المجلد الثاني من المسوى

باب ذكر العورات

قال الله تبارك وتعالى قل للمؤمنين يغضوا من ابصارهم و
يحفظوا فروجهم ذلك ازكى لهم ان الله خبير بما يصنعون وقل للمؤمنت يغضضن
من ابصارهن ويحفظن فروجهن ولا يبدين زينتهن الا ما ظهر منها وليضربن بخمرهن
على جيوبهن ولا يبدين زينتهن الا لبعولتهن او ابائهن او اباء بعولتهن او ابنائهن
او ابناء بعولتهن او اخوانهن او بني اخوانهن او بني اخوتهن او نسائهن او ما ملكت
ايمانهن او التابعين غير اولي الاربة من الرجال او الطفل الذين لم يظهروا على عورات
النساء ولا يضربن بارجلهن ليعلم ما يخفين من زينتهن وتوبوا الى الله جميعا
ايه المؤمنون لعلكم تفلحون وقال تبارك وتعالى يا ايها الذين امنوا ليستاذنكم
الذين ملكت ايمانكم والذين لم يبلغوا الحلم منكم ثلث مرت من قبل صلوة
الفجر وحين تضعون ثيابكم من الظهيرة ومن بعد صلوة العشاء ثلث عورت لكم ليس عليكم
ولا عليهم جناح بعدهن طوافون عليكم بعضكم على بعض كذلك يبين الله لكم الايت و
الله عليم حكيم واذا بلغ الاطفال منكم الحلم فليستاذنوا كما استاذن الذين من قبلهم كذلك
يبين الله لكم ايته والله عليم حكيم والقواعد من النساء التي لا يرجون نكاحا فليس عليهن جناح ان
يضعن ثيابهن غير متبرجت بزينة وان يستعففن خير لهن والله سميع عليم

کتاب النکاح

بسم الله الرحمن الرحیم

باب لا تخل خطبة المعتدة من وفاة الا تعریضا حلال نیست پیام نکاح فرستادن برای زنیکه در عدہ وفات کسی باشد مگر بطریق اشارہ

کنایه قال الله تعالی ولا جناح علیکم فیما عرضتم به من خطبة النساء او اکننتم فی انفسکم علم الله انکم ستذکرونهن ولکن لا تواعدوهن سرا الا ان تقولوا قولا معروفا ولا تعزموا عقدة النکاح حتی یبلغ الکتاب اجله واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه واعلموا ان الله غفور حلیم ونزہ نیست بر شما در کلمه که تعریض کردید بآن از خواستگاری زنان معتده وفات مازیرا که کلام در معتدہ وفات است یا در کلامیکه پوشیده داشتید آنرا در ضمیر خود دانست خدا تعالی که شما یاد خواهید کرد ایشان را یعنی بخطبه صریح بعد عدة لکن وعده مکنید با ایشان نکاح مگر آنکه بگوئید سخن پسندیده یعنی کنایتی غیر صریح وقصد مکنید بستن نکاح را تا آنکه برسد عدة مفروضه بنهایت خود و بدانید که خدا میداند آنچه در دلهای شماست پس بترسید ازوی و بدانید که خدا تعالی آمرزگار بردبار است مترجم گوید ازین آیت معلوم شد که نکاح معتدہ و خطبه او حلال نیست مگر بطریق تعریض که لفظ وعدہ نکاح در آنجا مذکور نباشد والله اعلم **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه کان یقول فی قول الله تبارک وتعالی ولا جناح علیکم فیما عرضتم به من خطبة النساء او اکننتم فی انفسکم ان یقول الرجل للمرأة وهی فی عدتها من وفاة زوجها انک علی کریمة وانی فیک لراغب وان الله لسائق الیک خیرا ورزقا ونحو هذا من القول قاسم میگفت در تفسیر قول خدا تعالی ولا جناح علیکم الآیة که تعریض آنست که بگوید مرد زن را واو در عدت باشد از موت شوهر خود هر آئینه تو نزدیک من عزیزی و هر آئینه من بتو رغبت دارم و هر آئینه خدا تعالی روان کننده است بسوی تو خیر را و رزق را و مانند این سخنان

باب لا یخطب علی خطبة اخیه پیام نکاح نفرستد بر پیام برادر خود یعنی مسلمان پیام فرستاده باشد با وجود پیام او پیام خود نفرستد **مالک** عن محمد بن یحیی بن حبان عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یخطب احدکم علی خطبة اخیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که نکاح نفرستد یکی از شما بر پیام برادر خود **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یخطب احدکم علی خطبة اخیه ترجمه بالا گذشت **باب** لا ینعقد

النكاح الا بولي منعقد نميشود نكاح مگر بحضور ولي و اذن او **مالك** انه بلغه عن سعيد بن المسيب انه قال قال عمر بن الخطاب
لا تنكح المرأة الا باذن وليها او ذي الرأي من اهلها او السلطان عمر بن خطاب گفت نكاح كرده نشود زن را مگر بدستوري ولي
او يا بدستوري خداوندان خرد از قبيله او يعني اولياء بعيده يا بدستوري پادشاه **باب** لا ينعقد نكاح الثيب الا باذنها
الصريح و يستحب للاب استيذان البكر من غير وجوب منعقد نميشود نكاح زن شوهر ديده مگر بدستوري صريح او و مستحب است
پدر را استيذان زن شوهر ناديده بغير وجوب **مالك** عن عبد الله بن الفضل عن نافع بن جبير بن مطعم عن عبد الله
بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الايم احق بنفسها من وليها والبكر تستاذن في نفسها واذنها
صماتها رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود زنيكه از شوهر خود جدا شده است بطلاق يا وفات احق است بنفس خود بنسبت ولي خود يعني اگر ولي
خواهد كه نكاح كرده بدهد وي نكاح را نخواهد نكاح منعقد نشود و از زن شوهر ناديده دستوري طلب كرده شود در باب نكاح نفس او
يعني بغير آن كه وي احق باشد بنفس خود و دستوري او خموشي او است **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عبد
الرحمن و مجمع ابني يزيد بن جارية الانصاري عن خنساء بنت خدام ان اباها زوجها وهي ثيب فكرهت ذلك
فاتت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرد نكاحه پدر خنساء زني داد او را حال آنكه او شوهر ديده بود پس خنساء پسند نكرد آن
نكاح پس آمد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس برهم زد آنحضرت صلى الله عليه وسلم نكاح او را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن
محمد وسالم بن عبد الله وسليمان بن يسار كانوا يقولون في البكر يزوجها ابوها بغير اذنها ان ذلك لازم لها
قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و سليمان بن يسار ميگفتند در باب زن بكر در صورتيكه نكاح كرده بدهد او را پدر او بغير اذن وي كه اين
نكاح لازم است آن بكر را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله كانا ينكحان بناتهما الابكار و
لا يستامرانهن قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله زني ميدادند دختران ابكار خود را و مشوره نميكردند با ايشان **باب** لا يحل
نكاح السر حلال نيست نكاح پوشيده يعني بغير دو شاهد **مالك** عن ابي الزبير المكي ان عمر بن الخطاب اتي بنكاح لم
يشهد عليه الا رجل وامراة فقال هذا نكاح السر ولا اجيزه ولو كنت تقدمت فيه لرجمت عمر بن الخطاب رض آورده شد
پيش او نكاحي كه شاهد نشده بودند بر وي مگر يك مرد و يك زن پس گفت عمر اين نكاح سر است و من جائز نميدارم آنرا و اگر پيش از اين حكم
كرده بودمي درين باب البته رجم ميكردم مترجم ميگويد قول خدا تعالى ولا متخذي اخدان دلالت ميكند بتحريم نكاح سر **باب**
لا يحل نكاح الشغار حلال نيست نكاح شغار **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
نهى عن الشغار والشغار ان يزوج الرجل ابنته للرجل على ان يزوجه الاخر ابنته ليس بينهما صداق رسول الله صلى
الله عليه وسلم منع فرمود از شغار و شغار اين است كه زني دهد شخصي دختر خود را بشرط آنكه زني دهد بدان آن ديگر بدست وي دختر خود را نباشد ميان

الشان مهر باب لا يحل نكاح المتعة حلال نيست نكاح متعه مالك عن ابن شهاب عن عبد الله والحسن ابني محمد بن علي ابن

ابيهما عن علي ابن ابي طالب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن متعة النساء يوم خيبر وعن اكل لحوم الحمر الانسية

رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى فرمود از متعه زنان روز خيبر واز خوردن گوشت خران خانگی مالك عن ابن شهاب عن عروة

بن الزبير ان خولة بنت حكيم دخلت على عمر ابن الخطاب فقالت ان ربيعة بن امية استمتع بامرءة مولدة فحملت

منه فخرج عمر ابن الخطاب فزعا يجر رداءه فقال هذه المتعة ولو كنت تقدمت فيها لرجمت خوله دختر حكيم در آمد

بر عمر ابن الخطاب پس گفت هر آئینه ربیعه پسر امیه متعه کرد بزن مولده ومولده زنی است که در عرب پیدا شده ووالدین او غیر عرب باشند پس حامل

شد از وی پس برآمد عمر بن الخطاب مضطرب شده میکشید چادر خود را پس گفت این است واگر پیش از این حکم کرده بودمی در متعه البته رجم میکردم

باب الكفاءة قال الله تعالى افمن كان مومنا كمن كان فاسقا لا يستوون آیا کسی که مومن باشد مانند کسی است که فاسق باشد

برابر نمی شوند وقال تعالى اهم يقسمون رحمة ربك نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحيوة الدنيا ورفعنا بعضهم فوق بعض

درجات ليتخذ بعضهم بعضا سخريا ورحمة ربك خير مما يجمعون آیا ایشان قسمت میکنند رحمت پروردگار ترا ما قسمت

کرده ایم در میان ایشان گذران ایشان را در زندگانی دنیا وبلند مرتبه ساختیم بعضی را بر بعضی تا مسخره گیرد بعضی از ایشان بعضی را یعنی بخدمت

گیرد ورحمت پروردگار تو بهتر است از آنچه جمع میکنند باب تفسير آية المحرمات باب در شرح وبیان آیت محرمات قال الله تعالى

ولا تنكحوا ما نكح آباءكم من النساء الا ما قد سلف انه كان فاحشة ومقتا وساء سبيلا ونکاح مکنید زنی را که در

نکاح آورده اند اورا پدران شما از زنان لکن آنچه گذشت پیش از نزول این آیت عفو است هر آئینه نکاح این زن هست کار بیحیائی وسبب بغض

خدا تعالی وبد راهیست حرمت عليكم امهاتكم وبناتكم واخواتكم وعماتكم وخالاتكم وبنات الاخ وبنات

الاخت وامهاتكم اللاتي ارضعنكم واخواتكم من الرضاعة وامهات نسائكم وربائبكم اللاتي في

حجوركم من نسائكم اللاتي دخلتم بهن فان لم تكونوا دخلتم بهن فلا جناح عليكم وحلائل ابنائكم

الذين من اصلابكم وان تجمعوا بين الاختين الا ما قد سلف ان الله كان غفورا رحيما والمحصنت من النساء

الا ما ملكت ايمانكم كتاب الله عليكم واحل لكم ما وراء ذلكم ان تبتغوا باموالكم محصنين غير مسافحين

فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فريضة ولا جناح عليكم فيما تراضيتم به من بعد الفريضة ان الله

كان عليما حكيما حرام ساخته شد بر شما نکاح مادران شما ودختران شما وخواهران شما وعمه های شما وخاله های شما ودختران برادران

شما ودختران خواهران وآن مادران شما که شیر داده اند شما را وخواهران شما از جهت شیر خوردن ومادران زنان شما ودختران زنان شما

آن دختران که در پرورش شما اند از شکم آن زنان که جماع کرده اید با ایشان پس اگر جماع نکرده باشید با ایشان پس هیچ گناه نیست بر شما

فلذلك في شرح السنة اتفق العلماء على تحريم المتعة وهو كالاجماع بين المسلمين وكان مباحا في اول الاسلام ثم نسخ الجلد الثاني

ثم اختلفوا في تفسير المعاني التي يعتبر بها التفاوت فمذهب اكثرهم انها اربعة الدين والحرية والنسب والصنعة والمراد من الدين الاسلام والعدالة واعتبر الشافعي السلامة من العيوب المثبتة للخيار ايضا ومعنى اعتبار الكفاءة عند ابي حنيفة ان المرأة اذا زوجت نفسها من غير الكفؤ فللاولياء ان يفرقوا بينهما وعند الشافعي ان ... الاولياء

نکاح دختران زنان وزنان پسران شما که از صلب شما باشند وحرام کرده شد آنکه جمع کنید میان دو خواهر لکن آنچه گذشت قبل از نزول این آیت
عفو است هر آئینه هست خدا تعالی آمرزگار مهربان وحرام کرده شد خداوند شوهردار از زنان مگر آنچه مالک آن شده است دست شما نوشت خدا
تعالی این احکام را بر شما نوشتنی وحلال ساخته شد برای شما آنچه بجز این مذکور باشد حلال کرده شد که طلب نکاح ایشان کنید بمالهای خود در حالت عفت
نگاه دارنده نه زنا کننده پس هر زنیکه بهره گرفتید از وی بنکوحات پس بدهید آن زنان را مهرهای ایشان تمام چنانچه قرار داده شد و هیچ گناه نیست
بر شما در آنچه بایکدیگر راضی شدید بعد مقرر کردن از کم یا زیاده هر آئینه است خدا دانا با حکمت مترجم گوید اجماع منعقد شد بر آنکه در این آیت
ام شامل است جدات را از جهت پدر یا مادر و بنات شامل است بنات اولاد را اگرچه فرود تر باشند و اخوات شامل است اعیانی و اخیافی و علاتی
را و همچنین عمات و خالات هر سه قسم را شامل است و بنات الاخ و بنات الاخت شامل است هر زنی را که در ولادت اخ و اخت باشد اگرچه فرود تر بعده و مراد از
رضاعة آنست که در حولین باشد و نزدیک شافعی خمس رضعات باید تا تحریم رساند و نزدیک مالک و ابوحنیفه یک مصه و دو مصه نیز تحریم میکند
در حکم اخوات رضاعی شامل است بنات رضاع و عمات و خالات و بنات الاخ و بنات الاخت بتفصیلی که گذشت و امهات نسا مقید نیست
بدخول پس مادر منکوحه حرام باشد اگرچه مس نکرده است و در ربائب قید حجور اتفاقی و قید دخول احترازی و در حلائل ابنا قید صلبیت احتراز است
از زن متبنی یعنی از زن پسر خوانده و منکوحه ابا شامل است منکوحه جد الاب یا ابی الام را و منکوحة الابن شامل است منکوحه ابن الابن یا ابن البنت را اگرچه هر چند فرود تر روند و در حکم جمع بین الاختین است
جمع میان زن و عمه او و زن و خاله او و هر که با زن در مقام محرمیت باشد بوجهی که اگر هر یکی را از ایشان مرد فرض کنیم نکاح آن دیگری حلال
نباشد بسبب رضاع یا بسبب نسب و نکاح کسیکه در عقد نکاح کسی باشد درست نیست مگر آنکه سببی واقع شود و آن قاطع نکاح است نزدیک جمیع باتفاق
و افتراق قاطع است نزدیک ابوحنیفه و نکاح خالی از مهر نمیباشد خواه ذکر کند یا نکند و هر که جماع کند زن خود را و مهری مقرر کرده بود تمام مهر
لازم می آید و اگر بعد مقرر کردن مهر زیادتی و نقصانی کند باکی نیست والله اعلم **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال سئل زید بن
ثابت عن رجل تزوج امرأة ثم فارقها قبل ان یصیبها هل تحل له امها فقال زید بن ثابت لا الام مبهمة لیس فیها
شرط وانما الشرط فی الربائب سوال کرده شد زید بن ثابت را از حکم مردی که نکاح کرده است زنی را بعد از آن جدا شد از وی پیش
از آنکه برسد با وی آیا حلال است او را نکاح مادر آن زن پس زید بن ثابت گفت حلال نیست مادر زن مبهمه و عام است و نیست در آن شرط و در این
نیست که شرط در دختر زن است **مالک** عن غیر واحد ان عبد الله بن مسعود استفتی وهو بالکوفة عن نکاح الام بعد
الابنة اذا لم تکن الابنة مست فارخص فی ذلک ثم ان ابن مسعود قدم المدینة فسأل عن ذلک فاخبر انه لیس
کما قال وانما الشرط فی الربائب فرجع ابن مسعود الی الکوفة فلم یصل الی منزله حتی اتی الرجل الذی افتاه بذلک
فامره ان یفارقها [illegible] از عبد الله بن مسعود فتوی طلب کرده شد و او در کوفه بود در نکاح مادر بعد از دختر وقتیکه مساس کرده نشده بود
دختر را پس رخصت داد در این صورت بعد از آن ابن مسعود آمد بمدینه و سوال کرد ازین مسئله پس خبر داده شد او را که حکم نیست بوجهی که گفته دختر است

نیست که شرط آورد در باب پس رجوع کرد ابن مسعود لبوی کوفه پس نرسید بخانه خود تا آنکه آمد پیش آن شخص که فتوی داده بود او را پس امر کرد او را آنکه

جدا شود از زن خود **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا

یجمع بین المرءة وعمتها ولا بین المرءة وخالتها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جمع کرده نشود میان زن و عمه او و میان زن

وخاله او **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه کان یقول ینهی ان تنکح المرءة علی عمتها او علی

خالتها وان یطأ الرجل ولیدة وفی بطنها جنین لغیره سعید بن المسیب گفت منع کرده شده است از آنکه نکاح کنند زن

را بر عمه او یا بر خاله او و از آنکه وطی کند مرد کنیزکی را حامله که در شکم او بچه باشد از آن غیر او **مالك** عن ابن شهاب عن سعید

ابن المسیب انه قال المحصنت من النساء هن اولات الازواج ویرجع ذلك الی ان الله تعالی حرم الزنا سعید بن المسیب

گفت محصنات از زنان خداوندان شوهر اند و رجوع میکند این مسئله بان اصل که خدا تعالی حرام کرده است زنا **باب** النهی عن موطوءة الاب

بملك الیمین باب در نهی از وطی زنی که وطی کرده است او را پدر بملک یمین **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وهب لابنه جاریة

فقال لا تمسها فانی قد کشفتها عمر بن خطاب عطا کرد بپسر خود کنیزکی پس گفت مساس مکن با او پس هر آئینه من برهنه کرده بودم او را

مالك عن عبد الرحمن المجبر انه قال وهب سالم بن عبد الله لابنه جاریة له فقال لا تقربها فانی قد اردتها

فلم انبسط الیها سالم بن عبد الله عطا کرد بپسر خود کنیزکی از آن خود پس گفت نزدیک مشو با او پس هر آئینه من قصد کردم او را پس گشاده دل

نشدم برای او **مالك** عن یحیی بن سعید ان ابا نهشل بن الاسود قال للقاسم بن محمد انی رأیت جاریة لی منکشفا

عنها وهی فی القمر فجلست منها مجلس الرجل من امرءته فقالت انی حائض فقمت فلم اقربها بعد افاهبها لابنی

یطأها فنهاه القاسم عن ذلك ابو نهشل گفت قاسم بن محمد را هر آئینه من دیدم کنیزکی از آن خود برهنه شده و او در ماهتاب بود پس

نشستم از وی در جای نشستن مرد از زن خود پس گفت آن کنیزک هر آئینه من حائضم پس برخاستم پس نزدیک نشدم با او بعد از آن آیا عطا کنم

آن کنیزک را به پسر خود که وطی کند آن را پس منع کرد قاسم او را ازین کار **مالك** عن ابراهیم بن ابی عبلة عن عبد الملك بن مروان

انه وهب لصاحب له جاریة ثم ساله عنها فقال قد هممت ان اهبها لابنی فیفعل بها کذا وکذا فقال عبد الملك

لمروان کان اورع منك وهب لابنه جاریة ثم قال لا تقربها فانی قد رأیت ساقها منکشفة عبد الملك بن مروان

عطا کرد بهمنشینی از آن خود کنیزکی بعد از آن سوال کرد او را از حال آن کنیزک پس گفت آن همنشین هر آئینه من قصد کردم که عطا کنم آن کنیزک را

به پسر خود پس بکند با او چنان و چنان پس گفت عبد الملك هر آئینه مروان متقی تر بود از تو عطا کرد به پسر خود کنیزکی بعد از آن گفت نزدیک مشو با

او هر آئینه من دیدم ساق او را برهنه شده **باب نکاح الامة** باب در شرط نکاح کنیزک غیر خود قال الله تعالی ومن

لم یستطع منکم طولا ان ینکح المحصنات المومنات فمن ما ملکت ایمانکم من فتیاتکم المومنات والله اعلم

بايمانكم بعضكم من بعض فانكحوهن باذن اهلهن واتوهن اجورهن بالمعروف محصنات غير مسافحات و
متخذات اخدان فاذا احصن فان اتين بفاحشة فعليهن نصف ما على المحصنت من العذاب ذلك لمن
خشي العنت منكم وان تصبروا خير لكم والله غفور رحيم و هر كه توانائی ندارد از جهت توانگری که زنی گیرد زنان آزاد
مسلمان را پس حلال است او را که نکاح کند کنیزکی از جنس آنکه مالک او شده است دستهای شما ای مسلمانان از کنیزکان مسلمان و خدا تعالی دانا تر است بایمان شما
بعض شما از جنس بعضی است پس نکاح کنید کنیزکان را باذن خداوندان ایشان و بدهید ایشان را مهرهای ایشان بوجه پسندیده در حالیکه این کنیزکان
پرهیزگار باشند از زنا نه زنا کننده و نه دوست پنهانی گیرنده پس وقتیکه خداوند شوهر شدند پس اگر بیارند گناه بیحیائی را یعنی زنا کنند پس
ایشان راست نصف آنچه بر زنان آزاد است از عقوبت یعنی پنجاه تازیانه باید زد و نکاح کنیزکان کسی راست که بترسد از مشقت یعنی از گناه
از جمله شما و اگر صبر کنید بهتر باشد شما را و خدا آمرزگار مهربان است **مترجم** گوید فارق در نکاح و اتخاذ اخدان شرط شهود است و در احصان و سفاح
مؤبد بودن عقد بحسب ظاهر پس چون در حباله زوج آمدند اگر زنا کنند پس ایشان راست نیم مقدار آنچه بر زنان آزاد است از عقوبت یعنی پنجاه
تازیانه و اگر در حباله زوج نباشند نیز عقوبت او همان پنجاه تازیانه است زیرا که ذکر این قید بحسب نفی احتمال زیاده است و این معنی در حدیث
مبین شده والله اعلم **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر سئلا عن رجل كانت تحته امرأة حرة
فاراد ان ينكح عليها امة فكرها ان يجمع بينهما عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر سوال کرده شدند از حکم مردی که هست نزد او یک
زن آزاد پس خواست که نکاح کند بروی کنیزک را پس ناپسند داشتند که جمع کند میان آزاد و کنیزک **مالك** عن يحيى بن سعيد عن
سعيد بن المسيب انه كان يقول لا تنكح الامة على الحرة الا ان تشاء الحرة فان طاعت الحرة فلها الثلثان من
القسم سعيد بن مسيب میگفت نکاح کرده نشود کنیزک بر آزاد مگر آنکه بخواهد آزاد یعنی راضی شود پس او راست دو سیوم حصه از قسم یعنی از نوبت
قال مالك ولا ينبغي لحر ان يتزوج امة وهو يجد طولا لحرة ولا يتزوج امة اذا لم يجد طولا لحرة الا ان
يخشى العنت وذلك لان الله تبارك وتعالى قال في كتابه ومن لم يستطع منكم طولا الاية قال مالك والعنت
الزنا گفت مالک و نباید مرد آزاد را که نکاح کند کنیزک را و حال آنکه آدمی یابد توانگری برای نکاح زن آزاد و نکاح نکند کنیزک را وقتیکه نیابد توانگری برای نکاح آزاد مگر در وقتیکه
نباشد توانگری برای نکاح آزاد و این برای آنست که خدا فرمود در کتاب خود و من لم يستطع منكم طولا الاية گفت مالک مراد عنت زناست **قال مالك** لا
يحل نكاح امة يهودية ولا نصرانية لان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه والمحصنات من المؤمنات والمحصنات
من الذين اوتوا الكتب من قبلكم فهن حرائر من اليهوديات والنصرانيات وقال الله تبارك وتعالى فمن لم
يستطع منكم طولا ان ينكح المحصنات المؤمنات فمن ما ملكت ايمانكم من فتياتكم المؤمنات فهن الاماء
المؤمنات فانما احل الله فيما نرى نكاح الاماء المؤمنات ولم يحل نكاح اماء اهل الكتاب اليهودية و

النصرانية ولا امة اليهودية والنصرانية تحل لسيدها بملك اليمين ولا يحل وطء مجوسية بملك اليمين گفت مالك
حلال نيست نكاح كنيزك يهوديه و نصرانيه زيرا كه خداى تعالى ميفرمايد در كتاب خود والمحصنات من الذين الآية يعنى حلال كرده شد شما را زنان پارسا از مسلمانان و زنان اهل
اهل كتاب پيش از شما آزاد هستند از يهود و نصارى و خداى تعالى فرمود فمن لم يستطع منكم طولا الآية پس ايشان كنيزكان مسلمان اند پس غير اين نيست كه حلال
كرده است خداى تعالى در آنچه ما بوده ميشود نكاح كنيزكان مسلمان را و حلال نكرده است نكاح كنيزكان اهل كتاب را يهوديه باشد يا نصرانيه و كنيزك
يهوديه و نصرانيه حلال است مالك خود را بطريق ملك يمين و حلال نيست وطى كنيزك مجوسيه بملك يمين **باب** لا يحل النكاح بين
المسلمين والمشركين ويحل نكاح الكتابية الحرة دون الامة حلال نيست نكاح ميان مسلمانان و مشركان و حلال است
نكاح كردن كتابيه آزاد سواى كنيزك قال الله تعالى ولا تنكحوا المشركات حتى يؤمن ولامة مؤمنة خير من مشركة
ولو اعجبتكم ولا تنكحوا المشركين حتى يؤمنوا ولعبد مؤمن خير من مشرك ولو اعجبكم اولئك يدعون
الى النار والله يدعوا الى الجنة والمغفرة باذنه ويبين اياته للناس لعلهم يتذكرون نكاح مكنيد اى مسلمانان
زنان مشرك را تا آنكه ايمان آرند و هر آئينه هر واحد از كنيزكان خداى تعالى كه مومنه باشد بهتر است از مشركه اگرچه بشگفت آرد شما را آن مشركه و نكاح
رجال و زنان مدهيد مسلمانان را بمشركان تا آنكه مسلمان شوند و هر آئينه هر بنده از بندگان خداى تعالى كه مومن باشد بهتر است از مشرك اگرچه بشگفت آرد شما را
آن مشركان اهل شرك ميخوانند شما را بسوى دوزخ و خدا ميخواند شما را بسوى بهشت و بسوى آمرزش بدستورى خود يعنى خواندن خداى شما را بآن
صفت است كه عمل بدستورى داد تا بخوانند و بيان ميكند خداى تعالى آيات خود را براى مردمان تا باشد كه ايشان پند پذير شوند و قال
الله تعالى اليوم احل لكم الطيبت وطعام الذين اوتوا الكتب حل لكم وطعامكم حل لهم والمحصنت من المومنت
والمحصنت من الذين اوتوا الكتب من قبلكم اذا اتيتموهن اجورهن محصنين غير مسافحين ولا متخذي اخدان
ومن يكفر بالايمان فقد حبط عمله وهو في الاخرة من الخاسرين امروز حلال كرده شد براى شما طعامهاى لذيذه و طعامهاى
اهل كتاب يعنى ذبايح يهود و نصارى حلال است براى شما و ذبايح شما حلال است ايشان را يعنى اگر بنى اسرائيل مسلمان نشوند و بحكم توريت
روند و بحكم قرآن ذبايح مسلمين را حلال كنند و حلال كرده شد براى شما زنان آزاد از مسلمانان و زنان آزاد از اهل كتاب وقتيكه بدهيد ايشان را
مهرهاى ايشان در آنحال كه نفس خود را بتقوى نگاه دارنده باشند نه زنا كنند و نه دوست پنهانى گيرنده و هركه منكر دين اسلام شود پس هر آئينه
نابود شد عمل او و او در آخرت از زيانكاران است **باب** نكاح المشرك اذا اسلمت زوجته قبله در بيان حال نكاح مشرك و مشركه وقتيكه مسلمان
شدند آن پيش از وى **مالك** عن ابن شهاب انه بلغه ان نساء كن في عهد رسول الله صلى الله عليه
وسلم يسلمن بارضهن وهن غير مهاجرات وازواجهن حين اسلمن كفار منهن بنت الوليد بن مغيرة و
كانت تحت صفوان بن امية فاسلمت يوم الفتح وهرب زوجها صفوان بن امية من الاسلام

فبعث اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ابن عمه وهب بن عمير برداء رسول الله صلى الله عليه وسلم امانا لصفوان
ابن امية ودعاه رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الاسلام وان يقدم عليه فان رضي امرا قبله والا سيره
شهرين فلما قدم صفوان بن امية على رسول الله صلى الله عليه وسلم بردائه ناداه على رؤس الناس فقال يا محمد ان
هذا وهب بن عمير جاءني بردائك وزعم انك دعوتني الى القدوم عليك فان رضيت امرا قبلته والا سيرتني
شهرين فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انزل ابا وهب فقال لا والله لا انزل حتى تبين لي فقال له رسول
الله صلى الله عليه وسلم بل لك تسير اربعة اشهر فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم قبل هوازن بحنين
فارسل الى صفوان بن امية يستعيره اداة وسلاحا عنده فقال صفوان اطوعا ام كرها فقال بل طوعا فاعاره
الاداة والسلاح التي عنده ثم خرج مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو كافر فشهد حنين والطائف و
هو كافر وامرأته مسلمة ولم يفرق رسول الله صلى الله عليه وسلم بينه وبين امرأته حتى اسلم صفوان و
استقرت عنده امرأته بذلك النكاح **مالك** عن ابن شهاب انه قال كان بين اسلام صفوان وبين
اسلام امرأته نحو من شهر قال **مالك** قال ابن شهاب ولم يبلغنا ان امرأة هاجرت الى الله ورسوله و
زوجها كافر مقيم بدار الكفر الا فرقت هجرتها بينها وبين زوجها الا ان يقدم زوجها مهاجرا قبل ان تنقضي عدتها خبر رسيد ابن شهاب را كه
بعضى زنان در زمان آنحضرت صلى الله عليه وسلم مسلمان مى شدند در ديار خود يعنى در دار الحرب و ايشان مهاجره نبودند و شوهران ايشان
وقتيكه مسلمان شدند كافر بودند از جمله اين دختر وليد بن مغيره بود و بود وى در نكاح صفوان بن اميه پس مسلمان شد روز فتح مكه و گريخت
شوهر او صفوان بن اميه از اسلام پس فرستاد آنحضرت صلى الله عليه وسلم عمزاده وى را كه وهب بن عمير بود با چادر خود تا نشانه
امان باشد صفوان بن اميه را و خواند آنحضرت صلى الله عليه وسلم صفوان را بسوى اسلام و خواند بسوى آنكه بيايد پيش آنحضرت صلى الله
عليه وسلم پس اگر پسند كند كارى را قبول كند آنرا و الا دستورى آمد و رفت دهد آنحضرت صلى الله عليه وسلم دو ماه پس وقتيكه آمد صفوان پيش
آنحضرت صلى الله عليه وسلم همراه چادر آنحضرت صلى الله عليه وسلم ندا كرد بحضور مردمان پس گفت يا محمد اين وهب بن عمير است آورد پيش
من چادر ترا و ظاهر كرد كه تو خواندى مرا بسوى آمدن پيش تو پس اگر پسند كنم كارى را قبول كنم آنرا و الا دستورى آمد و رفت دهى مرا دو ماه
پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم فرود آى اى ابا وهب پس گفت صفوان نى بخدا قسم فرود نيايم تا آنكه واضح كنى براى من پس فرمود
آنحضرت صلى الله عليه وسلم بلكه ترا دستورى آمد و رفت چهار ماه است پس بر آمد رسول الله صلى الله عليه وسلم بجانب قبيله هوازن در غزوه
حنين پس آدم فرستاد بسوى صفوان بن اميه طلب عاريت ميفرمود از صفوان آلات سفر و سلاح كه پيش او بود گفت صفوان آيا بطيب
خوشى من يا بجبر و زبردستى فرمود بلكه بطيب خوشى تو پس عاريت داد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم آلات سفر و سلاح كه نزد او بود بعد ازان

برآمد همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حالانکه او کافر بود پس حاضر شد غزوه حنین را و غزوه طائف را و در آنحال او کافر بود و زن او مسلمان
بود و تفریق نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان او و میان زن او و تا آنکه مسلمان شد صفوان و ثابت ماند نزدیک او زن او بهمان نکاح ابن
شهاب گفت بود میان مسلمان شدن صفوان و مسلمان شدن زن او نزدیک بیک ماه گفت ابن شهاب و خبر رسید بما که زنی هجرت کرده
باشد بسوی خدا و رسول او و شوهر او کافر بود اقامت کرده بدار الکفر مگر تفرقه انداخت هجرت او در میان او و شوهر او مگر آنکه بیاید شوهر او
هجرت کرده پیش از آنکه بگذرد عدة او **مالك** عن ابن شهاب ان ام حكيم بنت الحارث بن هشام وكانت تحت
عكرمة بن ابي جهل فاسلمت يوم الفتح وهرب زوجها عكرمة بن ابي جهل من الاسلام حتى قدم اليمن فارتحلت ام
حكيم حتى قدمت عليه باليمن فدعته الى الاسلام فاسلم وقدم على رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الفتح فلما راه
رسول الله صلى الله عليه وسلم وثب اليه فرحا وما عليه رداء حتى بايعه فثبتا على نكاحهما ذلك ام حکیم دختر حارث بن هشام
بود در نکاح عکرمه ابن ابی جهل پس مسلمان شد ام حکیم روز فتح مکه و بگریخت شوهر او عکرمه از اسلام تا آنکه داخل شد یمن پس روان شد ام
حکیم تا آنکه داخل شد بر عکرمه پس بخواند او را بسوی اسلام پس مسلمان شد و داخل شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال فتح پس وقتیکه دید او را
رسول الله صلی الله علیه وسلم جست کرد بسوی او از جهة خوشی و نبود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم چادر تا آنکه بیعت کرد عکرمه با او پس ثابت ماندند
بر آن نکاح خویش **باب** لا يحل ان يجمع في النكاح فوق اربع حلال نیست که جمع کند در نکاح زیاده از چهار زن قال الله تعالى
وان خفتم ان لا تقسطوا في اليتامى فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنى وثلث ورباع فان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة
او ما ملكت ايمانكم ذلك ادنى ان لا تعولوا **ترجمه** گویند اهل جاهلیت رغبت میکردند بدختر یتیمان بجهة حداثت سن و خفت مؤنت
بعد از آن ایفاء حقوق نمیکردند بجهة عدم مطالبه ولی پس آیت نازل شد و اگر می ترسید که عدل نخواهید کرد در دختران یتیمه یعنی اگر کسی واثق نباشد
بر تقوی خود و احتمال دارد که بسبب عدم مطالبه اولیا فتوری در ادای حقوق زوجیت راه یابد پس درین صورت واجب است عدول از دختران
یتیمه به نکاح سایر نسا پس نکاح کنید آنچه خوش آید شما را از زنان دو دو یا سه سه یا چهار چهار پس اگر بترسید که عدل نکنید میان زنان متعدده
پس نکاح کنید یک زن را یا اقتصار کنید بر کنیزکه مالک آن شده دست شما یعنی سریه گیرید این عدول با خفیف نزدیکتر است با آنکه جور نکنید **باب**
من اسلم وعنده اكثر من اربع يختار اربعا واندفع سائرهن کسی که مسلمان شد و نزد او زیاده از چهار زن است اختیار بکند چهار
را و دفع کند غیر چهار را **مالك** عن ابن شهاب انه قال بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لرجل من ثقيف
اسلم وعنده عشر نسوة حين اسلم الثقفي امسك منهن اربعا وفارق سائرهن گفت ابن شهاب خبر رسید بمن که رسول
الله صلی الله علیه وسلم فرمود مردی را از قبیله ثقیف که مسلمان شده بود و نزدیک او ده زن بودند وقتیکه مسلمان شد آن مرد ثقفی که نگاه
دار از ایشان چهار زن و جدا کن غیر چهار را **باب** يجوز الجمع بين اربع ومعتدة طلاق بائن جایز است جمع کردن میان

چهار زنان ومعتده طلاق باین که درین صورت هیچ منکوحه جمع نشوند بلکه چهار منکوحه ویک مطلقه **مالك** عن ربيعة بن عبد

الرحمن ان القاسم بن محمد وعروة بن الزبير كانا يقولان في الرجل يكون عنده اربع نسوة فيطلق احديهن البتة

انه يتزوج ان شاء ولا ينتظر ان تنقضي عدتها قاسم بن محمد وعروه بن الزبير میگفتند در مسئله شخصی که باشند نزد یک او چهار زن

پس طلاق دهد یکی را از ایشان بطلاق باین غیر رجعی که وی نکاح بکند اگر خواهد و انتظار نکند انقضاء عدهٔ او را **مالك** عن ربيعة

بن ابي عبد الرحمن ان القاسم بن محمد وعروة الزبير افتيا وليدة بن عبد الملك بن مروان عام قدم المدينة

بذلك غير ان القاسم بن محمد قال له طلقها في مجالس شتى قاسم بن محمد وعروه بن الزبیر فتوی دادند ولید بن عبد الملک را

دران سال که آمد بمدینه بهمین حکم بجز آنکه قاسم گفت او را طلاق بده آن زن را در مجالس متعدد و یعنی سه طلاق دادن در یک مجلس بدعت است

باب العبد ينكح اربعا در بیان آنکه غلام نزنی گیرد چهار زن **مالك** انه سمع ربيعة بن ابي عبد الرحمن يقول ينكح

العبد اربع نسوة امام مالک شنید ربیعه بن ابی عبد الرحمن را که میگفت نکاح کند غلام چهار زن را **قال مالك** وهذا احسن ما

سمعت في ذلك گفت مالک و این قول بهترین اقوالی ست که شنیدم آنرا درین باب **باب** لا يحل نكاح المعتدة حلال نیست

نکاح زنیکه در عدت کسی باشد از وفات یا طلاق قال الله تعالى ولا تعزموا عقدة النكاح حتى يبلغ الكتاب اجله قصد مکنید

نکاح را تا آنکه برسد مدت مفروضه بنهایت خود **باب** الرضاعة تحرم ما تحرم الولادة شیر خوردن حرام میکند چیزی را که حرام

میکند قرابت ولادت **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر عن عمرة بنت عبد الرحمن ان عائشة ام المؤمنين اخبرتها

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان عندها وانها سمعت صوت رجل يستاذن في بيت حفصة قالت عائشة

فقلت يا رسول الله هذا صوت رجل يستاذن في بيتك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اراه فلانا

لعم حفصة من الرضاعة فقالت عائشة يا رسول الله لو كان فلان حيا لعمها من الرضاعة دخل علي فقال

رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم ان الرضاعة تحرم ما تحرم الولادة آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک حضرت

عائشه بودند شنید آواز مردی که دستوری در آمدن طلب میکرد در خانهٔ حضرت حفصه گفت حضرت عائشه پس گفتم یا رسول الله این آواز

مردیست که دستوری طلب میکند در خانهٔ تو پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم گمان می آید مرا که وی فلان است عم حفصه از جهت شیر

خوردن گفت حضرت عائشه یا رسول الله اگر فلانی زنده می بود عم رضاعی من آیا در می آمد بر من فرمود آنحضرت صلی

الله علیه وسلم آری هر آئینه شیر خوردن حرام میکند چیزی را که حرام میکند ولادت **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير

عن عائشة ام المؤمنين انها اخبرته ان افلح اخا ابي القعيس جاء يستاذن عليها وهو عمها من الرضاعة بعد ما

انزل الحجاب قالت فابيت ان اذن له علي فلما جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم اخبرته بالذي صنعت

له قلت وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة لا يجوز ١١ ما لم ينقض عدتها

عه انقضت العدة على ... المعتدة ١٢

فامرني ان اذن له علي حضرت عائشه خبرداد عروه بن زبیر را که هر آئینه افلح برادر ابی قعیس آمد دستوری بخواست در آمدن بر حضرت عائشه

واو عم عائشه بود از جهته شیرخوارگی بعد از آنکه آمد آیه حجاب گفت عائشه پس قبول نکردم که اذن در آمدن برخود دهم او را پس وقتیکه آمد

رسول الله صلی الله علیه وسلم خبر دادم آنحضرت را بچیزیکه بعمل آوردم پس امر کرد مرا که دستوری دهم او را که در آید بر من **مالك** عن

عبد الله بن دینار عن سلیمان ابن یسار وعن عروة بن الزبیر عن عائشة ام المومنین ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال یحرم من الرضاعة ما یحرم من الولادة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حرام میشود از شیرخوردن آنچه حرام

میشود از ولادت **باب** حرمة الرضاع تکون بالرجال کما تکون بالنساء وحرمة رضاع معتبر است بمردان چنانچه معتبر است بزنان

یعنی شخصی که شیر از حمل او متولد شده با شیرخواره خویش میشود واصول وفروع او با شیرخواره خویش میشوند چنانچه زن شیر دهنده همین حکم

دارد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ام المومنین انها قالت جاء عمی من الرضاعة یستاذن

علی فابیت ان اذن له علی حتی اسال رسول الله صلی الله علیه وسلم قالت فجاء رسول الله صلی الله علیه

وسلم فسالته عن ذلك فقال انه عمك فاذني له قالت فقلت یا رسول الله انما ارضعتني المراة ولم یرضعني

الرجل فقال انه عمك فلیلج علیك قالت عائشة وذلك بعد ما ضرب علینا الحجاب وقالت عائشة

یحرم من الرضاعة ما یحرم من الولادة حضرت عائشه رضی الله عنها گفت آمد عم من از جهته رضاعت دستوری در آمدن

بر من طلب کرد از من پس قبول نکردم که دستوری دهم که در آید بر من تا آنکه سوال کنم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس آمد آنحضرت صلی

الله علیه وسلم پس سوال کردم آنحضرت م را ازین ماجرا پس فرمود هر آئینه او عم تست پس دستوری بده او را گفت عائشه پس گفتم یا رسول

الله خبر این نیست که شیر داده است مرا زنی وشیر نداده است مرا مرد پس فرمود هر آئینه او عم تست پس باید که در آید بر تو گفت عائشه واین

ماجرا بعد از آن بود که مقرر کرده شد بر ما حجاب وگفت حضرت عائشه حرام میشود از جهته شیر آنچه حرام میشود از جهته متولد شدن

مالك عن ابن شهاب عن عمرو بن الشرید ان عبد الله بن عباس سئل عن رجل کانت له امراتان فارضعت

احدیهما غلاما وارضعت الاخری جاریة فقیل له هل یتزوج الغلام الجاریة فقال لا اللقاح واحد

عبد الله بن عباس پرسیده شد از حکم مردی که بود نزد او دو زن پس شیر داد یکی از ایشان کودکی را وشیر داد زن دیگر دختری را پس گفته شد

ابن عباس را آیا نکاح بکند این کودک با این دختر پس گفت ابن عباس نی کسی که سبب شیر بوده است یکی است یعنی انکار کرد ابن عباس از جواز این

نکاح **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه اخبره ان عائشة زوج النبی م کان یدخل علیها من

ارضعته اخواتها وبنات اخیها ولا یدخل علیها من ارضعته نساء اخوتها قاسم بن محمد خبر داد پسر خود عبد الرحمن

را که داخل میشدند بر حضرت عائشه کسی که شیر داده بودند او را خواهران حضرت عائشه ودختران برادر حضرت عائشه وداخل نمیشدند

بر عائشه کسی که شیر داده بودند او را زنان برادران عائشه **باب** رضاعة الکبیر لا تحرم شیر خوردن کلان سال حرام

نمیکند زن را بر مرد **مالك** عن ابن شهاب انه سئل عن رضاعة الکبیر فقال اخبرنی عروة بن الزبیر ان ابا حذیفة

بن عتبة بن ربیعة وکان من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم وکان قد شهد بدرا وکان قد تبنی

سالما الذی کان یقال له سالم مولی ابی حذیفة کما تبنی رسول الله صلی الله علیه وسلم زید بن حارثة و

انکح ابو حذیفة سالما وهو یری انه ابنه انکحه ابنة اخیه فاطمة بنت الولید بن عتبة بن ربیعة وهی

یومئذ من المهاجرات الاول وهی یومئذ من افضل ایامی قریش فلما انزل الله تبارک وتعالی فی کتابه فی

زید بن حارثة ما انزل فقال ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله فان لم تعلموا آباءهم فاخوانکم فی الدین

وموالیکم رد کل واحد تبنی من اولئک الی ابیه فان لم یعلم ابوه رد الی مولاه فجاءت سهلة بنت سهیل

وهی امرأة ابی حذیفة وهی من بنی عامر بن لؤی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت یا رسول الله

کنا نری سالما ولدا وکان یدخل علی وانا فضل ولیس لنا الا بیت واحد فماذا تری فی شأنه فقال لها رسول

الله صلی الله علیه وسلم فیما بلغنا ارضعیه خمس رضعات فیحرم بلبنها وکانت تراه ابنا من الرضاعة

فاخذت بذلک عائشة ام المؤمنین فیمن کانت تحب ان یدخل علیها من الرجال فکانت تامر اختها ام کلثوم

بنت ابی بکر الصدیق وبنات اخیها ان یرضعن لها من احبت ان یدخل علیها من الرجال وابی سائر ازواج

النبی صلی الله علیه وسلم ان یدخل علیهن بتلک الرضاعة احد من الناس وقلن لا والله ما نری الذی

امر به رسول الله صلی الله علیه وسلم سهلة بنت سهیل الا رخصة من رسول الله صلی الله علیه و

سلم فی رضاعة سالم وحده والله لا یدخل علینا بهذه الرضاعة احد من الناس فعلی هذا کان ازواج

النبی صلی الله علیه وسلم فی رضاعة الکبیر سوال کرده شد ابن شهاب را از شیر خوردن کلان سال پس گفت خبر داد مرا

عروه که ابو حذیفه بود از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حاضر شده غزوه بدر را و او پسر خوانده بود آن سالم را که گفته میشد

او را سالم مولی ابی حذیفه چنانکه پسر خوانده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را و نکاح کرد ابو حذیفه برای سالم حال

آنکه گمان او آن بود که او پسر اوست زنی را ابو حذیفه بدست سالم دختر برادر خود فاطمه بنت الولید بن عتبه و فاطمه آن روز از

مهاجرات نخستین بود و وی آن روز بهترین بیوه های قریش بود پس وقتیکه نازل کرد خدای تعالی در باب زید آنچه نازل کرد پس فرمود

ادعوهم لآبائهم نسبت کنید این پسر خواندگان را به پدران ایشان این نسبت کردن به پدران بعدل نزدیکتر است نزد خدا پس

اگر ندانید پدران ایشان را پس ایشان برادران شما اند و آزاد کردگان شما اند یعنی باین لقب توان خواند رد کرده شد هر یکی را

۱۴۳

از پسر خواندگان بسوی پدرها پس اگر دانسته نشد پدر او رد کرده شد بسوی آنانکه آزاد کننده او یعنی نسبت بآزاد کننده کردند پس آمد سهله بنت
سهیل و از زنان ابوحذیفه بود و وی از قبیله بنی عامر بن لوی بود بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله گمان داده میشد
ما را که سالم فرزند است و هر آئینه داخل میشد بر من و من در جامه خانگی می بودم و نیست ما را مگر یک خانه پس چه چیز می بینی در حال او پس
فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنچه خبر رسید بما که شیر بده او را پنج بار شیر دادن پس حرام خواهد شد و سهله میدید سالم را
پسر خود از رضاعت پس اخذ کرد باین حدیث عائشه در باب آنکه دوست میداشت که در آید بروی از مردان پس امر کرد خواهر خود
ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق را و دختران برادران خود را که شیر خورانند هر کسی را که دوست میداشت که داخل شود بروی از مردان و
قبول نکردند سایر زنان آنحضرت صلی الله علیه وسلم که داخل شود برایشان بمثل این رضاعت هیچ یکی از مردان و گفتند لا والله نمی بینیم
چیزی که امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآن سهله را مگر رخصتی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شیر دادن سالم تنها والله داخل
نشود بر ما باین رضاعت هیچ یکی از مردمان پس براین اختلاف بودند ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شیر خوردن کلان سال

مالک عن عبد الله بن دینار انه قال جاء رجل الی عبد الله بن عمر وانا معه عند دار القضاء یسأله
عن رضاعة الکبیر فقال عبد الله بن عمر جاء رجل الی عمر بن الخطاب فقال انه کانت لی ولیدة وکنت
اطأها فعمدت امرأتی الیها فارضعتها فدخلت علیها فقالت دونک فقد والله ارضعتها فقال عمر
اوجعها وأت جاریتک فانما الرضاعة رضاعة الصغیر گفت عبد الله بن دینار آمد مردی پیش عبد الله بن عمر و من
همراه او بودم نزدیک دار القضا دار القضا خانه بود که در قضای دین حضرت عمر فروخته شد از جهت ادای او دار القضا گفته شد سوال
میکرد او را از شیر خوردن کلان سال پس گفت عبد الله بن عمر آمد مردی پیش عمر ابن الخطاب پس گفت هر آئینه حال این است
که بودم مرا کنیزکی که من وطی میکردم او را پس قصد کرد زن من بسوی او پس شیر خورانید او را پس در آمدم نزد اهل خود پس گفت بگیر این کنیزک را
پس قسم بخدا که شیر دادم او را پس گفت عمر رنج مند کن زن خود را و بیا بجانب کنیزک خود پس جز این نیست که شیر خوردن شیر خوردن طفل
است یعنی شیر خوردن طفل صغیر معتبر است در حرمت **مالک** عن یحیی بن سعید ان رجلا سأل ابا موسی الاشعری فقال
انی مصصت عن امرأتی من ثدیها لبنا فذهب فی بطنی فقال ابو موسی الاشعری لا اراها الا قد حرمت علیک
فقال عبد الله بن مسعود انظر ما تفتی به الرجل فقال ابو موسی فما تقول انت فقال عبد الله بن مسعود لا رضاعة
الا ما کان فی الحولین فقال ابو موسی لا تسألونی عن شیء ما کان هذا الحبر بین اظهرکم هر آئینه مردی سوال کرد ابو
موسی اشعری را پس گفت هر آئینه من مکیدم از پستان زن خود شیر را پس رفت آن شیر در شکم من پس گفت ابو موسی نمی بینم آن زن مگر حرام
شده است بر تو پس گفت عبد الله بن مسعود به بین چه چیز فتوی میدهی آن مرد را پس گفت ابو موسی چه میگوئی تو پس گفت عبد الله

بن مسعود به بین چه چیز فتوی میدهی بآن این مرد را پس گفت ابو موسی چه میگوئی تو پس گفت عبد الله بن مسعود شیر خوردن معتبر نیست الا

آنچه باشد در دو سال پس گفت ابو موسی سوال مکنید از من از چیزی تا آنکه باشد این عالم در میان شما **مالك** عن نافع ان عبد

الله بن عمر كان يقول لا رضاعة الا لمن ارضع في الصغر ولا رضاعة للكبير عبد الله بن عمر میگفت حکم شیر خوردن نیست

مگر کسی را که شیر داده شدش در خوردی و حکم شیر خوردن نیست کلان سال را **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت سعيد

بن المسيب يقول لا رضاعة الا ما كان في المهد والا ما انبت اللحم والدم سعید بن المسیب گفت رضاعت نیست مگر آنچه

باشد در ایام گهواره و مگر آنچه رویاند گوشت را و خون را یعنی در حال صغر باشد **باب** ما جاء في الرضاعة بیان حد شیر خوردن قال الله

تعالى والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين لمن اراد ان يتم الرضاعة مادران شیر خورانند فرزندان خود را دو سال تمام

باید این حکم از آن است که خواهد تمام کردن مدت شیر **مالك** باسناده ان عبد الله بن مسعود قال لا رضاعة الا ما كان

في الحولين عبد الله بن مسعود گفت شیر خوردن معتبر نیست مگر آنچه باشد در دو سال **باب** هل تحرم مصة او مصتان او الا

الا خمسة رضعات او عشر رضعات آیا حرام میکند یکبار مکیدن و دو بار مکیدن یا حرام نمیکند مگر پنجبار شیر خوردن یا ده بار شیر

خوردن **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي صلى

الله عليه وسلم انها قالت كان فيما انزل من القرآن عشر رضعات معلومات يحرمن ثم نسخن بخمس معلومات

فتوفي رسول الله صلى الله عليه وسلم وهن مما يقرأ في القرآن حضرت عائشه رضی الله عنها فرموده بود در جمله آنچه فرود آورده شد

از قرآن این کلمه عشر رضعات معلومات يحرمن یعنی ده بار شیر خوردن که در عرف معلوم باشد که شیر خوردن میگویند حرام میسازند بعد

از آن حکم ده بار منسوخ شده به پنجبار شیر خوردن که در عرف معلوم باشد که شیر خوردن میگویند حرام میسازند یعنی قدری که مثل سیر

شود مثل آن را یکدفعه پس متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این کلمات از آنجمله بود که خوانده میشد در قرآن **مالك** عن

نافع ان سالم بن عبد الله اخبره ان عائشة ام المؤمنين ارسلت به وهو يرضع الى اختها ام كلثوم بنت ابي بكر

فقالت ارضعيه عشر رضعات حتى يدخل علي قال سالم فارضعتني ام كلثوم ثلث رضعات ثم مرضت فلم

ترضعني غير ثلث رضعات فلم اكن ادخل على عائشة من اجل ان ام كلثوم لم تتم لي عشر رضعات حضرت عائشه فرستاد

آدم را با سالم بن عبد الله و او در آن وقت شیر خواره بود بسوی خواهر خود ام کلثوم دختر ابو بکر صدیق پس گفت شیر ده او را ده بار شیر

دادن تا داخل شود بر من یعنی بغیر حجاب گفت سالم پس شیر داد ام کلثوم سه بار بعد از آن مریض شد پس شیر نداد مرا مگر همان سه بار پس

داخل نمیشدم بر عائشه از جهت آنکه ام کلثوم تمام نکرد برای من ده بار شیر دادن را **مالك** عن نافع ان صفية بنت ابي

عبيد اخبرته ان حفصة ام المؤمنين ارسلت بعاصم بن عبد الله بن سعد الى اختها فاطمة بنت عمر بن الخطاب

قلت وعليه اهل العلم فقوله وانما فضل اي متبذلة في ثياب مهنتي

قلت قال الشافعي نعم تمام مدة الرضاع فاذا انقضت انقطع حكم الرضاعة وقال

١٥ ابو حنيفة مدة الرضاعة ثلثون شهرا لقوله عز وجل وحمله وفصاله ثلثون شهرا ... ولا تحريم بقليل الرضاعة والاكثر مدة الرضاع

قلت

ترضعه عشر رضعات ليدخل عليها وهو صغير يرضع ففعلت وكان يدخل عليها حضرت حفصه فرستاد عاصم

بن عبد الله بن سعد را بسوی خواهر خود فاطمه دختر عمر بن الخطاب تا شیر دهد او را ده بار تا داخل شود بر وی حال آنکه او صغیر بود شیر خورنده

میشد او را پس فاطمه کرد همین کار پس داخل میشد عاصم بر حفصه **مالك** عن ثور بن زيد الديلي عن عبد الله بن عباس

انه كان يقول ما كان في الحولين وان كانت مصة واحدة فهي تحرم عبد الله بن عباس گفت آنچه در دو سال اگر چه یکدم

یکبار باشد پس آن حرام میکند **مالك** عن ابراهيم بن عقبة انه سأل سعيد بن المسيب عن الرضاعة فقال سعيد

كل ما كان في الحولين وان كانت قطرة واحدة فهو يحرم وما كان بعد الحولين فانما هو طعام يأكله قال

ابراهيم بن عقبة ثم سألت عروة بن الزبير فقال مثل ما قال سعيد بن المسيب ابراهیم بن عقبه سوال کرد سعید بن

المسیب از حکم رضاعه پس گفت سعید آنچه باشد در میان دو سال اگر چه یک قطره باشد پس او حرام میکند و آنچه بعد دو سال باشد

پس خبر این نیست که او طعامی ست که میخورد آنرا گفت ابراهیم بن عقبه بعد از آن سوال کردم عروه بن زبیر را پس گفت مانند

آنچه گفته بود سعید بن المسیب **مالك** عن ابن شهاب انه كان يقول الرضاعة قليلها وكثيرها تحرم والرضاعة

من قبل الرجال تحرم ابن شهاب گفت رضاعه اندک او و بسیار او حرام میکند و بسبب شیر خوارگی از طرف مردان حرام میکند

نكاح المحرم باطل نکاح احرام کننده باطل است **مالك** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا ينكح المحرم

ولا ينكح ولا يخطب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باید که نکاح نکند محرم در زنی نه دهد بدیگری خود را نیز یعنی در حالت احرام و

خواستگاری نکند و پیغام نکاح بکسی نه دهد **مالك** عن داود بن الحصين ان ابا غطفان بن طريف المري اخبره ان اباه

طريفا تزوج امرأة وهو محرم فرد عمر بن الخطاب نكاحه طریف نکاح کرد زنی را و حال آنکه او محرم بود پس رد کرد عمر بن الخطاب

نکاح او را **باب** ما يصلح مهرا ما يصلح ثمنا قابل بودن مهر آنچه قابل بودن بها چیزی باشد یعنی اقل مهر معین نیست بلکه فلس هم میتواند شد **مالك**

عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جاءته امرأة فقالت يا رسول الله

قد وهبت نفسي لك فقامت قياما طويلا فقام رجل فقال يا رسول الله زوجنيها ان لم تكن لك بها حاجة فقال رسول الله صلى

الله عليه وسلم هل عندك من شيء تصدقها اياه فقال ما عندي الا ازاري هذا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اعطيتها

اياه جلست لا ازار لك فالتمس شيئا فقال ما اجد شيئا قال فالتمس ولو خاتما من حديد فالتمس فلم يجد شيئا فقال له رسول الله صلى

الله عليه وسلم هل معك من القران شيء قال نعم سورة كذا وسورة كذا لسور سماها فقال له رسول الله صلى الله

عليه وسلم قد انكحتكها بما معك من القران آمد زنی پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه من بخشیدم ذات

خود را برای تو پس ایستاد بهادر دراز پس برخاست مردی پس گفت یا رسول الله این زن را بزنی ده برای من اگر نیست ترا آن حاجت بسر

١٦

فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا نزدیک تو چیزی هست که مهر دهی بآن زن آن چیز را پس گفت نیست نزد من مگر این ازار من پس
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر بدهی او را ازار خود بنشینی در آنحالت که نیست ازاری برای تو پس طلب کن چیزی پس گفت این
مرد که نمی یابم چیزی فرمود طلب کن اگر چه یک انگشتری از آهن باشد پس طلب کرد آنمرد پس نیافت چیزی پس فرمود او را رسول الله
صلی الله علیه وسلم آیا پیش تو از قرآن چیزی هست گفت آری پیش من هست فلان سوره و فلان سوره ذکر کرد سورتهائی چند که نام
برد آنرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه بزنی دادم او را بتو بمقابله آنچه با تست از قرآن یعنی بر تعلیم آن والله اعلم **باب**

لا یخلوا النکاح عن مال فان استمتع وسمی وجب جمیعه او لم یسم وجب مهر المثل وان لم یستمتع ومات ولم یسم فاختلفوا فی
ذلک او سمی فنصف ما سمی او طلق ولم یسم فالمتعة او سمی فنصف ما سمی خالی نمی باشد نکاح از مال پس اگر بهره مند شد یعنی
جماع کرد و معین کرده بود مهر را واجب میشود جمیع مهر و اگر بهره مند شد و معین نکرده بود مهر را واجب میشود مهر مثل و اگر بهره مند نشد و مرد
و تسمیه مهر نکرده بود پس اختلاف کردند فقهاء در صورت اگر بهره مند نشده بود و مرد و معین کرده بود مهر را پس واجب میشود نصف آنچه
مقرر کرده بود و اگر طلاق داد و معین نکرده بود مهر را پس متعه واجب میشود و اگر طلاق داد و معین کرده بود مهر را پس نصف آنچه
مقرر کرده بود واجب میشود قال الله تعالی فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة ولا جناح علیکم فیما
تراضیتم به من بعد الفریضة ان الله کان علیما حکیما پس هر شخصیکه بهره مند شدید بوی از منکوحات پس بدهید ایشان را
مهرهای ایشان یعنی تمام مهرهای و این عام است صورت طلاق و وفات را و نیست گناه بر شما در چیزیکه از یکدیگر راضی شدید بعد از مقرر
کردن مهر یعنی بعد از مقرر کردن مهر راضی شدید بنقصان یا بزیادت یا باسقاط آن تراضی عمل باید کرد و هر آئینه هست خدا دانا با حکمت

قال الله تعالی لا جناح علیکم ان طلقتم النساء ما لم تمسوهن او تفرضوا لهن فریضة ومتعوهن علی الموسع قدره
وعلی المقتر قدره متاعا بالمعروف حقا علی المحسنین هیچ گناه نیست بر شما اگر طلاق دادید زنان را در وقتیکه هنوز جماع
نکردید با ایشان یا مقرر نکرده اید برای ایشان مهر معلوم القدر پس درین صورة بهره مند کنید زنان را یعنی بلباس بر توانگر قدر حال
اوست و بر تنگدست قدر حال او بهره مند کردن بخصلت پسندیده لازم کرده شد بر نیکوکاران وان طلقتموهن من قبل ان
تمسوهن وقد فرضتم لهن فریضة فنصف ما فرضتم الا ان یعفون او یعفوا الذی بیده عقدة النکاح وان
تعفوا اقرب للتقوی ولا تنسوا الفضل بینکم ان الله بما تعملون بصیر و اگر طلاق دادید زنان را پیش از آنکه جماع کنید
با ایشان و حال آنکه مقرر کرده بودید برای ایشان مهر معین پس واجب است نیمه آنچه مقرر کردید لیکن اینکه عفو کنند منکوحات یعنی ساقط
کنند مهر خود را یا عفو کند شخصی که بدست اوست عقد نکاح یعنی بعد از تمام دادن مهر قبل مسیس طلاق داد بخوشدلی و همه آن زن
گذشت و مطالبه نصف نکرد والله اعلم هیچ باک نیست در آنکه مرد گناه بدید نزدیکتر است به پرهیزگاری و فراموش مکنید احسان کردن

درمیان خویش ہرآئینہ خدا بآنچہ میکنید بیناست **مالك** عن نافع ان ابنة عبيد الله بن عمر وامها بنت زيد بن الخطاب

كانت تحت ابن لعبد الله بن عمر فمات ولم يدخل بها ولم يسم لها صداقا فابتغت امها صداقها فقال عبد الله

بن عمر ليس لها صداق ولو كان لها صداق لم نمسكه ولم نظلمها فابت امها ان تقبل ذلك فجعلوا بينهم زيد بن ثابت فقضى ان لا

صداق لها ولها الميراث دختر عبید الله بن عمر و مادر او دختر زید بن خطاب بود و این دختر عبید الله زن پسری بود از آن عبد الله بن

عمر پس آن پسر بمرد و او ہنوز دخول نکرده بود با او و مقرر نکرده بود برای او مہر او را پس طلب کرد مادر او مہر او را پس گفت عبد الله بن عمر

واجب نیست برای او مہر و اگر واجب میبود برای او مہر باز نمیداشتیم آنرا و ظلم نکردیم بروی پس ابا کرد مادر وی که قبول کند گفته عبد الله بن

عمر را پس حکم ساختند درمیان خویش زید بن ثابت را پس حکم کرد زید بن ثابت که مہر لازم نیست برای وی و لازم ست برای وی میراث **باب**

اختلفوا فی ارخاء الستور اختلاف کردند در فرو هشتن پرده یعنی اگر مرد و زن در یک خانہ باشند و فرو گذارند حکم جماع باشد در

وجوب تمام مہر یا نہ قال الله تعالى ما لم تمسوهن یعنی حکم وجوب تمام مہر متعلق ساخت بمساس که کنایه از جماع ست **مالك** عن يحيى

بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قضى في المرأة اذا تزوجها الرجل انه اذا ارخيت الستور فقد وجب

الصداق حکم کرد عمر بن الخطاب در باب زن وقتی که نکاح کند او را مرد که حکم اینست وقتی که فرو انداخته شد پرده ہا پس ہرآئینه واجب

شود بروی مہر **باب** اذا اتفق الزوجان على الخلوة واختلفا في الدخول دربیان آنکه وقتیکه متفق شدند شوهر و زن بر خلوت

و مختلف شدند در دخول **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب كان يقول اذا دخل الرجل بالمرأة في بيتها صدق

عليها واذا دخلت عليه في بيته صدقت عليه سعيد بن المسيب میگفت وقتی که داخل شود مرد بر زن در خانه آن زن باور داشته

شود گفته مرد را بر زن و چون داخل شود زن بر مرد در خانه مرد باور داشته شود سخن زن را بر مرد مترجم گوید رضی الله عنه درین آیت

و این آثار تناقض نیست زیرا که حکم دایر نیست مگر بر مساس حقیقی چنانکه از آیت مفهوم میشود لیکن گاہی مختفی میشود مسیس و انکار

میکند او را مرد تا مہر تمام بروی واجب نشود پس درین صورت بر ظاہر اعتماد باید کرد اگر ظاہر شہادت دہد که مسیس شده است مہر لازم

میشود و الا نمیشود والله اعلم **باب** ما اشترط الولي لنفسه فهو للمرأة ان ابتغته ہرچه شرط کند ولی برای خود آن حق

زن است اگر خواہد بگیرد و اگر خواہد ترک کند **مالك** انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز كتب في خلافته الى بعض عماله ان كلما

اشترط المنكح من كان ابا او غيره من حباء او كرامة فهو للمرأة ان ابتغته عمر بن عبد العزیز نوشت در ایام

خلافه خود بسوی بعض عاملان خود که ہرچه شرط کرده است دہنده نکاح ہر که باشد پدر باشد یا غیر او از عطیه یا ہدیه پس آن از آن

زن است اگر طلب نماید **باب** الشرط في النكاح دربیان شرط نکاح آیا واجب است وفا بآنچه شرط کرده است زن در عقد

نکاح **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب سئل عن المرأة تشترط على زوجها انه لا يخرج بها من بلدها فقال

سعید بن جبیر ان شاء سعید بن مسیب را سوال کرده شد از حکم زنیکه شرط کرد بر زوج خود که برنیارد او را از شهر او پس گفت سعید

برآرد او را اگر خواهد قال مالك والامر عندنا انه اذا اشترط الرجل للمرأة وان كان ذلك عند عقد النكاح ان

لا انكح عليك ولا اتسرر ان ذلك ليس بشيء الا ان يكون في ذلك يمين بطلاق او عتاق فيجب ذلك عليه

ويلزمه گفت مالک حکم که مقرر است نزدیک ما اینست وقتیکه شرط کند مرد برای زن خود اگرچه آن شرط در عقد نکاح باشد که نکاح نکنم بر تو

زن دیگر را یا سریه نگیرم آن شرط هیچ نیست مگر آنگاه در شرط قسم بطلاق یا عتاق باشد پس آن شرط واجب میشود بروی و لازم میشود بروی

باب الدعاء اذا تزوج امرأة در بیان خواندن دعا وقتیکه نکاح کند زنی را **مالك** عن زيد بن اسلم ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال اذا تزوج احدكم المرأة او اشترى جارية فليأخذ بناصيتها وليدع بالبركة واذا اشترى

البعير فليأخذ بذروة سنامه وليستعذ بالله من الشيطان الرجيم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه نکاح کند

یکی از شما زنی را یا خرید کند کنیزکی پس باید که بگیرد موی پیشانی او را و باید که دعا کند ببرکت و وقتی که خرید کند شتر را پس باید که بگیرد بلندی

کوهان او را و باید که پناه جوید از شر شیطان لعنت کرده شده **باب** تسن الوليمة سنت است طعام ولیمه یعنی مهمانی کردن و مردمان را

برآن دعوت کردن **مالك** عن حميد الطويل عن انس بن مالك ان عبد الرحمن بن عوف جاء الى رسول الله

صلى الله عليه وسلم وبه اثر صفرة فسأله رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبره انه تزوج فقال رسول الله

صلى الله عليه وسلم كم سقت اليها فقال زنة نواة من ذهب فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اولم ولو

بشاة عبد الرحمن بن عوف آمد بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بروی اثر زردی یعنی اثر خوشبوی زرد که در وقت نکاح استعمال

کرده بود پس سوال کرد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم از حال او پس خبر داد آنحضرت را صلعم که نکاح کرده است پس فرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم چه مقدار روان کردی بسوی او یعنی چه قدر مهر دادی پس گفت وزن یک نواة طلا نواة مقداریست چنانکه

توله و بیست در عرف ما می باشد پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم ولیمه بکن اگرچه بیک بز باشد و ظاهر است که یک بز

بنسبت حال عبد الرحمن بن عوف در آن وقت اقل ولایم بود **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال لقد بلغني ان

رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يولم بالوليمة ما فيها خبز ولا لحم رسول الله صلی الله علیه وسلم ولیمه میکرد بطعامی که

نبود در آن نان و گوشت یعنی بسویق و حیس و بغیر آن اکتفا میفرمود در بعض امیان **باب** يتاكد اجابة الدعوة الوليمة لازم

و متأکد است قبول کردن دعوت ولیمه **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

اذا دعي احدكم الى وليمة فليأتها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه خوانده شود یکی از شما بسوی طعام ولیمه پس باید که

بیاید آن طعام را **باب** يكره ان يدعى الاغنياء ويترك المساكين مکروه است آنکه خوانده شوند توانگران و گذاشته

شود فقیران را مالك عن ابن شهاب عن الاعرج عن ابي هريرة انه كان يقول شر الطعام طعام الوليمة يدعى لها
الاغنياء ويترك المساكين ومن لم يأت الدعوة فقد عصى الله ورسوله ابوهريره ميگفت كه بدترين طعام طعام وليمه است
كه باين صفت باشد كه خوانده شوند براى او توانگران را وگذاشته شوند فقيران را وهركه نيايد بدعوة پس نافرمانى كرد خدا ورسول او را **باب**
يجب العدل في القسم وغيره بحسب ما يمكن عرفا واجب است برابر ساختن در نوبتهاى وغير آن بقدر آنچه ممكن است در عرف مردمان
قال الله تعالى ولن تستطيعوا ان تعدلوا بين النساء ولو حرصتم فلا تميلوا كل الميل فتذروها كالمعلقة ونتوانيد كه برابرى كنيد ميان
زنان اگرچه حرص كنيد پس بازميل كنيد تمام ميل كردن تا آنكه بگذاريد او را مانند معلقه ومعلقه زنى است كه بيوه باشد ونه شوهر دار باشد
زن مفقود **باب** للبكر سبع وللثيب ثلث ثم يقسم بالسوية زن شوهر نا ديده را اگر نكاح كند هفت شب با او باشد واگر
زن شوهر ديده را نكاح كند سه شب با او باشد بعد از آن قسمت كند با انصاف **مالك** عن حميد الطويل عن انس بن مالك
انه كان يقول للبكر سبع وللثيب ثلاث انس بن مالك ميگفت زن شوهر نا ديده را هفت شب است وزنى كه شوهر ديده باشد
سه شب **قال مالك** وذلك الامر عندنا وقال فان كانت له امرأة غير التي تزوج فانه يقسم بينهما بعد ان يمضي ايام
التي تزوج بالسواء ولا يحسب على التي تزوج ما اقام عندها گفت مالك وهمين است حكم نزديك ما پس اگر باشد نكاح كننده
را زنى غير آن زن كه الحال نكاح كرده است پس همى قسمت كند ميان ايشان بعد از آن كه بگذرد روزهاى آن زن كه نو در نكاح آورده قسمت
برابر وحساب نكند بر آن زن نو مدتى را كه اقامت كرده است نزد او **باب** تخيير الجديدة الثيب بين ثلث بلا قضاء
وسبع مع القضاء در بيان اختيار دادن زن نو كه ثيب باشد در ميان سه شب بلا قضاء ودر ميان هفت شب با قضا **مالك**
عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن حزم عن عبد الملك بن ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام المخزومي عن ابيه
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم حين تزوج ام سلمة واصبحت عنده قال لها ليس بك على اهلك هوان ان شئت
سبعت عندك وسبعت عندهن وان شئت ثلثت عندك ودرت عليهن فقالت ثلث رسول الله صلى الله عليه
وسلم وقتى كه نكاح كرد ام سلمه را وبوقت صبح درآمد نزد او فرمود او را نيست بسبب تو بر قوم تو خوارى يعنى از تو معرض نيستم وبى رغبتى ندارم
تا قوم تو بسبب اعراض از تو وبى رغبتى از تو خوار شوند واگر خواهى هفت شب با تو گذران كنم ونيز هفت شب با زنان ديگر مانم واگر
خواهى سه شب با تو گذران كنم وبعد از آن يك يك شب دور كنم بر ايشان پس گفت ام سلمه سه شب با من گذران كن **مترجم** گويد سه شب مانده
حق زنست اگر خواهد اسقاط كند واگر خواهد عوض آن چيزى ديگر اختيار نمايد پس درين صورت آنحضرت صلى الله عليه وسلم ام سلمه را
اختيار داد در تثليث كه حق دست بگيرد يا عوض او تسبيع اختيار كند وبرابر ساير ازواج شود پس او تثليث را اختيار نمود والله
اعلم **باب** تحريم الاتيان في الدبر ويجامع في قبلها من جانب دبرها حرام است جماع كردن در دبر زنان وحلال است

در قبل از طرف دبر وی یعنی غلطانده از پس پشت قال الله تعالی نساءکم حرث لکم فاتوا حرثکم انی شئتم زنان شما کشت زار شما اند پس بیائید کشت زار خویش به هر روشی که خواهید یعنی به هر صفت که جماع کنید شاید غلطانده و از پس پشت و غیر آن لیکن در قبل باشد **مترجم** گوید اتفاق است علما را که جایز است مرد را آمدن بزن خود در قبل وی از جانب دبرش و بر هر صفت که باشد حرام است آمدن در دبر و اگر کسی مرتکب این کار شود در تحریم آن جاهل باشد نهی باید کرد و باز باید داشت او را از آن و اگر عود کند تعزیر کرده شود **باب**

تحریم غشیان الحائض حرام است جماع زن حایض قال الله تعالی ویسئلونک عن المحیض قل هو اذی فاعتزلوا النساء فی المحیض ولا تقربوهن حتی یطهرن فاذا تطهرن فاتوهن من حیث امرکم الله سوال کنند ترا از حیض یعنی در اثنای حیض با زنان چگونه معامله کنند بگو حیض ناپاکی است پس یکسو شوید از زنان در حالت حیض یعنی جماع مکنید و نزدیک مشوید بزنان حایض تا وقتی که پاک شوند لیکن چون غسل کردند پس بیائید بایشان از آن راه که مباح ساخته است خدا تعالی یعنی از راه قبل **مترجم** گوید رضی الله عنه ازین آیة بطریق منطوق حرمت وطی حائض در فرج معلوم شد و بطریق مفهوم حرمت وطی در دبر والله اعلم و از مسائل اجماعیه در باب حیض آنست که نماز و روزه در حال حیض درست نیست و روزه را قضا کند و نماز را قضا نیست و نفاس ملحق است بحیض در جمیع احکام و اختلاف کرده اند اهل علم در اقل مدة حیض پس نزدیک مالک اقل مدة حیض مقدر نیست بمقداری در باب عبادات پس یکدفعه هم حیض تواند شد و اکثر آن پانزده روز است و شافعی گفته اقل حیض یک شبانروز است و اکثر پانزده و ابو حنیفه گفته اند اقل سه شبانروز و اکثر ده شبانروز و اینهمه اتفاق کرده اند برآنکه اقل طهر پانزده شبانروز است و در روایتی صحیح آمده است که حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه در باب عدة تجویز کرده اند که در یکماه سه حیض میتواند شد پس عبادات و غیر آن یکسان داشتند و اقل طهر را حدی معین نکرده اند آنچه درین باب اقرب بتحقیق مینماید آنست که چنانچه مرض را تعیین نکرده اند بلکه گذاشته اند برای مبتلی به پس چون بداند که مریض است و نماز استاده نمیتواند کرد یا روزه نمیتواند گرفت او را رخصت قعود و فطار متحقق شود و چنانکه مریض تیمم میکند و بعد از آن تندرست میشود و بتدریج دانسته اند که کی در او ضو و غسل می باید کرد پس درین صورت معتبر تحری او باشد همچنین حیض و طهر بر عادت نساء گذاشته اند پس چون نساء معتاد خود دانند حیض باشد دانند که خلاف عادت هم حیض و طهر است و اگر اختلاف فاحش شود و شبه نماند که مرض است او را استحاضه گویند والله اعلم و تعیین وقت مقرر بنابر آنست که هر کسی عادت قوم خود را بیان کرده است و بران فتوی داده است و سبب تعیین ده روز آنست که هفت روز عادت حیض نساء است پس چون دیدند که گاهی از عادت زیاده کم میشود زیاده را سه روز مقرر کرده اند **باب**

لا یرتفع التحریم حتی ینقطع الدم وتغتسل مرتفع نمیشود حرمت غشیان تا وقتیکه منقطع شود خون و غسل کند **مالک** انه بلغه ان سالم بن عبد الله وسلیمن بن یسار سئلا عن الحائض هل یصیبها زوجها اذا رأت الطهر قبل ان تغتسل فقالا لا حتی تغتسل سالم بن عبد الله و سلیمان بن یسار را سوال کرده شد از حکم حائض ایا

فيما دون الازار ۱۲ صاحبا ابي حنيفة والشافعي رخص عليه ابو حنيفة قلت

قلت مضاجعة الحائض وخدمتها زوجها جائزة بالاتفاق

برسد باو یعنی جماع کند با او زوج او چون ببیند پاکی را یعنی انقطاع دم را پیش از انکه غسل کند پس گفتند هر دو جماع نکند تا آنکه غسل کند

مترجم گوید رضی الله عنه همین ست ایما ر قوله تعالی فاذا تطهرن فاتوهن و درین مسئله ابو حنیفه اختلاف کرده است و گفته چون

بروی نماز واجب شود جماع با او درست است اگرچه غسل نکرده باشد **باب** جواز مضاجعة الحائض وخدمتها

زوجها او مولاها باب در بیان جواز یکجا خواب کردن با حائض و خدمت کردن حائض زوج خود را یا مالک خود را **مالک** عن

ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت مضطجعة مع رسول الله صلی الله علیه

وسلم فی ثوب واحد ولها وثبت وثبة شدیدة فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لک لعلک نفست یعنی

الحیضة قالت نعم قال شدی علی نفسک ازارک ثم عودی الی مضجعک حضرت عائشه خفته بود با آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در یک جامه و هر آینه حضرت عائشه جستن کرد جستن کردن سخت یعنی با اضطراب برخواست پس فرمود او را آنحضرت صلعم چیست ترا

آیا حایض شدی گفت آری فرمود محکم کن بر خود ازار خود را بعد ازان عود کن بخوابگاه خود **مترجم** گوید امر کردن بشد ازار برای آنست

تا فراش ملوث نشود والله اعلم **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت

کنت ارجل راس رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا حائض حضرت عائشه گفت شانه کردم سر مبارک آنحضرت را صلی الله علیه

وسلم و من حائض بودم **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان تغسل جواریه رجلیه ويعطينه الخمرة وهن حيض عبد الله

بن عمر بود که می شستند کنیزکان او دو پای او را و میدادند او را خمره و ایشان حایض بودند خمره بوریای خورد را گویند آنقدر که آدمی

بروی سجده کند **مترجم** گوید خدمت حایض زوج خود را و مضاجعه با او جایز است باتفاق **باب** جواز مباشرة الحائض

فوق الازار جایز است مباشرت حایض بالای ازار **مالک** عن زید بن اسلم ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه و

سلم فقال ما یحل لی من امراتی وهی حائض فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لتشد علیها ازارها ثم شانک

باعلاها مردی سوال کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت چه چیز حلال میشود مرا از تمتع زن من حال آنکه وی حایض باشد پس

فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باید که محکم کند بر خود ازار خود را بعد ازان کن کار خود بنصف زیرین آن زن **مالک** عن نافع ان

عبید الله بن عبد الله بن عمر ارسل الی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم یسالها هل یباشر الرجل امراته وهی

حائض فقالت لتشد ازارها علی اسفلها ثم یباشرها ان شاء عبید الله پسر عبد الله بن عمر فرستاد آدم بسوی عائشه زن

سوال میکرد او را آیا مباشرت کند مرد با زن خود و او حایض باشد پس گفت عائشه باید که محکم کند ازار خود را بر نصف زیرین خود بعد ازان

مباشرت کند با او اگر خواهد **مترجم** گوید حکمت درین شد ازار احتراز است از تلویث و دور داشتن از جماع حرام و محمد بن الحسن گفته است که

روایت کرده شده است از عائشه سهل تر ازین نیز گفت باید که اجتناب کند از شعار دم و او را میرسد تمتع با سوای آن و شعار خرقه است

گر متصل بهن باشد والله اعلم **باب** الغيلة یعنی غیله آنست که جماع کند مرد با زن خود وحال آنکه وی شیر میخوراند ولد را **مالك**

عن محمد بن عبد الرحمن بن نوفل انه قال اخبرني عروة ابن الزبير عن عائشة ام المومنين عن جدامة بنت وهب

الاسدية انها سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لقد هممت ان انهى عن الغيلة حتى ذكرت ان الروم و

فارس يصنعون ذلك فلا يضر اولادهم حضرت عائشه از جدامه اسدیه روایت نمود که جدامه شنید آنحضرت را صلی الله علیه

وسلم که میفرمود هر آینه قصد کردم من که منع کنم از غیله یعنی مردان را از جماع زنان شیر دهنده اولاد خود تا آنکه یاد کردم اهل روم و فارس

را که میکنند اینکار پس ضرر نمیرسد اولاد ایشان را قال **مالك** الغيلة ان يمس الرجل امراته وهي ترضع گفت مالک معنی

غیله آنست که جماع کند مرد زن خود را وحال آنکه وی شیر میخوراند **باب** ان رأى منها علامة النشوز وعظها فان ابدت نشوزا

هجرها فان اقامت على النشوز ضربها ضربا غير مبرح وان نشزا استحب لها ان تصلح بترك بعض حقها وان تناشزا

فليبعث الحاكم حكما من اهله وحكما من اهلها فان نفع والا تفارقا اگر ببیند مرد از طرف زن علامت سرکشی یعنی

آزادی حقوق زوج که بر وی واجبست سرکشی کند زوج وعظ گوید ونصیحت نماید پس اگر ظاهر کرد سرکشی را و پند پذیر نشد ترک کند

او را یعنی مضاجعه وجماع با او نکند پس اگر اصرار کرد بر نشوز بزند او را زدن غیر ایذا دهنده واگر سرکشی کند مرد باید که زن صلح

کند او را بترک بعض حقوق خود از قسم ونفقه وغیر آن واگر هر دو از یکدیگر سرکشی کردند هر یکی در مقام خشونت باشد از دیگر باید که حاکم دو کس

را حکم کند یعنی شخصی را از اهل زوج وشخصی دیگر از اهل زن پس ایشان تشخیص حال نشوز کنند وتحری نمایند در صورتیکه تالیف میان ایشان ممکن شود

وهمان صورت را بر ایشان لازم کنند واگر این هم نفع نداد باید که متفرق شوند قال الله تعالى واللاتي تخافون نشوزهن فعظوهن

واهجروهن في المضاجع واضربوهن فان اطعنكم فلا تبغوا عليهن سبيلا ان الله كان عليا كبيرا آن زنانیکه می ترسید

از سرکشی ایشان یعنی ادای حقوق زوجیت نکنند پس پند دهید ایشان را یعنی از عقاب خدا تعالی بترسانید وترک کنید ایشان را در

خوابگاه یعنی تحول کنید بفراش دیگر یا بحجره دیگر وبزنید ایشان را یعنی زدنی که ضرر نمایان ندهد پس اگر فرمانبرداری شما کردند پس طلب

کنید بر ایشان راهی یعنی راه ستم وتعدی هر آینه خدا بلند قدر بزرگ مرتبه است وان خفتم شقاق بينهما فابعثوا حكما من اهله وحكما

من اهلها ان يريدا اصلاحا يوفق الله بينهما ان الله كان عليما خبيرا اگر ترسیدید ای اهل اسلام مخالفت میان

زوجین پس بفرستید بسوی ایشان حکم کننده بعدالت از اهل قرابت شوهر وحکم کننده با عدالت از اهل قرابت زن اگر خواهند دو

حکم درست کردن حال میان ایشان البته موافقت اندازد خدا تعالی میان ایشان هر آینه هست خدا دانا خبردار وقال الله تعالى

وان امراة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح عليهما ان يصلحا بينهما صلحا والصلح خير واحضرت

الانفس الشح وان تحسنوا وتتقوا فان الله كان بما تعملون خبيرا واگر زنی بترسد از شوهر خود سرکشی را یا روگردانی را پس گناه

ـه قلت ونهيه كراهية تنزيه من غير تحريم ۱۲

۲۳

نیست بر ایشان که صلح آرند میان خویش نوعی از صلح و صلح بهتر است و حاضر کرده شد نفوس را نزدیک بخل یعنی بخل را خدا تعالی قرین نفوس ساخته است و اگر نیکوکاری بکنید و پرهیزگاری نمائید پس هر آئینه خدا تعالی هست بانچه میکنید خبردار ولن تستطیعوا ان تعدلوا

بین النساء ولو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقة وان تصلحوا وتتقوا فان الله کان غفورا رحیما نتوانید ای مسلمانان که عدل کنید در میان زنان خود اگرچه حرص کنید پس مائل نکنید از یک زن بزنان دیگر تمام مائل شدن تا آنکه بگزارید اورا مانند معلقه و معلقه زنی است که نه بیوه است و نه خداوند شوهر مثل زن مفقود و زنی که اورا در خانه حبس کرده است و از نفس خود هیچ

بهره نمیدهد و اگر صلح کنید و پرهیزگاری نمائید پس هر آئینه خدا تعالی هست آمرزنده مهربان وان یتفرقا یغن الله کلا من سعته وکان الله واسعا حکیما و اگر از یکدیگر جدا شوند زوجین بی نیاز خواهد ساخت خدا تعالی هر یکی را در توانگری خود و هست خدا تعالی جواد

بحکمت **مالك** انه بلغه ان علي بن ابي طالب قال في الحكمين الذين قال الله تبارك وتعالى وان خفتم شقاق

بینهما فابعثوا حکما من اهله وحکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما ان الله کان علیما خبیرا ان الیهما الفرقة بینهما والاجتماع علی ابن ابی طالب میگفت در آن دو حکم که خدا تعالی در باب ایشان فرمود ان خفتم شقاق بینهما که بسوی ایشان مفوض است

جدائی میان ایشان و باهم جمع شدن قال **مالك** وذلك احسن ما سمعت من اهل العلم ان الحكمين ويجوز قولهما بين الرجل وامرأته في الفرقة والاجتماع گفت مالک واین بهترین اقوالی است که شنیدم آن را از اهل علم که حکمین جایز است قول

ایشان میان مرد و زن او در تفرقه و اجتماع **مالك** عن ابن شهاب عن رافع بن خديج انه تزوج بنت محمد بن مسلمة

الانصاري فكانت عنده حتى كبرت فتزوج عليها فتاة شابة فاثر الشابة عليها فناشدته الطلاق فطلقها

واحدة ثم امهلها حتى اذا كادت تحل راجعها ثم عاد فاثر الشابة عليها فناشدته الطلاق فطلقها واحدة

ثم راجعها ثم عاد فاثر الشابة عليها فناشدته الطلاق فقال ما شئت انما بقيت واحدة فان

شئت استقررت على ما ترين من الاثرة وان شئت فارقتك قالت بل استقر على الاثرة فامسكها على ذلك

ولم ير رافع عليه اثما حين قرت عنده على الاثرة رافع بن خدیج نکاح کرد دختر محمد بن مسلمه انصاری را پس بود این دختر مسلمه نزدیک او تا آنکه کلان سال شد پس نکاح کرد بروی زنی نوجوان را پس ترجیح داد در محبت و غیر آن زن نوجوان را بر آن زن کلان سال پس طلب کرد آن زن قدیم از وی طلاق را پس طلاق داد او را یکبار بعد از آن مهلت داد او را تا وقتی که نزدیک شد از که برآید از عدت رجعت کرد با او بعد از آن عود کرد در کار اول پس ترجیح داد آن زن نوجوان را بر وی پس طلب کرد از وی طلاق را پس طلاق داد او را یکبار بعد از آن رجعت کرد با او بعد از آن عود کرد بکار اول پس ترجیح داد زن جوان را بر وی پس طلب کرد از وی طلاق را پس گفت رافع بن خدیج آنچه خواهی بکنم جز این نیست که باقی مانده است یک طلاق پس اگر خواهی برجای خود باشی با وجود آنچه می بینی ترجیح

واگر خواهی جدا کنم ترا گفت نه بلکه بر جای خود می مانم با وجود ترجیح پس نگاه داشت او را برین شرط و ندید رافع بر خود هیچ گناه و تنیک بجای خود ماند نزدیک او بسبب ترجیح

باب خیار العتق

باب در بیان اختیار که حاصل میشود زن را بسبب آزاد شدن او در فسخ نکاح زوج

مالك عن ربيعة بن أبي عبد الرحمن عن القاسم بن محمد عن عائشة أم المؤمنين أنها قالت كانت في بريرة ثلث سنن وكانت احدى السنن الثلاث انها اعتقت فخيرت في زوجها وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الولاء لمن اعتق ودخل رسول الله صلى الله عليه وسلم والبرمة تفور بلحم فقرب اليه خبز وادم من ادم البيت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الم ار برمة فيها لحم فقالوا بلى يا رسول الله ولكن ذلك لحم تصدق به على بريرة وانت لا تأكل الصدقة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هو عليها صدقة وهو لنا منها هدية

حضرت عائشه فرمود که بوده است در باب بریره سه حکم یعنی سه حکم که سبب وی آنها بر شده است و آن احکام جمیع معتقین را و الله اعلم پس بود یکی از آن سه حکم که او را آزاد کرده شد پس اختیار داده شده در باب زوج خود حکم دیگر آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند ولا برای کسی است که آزاد کرد و سوم آنست که داخل شدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه خود و دیگ سنگین می جوشید بگوشت پس نزدیک ساختند پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم نان و نانخورش از نانخورشهای خانه یعنی از آن نانخورشها که در خانه آماده میکنند مثل سرکه و غیر آن پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا ندیده بودم دیگ سنگین که در وی گوشت است گفتند آری یا رسول الله گوشت هست ولیکن آن گوشتی است که صدقه داده شده است آنرا بر بریره و تو یا رسول الله نمیخوری صدقه را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن گوشت بر بریره صدقه است و برای ما از وی هدیه است

باب خیار العتق ممتد الی المسیس

خیار معتق ممتد است تا دست رسانیدن

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول في الامة تكون تحت العبد فتعتق ان لها الخيار ما لم يمسها عبد الله بن عمر میگفت در باب کنیزکی که باشد در نکاح غلامی پس آزاد کرده شود آن کنیزک را که آن کنیزک را اختیار است تا وقتی که دست نرسانیده است بوی

مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير ان مولاة لبني عدي يقال لها زبراء اخبرته انها كانت تحت عبد وهي امة يومئذ فعتقت قالت فارسلت الي حفصة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فدعتني فقالت اني مخبرتك خبرا ولا احب ان تصنعي شيئا ان امرك بيدك ما لم يمسك زوجك فان مسك فليس لك من الامر شيء قالت فقلت هو الطلاق ثم الطلاق ثم الطلاق ففارقته ثلاثا

کنیزکی از بنی عدی که گفته میشد او را زبراء او بود در نکاح غلامی و زبراء آن روز کنیزک بود پس آزاد شد گفت زبراء پس آدم فرستاد بسوی من حفصه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخواند مرا پس گفت هر آینه من خبر کننده ام ترا بچیزی و دوست نمیداریم که بکنی چیزی را یعنی بفراق با مر نیکم و مشوره نمیدهم هر آینه اختیار

تو بدست تست مادام که دست نرسانیده است بتو زوج تو پس اگر دست رساند بتو پس نیست ترا اختیار چیزی گفت زن پس گفتم

مرضی من مفارقتست باز میگویم مرضی من مفارقت است بازمیگویم مرضی من مفارقت است پس جدا شدم بسبب کلمه **باب** خیار العیب

باب در اختیار یکه حاصل میشود احد الزوجین را بسبب عیب دیگر **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب

انه قال قال عمر بن الخطاب ایما رجل تزوج امرءة وبها جنون او جذام او برص فمسها فلها صداقها کاملا و

ذلك لزوجها غرم علی ولیها عمر ابن الخطاب فرمود هر مردیکه نکاح کرد زنی را و بآن زن ظاهر شد جنون یا جذام یا

داغهای سفید پس اگر جماع کرده است با وی پس او راست مهر او تمام و کمال و آن مهر زوج او را تاوان است بر ولی آن زن **مالك**

انه بلغه عن سعید ابن المسیب انه قال ایما رجل تزوج امرءة وبه جنون او ضرر فانها تخیر فان شاءت

قرت وان شاءت فارقت سعید بن المسیب گفت هر مردیکه نکاح کرد زنی را و بآن مرد جنون است یا ضرری دیگر است

پس آن زن را اختیار داده میشود پس اگر خواهد بجای خود ماند و اگر خواهد جدا شود **باب** المغرور باب در حکم مغرور مغرور

کسی است که زنی او را فریب داده باشد و ظاهر کرد که من حرام پس باین گمان با او نکاح کرد و بعد از آن ظاهر شد که وی

کنیزک کسی بود پس عوض اولاد خود دهد این مغرور مانند ایشان در سن و سال **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب و

عثمان بن عفان قضی احدهما فی امرءة غرت رجلا بنفسها و ذکرت انها حرة فولدت له اولادا فقضی ان

یفدی ولده بمثلهم عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان حکم کرد یکی از ایشان در باب زنیکه فریب داد مردی را بنفس خود

و ظاهر کرد که هر آینه وی حره است یعنی آزاد است پس زاد برای او فرزندان را پس حکم کرد که فدا دهد بدل اولاد خود مثل ایشان

یعنی از عبید و اما مماثل اولاد خود در سن و جمال بسید امه دهد و اولاد وی احرار شدند **قال** یحیی سمعت مالکا و

القیمة فی هذا اعدل ان شاء الله تعالی گفت یحیی شنیدم از مالک که میگفت قیمت درین صورت بانصاف نزدیکتر است ان

شاء الله تعالی **باب** امرءة العنین باب در حکم زن نامرد **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن

المسیب انه کان یقول من تزوج امراة فلم یستطع ان یمسها فانه یضرب له اجل سنة فان مسها

والا فرق بینهما سعید بن المسیب میگفت هر که نکاح کرد زنی را پس نتواند که دست رساند بوی یعنی جماع کند پس حکم

این است که مقرر کرده شود برای او مدت یکسال پس اگر درین میان قدرت جماع یافت فبها والا جدائی کرده شود میان

ایشان **مالك** انه سال ابن شهاب متی یضرب له الاجل امن یوم یبنی بها ام من یوم ترافعه فقال

بل من یوم ترافعه الی السلطان مالک سوال کرد ابن شهاب را از کدام وقت مقرر کرده شود این مدت آیا مقرر

کرده شود از روزی که در خانه خود آورد آن زن را یا از روزی که بحاکم برد او را پس گفت ابن شهاب بلکه مقرر کرده شود از

قوله اذا عسر ... بنفقة امرأته ... فرق بينهما ... حتى الخروج ... انه لا يفرق ... الشافعي ... ربيعة ... يحيى بن سعيد ... ابو حنيفة ... الصداق ... الشافعي في ... بالنفقة اذا رضيت مع ... لها فلها الخروج وفي الاعسار بالصداق اذا رضيت ثم سقط حقها ١٢

قوله الايلاء اليمين وهو هنا ان يحلف الرجل ان لا يقرب امرأته اكثر من اربعة اشهر عند الشافعي واربعة اشهر او اكثر عند ابي حنيفة قوله فان فاؤا اي رجعوا بالجماع فان الفيء تعذر فبالانشاء على الفيء قوله وان عزموا اختلفوا في تفسيره فقيل عزم الطلاق انقضاء اربعة اشهر وعليه ابو حنيفة وقيل ان يستانف بطلاق وعليه الشافعي ١٢

٢٧

روزیکه برداو السوی حاکم **باب** امراة المعسر باب دربیان زن شخصی که تنگدست باشد **مالك** انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یقول اذا لم یجد الرجل ما ینفق علی امراته فرق بینهما سعید بن المسیب میگفت وقتیکه نیابد مرد آنچه خرچ کند برزن خود تفریق کرده شود میان ایشان **قال** مالك وعلی ذلك ادرکت اهل العلم ببلدنا گفت مالک و برهمین قول یافتم اهل علم را در شهر خود **باب** الایلاء ایلا عبارت ازان است که مرد سوگند خورد که جماع نکند با زن خود ابدا یا مدتی که زیاده از چهار ماه باشد قال الله تعالی للذین یؤلون من نساءهم تربص اربعة اشهر فان فاؤا فان الله غفور رحیم وان عزموا الطلاق فان الله سمیع علیم برای آنانکه قسم میخورند از زنان خود بترک جماع انتظار چهار ماه است پس اگر رجوع کردند پس هر آئینه خدا تعالی آمرزگار مهربانست واگر قصد مصمم کردند بر طلاق پس هر آئینه خدا تعالی شنوا دانا است

باب اختلفوا اذا مضی اربعة اشهر هل یوقف او یقع علیها الطلاق البائن او الرجعی اختلاف کردند در آنکه وقتیکه گذشت چهار ماه آیا توقف کرده شود یا واقع شود بر زن طلاق باین یا رجعی **مالك** عن جعفر بن محمد عن ابیه عن علی بن ابی طالب انه کان یقول اذا آلی الرجل من امراته لم یقع علیه الطلاق وان مضت الاربعة الاشهر حتی یوقف فاما ان یطلق واما ان یفیء علی بن ابی طالب میفرمود وقتی که ایلا کند مرد از زن خود واقع نشود طلاق اگرچه بگذرد چهار ماه تا آنکه ایستاده کرده شود پیش قاضی لازم کرده شود بروی پس یا اینست که طلاق دهد یا اینست که رجوع کند **قال** مالك وذلك الامر عندنا گفت مالک همین است حکمی که مقرر است نزدیک ما

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول ایما الرجل آلی من امراته فانه اذا مضت الاربعة الاشهر وقف حتی یطلق او یفیء ولا یقع علیه طلاق اذا مضت الاربعة الاشهر حتی یوقف عبد الله بن عمر میگفت هر مردیکه ایلا کرد از زن خود پس هر آئینه او را وقتیکه بگذرد چهار ماه موقوف داشته میشود تا آنکه طلاق دهد یا رجوع کند و واقع نمیشود بروی طلاق وقتیکه بگذرد چهار ماه تا آنکه موقوف داشته شود **مالك** عن ابن شهاب ان سعید بن المسیب وابا بکر بن عبد الرحمن کانا یقولان فی الرجل یولی من امراته انها اذا مضت الاربعة الاشهر فهی تطلیقة ولزوجها علیها الرجعة ما دامت فی عدتها سعید ابن المسیب وابو بکر بن عبد الرحمن میگفتند درباب شخصی که ایلا کرد از زن خود که حکم اینست که وقتیکه بگذرد چهار ماه پس آن یک طلاق است وشوهر او را میرسد بروی رجعت تا وقتیکه این زن در عدة خود است **مالك** انه بلغه ان مروان بن الحکم کان یقضی فی الرجل اذا آلی من امراته انها اذا مضت الاربعة الاشهر فهی تطلیقة وله علیها الرجعة مروان بن الحکم حکم کرده درباب شخصی که ایلا کرد از زن خود که حکم اینست وقتی که بگذرد چهار ماه پس آن ایلا یک طلاق است واو را میرسد بروی رجعت

قلت ٥١ اختلفوا فيما اذا انقضت اربعة اشهر فقال الشافعي لا يقع الطلاق حتى يوقف فاما ان يفيء واما ان يطلق وقال ابو حنيفة اذا مضت اربعة اشهر تطلق طلقة بائنة وقال سعيد بن المسيب وابو بكر بن عبد الرحمن يقع عليها طلقة رجعية

قال مالك وعلى ذلك كان راى ابن شهاب گفت مالک در بیین بود مذهب ابن شهاب **باب** من حلف ان
لا يطأها شهرا او لا يطأها حتى تفطم ولدها فانه ليس بمولى کسی که سوگند خورد برآنکه وطی نکند زن خود را یکماه یا وطی
نکند او را تا آنکه باز دارد فرزند خود را از شیر پس هر آینه ایلا کننده نمیشود **قال** مالك ومن حلف ان لا يطأ امرأته يوما
او شهرا ثم مكث حتى ينقضي اكثر من الاربعة الاشهر فلا يكون ذلك ايلاء انما يوقف في الايلاء من حلف على اكثر من الاربعة الاشهر فاما من حلف
ان لا يطأ امرأته اربعة اشهر او ادنى من ذلك فلا ارى عليه ايلاء لانه اذا جاء الاجل الذي يوقف
عنده خرج من يمينه ولم يكن عليه وقف **قال** مالك ومن حلف لامرأته ان لا يطأها حتى تفطم ولدها
فان ذلك لا يكون ايلاء **قال** مالك وقد بلغني ان علي بن ابي طالب سئل عن ذلك فلم يره ايلاء گفت مالک
هر که قسم خورد که وطی نکند زن خود را یک روز یا یکماه بعد از آن درنگ کرد تا آنکه گذشت زیاده از چهار ماه پس نیست این ایلا
جز این نیست که موقوف داشته شود در ایلا کسی را که سوگند خورده باشد بر زیاده از چهار ماه اما کسیکه سوگند خورده است که وطی
نکند زن خود را چهار ماه یا کم از آن پس نمی بینم بروی ایلا زیرا که حال نیست وقتیکه بیاید مدتی که موقوف کرده میشود نزدیک او بر آید
از سوگند خود و نیست بروی وقف گفت مالک و هر که سوگند خورد که وطی نکند زن خود را تا آنکه وی از شیر باز دارد فرزند خود را
پس هر آینه این قسم نباشد ایلا گفت مالک و هر آینه خبر رسید مرا که علی بن ابی طالب سوال کرده شد از آن صورت پس ندید او را ایلا

باب ايلاء العبيد باب در بیان ایلاء غلامان **مالك** انه سأل ابن شهاب عن ايلاء العبد فقال
هو نحو ايلاء الحر وهو عليه واجب وايلاء العبد شهران مالک سوال کرد ابن شهاب را از ایلاء غلام پس گفت وی
مانند ایلاء آزاد است و ایلا بر وی واجب است و ایلاء غلام دو ماه است

باب الظهار ظهار آنست که تشبیه کند زن
خود را با مادر خود یا خواهر خود یا دختر خود و بگوید انت علي كظهر امي او اختي تو نسبت بمن مانند پشت مادر منی یا پشت خواهر منی
واین لفظ تحریم موبد بود در جاهلیت پس شریعت مصطفوی نسخ فرمود تحریم موبد را بتحریم موقت تا ادای کفارة قال الله
تعالى والذين يظاهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا فتحرير رقبة من قبل ان يتماسا ذلكم توعظون
به والله بما تعملون خبير فمن لم يجد فصيام شهرين متتابعين من قبل ان يتماسا فمن لم يستطع
فاطعام ستين مسكينا ذلك لتؤمنوا بالله ورسوله وتلك حدود الله وللكافرين عذاب اليم
و آنانکه ظهار میکنند از زنان خویش بعد از آن عود میکنند در آنچه گفتند یعنی مخالفت گفته خود میکنند با آنکه مقتضای تشبیه
بمحارم تفریق است پس چون تفریق نکرد و در نکاح خود نگاه داشت عود کرد بمخالفت آنچه گفته بود پس واجبست آزاد
کردن برده پیش از آنکه این هر دو بیکدیگر دست رسانند یعنی پیش از جماع این حکم امر کرده میشود شما را و خدای تعالی بآنچه میکنید

قلت ٥٢ وعليه الشافعي فعند الشافعي لا ايلاء في مسئلة الفطام ... من اربعة اشهر ... مستحيل او مستبعد الحصول في اربعة اشهر

قلت ٥٣ ان مدة ايلاء العبد ... وقال ابو حنيفة ... وقال الشافعي ...

خبردار است پس هر که نیابد برده را پس واجبست بروی روزه گرفتن دو ماه پی در پی پیش از آنکه یان هر دو بیکدیگر دست رسانند

پس هر که نتواند روزه داشتن دو ماه پس واجبست بروی طعام خورانیدن شصت مسکین این حکم برای آنست که ایمان آرید بخدا

و رسول او و این احکام حدود مقرر کرده خداست و مر کافران راست عذاب درد دهنده **قال** مالك في قول الله تبارك

وتعالى والذين يظهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا قال سمعت ان تفسير ذلك ان يتظاهر الرجل من امرأته

ثم يجمع على امساكها واصابتها فان اجمع على ذلك فقد وجبت عليه الكفارة وان طلقها ولم يجمع بعد تظاهره

منها على امساكها واصابتها فلا كفارة عليه گفت مالک در قول خدا تعالی والذین یظاهرون الآیة گفت شنیدم از اهل علم

تفسیر این آیة آنست که ظهار کند مرد از زن خود بعد از آن عزم کند بر نگاه داشتن وی و جماع کردن با او پس اگر عزم مصمم کرده است

بر آن کار پس هر آئینه واجب شد بروی کفارة و اگر طلاق داد او را و عزم مصمم نکرده است بعد از ظهار کردن از وی بر نگاه داشتن وی

و جماع کردن او پس هیچ کفارة نیست **قال** مالك من تظاهر من امرأته ثم مسها قبل ان يكفر انه ليس عليه الا كفارة

واحدة ويكف عنها حتى يكفر ويستغفر الله **قال** مالك وذلك احسن ما سمعت گفت مالک هر که ظهار کرد از زن

خود بعد از آن رسانید دست با او پیش از آنکه کفارة دهد هر آئینه حکم اینست که نیست بروی مگر یک کفارة و خود را باز دارد

از جماع او تا آنکه کفارة دهد و طلب آمرزش کند از خدا تعالی بسبب این گناه گفت مالک و این بهترین اقوالی است که شنیدم آنرا

باب ان تظاهر من اربع بكلمة واحدة او من واحدة بكلمات شتى ماذا عليه اگر ظهار کند از چهار زن

بیک کلمه یا ظهار کرد از یک زن بچندین کلمات چه چیز لازم میشود بروی **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه

قال في رجل تظاهر من اربع نسوة له بكلمة واحدة انه ليس عليه الا كفارة واحدة عروه گفت در باب مردی که

ظهار کند از چهار زن از آن خود بیک کلمه که نیست بروی مگر یک کفاره **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن

مثل ذلك مالک از ربیعه بن ابی عبد الرحمن مانند این روایت کرد **قال** مالك وعلى ذلك الامر عندنا گفت

مالک همین است امر مقرر نزدیک ما **قال** مالك في الرجل يتظاهر من امرأته في مجالس متفرقة قال ليس

عليه الا كفارة واحدة فان تظاهر ثم كفر ثم تظاهر بعد ان يكفر فعليه الكفارة ايضا گفت مالک در باب

مردیکه ظهار کرد با زن خود در مجالس متفرقه گفت که نیست بروی مگر یک کفارة پس اگر ظهار کرد بعد از آن کفاره داد بعد از آن

بار دیگر ظهار کرد بعد از آنکه کفاره داد پس لازم است بروی کفارة دیگر بار نیز **باب** ان تظاهر منها قبل ان ينكحها

ماذا عليه اگر ظهار کند از زنی پیش از آنکه نکاح کند او را چه چیز لازم است بروی **مالك** عن سعيد بن عمرو بن

سليم الزرقي عن القاسم بن محمد ان رجلا جعل امرأة عليه كظهر امه ان هو تزوجها فامره عمر ابن الخطاب

ان هو تزوجها لا يقربها حتى يكفر كفارة المتظاهر قاسم بن محمد روایت کرد که هر آئینه مردی ساخت زنی نسبت خود مانند پشت مادر خود اگر نکاح کند او را یعنی پیش از نکاح گفت اگر نکاح کنم بر من حرام شود پس امر کرد او را عمر بن الخطاب که اگر او را نکاح کند نزدیک نشود با و تا آنکه کفاره دهد مانند کفاره ظهار کننده **مالك** انه بلغه ان رجلا سال القاسم بن محمد و سلیمن بن یسار عن رجل تظاهر من امراته قبل ان ینکحها فقالا ان نکحها فلا یمسها حتى یکفر کفارة المتظاهر مردی سوال کرد قاسم بن محمد و سلیمان بن یسار را از حکم مردی که ظهار کرد از زنی پیش از آنکه نکاح کند او را پس هر دو گفتند اگر نکاح کند او را دست نرساند با و تا آنکه کفاره دهد مانند کفارۀ ظهار کننده **مالك** عن هشام بن عروة انه سمع رجلا یسال عروة الزبیر عن رجل قال لامراته کل امراة انکحها علیك حتى تنکحی فهی علی کظهر امی فقال عروة بن الزبیر یجزئه من ذلك عتق رقبة هشام بن عروه شنید که هر آئینه مردی سوال کرد عروه بن الزبیر را از حکم مردی که گفت زنی خود را هر زنی که نکاح کنم او را بر تو مادام که زنده پس آن زن مانند پشت مادر من است پس گفت عروه بن الزبیر کفایت میکند او را ازین کار آزاد کردن یک برده **باب** ظهار العبید در بیان حکم ظهار غلامان **مالك** انه سال ابن شهاب عن ظهار العبد فقال نحو ظهار الحر **قال مالك** یرید انه یقع علیه کما یقع علی الحر **قال مالك** و ظهار العبد علیه واجب و صیام العبد فی الظهار شهران مالک سوال کرد ابن شهاب را از ظهار غلام پس گفت مانند ظهار آزاد است گفت مالک مراد او میدهت که ظهار واقع میشود بر غلام چنانکه واقع میشود بر آزاد گفت مالک و ظهار غلام بروی واجب است و صوم غلام دو ماه است **باب** اللعان بدانکه اگر شخصی مرد جنبی یا زن اجنبیه را بزنا نسبت کند حال او خالی از سه حالت نیست اگر مقذوف اقرار کرد قاذف از حد خلاص شد و اگر چهار گواه بزنا آورد قاذف از حد خلاص شد و اگر مقذوف اقرار نکرد و چهار گواه هم قایم نشدند واجب شد بر قاذف حد قذف که هشتاد تازیانه است و اگر شخصی زن خود را بزنا نسبت کرد یا حمل و ولد او را از خود نفی نمود از چهار حال خالی نیست اگر مقذوف اقرار کرد یا قاذف چهار گواه بزنا آورد حد قذف از قاذف برخاست و اگر لعان کرد نیز از حد قذف خلاص یافت و اگر از لعان هم باز ایستاد حد قذف که هشتاد تازیانه است واجب شد نزدیک جمهور و امام ابو حنیفه میگوید حد قذف بر زوج لازم میشود غیر ازین نیست که موجب آن لعان است و لعان پس لعان نام گواهیها چند است مقرون بقسم که زوج بسبب آن از موجب قذف خلاص میشود چنانکه بیاید قال الله تعالی والذین یرمون ازواجهم و لم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله انه لمن الصدقین و الخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکذبین و یدرؤا عنها العذاب ان تشهد اربع شهادات بالله انه لمن الکذبین و الخامسة

قلت قال البغوی لو قال لامراة اجنبیة ان نکحتك فانت علی کظهر امی فنکحها لم یکن مظاهرا و قال جماعة ان نکحها کان مظاهرا لا یجوز ان یمسها لم یکفر روی ذلك عن عمر قاسم و سلیمن ۱۲

قلت ظهار العبد کظهار الحر و صیامه فی الکفارة شهران کالحر بلا اتفاق ۱۲

ان غضب الله عليها ان كان من الصادقين ذانانکه نسبت بزنا میکنند زنان خود را و نباشند برای ایشان گواهان
مگر نفسهای خود پس دفع میکند از سر ایشان حد قذف را گواهی دادن ایشان چهار بار بخدا هر آئینه این شخص از راست گویان ست
و گواهی پنجم باین صفت که لعنت خدا باد بر این شخص اگر باشد از دروغگویان و دفع میکند از زنی عذاب را گواهی دادن او
چهار بار بخدا هر آئینه این شخص از دروغگویان ست و گواهی پنجم باین صفت که غضب خدا تعالی بر وی باد اگر این شخص از راست
گویان باشد و آنچه مدلول آیته ست آنست که اگر زوجه نکول کند از مثل این شهادت بر وی حد لازم شود و ظاهر از آیته مذهب
جمهور ست زیرا که خدا تعالی قبل این آیته فرموده والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة بعد
از آن فرموده والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم پس قائم ساخت گواهی ایشان بجای شهود اربعه و در حکم ایشان
داخل کرده زوج را و شاهد گفت پس نزدیک نکول از لعان جلد ثابت شود زیرا که نه چهار گواه آورده و نه شهادت که خدا تعالی قائم مقام
آن ساخت و در حکم آن کرده پس ثم لم یاتوا باربعة شهداء ثابت شد فاجلدوهم نیز ثابت گردید و اگر زوج اقامت بینه کرد زن را نمی رسد
که اسقاط حد نماید بلعان **مالك** عن ابن شهاب ان سهل بن سعد الساعدي اخبره ان عويمر العجلاني جاء الى
عاصم بن عدي الانصاري فقال له يا عاصم ارايت رجلا وجد مع امراته رجلا ايقتله فيقتلونه ام كيف
يفعل سل لي يا عاصم عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فسال عاصم رسول الله صلى الله عليه
وسلم عن ذلك فكره رسول الله صلى الله عليه وسلم المسائل وعابها حتى كبر على عاصم ما سمع من رسول
الله صلى الله عليه وسلم فلما رجع عاصم الى اهله جاءه عويمر فقال يا عاصم ماذا قال لك رسول الله صلى
الله عليه وسلم فقال عاصم لعويمر لم تاتني بخير قد كره رسول الله صلى الله عليه وسلم المسئلة التي سالته
عنها فقال عويمر والله لا انتهي حتى اسئله عنها فاقبل عويمر حتى اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم وسط الناس
فقال يا رسول الله ارايت رجلا وجد مع امراته رجلا ايقتله فيقتلونه ام كيف يفعل فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم قد نزل فيك وفي صاحبتك فاذهب فات بها قال سهل فتلاعنا وانا مع الناس عند رسول
الله صلى الله عليه وسلم فلما فرغا من تلاعنهما قال عويمر كذبت عليها يا رسول الله ان امسكتها فطلقها
ثلثا قبل ان يامره رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ابن شهاب وكانت تلك بعد سنة المتلاعنين
عویمر عجلانی آمد پیش عاصم بن عدی انصاری پس گفت او را ای عاصم آیا دیدی مردی را یعنی خبر ده از حال مردی که یافت
با زن خود مرد اجنبی را آیا بکشد آن اجنبی را پس خواهند کشت او را یا چه کار کند سوال بکن برای من ای عاصم از حکم این ماجرا
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد عاصم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از این ماجرا ناپسند داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

این قسم سوالها عیب کرد بچنین سوال ها را تا آنکه دشوار آمد بر عاصم آنچه شنید از آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه باز آمد عاصم
بسوی قوم خود آمد پیش او عویمر پس گفت ای عاصم چه چیز فرمود ترا آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت عاصم عویمر را نیاوردی پیش من
خیر را هر آینه ناپسند داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال هر آنکه پرسیدم از آن پس گفت عویمر والله باز نمی مانم تا آنکه سوال کنم
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین مقدمه پس روی آورد عویمر تا آنکه آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم درمیان مردمان پس گفت
یا رسول الله خبر ده مرا از حال مردیکه یافت با زن خود مرد اجنبی را آیا بکشد آنمرد را پس خواهند کشت او را یا چه کار کند پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آینه نازل شده است در باب تو و در باب زن تو وحی الٰهی پس برو و بیار او را گفت سهل پس این زن
و مرد با یکدیگر لعن کردند و من درمیان مردمان بودم نزدیک رسول الله صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه فارغ شدند از لعان خود گفت
عویمر دروغ گفته باشم بر این زن یا رسول الله اگر نگاه دارم او را یعنی اگر من راست گویم پس حرامی باید که طلاق دهم پس طلاق داد او را پیش
از آنکه امر کند او را رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن شهاب دید و طلاق دادن سنت یا سنت لعان کنند گان بعد از آن
حادثه **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رجلا لاعن امرأته فی زمان رسول الله صلی الله علیه و
سلم وانتفی من ولدها ففرق رسول الله صلی الله علیه وسلم بینهما والحق الولد بالمرأة مردی لعان کرد با زن خود
در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اظهار قطع نسب کرد از فرزند او پس بجدائی امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم درمیان
ایشان و لاحق ساخت فرزند را با آن زن **باب** اذا خیر الرجل امرأته فاختارته او خیرا اباها فاختاره فلیس
ذلك بطلاق وقتیکه مختار گردانید مردی زن خود را پس آن زن اختیار کرد شوهر خود را یا اختیار داد پدر آن زن را
پس اختیار کرد او را یعنی شوهر دختر خود را پس این طلاق نیست **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة
ام المؤمنین انها خطبت علی عبد الرحمن بن ابی بکر قریبة بنت ابی امیة فزوجوه ثم انهم عتبوا علی عبد الرحمن
وقالوا ما زوجنا الا عائشة فارسلت عائشة الی عبد الرحمن فذکرت ذلك له فجعل امر قریبة بیدها
فاختارت زوجها فلم یکن ذلك طلاقا حضرت عائشة پیغام فرستاد برای عبد الرحمن بن ابو بکر قریبه بنت ابی امیه را
پس اولیای قریبه در نکاح دادند او را بعد از آن اولیای او ناخوش شدند از عبد الرحمن و گفتند در نکاح نداد دختر ما را مگر عائشه
یعنی از حضرت عائشه گله کردند پس آمدم فرستاد حضرت عائشه بسوی عبد الرحمن پس ذکر کرد این ماجرا برای او پس عبد الرحمن
ساخت کار قریبه را بدست او پس قریبه اختیار کرد شوهر خود را پس نبود این طلاق **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن
ابیه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم زوجت حفصة بنت عبد الرحمن المنذر بن الزبیر و عبد الرحمن
غائب بالشام فلما قدم عبد الرحمن قال ومثلی یصنع به هذا ومثلی یفتات علیه فکلمت عائشة المنذر بن

الزبير فقال المنذر فان ذلك بيد عبد الرحمن فقال عبد الرحمن ما كنت لارد امرا قضيته فقرت حفصة عند

المنذر ولم يكن ذلك طلاقا حضرت عایشه نبلی داد حفصه دختر عبد الرحمن را بدست منذر بن الزبیر و عبد الرحمن در آن وقت

غایب بود در شام پس وقتیکه آمد عبد الرحمن گفت آیا مثل من این کار کرده میشود آیا مانند مرا اهمال گذشته میشود یعنی بغیر اذن

من کار کرده میشود پس سخن گفت حضرت عایشه با منذر ابن الزبیر یعنی عبد الرحمن رسانید پس گفت پس هر آینه اختیار او بدست عبد

الرحمن است پس گفت عبد الرحمن رد کننده نیستم کاریکه سر انجام کرده باشی تو آنرا پس بجای خود ماند حفصه نزدیک منذر و نبود آن

طلاق **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر وابا هريرة سئلا عن الرجل يملك امراته امرها فترد ذلك اليه ولا تقضي

فيه شيئا فقالا ليس ذلك بطلاق عبد الله بن عمر و ابو هریره را سوال کرده شد از حکم مردیکه بدست زن خود داد کار او را پس

رد کند زن آن کار را بسوی مرد و حکم نکند بموجب آن چیزی پس هر دو گفتند نیست این طلاق **مالك** عن يحيى بن سعيد عن

سعيد بن المسيب انه قال اذا ملك الرجل امراته امرها فلم تفارقه وقرت عنده فليس ذلك بطلاق سعید

بن المسیب گفت وقتیکه مالک ساخت مرد زن خود را بر کار آن زن پس جدائی نکرد و بجای خود ماند نزدیک او پس نیست این طلاق

مالك عن ابن شهاب انه سمعه يقول اذا خير الرجل امراته فاختارته فليس ذلك بطلاق ابن شهاب گفت وقتی

اختیار داد مرد زن خود را پس اختیار کرد زن شوهر را پس نیست این طلاق **باب** اذا جعل امرها بيدها فاختارت

نفسها فهي تطليقة رجعية وقتی که داد کار زن را بدست او پس اختیار کرد زن نفس خود را پس آن طلاق رجعی است **مالك**

عن سعيد بن سليمان بن زيد بن ثابت عن خارجة بن زيد بن ثابت انه اخبره انه كان جالسا عند زيد بن ثابت

فاتاه محمد بن ابي عتيق وعيناه تدمعان فقال له زيد ما شانك فقال ملكت امراتي امرها ففارقتني فقال

له زيد ما حملك على ذلك قال القدر فقال زيد ارتجعها ان شئت فانما هي واحدة وانت املك بها خارجه

بن زید بن ثابت نشسته بود نزدیک زید بن ثابت پس آمد نزدیک او محمد بن ابی عتیق و از دو چشم او اشک روان بود پس گفت او را زید

چیست حال تو گفت دادم بدست زن خود کار او را پس جدائی کرد از من پس گفت او را زید چه چیز باعث شد ترا بر اختیار دادن

گفت تقدیر الهی پس گفت زید رجعت کن با او اگر خواهی پس خبر این نیست که این یک طلاق است و تو مالکتری با آن زن یعنی رجعت

میتوانی کرد اگر چه آن زن راضی نباشد **مالك** انه بلغه ان رجلا جاء الى عبد الله بن عمر فقال يا ابا عبد الرحمن اني

قد جعلت امر امراتي في يدها فطلقت نفسها فماذا ترى فقال ابن عمر اراه كما قالت فقال الرجل لا تفعل

يا ابا عبد الرحمن فقال ابن عمر انا افعل انت فعلته شخصی آمد نزد عبد الله بن عمر پس گفت یا ابا عبد الرحمن هر آینه من دادم

کار زن خود را بدست او یعنی اختیار دادم بدست زن پس طلاق داد آن زن نفس خود را پس چه چیز می بینی یعنی چه حکم می نمائی پس

له قلت على هذا اكثر اهل العلم
قوله تقنات عليه
قال ابو عبيد من
قضى دونه امر فقد
افتيت به وهو افتعال
من الفوت ١٢

گفت عبد الله بن عمر می‌بینم چنانکه آن زن گفت پس گفت آن شخص یا ابا عبد الرحمن همچنین فتوی مده پس گفت ابن عمر این
میسکنم این کار را بلکه تو خود کردی این کار را یعنی مختار گردانیدی زن خود را **مالک** عن نافع فی هذه المسألة و
یکون املک بها ما کانت فی عدتها مختصر مالک از نافع درین مسئله نقل کرد که باشد یعنی شوهر قادر بران یعنی بر رجعة
تا وقتیکه زن در عدة خود باشد **باب** اذا جعل امرها بیدها فطلقت نفسها ثلثا کان القول قوله مع یمینه
وقتی که داد امر زن را بدست او پس طلاق داد آن زن نفس خود را سه طلاق باشد قول معتبر قول مرد با سوگند او **مالک**
عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا ملک الرجل امراته امرها فالقضاء ما قضت الا ان ینکر علیها
فیقول لم ارد الا واحدة فیحلف علی ذلک و یکون املک بها ما کانت فی عدتها عبد الله بن عمر گفت وقتیکه
مالک کرد زن خود را بر کار او پس حکم همانست که زن حکم کند مگر آنکه ناپسند کند شوهر این حکم را پس بگوید اراده نکرده بودم مگر
یک طلاق را پس سوگند خورد بر یمینی و باشد قادر بران یعنی بر رجعة آن زن تا وقتیکه زن در عدة خود باشد **مالک**
عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه ان رجلا من ثقیف ملک امراته امرها فقالت انت الطلاق فسکت
ثم قالت انت الطلاق فقال بفیک الحجر ثم قالت انت الطلاق فقال بفیک الحجر فاختصما الی مروان بن الحکم
فاستحلفه ما ملکها الا واحدة وردها الیه قال عبد الرحمن وکان القاسم یعجبه هذا القضا ویراه احسن
ما سمع فی ذلک مردی از قبیله بنی ثقیف مختار گردانید زن خود را بر کار او پس گفت زن تو طلاقی یعنی جدائی از من پس خاموش
ماند مرد بعد از آن دیگر بار گفت زن تو طلاقی پس مرد گفت در دهان تو سنگ باد بعد از ان دیگر بار گفت تو طلاقی پس مرد گفت
در دهان تو سنگ باد پس خصومت کردند بسوی مروان بن الحکم پس مروان سوگند داد مرد را که در اختیار زن نداده بود مگر
یک طلاق را و رد کرد زن را بسوی او گفت عبد الرحمن که قاسم را خوش میساخت این قضا و مید ید آنرا بهترین آنچه شنید
درین باب **باب** الخلع باب در حکم خلع قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا یحل لکم ان ترثوا النساء کرها
ولا تعضلوهن لتذهبوا ببعض ما اتیتموهن الا ان یاتین بفاحشة مبینة وعاشروهن بالمعروف فان
کرهتموهن فعسی ان تکرهوا شیئا ویجعل الله فیه خیرا کثیرا وان اردتم استبدال زوج مکان زوج و اتیتم
احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا اتاخذونه بهتانا واثما مبینا وکیف تاخذونه وقد افضی بعضکم
الی بعض واخذن منکم میثاقا غلیظا ای مومنان حلال نیست شما را آنکه میراث گیرید زنان او ایشان ناخوش باشند و منع
مکنید ایشان را از نکاح هر که خواهند تا بدست آرید بعض آنچه داده اید ایشان را یعنی کابین مگر قریب ایشان و الله
اعلم لیکن وقتیکه کنند کار بد آشکارا میتوان ایذا او و زندگانی کنید با زنان بوجه پسندیده زیرا که اگر ناپسند کنید ایشان را

قلت علیه الشافعی وقال ابو حنیفة تقع به طلقة واحدة

پس شاید که ناپسند کنید چیزی را و پیدا کند خدا تعالی در آن چیز خیر بسیار و اگر خواهید بدل
کردن زنی بجای زنی یعنی زنی دیگر را و دیگه بمالی یا جمال مرغوب تر است و خواسته اید که زوجه اولی را بی گناه طلاق و بدو مهری
که داده است بازگردانند و حال آنکه داده بودید در مهر یکی را از ایشان مال بسیار پس بازمگیرید چیزی از آن مال آیا میگیرید آنرا
بستم و گناه ظاهر و چگونه بگیرید او را حال آنکه متصل شده اید بعض شما ببعض یعنی مرد جماع کرده است با زن و جماع مقرر مهر است
و گرفته اند زنان از شما عهد محکم یعنی با ایجاب و قبول بحضور شهود حاصل آنست که نکاح بشروط آن متحقق شد و جماع موکد ساخت
مهر را پس استرداد آن بعد از آن صحیح نباشد وقال الله تعالی ولا یحل لکم ان تاخذوا مما اتیتموهن شیئا الا ان یخافا
ان لا یقیما حدود الله فان خفتم الا یقیما حدود الله فلا جناح علیهما فیما افتدت به و حلال نیست شما را که بگیرید از جمله
آنچه دادید زنان را چیزی در عوض طلاق مگر آنکه بترسند زوجین که بر پا نخواهند داشت حدود خدا تعالی یعنی حقوق زوجیت را که
خدا تعالی فرموده است پس اگر ترسیدید ای حاکمان اسلام که زوجین بر پا نخواهند داشت حدود خدا را عزوجل پس هیچ گناه نیست
بر ایشان در آنچه زن عوض خود داد آنرا و مرد گرفت آنرا مترجم گوید رضی الله عنه مرد را عوض طلاق نباید گرفت و زن را نباید
داد مگر وقت ضرورت پس وقتیکه ضرورة باشد هیچ باک نیست در خلع و لازم نیست بر حاکمان که تفتیش حال زوجین کنند بلکه باور
دارند گفته ایشان را و آنچه ظاهر کردند **مالك** عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن بن سعد بن زرارة ٣٥
الانصاری انها اخبرته عن حبیبة بنت سهل الانصاری انها کانت تحت ثابت بن قیس بن شماس و ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم خرج الی الصبح فوجد حبیبة بنت سهل عند بابه فی الغلس فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من هذه فقالت انا حبیبة بنت سهل یا رسول الله قال ما شانك قالت لا انا ولا ثابت بن قیس
لزوجها فلما جاء زوجها ثابت بن قیس قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم هذه حبیبة بنت سهل قد ذکرت
ما شاء الله ان تذکر فقالت حبیبة یا رسول الله کلما اعطانی عندی فقال رسول الله صلی الله علیه و
سلم لثابت خذ منها فاخذ منها و جلست فی اهلها حبیبه دختر سهل انصاری بود در نکاح ثابت بن قیس بن شماس
و هر آینه رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد بسوی نماز صبح پس یافت حبیبه را نزدیک دروازه خود در سیاهی آخر شب پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم کیست این گفت من حبیبه ام بنت سهل یا رسول الله فرمود چیست حال تو گفت نیستم من همراه ثابت
و نیست ثابت همراه من یعنی اتفاق نمانده پس وقتیکه آمد شوهر او ثابت بن قیس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم
اینست حبیبه ذکر کرد پیش من آنچه خدا تعالی خواسته بود که ذکر کند پس گفت حبیبه یا رسول الله هر چه داده است نزد من است
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ثابت را که بگیر از وی پس ثابت گرفت از وی و عدة نشست حبیبه در قوم خود **مالك**

عن نافع ان ربيع بنت معوذ بن عفراء جاءت وعمتها الى عبد الله بن عمر فاخبرته انها اختلعت من زوجها فى زمان عثمن بن عفان فبلغ ذلك عثمان بن عفان فلم ينكره وقال عبد الله بن عمر عدتها عدة المطلقة ربيع دختر معوذ بن عفراء آمد و عمه او پيش عبد الله بن عمر پس خبر داد او را كه وى خلع كرده بود از شوهر خود در زمان عثمان بن عفان پس رسيد اين خبر بحضرت عثمان بن عفان پس انكار نكرد آنرا و گفت عبد الله بن عمر عدة او مانند عدة مطلقه است **قال مالك** فى المفتدية التى تفتدى من زوجها انه اذا علم ان زوجها اضر بها وضيق عليها وعلم انه ظالم لها مضى الطلاق ورد عليها مالها قال فهذا الذى كنت اسمع والذى عليه امر الناس عندنا گفت مالك در باب زن خلع كننده از شوهر خود وقتى كه دانسته شود كه شوهر او ضرر رسانيده است بوى و تنگ گرفته است بروى و دانسته شود كه وى ظالم است روان بكند طلاق را و رد كند آنچه بدست او باشد گفت مالك پس اين است حكم كه مى شنيدم آنرا و امريكه بر آن است عمل مردمان نزديك ما

باب الخلع بكل شئ لها جائز است خلع زن بدل تمام هرچه در ملك زن باشد

مالك عن نافع عن مولاة لصفية بنت ابى عبيد انها اختلعت من زوجها بكل شئ لها فلم ينكر ذلك عبد الله بن عمر زنى آزاده كرده شده از ان صفيه بنت ابى عبيد زن عبد الله بن عمر خلع كرد از شوهر بهر چيز كه در ملك او بود پس انكار نكرد آنرا عبد الله بن عمر **قال مالك** ولا باس ان تفتدى المرأة من زوجها اكثر مما اعطاها گفت مالك و هيچ باك نيست در آنكه عوض خود دهد زن زوج خود را زياده تر از آنچه داده است او را در مهر

باب عدة المختلعة باب عدة زنى كه خلع كرده است از شوهر خود

مالك عن نافع قال قال عبد الله بن عمر عدتها عدة المطلقة عبد الله بن عمر گفت عدة خلع كننده مانند عدة مطلقه است **مالك** انه بلغه ان سعيد ابن المسيب و سليمن بن يسار و ابن شهاب كانوا يقولون عدة المختلعة مثل عدة المطلقة ثلثة قروء سعيد بن المسيب و سليمان بن يسار و ابن شهاب ميگفتند عدة خلع كننده مانند عدة مطلقه است سه قرء **مالك** انه بلغه عن سعيد بن المسيب وابن شهاب و سليمن بن يسار انهم كانوا يقولون عدة المختلعة ثلثة قروء سعيد بن المسيب و ابن شهاب و سليمان بن يسار ميگفتند عدة مختلعه سه قرء است

باب الحلف بطلاق امرأة لم ينكحها بعد در بيان سوگند خوردن مرد بطلاق زنيكه هنوز با او نكاح نكرده است

مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب و عبد الله بن عمر و عبد الله بن مسعود و سالم بن عبد الله و قاسم بن محمد و ابن شهاب و سليمن بن يسار كانوا يقولون اذا حلف الرجل بطلاق المرأة قبل ان ينكحها ثم اثم ان ذلك لازم له اذا نكحها عمر بن خطاب و عبد الله بن عمر و عبد الله بن مسعود و سالم بن عبد الله و قاسم بن محمد و ابن شهاب و سليمان بن يسار ميگفتند وقتيكه سوگند خورد مرد بطلاق زنى پيش از آنكه نكاح كند او را بعد از ان حانث شد در سوگند خود كه اين سوگند لازم است بروى وقتى كه نكاح كند او را **مالك** انه بلغه ان عبد الله

بن مسعود كان يقول فيمن قال كل امراة انكحها فهي طالق انه اذا لم يسم قبيلة او امراة بعينها فلا شي عليه عبد الله

بن مسعود ميگفت در باب شخصى كه گفت هر زنى كه نكاح كنم او را طالق است كه اين شخص اگر نام نبرده است قبيله خاص را يا زن معينه را پس

هيچ لازم نيست بروى **باب** الطلاق مرتان فان طلقها الثالثة لم تحل له حتى تنكح زوجا غيره طلاق دو بار است

يعنى طلاقى كه عقب وى رجعت درست باشد پس اگر طلاق داد بار سوم پس هرآئينه اين زن حلال نيست تا آنكه نكاح كند شوهر ديگر

را بعد از آن اگر آن شوهر ميبرد يا طلاق دهد باز او را ميرسد كه بعد از عدة نكاح كند قال الله تعالى الطلاق مرتان فامساك بمعروف

او تسريح باحسان ولا يحل لكم ان تاخذوا مما اتيتموهن شيئا الا ان يخافا الا يقيما حدود الله فان خفتم الا يقيما

حدود الله فلا جناح عليهما فيما افتدت به تلك حدود الله فلا تعتدوها ومن يتعد حدود الله فاولئك

هم الظالمون طلاقى كه رجعة عقيب او ميتواند شد دو بار است پس از آن يا نگاه داشتن است بخصلت پسنديده يعنى رجعة كردن بخوبى

يا رها كردن است باحسان يعنى رجعت كردن با يفاى حقوق نفقه وغير آن و حلال نيست شما را اى شوهران كه بگيريد از آن چيز زنان

را داده ايد چيزى يعنى مهر كه طلاق بايد بگيريد از ايشان و بدل طلاق مگر وقتيكه بترسند هر دو زوج از آنكه برپاى نتوانند داشت حقوق خداى تعالى يعنى اوامر

در ايفاى حقوق زوجيت پس اگر بترسيد اى مسلمانان كه زوج و زوجه برپا ندارند حقوق خداى تعالى را پس هيچ گناه نيست برايشان

در آنچه عوض خود داد زن آنرا يعنى عوض طلاق هرچه بدهد روا است اينست احكام مقرر كرده خدا پس تجاوز مكنيد از آن و هر كه

تجاوز كند از احكام خداى تعالى پس اين جماعه ايشانند ستمگار فان طلقها فلا تحل له من بعد حتى تنكح زوجا غيره فان طلقها

فلا جناح عليهما ان يتراجعا ان ظنا ان يقيما حدود الله وتلك حدود الله يبينها لقوم يعلمون پس اگر طلاق داد

آن زن را يعنى بعد از دو بار طلاق سيوم داد پس حلال نيست اين زن بر آن مرد بعد از اين طلاق سيوم تا آنكه نكاح كند مردى ديگر

اين مرد پس اگر طلاق داد زوج ثانى پس گناه نيست برايشان كه رجوع كنند بيكديگر اگر اين ظن نمايند كه برپا خواهند كرد احكام خداى تعالى

را و آنچه مذكور شد احكام خدا هستند بيان ميكند آنرا براى قومى كه ميدانند **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال كان

الرجل اذا طلق امراته ثم ارتجعها قبل ان تنقضي عدتها كان ذلك له وان طلقها الف مرة فعمد رجل الى امراته

فطلقها حتى اذا شارفت انقضاء عدتها راجعها ثم طلقها ثم قال والله لا اويك الي ولا تحلين لي ابدا فانزل

الله تعالى الطلاق مرتان فامساك بمعروف او تسريح باحسان فاستقبل الناس الطلاق جديدا من يومئذ من

كان طلق منهم او لم يطلق عروه گفت بود رسم در جاهليت وقتيكه طلاق دهد مرد زن خود را بعد از آن رجعت كند با او پيش

از آنكه بگذرد عدة ميرسيد او را كه اينكار كند و روا بود در حق او اينكار كردن را و اگرچه طلاق دهد او را هزار بار پس مردى از زمان آنحضرت

صلعم قصد كرد مردى بسوى زن خود پس طلاق او را تا وقتيكه نزديك رسيد آن زن بگذشتن عدة خود رجعت كرد بلا و بعد از آن

دیگر طلاق داد بعد ازان گفت واللہ جای ندہم ترا بسوی خود یعنی بہرہ مند نگردانم ترا بذات خود و ہرگز حلال نخواہی شد برای
من ہیچگاہ پس نازل ساخت خدا تعالی این آیۃ الطلاق مرتان الآیۃ پس شروع کردند مردان طلاق را بعد از نزول آیت شروع
کردن از سر نو آنرا ہر کہ پیش ازین طلاق دادہ بود و از ایشان یا طلاق ندادہ بود **باب** لا تحل المطلقۃ ثلثا الا
حتی تذوق العسیلۃ من الآخر حلال نیست زنیکہ سہ بار طلاق دادہ باشد او را زوج اول را تا آنکہ بچشد مزہ از شوہر دیگر
مالک عن المسور بن رفاعۃ القرظی عن الزبیر بن عبد الرحمن بن الزبیر ان رفاعۃ بن سموال طلق امراتہ
تمیمۃ بنت وھب فی عھد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلثا فنکحت عبد الرحمن بن الزبیر فاعترض عنھا فلم
یستطع ان یمسھا ففارقھا فاراد رفاعۃ ان ینکحھا وھو زوجھا الاول الذی کان طلقھا فذکر لرسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم فنھاہ عن تزوجھا وقال لا تحل لک حتی تذوق العسیلۃ رفاعۃ بن سموال طلاق داد زن خود را کہ تمیمہ بنت
وھب بود در عہد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سہ بار پس نکاح کرد تمیمہ با عبد الرحمن الزبیر پس بسببی از اسباب سماوی باز داشتہ شد
از وی پس نتواند کہ دست رساند بوی پس جدا شد از وی پس خواست او را رفاعہ شوہر نخستین او کہ طلاق دادہ بود پس ذکر کردہ
این ماجرا پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس منع فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را از نکاح کردن با آن زن و فرمود آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم کہ حلال نیشوی برای تو تا آنکہ بچشد مزہ را **مالک** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد عن
عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انھا سئلت عن رجل طلق امراتہ البتۃ فتزوجھا رجل آخر فطلقھا قبل ان
یمسھا ھل یصلح لزوجھا الاول ان یتزوجھا قالت عائشۃ لا حتی یذوق عسیلتھا حضرت عائشہ را سوال کردہ شد
از حکم مردیکہ طلاق داد زن خود را طلاق قاطع یعنی مثلثہ پس نکاح کرد او را مردی دیگر بعد از آن طلاق داد وی پیش ازان
آنکہ دست برساند باو آیا درست است شوہر اول را کہ نکاح کند باو گفت حضرت عائشہ نکاح نکند تا آنکہ بچشد مزہ **مالک**
انہ بلغہ ان القاسم بن محمد سئل عن رجل طلق امراتہ البتۃ فتزوجھا رجل آخر فمات عنھا قبل ان یمسھا ھل
یحل لزوجھا الاول ان یراجعھا فقال قاسم بن محمد لا یحل لزوجھا الاول ان یراجعھا قاسم بن محمد را سوال کردہ شد از
مردیکہ طلاق داد زن خود را طلاق قاطع بعد از آن نکاح کرد او را مردی دیگر پس بمرد از سر وی پیش از آنکہ دست رساند بوی
آیا حلال است شوہر اول را کہ رجوع کند باو پس گفت قاسم بن محمد حلال نیشود شوہر اول را کہ رجوع کند باو **باب**
ان طلقھا تطلیقۃ او تطلیقتین فتزوجت زوجا غیرہ ثم رجعت الیہ تکون عندہ علی ما بقی من طلاقھا اگر
بردی طلاق داد زن خود را یک طلاق یا دو بار پس نکاح کرد آن زن شوہر دیگر را سوای آن بعد از آن رجوع کرد بسوی شوہر
اول یعنی نکاح کرد باو باشد نزدیک او بر چیزی کہ باقی ماندہ از طلاق او یعنی بر یک طلاق **مالک** عن ابن شہاب

قلت سموال بکسر السین المھملۃ ویقال بفتحھا وسکون المیم وتخفیف الواو وباللام (الزبیر) والد عبد الرحمن بفتح الزای وکسر الموحدۃ وابنہ بضم الزای وفتح الموحدۃ (العسیلۃ) تصغیر العسل شبہ لذۃ الجماع بالعسل وانما ادخل الھاء فی التصغیر علی نیۃ ٣٨٠ اللذۃ وقیل علی معنی القطعۃ یرید قطعۃ من عسل وقیل معنی الواحدۃ وقیل العسل یذکر ویؤنث فاذا انث قیل فی تصغیرھا عسیلۃ والعمل علی ھذہ المسئلۃ عند اکثر اھل العلم

انه قال سمعت سعيد بن المسيب وحميد بن عبد الرحمن بن عوف وعبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود

وسليمن بن يسار كلهم يقولون سمعت ابا هريرة يقول سمعت عمر بن الخطاب يقول ايما امراة طلقها زوجها

تطليقة واحدة او تطليقتين ثم تركها حتى تحل وتنكح زوجا غيره فيموت عنها او يطلقها ثم ينكحها زوجها

الاول فانها تكون عنده على ما بقي من طلاقها ابن شهاب گفت شنیدم سعید بن المسیب را و حمید بن عبد الرحمن بن عوف

و عبید الله بن عبد الله بن عتبه بن مسعود و سلیمن بن یسار را که همه میگفتند شنیدم ابو هریره را که میگفت شنیدم عمر بن الخطاب

را که میگفت هر زنی که طلاق داد او را شوهر او یکبار یا دو بار بعد از آن بگذاشت او را تا آنکه حلال شد یعنی از عده بر آمد و نکاح کرد

شوهر دیگر را غیر او پس بمرد این شوهر ثانی از سر او یا طلاق داد او را بعد از آن نکاح کند او را شوهر اول پس هر آئینه این زن

میباشد نزدیک او بر آنچه باقی مانده است از طلاق او **قال** مالك وعلى ذلك السنة عندنا لا اختلاف فيها گفت

مالک و برهمین است حکم مقرر نزدیک ما حکمی که نیست اختلاف در آن مترجم گوید اکثر علما بهمین حکم قائل اند الا ابو حنیفه میگوید که عود میکند

بسوی شوهر اول بقضای سه طلاق زیرا که شوهر دوم هدم کرد ما دون ثلث را چنانچه هدم میکند ثلث را **باب** ان طلق

بكلمة واحدة ثلثا او اكثر وقعت الثلث اگر طلاق دهد بیک کلمه سه مرتبه یا زیاده از سه واقع میشود سه تطلیقه **مالك**

انه بلغه ان رجلا قال لعبد الله بن عباس اني طلقت امراتي مائة تطليقة فماذا ترى علي فقال ابن عباس طلقت

منك بثلث وسبع وتسعون اتخذت بها ايات الله هزوا مردی گفت عبد الله بن عباس را هر آئینه طلاق دادم زن

خود را صد طلاق پس چه چیز می بینی بر من پس گفت او را عبد الله بن عباس مطلقه شد از تو بسه طلاق و نود و هفت تمسخر کردی با

آیات خدای تعالی را **مالك** انه بلغه ان رجلا جاء الى عبد الله بن مسعود فقال اني طلقت امراتي ثماني تطليقات

فقال ابن مسعود فماذا قيل لك قال قيل لي انها قد بانت مني فقال ابن مسعود صدقوا من طلق كما امره

الله تعالى فقد بين الله له ومن لبس على نفسه لبسا جعلنا لبسه به لا تلبسوا على انفسكم ونتحمله عنكم هو

كما تقولون مردی آمد پیش عبد الله بن مسعود پس گفت هر آئینه من طلاق دادم زن خود را هشت تطلیقه پس گفت ابن مسعود

پس چه چیز گفته شد ترا گفت گفته شد مرا که این زن جدا شد از من پس گفت ابن مسعود درست گفتند هر که طلاق دهد چنانچه

فرموده است خدای تعالی پس هر آئینه خدای تعالی بیان کرده است حکم برای او و هر که مشتبه کرد بر خود مسئله را میگذاریم آن شبه را

در گردن او نمی شود که مشتبه گردانید شما بر ذات خود و بر داریم ما از سر شما و آن همچنان است که میگوئید حاصل کلام آنست

که در صورت اشتباه حرمت غالب می آید و مفتی را نمی رسد که باباحت فتوی دهد والله اعلم **باب** اذا طلق لامراة لم يمسها

تطليقة واحدة بانت واذا طلق ثلثا حرمت حتى تنكح زوجا غيره وقتی که طلاق دهد زنی را که هنوز دست نرسانیده

است با او پس اگر یک طلاق داد جدا شود اندی ترجی که نکاح را گنجایش است و اگر سه بار طلاق داد حرام کرده شد بحدی

تا آنکه نکاح کند شوهری بجز وی مالك عن ابن شهاب عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن محمد بن اياس بن

البكير انه قال طلق رجل امرأته ثلثا قبل ان يدخل بها ثم بدا له ان ينكحها فجاء يستفتي فذهبت معه اسأل له

فسأل عبد الله بن عباس وابا هريرة عن ذلك فقالا لا نرى ان تنكحها حتى تنكح زوجا غيرك قال فانما كان طلاقي

اياها واحدة فقال ابن عباس انك ارسلت من يدك ما كان لك من فضل محمد بن اياس بن البكير گفت طلاق داد

شخصی زن خود را سه بار پیش از آنکه دخول کند با او بعد از آن داعیه پیدا شد او را که نکاح کند آن زن را پس آمد فتوی طلب میکرد

پس رفتم با او سوال میکردم برای او پس سوال کرد عبد الله بن عباس و ابو هریره را ازین ماجرا پس گفتند هر دو او را جایز نمی بینیم

که نکاح کنی با او تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر را غیر تو گفت آن مرد جز این نیست که بود طلاق من او را یکبار پس گفت ابن عباس

هر آینه تو گذاشتی از دست خود آنچه بدست تو بود از فضل یعنی اختیار ترا بود که طلاق دهی و باز نکاح کنی الحال چون سه طلاق

راجع کردی آنچه بدست تو بود در رفت مالك عن يحيى بن سعيد عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن النعمان بن ابي

عياش الانصاري عن عطاء بن يسار انه قال جاء رجل يسأل عبد الله بن عمرو بن العاص عن رجل طلق امرأته ثلثا قبل ان يمسها

قال عطاء فقلت انما طلاق البكر واحدة فقال لي عبد الله بن عمرو بن العاص انما انت قاص الواحدة تبينها

والثلاث تحرمها حتى تنكح زوجا غيره عطاء بن يسار گفت آمد مردی سوال میکرد عبد الله بن عمرو بن العاص را از حکم

مردیکه طلاق داد زن خود را پیش از آنکه دست رساند با او گفت عطا پس گفتم من غیر ازین نیست که طلاق یکبار میباشد

پس گفت مرا عبد الله بن عمرو بن العاص نیستی تو مگر مرد قصه گوی یعنی بعلم فقه مناسبتی نداری یک طلاق جدا میکند او را

و سه طلاق حرام میکند او را تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر را غیر او مالك عن يحيى بن سعيد عن بكير بن عبد الله

بن الاشج انه اخبره عن معاوية بن ابي عياش الانصاري انه كان جالسا مع عبد الله بن الزبير وعاصم بن عمر

قال فجاءهما محمد بن اياس بن البكير فقال ان رجلا من اهل البادية طلق امرأته ثلاثا قبل ان يدخل بها

فماذا تريان فقال عبد الله بن الزبير ان هذا الامر ما لنا فيه قول فاذهب الى عبد الله بن عباس وابي هريرة

فاني تركتهما عند عائشة فسلهما ثم ائتنا فاخبرنا فذهب فسألهما فقال ابن عباس لابي هريرة افته يا

ابا هريرة فقد جاءتك معضلة فقال ابو هريرة الواحدة تبينها والثلاث تحرمها حتى تنكح زوجا غيره و

قال ابن عباس مثل ذلك ایضاً معاویه بن ابی عیاش انصاری نشسته بود با عبد الله بن الزبیر و عاصم بن عمر پس آمد پیش

ایشان محمد بن ایاس پس گفت هر آینه مردی از اهل بادیه طلاق داد زن خود را سه بار پیش از آنکه جماع کند با او پس چه میبینید

می بیند یعنی در حق او چه فتوی میدهید پس گفت عبد الله بن الزبیر هر آینه این مسئله نیست ما را در آن هیچ قولی پس برو پیش عبد
الله بن عباس و ابو هریره پس هر آینه من بگذاشتم ایشان را نزدیک عایشه پس سوال کن ایشان را بعد از آن بیا پیش ما
و خبر ده ما را پس رفت محمد ایاس پس سوال کرد ایشان را پس گفت عبد الله بن عباس ابو هریره را که فتوی ده او را ای ابو هریره
هر آینه آمده پیش تو قضیه مشکله پس گفت ابو هریره یک طلاق جدا میکند او را و سه طلاق حرام میکند او را تا آنکه نکاح کند شوهری
را غیر او و گفت ابن عباس مانند این نیز **قال** مالك وعلى ذلك الامر عندنا گفت مالک در همین است حکم نزدیک ما **باب**

تطليقتان فقرأن للمماليك كالثلاث للاحرار فاذا كان احد الزوجين حرا والآخر رقيقا فالطلاق معتبر
بالرجال والعدة بالنساء دو بار طلاق دادن و دو طهر در حق غلامان و کنیزکان همچو ثلثه است در حق آزادان پس وقتی
که باشد یکی از دو زوج یعنی شوهر یا زن او آزاد و دیگری بنده پس شمار طلاق معتبر است بحال مردان یعنی اگر مرد عبد است نصاب
طلاق دو باشد و اگر آزاد است سه باشد و عده معتبر است بزنان **مالك** عن ابی الزناد عن سليمن بن يسار ان
نفيعا مكاتبا كان لام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم او عبدا كانت تحته امراة حرة فطلقها اثنتين
ثم اراد ان يراجعها فامره ازواج النبي صلى الله عليه وسلم ان ياتي عثمان بن عفان فيساله عن ذلك فلقيه عند
الدرج آخذا بيد زيد بن ثابت فسالهما فابتدراه جميعا فقالا حرمت عليك حرمت عليك نفیع مکاتب بود از ام سلمه یا غلام ام سلمه
در نکاح او بود زنی آزاد پس طلاق داد او را دو طلاق بعد از آن خواست که رجعت کند با او پس امر کردند او را ازواج
آنحضرت صلی الله علیه وسلم که برود پیش حضرت عثمان پس سوال کند او را ازین ماجرا پس ملاقات کرد با حضرت عثمان نزدیک زینهای
مسجد در آن حالی که گرفته بود دست زید بن ثابت را پس سوال کرد ایشان را پس از یکدیگر شتابی کردند همه یکجا پس گفتند حرام شده بر تو
حرام شد بر تو **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان نفيعا مكاتبا كان لام سلمة زوج النبي
صلى الله عليه وسلم طلق امراة حرة تطليقتين فاستفتى عثمان بن عفان فقال حرمت عليك نفیع مکاتب
بود از ان ام سلمه طلاق داد زن آزاد را دو بار پس فتوی طلب کرد از حضرت عثمان پس گفت حضرت عثمان حرام شد بر تو **مالك**
عن عبد ربه بن سعيد عن محمد بن ابرهيم بن الحارث التيمي ان نفيعا مكاتبا كان لام سلمة زوج النبي صلى
الله عليه وسلم استفتى زيد بن ثابت فقال اني طلقت امرأة حرة تطليقتين فقال زيد بن ثابت حرمت
عليك نفیع مکاتب بود از آن ام سلمه فتوی طلب کرد از زید بن ثابت پس گفت هر آینه من طلاق دادم زن آزاد را دو بار
گفت زید بن ثابت حرام شد بر تو **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا طلق العبد امرأته تطليقتين
فقد حرمت عليه حتى تنكح زوجا غيره حرة كانت او امة وعدة الحرة ثلث حيض وعدة الامة حيضتان عبد

الله بن عمر میگفت وقتی که طلاق دهد بنده زنی را دو بار پس هر آئینه حرام شد بر وی تا آنکه نکاح کند شوهری را بجز وی آزاد باشد
این زن یا کنیزک باشد وعدهٔ آزاد سه حیض است وعدهٔ کنیزک دو حیض است **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب
انه كان يقول الطلاق للرجال والعدة للنساء سعید بن مسیب میگفت طلاق معتبر است بمردان وعده معتبر است بزنان

باب يحرم ان يطلقها وهي حائض ومن فعل ذلك فليراجع حرام است که طلاق دهد زن خود را حال آنکه وی
حائض باشد وهر که بکند این کار یعنی طلاق دهد زن را در حالت حیض پس باید که رجعت کند **مالك** عن نافع ان عبد
الله بن عمر طلق امرأته وهي حائض على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فسأل عمر بن الخطاب رسول الله
صلى الله عليه وسلم عن ذلك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم مره فليراجعها ثم يمسكها حتى تطهر ثم تحيض ثم تطهر
ثم ان شاء امسكها بعد وان شاء طلق قبل ان يمس فتلك العدة التي امر الله ان يطلق لها النساء عبد الله بن
عمر طلاق داد زن خود را حال آنکه وی حائض بود در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد عمر بن الخطاب آنحضرت را صلی
الله علیه وسلم ازین ماجرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که امر کن عبد الله را که رجعت کند بعد از آن نگاه دارد او را
تا آنکه پاک شود بعد از آن حائض شود بعد از آن دیگر بار پاک شود بعد از آن اگر خواهد نگاه دارد او را بعد ازین واگر خواهد
طلاق دهد پیش از آنکه دست رساند پس اینست عدتیکه امر کرده است خدا تعالی که طلاق داده شود زنان را در آن مخفی
نماند که در قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم فلیراجعها دلالت است بر آنکه در حالت حیض طلاق دادن بدعت است و بر آنکه مع هذا
واقع میشود زیرا که اگر واقع نشدی حاجت بمراجعت نبودی و بر آنکه هر که طلاق دهد زوجه خود را در حال حیض امر کرده شود
بمراجعت او

باب طلاق السنة ان يطلقها في طهر لم يمسها فيه طلاق مشروع اینست که طلاق دهد زن خود را
در طهری که جماع نکرده باشد در آن **مالك** عن عبد الله بن دينار قال سمعت عبد الله بن عمر قرأ يا ايها النبي
اذا طلقتم النساء فطلقوهن لقبل عدتهن قال مالك يعني بذلك ان يطلق في كل طهر مرة عبد الله بن دینار
گفت شنیدم عبد الله بن عمر را که خواند یا ایها النبی یعنی ای پیغامبر وقتیکه طلاق دهی تو و طلاق دهند امت تو زنان را پس
طلاق دهید ایشان را در اوائل عدهٔ ایشان گفت مالک مراد میدارد که طلاق داده شود زنان را در هر طهر یکبار **مالك**
باسناده في قصة طلاق الحائض ثم ان شاء امسكها بعد وان شاء طلق قبل ان يمس فتلك العدة التي
امر الله ان يطلق لها النساء مالک باسناد خود روایت کرد در قصه طلاق حائض بعد از آن اگر خواهد نگاه دارد او را بعد ازین
واگر خواهد طلاق دهد پیش از آنکه دست رساند پس اینست عدتی که امر فرموده است خدا تعالی که طلاق داده شود زنان را

باب كنايات الطلاق تعتبر بالنية کنایات طلاق معتبر است بنیت اگر نیت طلاق کرده است واقع میشود والا نمیشود و اظهر

قلت قوله صلى الله عليه وسلم فليراجعها فيه دلالة على ان الطلاق في حالة الحيض بدعة وعلى ان هذا الطلاق [illegible]

٤٢

نیت و ویا نیتہ کردہ است ہمان واقع میشود **مالک** انہ بلغہ انہ کتب الی عمر بن الخطاب من العراق ان رجلا قال لامرأتہ

حبلك علی غاربك فكتب عمر بن الخطاب الی عاملہ ان مرہ یوافینی بمکۃ فی الموسم فبینما عمر یطوف بالبیت اذ لقیہ

الرجل فسلم علیہ فقال لہ عمر من انت فقال انا الرجل الذی امرت ان اجلب علیك فقال عمر اسألك برب هذه البیت

ما اردت بقولك حبلك علی غاربك فقال الرجل یا امیر المومنین لو استحلفتنی فی غیر هذا الموضع ما صدقتك

اردت بذلك الفراق فقال عمر بن الخطاب هو ما اردت نوشتہ شد بسوی عمر ابن الخطاب از جانب عراق کہ مردی گفتہ است

زن خود را حبلك علی غاربك یعنی رسن تو بر شانہ تست واین ماخوذ است از ہمال دواب چون کسی میخواہد کہ جانور را یلہ بگذارد

رسن بر شانہ او می اندازد تا برود ہر کجا کہ خواہد پس این کنایہ است از طلاق پس نوشت عمر بن الخطاب بسوی عامل خود کہ بفرما آن

شخص را کہ ملاقات کند با من در مکہ در موسم حج پس در آن اثنا کہ حضرت عمر طواف مینمود خانہ کعبہ را ناگہان ملاقات کرد با او آن

شخص پس سلام گفت بروی پس فرمود حضرت عمر کیستی تو پس گفت آن شخص کہ من آن کسم کہ فرمودہ بودی در حق من کہ حاضر کردہ

شود مرا پیش تو پس فرمود حضرت عمر سوال میکنم ترا قسم دادہ بپروردگار این خانہ چہ چیز ارادہ کردی ازین قول خود کہ حبلك علی

غاربك پس گفت آن مرد ای امیر المومنین اگر سوگند میدادی مرا در غیر این موضع راست نمیگفتم با تو ارادہ کردہ بودم بآن فراق را

پس فرمود حضرت عمر واقع ہمانست کہ ارادہ کردی **مالک** عن یحیی بن سعید عن قاسم بن محمد ان رجلا كانت

تحتہ ولیدة لقوم فقال لاهلها شانکم بها فرای الناس انها تطلیقة واحدة ہر آئینہ مردی در نکاح او بود پرستاری

از آن قومی پس گفت خداوندان او را شانکم بها یعنی ہر چہ میخواہید با او بکنید واین کنایہ است از طلاق پس حکم کردند مردمان کہ آن

یک طلاق است **باب** البتة والبریة والخلیة این کلمات ہر یکی بمنزلہ سہ طلاق است **مالک** عن نافع

ان عبد الله بن عمر کان یقول فی الخلیة والبریة انها ثلث تطلیقة کل واحد منهما عبد الله بن عمر میگفت درین کلمات

خلیہ و بریہ کہ اینہا سہ طلاق اند ہر لفظی ازین دو **مالک** عن یحیی بن سعید عن ابی بکر بن حزم ان عمر بن عبد العزیز

قال البتة ما یقول الناس فیها قال ابو بکر فقلت لہ کان ابان بن عثمان یجعلها واحدة فقال عمر بن عبد العزیز

لو کان الطلاق الفا ما ابقت البتة منہ شیئا من قال البتة فقد رمی الغایة القصوی ابو بکر بن حزم گفت ہر آئینہ

عمر بن عبد العزیز پرسید کہ لفظ بتہ چہ میگویند مردمان در آن گفت ابو بکر بن حزم پس گفتم او را کہ ابان بن عثمان میشمرد آنرا یک

طلاق پس گفت عمر بن عبد العزیز اگر طلاق ہزار بار بودی باقی نگذاشتی لفظ بتہ آن چیزی را کہ لفظ بتہ گفت پس ہر آئینہ قصد

کردہ است حد آخر را **مالک** عن ابن شہاب ان مروان بن حکم کان یقضی فی الذی یطلق امراتہ البتة انها

ثلث تطلیقات مروان بن الحکم حکم میکرد در باب شخصی کہ طلاق داد زن خود را بلفظ بتہ کہ این کلمہ سہ طلاق است

ع قلت علیہ اهل العلم

۴۳

مترجم گوید امام شافعی تعقب کرده است این را بحدیث مرفوع که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در لفظ بته از زنیت استفسار کرده یک
طلاق حکم فرموده‌اند **مالك** انه سمع ابن شهاب يقول في الرجل يقول لامراته برئت مني وبرئت منك انها
ثلث تطليقات بمنزلة البتة ابن شهاب میگفت در باب مردیکه بگوید زن خود را بی‌تعلق شدی از من وبی‌تعلق شدم
از تو که این کلمه بته طلاق است بمنزله بته **باب** التحريم در بیان حکم لفظ تحریم **مالك** انه بلغه ان علي بن ابي
طالب كان يقول في الرجل يقول لامراته انت علي حرام انها ثلث تطليقات علي بن ابيطالب میفرمود در باب مردی
که میگوید زن خود را تو بر من حرامی که این کلمه بته طلاق است **باب** طلاق المكره در بیان طلاق شخصی که جبر کرده شد
بروی **مالك** عن ثابت بن الاحنف انه تزوج ام ولد لعبد الرحمن بن زيد بن الخطاب قال فدعاني عبد
الله بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب فجئته فدخلت عليه فاذا السياط موضوعة واذا قيدان من حديد
وعبدان له قد اجلسهما فقال لي طلقها والا والذي يحلف به فعلت بك كذا وكذا قال فقلت هي الطلاق
الفا قال فخرجت من عنده فادركت عبد الله بن عمر بطريق مكة قال فاخبرته بالذي كان من شاني فتغيظ
عبد الله بن عمر وقال ليس ذلك بطلاق وانها لم تحرم عليك فارجع الى اهلك قال فلم تقررني نفسي حتى
اتيت عبد الله بن الزبير وهو يومئذ بمكة امير عليها فاخبرته بالذي كان من شاني وبالذي قال لي عبد الله بن عمر فقال لي
عبد الله بن الزبير لم تحرم عليك فارجع الى اهلك وكتب الى جابر بن الاسود الزهري وهو امير المدينة
يامره ان يعاقب عبد الله بن عبد الرحمن وان يخلي بيني وبين اهلي قال فقدمت المدينة فجهزت صفية
امراة عبد الله بن عمر امراتي حتى ادخلتها علي بعلم عبد الله بن عمر ثم دعوت عبد الله بن عمر يوم عرسي لوليمتي
فجاءني ثابت بن احنف نکاح کرد ام ولدی از آن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب را گفت پس بخواند مرا عبد الله بن عبد الرحمن
مذکور پس آمدم پیش او و داخل شدم بروی پس ناگاه تازیانها نهاده شده است وناگاه دو زنجیر است از آهن و دو غلام اند از آن
او که نشانده است آنها را پس گفت طلاق ده این ام ولد را والا قسم بذات پاکی که قسم خورده میشود باو البته میکنم با تو
چنان وچنان گفت پس گفتم آن زن طلقه است هزار بار گفت پس برآمدم از پیش او پس یافتم عبد الله بن عمر را در راه
مکه پس خبر دادم او را بماجرای که بود از حال من پس بخشم آمد عبد الله و گفت این طلاق نیست وهر آینه این زن حرام
نشده است بر تو پس رجوع کن بسوی زن خود گفت ثابت پس قرار نداد مرا نفس من تا آنکه آمدم پیش عبد الله بن الزبیر
او آنروز در مکه بود وامیر شده بر آن پس خبر دادم او را بماجرای که بود از حال من وبآنچه گفته مرا عبد الله بن عمر پس گفت
عبد الله بن الزبیر حرام نشده است بر تو پس رجوع کن بسوی زن خود و نوشت برای جابر بن الاسود و او امیر مدینه بود امر

میکرد اورا که عقوبت کند عبد الله بن عبد الرحمن را که بالغ نشود میان من و میان زن من پس گفت ثابت پس آمدم بمدینه
پس صفیه زن عبد الله بن عمر سامان زفاف زن من کرد تا آنکه دخل کردا و را بر من و در دانستن عبد الله بن عمر بعد از آن عرض
کردم عبد الله بن عمر را روز طوی خود برای طعام ولیمه پس آمد پیش من **باب** طلاق السکران در بیان حکم طلاق
کسیکه مست باشد **مالك** انه بلغه ان سعید بن المسیب وسلیمن بن یسار سئلا عن طلاق السکران فقالا
اذا طلق السکران جاز طلاقه واذا قتل قتل سعید بن المسیب و سلیمن بن یسار را سوال کرده شد از طلاق شخص مست
پس هر دو گفتند وقتی که طلاق دهد مست جائز ست طلاق او و وقتی که بکشد کشته شود او را **قال مالك** وذلك الامر
عندنا گفت مالک و همین ست حکم مسلم نزدیک ما **باب** طلاق الهازل در بیان طلاق شخصی که بازی طلاق
دهد **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال ثلث لیس فیهن لعب النکاح والطلاق و
العتق سعید بن المسیب گفت سه چیز ست که نیست دران حکم بازی نکاح و طلاق و عتق یعنی اگر بهزل گوید واقع میشود یعنی
وقتیکه بر زبان عاقل بالغ لفظ صریح طلاق جاری شد پس فایده نمیدهد آنکه گوید من درین قول بازی اراده داشتم زیر
آنکه اگر قبول داشته شود این قول از وی هر آینه معطل بمانند احکام و مخصوص گردانیده شد این سه چیز بذکر برای تاکید امر و ح
والله اعلم **باب** المعتدة من طلاق رجعی بمنزلة المنکوحة فی المیراث معتده از طلاق رجعی بمنزله منکوحه ست
در حکم میراث **مالك** عن یحیی بن سعید ان محمد بن حبان قال کانت عند جدی امراتان هاشمیة وانصاریة
فطلق الانصاریة وهی ترضع فمرت بها سنة ثم هلك عنها ولم تحض فقالت انا ارثه لم احض فاختصما الی عثمان
بن عفان فقضی لها بالمیراث فلامت الهاشمیة عثمان فقال هذا عمل ابن عمك هو اشار علینا بهذا یعنی علی
بن ابیطالب بود نزدیک جد محمد بن حبان دو زن یکی هاشمیه و دیگری انصاریه پس طلاق داد انصاریه را و او شیر میداد
پس گذشت بروی یکسال بعد از آن جد محمد بن حبان فوت شد حال آنکه آن زن انصاریه حایض نشده بود پس انصاریه
گفت من وارث او می شوم که هنوز حایض نشدم پس خصومت کردند نزدیک حضرت عثمان پس حضرت عثمان حکم کرد
برای او بمیراث پس ملامت کرد هاشمیه حضرت عثمان را پس گفت عثمان این حکم کردن کار عم زاده تست وی مشوره داد
ما را باین حکم مراد میدارد علی بن ابیطالب را شرح گوید رضی الله عنه متفق اند علما بر آنکه اگر طلاق داد شخصی زن خود را
طلاق رجعی بعد از ان مرد یکی از زوجین پیش از آنکه عدة بگذرد وارث میشود او را آن دیگر **باب** میراث
المبتوتة در بیان حکم زنیکه مطلقه باشد بلفظ البتة **مالك** عن ابن شهاب عن طلحة بن عبد الله بن عوف
قال وکان اعلمهم بذلك وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف طلق امراته البتة وهو مریض فورثها

وإذا جرى صريح لفظ الطلاق على لسان العاقل البالغ لا ينفعه أن يقول كنت في قولي لاعبا لأنه لو قبل ذلك منه لتعطلت الأحكام وخص الثلث بالذكر لتأكيد أمر الفرج

قلت اتفقوا على أنه لو طلق امرأته طلاقا رجعيا ثم مات أحدهما قبل انقضاء العدة يرث الآخر

٤٥

عثمان ابن عفان منه بعد انقضاء عدتها عبد الرحمن بن عوف طلاق داد زن خود را طلاق قاطع داد و مریض بود
پس وارث ساخت او را عثمان بن عفان از مال عبد الرحمن بعد گذشتن عدت او **مالك** انه سمع ربيعة بن ابي عبد
الرحمن يقول بلغني ان امراة عبد الرحمن بن عوف سالته ان يطلقها فقال اذا حضت ثم طهرت فآذنيني فلم
تحض حتى مرض عبد الرحمن بن عوف فلما طهرت آذنته فطلقها البتة او تطليقة لم يكن بقي له عليها من الطلاق
شيء غيرها وعبد الرحمن بن عوف يومئذ مريض فورثها عثمان بن عفان منه بعد انقضاء عدتها زن عبد الرحمن
بن عوف سوال کرد از عبد الرحمن بن عوف که طلاق دهد او را پس گفت عبد الرحمن وقتی که حائض شوی بعد از ان پاک شوی خبر دار
کن مرا پس حائض نشد تا آنکه بیمار شد عبد الرحمن پس وقتی که پاک شد خبر دار کرد او را پس طلاق داد او را طلاق بائن
یعنی سه طلاق یا یک طلاق که باقی نمانده بود برای او بر آن زن از طلاق چیزی غیر او و عبد الرحمن آن روز بیمار بود پس وارث
ساخت او را عثمان بن عفان از ترکه عبد الرحمن بعد گذشتن عدت او **مالك** عن عبد الله بن الفضل عن الاعرج
ان عثمان بن عفان ورث نساء ابن مكمل منه وكان طلقهن وهو مريض عثمان بن عفان وارث گردانید زنان مکمل
را از ترکه او و او طلاق داده بود ایشان را حال آنکه بیمار بود **مالك** انه سمع ابن شهاب يقول اذا
طلق الرجل امراته ثلاثا وهو مريض فانها ترثه مالك شنید ابن شهاب را که میگفت وقتی که طلاق دهد مرد زن خود را
سه تطلیقه حال آنکه مریض باشد پس هر آئینه آن زن وارث میشود

باب متعة الطلاق

بیان بهره مند گردانیدن
مطلقه قال الله تعالى وللمطلقات متاع بالمعروف حقا على المتقين و برای زنان طلاق داده شده بهره
مند کردن لازم است بخصلت پسندیده لازم است لازم شدن بر متقیان وقال الله تعالى في المطلقة قبل الفرض و
المسيس ومتعوهن على الموسع قدره وعلى المقتر قدره بهره مند کنید این زنان را بر توانگر حال قدر او است و بر
تنگدست قدر حال او است مترجم گوید مفهوم ازین آئین است که مطلقه غیر ممسوسه و غیر مسمی لها را متعه دادن واجب و سائر
مطلقات را مستحب است **مالك** انه بلغه ان عبد الرحمن بن عوف طلق امراة له فمتع بوليدة عبد الرحمن
بن عوف طلاق داد زنی را از زنان خود پس بهره مند ساخت او را بکنیزکی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه
كان يقول لكل مطلقة متعة الا التي تطلق وقد فرض لها صداق ولم تمس فحسبها نصف ما فرض
لها عبد الله بن عمر میگفت هر مطلقه را متعه لازم است مگر زنی که او را طلاق داده شد حالانکه مقرر کرده شد برای
مهر و مساس نکرد با او پس کفایت میکند او را نصف مهر که معین کرده باشد برای او **مالك** عن ابن شهاب انه
قال لكل مطلقة متعة ابن شهاب گفت هر مطلقه را متعه لازم است قال مالك وبلغني عن القاسم بن محمد

له قلت اتفقوا على ان الرجل اذا طلق في مرضه ثم ماتت المرأة فلا ميراث له واختلفوا فيما اذا مات الزوج فقال ابو حنيفة لها الميراث ما دامت في العدة وقال الشافعي في اظهر قوليه لا ترث وقال مالك ترث وان مات بعد انقضاء عدتها وبعد نكاح زوج آخر

٢٠٦

مثل ذلك گفت مالک و رسید مرا از قاسم بن محمد مانند قول ابن شهاب **قال** مالک لیس للمتعة عندنا حد معروف

فی قلیلها ولا کثیرها گفت مالک نیست برای متعه نزدیک ما حدی دانسته شده نه در قلیل آن و نه در کثیر آن **باب**

لا عدة للمطلقة قبل المسیس نیست عدت زنی را که طلاق داده شود پیش از مساس قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا

اذا نکحتم المومنت ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن فما لکم علیهن من عدة تعتدونها فمتعوهن و سرحوهن

سراحا جمیلا ای مسلمانان وقتی که نکاح کردید زنان مسلمه را بعد از آن طلاق دادید ایشان را پیش از آنکه جماع کنید با ایشان

پس نیست شما را بر ایشان هیچ عدتی که شمار کنید آنرا پس متعه دهید ایشانرا و بگذارید ایشان را گذاشتن نیک **باب** المطلقة

بعد المسیس علیها العدة فان کانت حاملا فعدتها ان تضع حملها وان کانت تحیض فعدتها ثلثة قروء

وان کانت لا تحیض من صغر او کبر فعدتها ثلثة اشهر زنیکه طلاق داده شود و بعد جماع لازم است بروی عدة پس اگر باشد

حامل پس عدة او وضع شدن حمل است و اگر ذات حیض باشد پس عدة وی سه قروء است و اگر باشد که حیض نمی آرد

از جهة خورد سالگی یا کلان سالگی پس عدت وی سه ماه است قال الله تعالی والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة

قروء ولا یحل لهن ان یکتمن ما خلق الله فی ارحامهن ان کن یومن بالله والیوم الاخر وبعولتهن احق بردهن

فی ذلک ان ارادوا اصلاحا ولهن مثل الذی علیهن بالمعروف وللرجال علیهن درجة والله

عزیز حکیم و آن زنان که طلاق داده شد ایشانرا انتظار سه حیض یا سه طهر کنانند خویشتن را و جایز نیست ایشانرا که پوشیدن

آنچه آفریده است خدا در رحمهای ایشان یعنی ولد و حیض اگر ایمان می آرند بخدا و روز باز پسین و شوهران ایشان

سزاوار ترند بباز آوردن ایشان در حباله خود در این مدت اگر خواهند نیکوکاری و زنان راست مانند آنچه بر زنان

است بوجه پسندیده یعنی زنان را بر مردان حق است چنانکه مردان را بر زنان حق است و مردان راست بر زنان

بلندی مرتبه یعنی فرمان روائی و خدا غالب استوار کار است قال الله تعالی یا ایها النبی اذا طلقتم النساء

فطلقوهن لعدتهن واحصوا العدة واتقوا الله ربکم لا تخرجوهن من بیوتهن ولا یخرجن الا ان یاتین بفاحشة

مبینة وتلک حدود الله ومن یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه لا تدری لعل الله یحدث بعد ذلک

امرا فاذا بلغن اجلهن فامسکوهن بمعروف او فارقوهن بمعروف واشهدوا ذوی عدل منکم

واقیموا الشهادة لله ذلکم یوعظ به من کان یومن بالله والیوم الاخر ومن یتق الله یجعل له

مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله

لکل شیء قدرا واللائی یئسن من المحیض من نسائکم ان ارتبتم فعدتهن ثلثة اشهر واللائی لم یحضن

۱۵ قلت اتفق اهل العلم علی ان المطلقة قبل الفرض و قبل المسیس تستحق المتعة وان المطلقة بعد الفرض و قبل المسیس لا متعة لها بل لها نصف المفروض واختلفوا فی المدخول بها فقال ابوحنیفة لا متعة لها فان متعها کان حسنا وقال الشافعی انها تستحق المتعة لقوله تعالی وللمطلقت متاع بالمعروف ۱۲

۴۷

۱۶ قلت اتفقوا علی ذلک ۱۲

واولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن ومن یتق الله یجعل له من امره یسرا ذلک امر الله انزله الیکم ومن

یتق الله یکفر عنه سیئاته ویعظم له اجرا اسکنوهن من حیث سکنتم من وجدکم ولا تضاروهن لتضیقوا

علیهن وان کن اولات حمل فانفقوا علیهن حتی یضعن حملهن فان ارضعن لکم فاتوهن اجورهن واتمروا بینکم

بمعروف وان تعاسرتم فسترضع له اخری لینفق ذو سعة من سعته ومن قدر علیه رزقه فلینفق مما اتیه

الله لا یکلف الله نفسا الا ما اتیها سیجعل الله بعد عسر یسرا ای پیغامبر وقتی که تو و امت تو اراده کنید طلاق دادن

زنان پس طلاق دهید ایشانرا در اول عدة ایشان یعنی در طهری که جماع نکرده باشید و یاد دارید عدة را و بترسید از خدا پروردگار

خویش بیرون مکنید ایشانرا از خانهای ایشان و باید که ایشان نیز بیرون نروند مگر آنکه بعمل آرند کار بیحیائی آشکارا یعنی زنا

کنند پس بجهة اقامت حد ایشان را بیرون باید آورد و این حدها مقرر کرده خداست و هر که تجاوز کند از حدهای خدا پس

هر آینه ستم کرد بر جان خویش نمیدانی شاید که خدا تعالی پیدا کند بعد از طلاق کاری را یعنی شاید که با یکدیگر راضی شوند و مراجعت

کنند والله اعلم پس چون نزدیک رسیدند زنان مطلقه بمیعاد خود یعنی بانقضاء مدت عدة پس نگاه دارید ایشانرا بوجه پسندیده

یا جدا شوید از ایشان بوجه پسندیده و ایذا نرسانید و قصد ایذای ایشان نکنید در نگاهداشتن ایشان یا در مفارقت و گواه

گیرید دو کس صاحب عدالت را از قوم خود یعنی بر طلاق و رجعت و بپا دارید گواهی را برای خدا باین حکم پند داده میشود هر که

مومن باشد بخدا و بروز آخر و هر که بترسد از خدا پیدا کند برای او راه برآمدن از سختیهای دنیا و آخرت و روزی دهد او را

از آنجا که در گمان او نبود و هر که توکل کند بر خدا پس خدا تعالی کفایت کننده اوست هر آینه خدا رسنده است بمراد خود هر آینه

ساخته است خدا تعالی هر چیز را میعاد مقرر و آنانکه نومید شدند از حیض بسبب کلان سالی از زنان شما یعنی از مطلقات

اگر در شک افتادید پس بدانید که عدة ایشان سه ماه است و آنانکه بسن حیض نرسیده اند نیز عدة ایشان سه ماه است و صاحبان

حمل عدة ایشان آنست که بنهند بار شکم خود را و هر که بترسد از خدا پدید آرد برای او در کار او آسانی این است حکم خدا فرو

آورد آنرا بسوی شما و هر که بترسد از خدا دور کند از وی گناهان او را و زیاده دهد او را مزد ساکن کنید زنان مطلقه را

در جائیکه شما میمانید قدر طاقت خود و ایذا مرسانید ایشانرا تا تنگ گیرید بر ایشان و اگر باشند خداوندان حمل پس خرج

کنید بر ایشان یعنی نفقه بدهید ایشان را تا آنکه بنهند حمل خود را پس از آن اگر شیر دهند بفرمان شما بفرزندان شما را پس

بدهید ایشانرا مزد ایشان و با یکدیگر معامله کنید در میان خویش بوجه پسندیده پس اگر خشونت کردید با یکدیگر پس نزدیک است

که شیر بدهد برای او فرزندان او را زنی دیگر باید که خرج کند صاحب وسعت از وسعت خود و آنکه تنگ کرده شد بروی رزق

او را پس باید که خرج کند از آنچه عطا کرده است او را خدا تعالی تکلیف نمیکند خدا تعالی هیچ کس را مگر بحسب آنچه داده است او را

نزدیک است که پیدا خواهد کرد خدا تعالی بعد از تنگدستی آسایش را **باب القروء هي الاطهار** مراد از قروء در آیه کریمه
طهرهاست **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المومنين انها انتقلت حفصة
بنت عبد الرحمن بن ابي بكر الصديق حين دخلت في الدم من الحيضة الثالثة قال ابن شهاب فذكرت ذلك لعمرة
بنت عبد الرحمن فقالت صدق عروة وقد جادلها في ذلك ناس فقالوا ان الله تعالى يقول في كتابه ثلثة قروء فقالت
عائشة صدقتم وهل تدرون ما الاقراء انما الاقراء الاطهار عروه روایت کرد که حضرت عائشه نقل کنانید حفصه بنت
عبد الرحمن را وقتی که داخل شد در حیض سوم گفت ابن شهاب ذکر کردم این قصه را در پیش عمره بنت عبد الرحمن پس گفت عمره
راست گفت عروه و هر آئینه بحث کرده بودند با عائشه درین مسئله جمعی از مردمان پس گفتند هر آئینه خدا تعالی میفرماید در کتاب
خود ثلثة قروء پس گفت عائشه راست گفتید آیا میدانید که اقراء چیست جز این نیست که اقراء اطهار است **مالك** عن ابن
شهاب انه قال سمعت ابا بكر بن عبد الرحمن يقول ما ادركت احدا من فقهائنا الا وهو يقول هذا يريد قول عائشة
ابن شهاب گفت شنیدم از ابوبکر بن عبد الرحمن که میگفت نه دریافتم کسی را از فقهاء شهر خود مگر که میگفت همین قول مراد میداشت
قول حضرت عائشه **مالك** عن نافع وزيد بن اسلم عن سليمان بن يسار ان الاحوص هلك بالشام حين دخلت
امرأته في الدم من الحيضة الثالثة وقد كان قد طلقها فكتب معاوية بن سفيان الى زيد بن ثابت يسأله عن ذلك
فكتب اليه زيد انها اذا دخلت في الدم من الحيضة الثالثة فقد برئت منه وبرئ منها ولا ترثه ولا يرثها احوص
قضا کرد در شام وقتی که داخل شد زن او در حیض سوم حال آنکه او را طلاق داده بود پس نوشت معاویه ابن ابوسفیان بسوی
زید بن ثابت سوال میکرد او را ازین ماجرا پس نوشت بسوی او زید بن ثابت که این زن وقتی که داخل شد در حیض سوم پس هر آئینه
بی تعلق شد از شوهر و شوهر بی تعلق شد از وی و زن وارث مرد نمی شود درین صورت و مرد نیز وارث زن نمیشود **مالك**
عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول اذا طلق الرجل امرأته فدخلت في الدم من الحيضة الثالثة فقد برئت
منه وبرئ منها ولا ترثه ولا يرثها عبد الله بن عمر میگفت وقتی که طلاق داد مرد زن خود را پس داخل شد در حیض سوم
پس هر آئینه زن بی تعلق از مرد و مرد بی تعلق شد از زن و زن وارث مرد نمیشود و مرد وارث زن نمیشود **قال مالك**
وهو الامر عندنا گفت مالک همین است حکم نزدیک ما **مالك** انه بلغه عن القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله
وابي بكر بن عبد الرحمن وسليمن بن يسار وابن شهاب انهم كانوا يقولون اذا دخلت المطلقة في الدم من الحيضة
الثالثة فقد بانت من زوجها ولا ميراث بينهما ولا رجعة عليها قاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وابوبکر بن عبد
الرحمن وسلیمن بن یسار وابن شهاب میگفتند وقتیکه داخل شد زن مطلقه در حیض سوم پس هر آئینه جدا شد از شوهر خود

ومیراث نیست در میان ایشان وحجت نمیرسد مرد را بروی مالک عن الفضل بن عبد الله مولی المهدی ان القاسم بن محمد و سالم

بن عبد الله کانا یقولان اذا طلقت المراة فدخلت فی الدم من الحیضة الثالثة فقد بانت منه وحلت قاسم بن محمد و سالم

بن عبد الله می گفتند وقتی که طلاق داده شد زنی را پس داخل شد در حیض سیوم پس هر آئینه جدا شد از شوهر و حلال شد **باب**

جواز الرجعة فی العدة ولو بغیر رضاها اذا لم یطلقها ثلثا ولم یقصد الضرار در حکم رجعة در اثنای عدة اگرچه بغیر رضا شده

زن باشد وقتی که طلاق نداده او را سه طلاق و یا قصد ضرر او نکرد **قال الله تعالیٰ** واذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فامسکوهن

بمعروف او سرحوهن بمعروف ولا تمسکوهن ضرارا لتعتدوا ومن یفعل ذلک فقد ظلم نفسه ولا تتخذوا ایٰت

الله هزوا واذکروا نعمت الله علیکم وما انزل علیکم من الکتب والحکمة یعظکم به واتقوا الله واعلموا ان الله بکل شیء

علیم وقتی که طلاق دادید زنان را پس رسیدند نزدیک میعاد مقرر خویش پس نگاه دارید ایشان را بخصلت پسندیده یا رها کنید

ایشان را بخصلت پسندیده و نگاه مدارید ایشان را بجهت ضرر رسانیدن تا تعدی کنید بر ایشان و هر که بکند این کار یعنی قصد ضرر زنان

پس ستم کرد بر خود و مگیرید آیات خدا را مسخریه و یاد کنید نعمت خدا را بر خویش و یاد کنید بتخصیص چیزی را که فرود آورد بر شما از کتاب و

علم سنت و پند میدهد بآن شما را و بترسید از خدا و بدانید که خدا بهر چیز داناست **قال الله تعالیٰ** وبعولتهن احق بردهن

یعنی شوهران ایشان سزاوارترند بباز آوردن ایشان در عقد خود **مالک** عن ثور بن زید الدیلی ان الرجل کان یطلق

امراته ثم یراجعها ولا حاجة له بها ولا یرید امساکها کیما یطول بذلک علیها العدة لیضارها فانزل الله تبارک و

تعالیٰ ولا تمسکوهن ضرارا لتعتدوا ومن یفعل ذلک فقد ظلم نفسه یعظهم الله بذلک مالک از ثور بن زید

الدیلی روایت نمود که هر آئینه مردی طلاق میداد زن خود را بعد از آن رجعة میکرد با او و هیچ احتیاج نبود او را بآن زن و نمیخواست

نگاه داشتن وی لیکن برای آنکه دراز شود بسبب رجعة بر وی عدة تا ضرر رساند او را پس نازل ساخت خدا تعالیٰ ولا تمسکوهن

ضرارا الایة پند میداد خدا تعالیٰ ایشان را بآن قال الله تعالیٰ واذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فلا تعضلوهن ان ینکحن

ازواجهن اذا تراضوا بینهم بالمعروف ذلک یوعظ به من کان منکم یؤمن بالله والیوم الاخر ذلکم ازکیٰ لکم واطهر

والله یعلم وانتم لا تعلمون وقتی که طلاق دادید زنان را پس رسیدند بآخر میعاد مقرر خود یعنی عدت آخر شد پس منع مکنید

ایشان را از آنکه نکاح کنند با شوهران خود وقتی که با یکدیگر راضی شدند بخصلت پسندیده این نهی از منع کردن پند داده میشود

بآن هر که مومن باشد از شما بخدا و روز آخر این ترک منع بهتر است شما را و پاکیزه تر است و خدا میداند و شما نمیدانید مترجم گوید

در توجیه این آیة اشکالی هست تقریر این اشکال آنکه فلا تعضلوهن باند و حالة بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد یعنی

ازواج را منع کردن زنان از نکاح با هر که خواهند جایز نیست در مخصوصت دو چیز خدشه میکند یکی آوردن ازواجهن بتعریف

اضافه وظاهر درینصورت ازواجا بود دیگر قصه معقل بن یسار که سبب نزول آیه است پس معقل بن یسار خواهر خود
را از نکاح با زوج اول منع کرده نه آنکه زوج منع کرده باشد از نکاح با هر که خواهد پس نیست که خطاب با ولیا باشد و
درینصورت انتشار ضمایر لازم می آید اذا طلقتم النساء خطاب بود با زواج و لا تعضلوهن خطاب باشد با ولیا وظاهر نزدیک
این بنده آنست که خطاب با زواج باشد و جواب از خدشه اول آنست که اصل کلام از ازواجا بود اما چون این زنان رغبت کردند با این
و میل نمودند بایشان باعتبار ما یؤل ازواجهن گفته شد بجهة تنبیه بر آنکه منع کردن ایشان فایده نمی بخشد وازواج ایشان
همان خواهند بود که ایشان خواهند و جواب از خدشه دیگر آنست که معقل بن یسار نهی از عضل اولیا بطریق منطوق ازین آیه
فهم نکرده است بلکه بطریق فحوی چون دید که خدا تعالی ازواج را بعد انقضای عدة منع فرمود از عضل بجهة اصلاح حال مراة و ترک
اتباع داعیه حقد دانست که وی نیز در عضل ولیه خود مصیب نیست بجهة لزوم فساد حال مراة در جبر بر ترک کسی که رغبت دارد
در وی و میل دارد بسوی وی و اتباع داعیه حقد بعد ظهور وجه صواب والله اعلم و فقیر تجویز نمیکند که حمل نماید آیه را بر معنی دور از لفظ
بوجهیکه اهل عرف از آن آیه فهم نکنند زیرا که تجویز مثل این توجیه امن از استفاده معانی قرآن بطریق نص یا ظاهر بر میدارد **باب**
المبتوتة لها السکنی ولا نفقة لها الا ان تکون حاملا زنیکه مطلقه باشد بلفظ البتة برای وی لازم است سکنی و نیست او
را نفقه مگر آنکه حامل باشد **مالك** عن عبد الله بن یزید مولی الاسود بن سفیان عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف
عن فاطمة بنت قیس ان ابا عمرو بن حفص طلقها البتة وهو غائب بالشام فارسل الیها وکیله بشعیر فسخطته فقال
والله ما لك علینا من شیء فجاءت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلك له فقال لیس لك علیه نفقة و
امرها ان تعتد فی بیت ام شریك ثم قال تلك امراة یغشاها اصحابی اعتدی عند عبد الله بن ام مکتوم فانه رجل
اعمی تضعین ثیابك فاذا حللت فاذنینی قالت فلما حللت ذکرت له ان معاویة بن ابی سفیان وابا جهم بن هشام
خطبانی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما ابو جهم فلا یضع عصاه عن عاتقه واما معاویة فصعلوك
لا مال له انکحی اسامة بن زید قالت فکرهته ثم قال انکحی اسامة بن زید فنکحته فجعل الله فیه خیرا واغتبطت به
ابو عمرو بن حفص طلاق داد فاطمه بنت قیس را طلاق بات که رجعت را گنجایش نبود و ابو عمرو غایب بود بناحیه شام پس فرستاد
بسوی فاطمه وکیل ابو عمرو جو را پس ناپسند کرد آن جو را پس گفت وکیل بخدا سوگند که نیست ترا بر ذمه ما هیچ چیز پس آمد فاطمه بخدمت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرد این ماجرا در حضرت او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیست ترا بر شوهر
تو هیچ نفقه و امر کرد او را که عدة نشیند در خانه ام شریک بعد از آن فرمود ام شریک زنی است که داخل می شوند بر وی
اصحاب من عدت نشین نزدیک عبد الله بن ام مکتوم پس هر آینه او مردی است نابینا بنهی جامه خود را پس وقتی که برائی از عدت

خبردار کن مرا گفت فاطمه پس وقتی که برآمدم از عدة ذکر کردم در جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم که معاویه بن ابوسفیان
و ابوجهم بن ہشام پیغام نکاح فرستادند مرا پس فرمود ابوجهم پس فرو نمیگذارد عصای خود را از کتف خود یعنی عادت دارد که
زنان را می زند بعصای و اما معاویه پس بینوا است نیست او را مالی نکاح بکن اسامه بن زید را گفت فاطمه پس بکروه داشتم نکاح اسامه
را بعد از ان باز فرمود نکاح بکن اسامه را پس نکاح کردم با او پس پیدا کرد خدا تعالی در نکاح او خیر را و بر من غبطه کرده شد زنان

مالک عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد و سلیمن بن یسار انه سمعهما یذکران ان یحیی بن سعید بن
العاص طلق ابنة عبد الرحمن بن الحکم البتة فانتقلها عبد الرحمن بن الحکم فارسلت عائشة ام المؤمنین
الی مروان بن الحکم وهو یومئذ امیر المدینة فقالت اتق الله واردد المرءة الی بیتها فقال مروان فی حدیث سلیمن
بن یسار ان عبد الرحمن غلبنی وقال مروان فی حدیث القاسم او ما بلغک شان فاطمة بنت قیس فقالت
عائشة لا یضرک الا تذکر حدیث فاطمة فقال مروان ان کان بک شر فحسبک ما بین هذین من الشر قاسم بن محمد و سلیمان
بن یسار میگفتند که یحیی بن سعید طلاق داد زن خود را که دختر عبد الرحمن بن الحکم بود بطلاق بات پس نقل کرد او را عبد الرحمن
پدر او پس فرستاد حضرت عائشه بجانب مروان و وی در آن روز امیر مدینه بود و پس گفته فرستاد که بترس از خدا و رد کن و باز
گردان آن زن را بسوی خانه او پس گفت مروان در روایت سلیمان که عبد الرحمن غالب آمد بر من و گفت مروان در روایت
قاسم آیا نرسیده است بتو خبر فاطمه بنت قیس پس فرمود حضرت عائشه ضرر نمیکند ترا که یاد نکنی حدیث فاطمه را پس گفت مروان اگر هست با تو شر در
حدیث فاطمه یعنی عذر طول لسان او یا اقارب شوهر خود پس کفایت میکند ترا آنچه در میان یحیی بن سعید بن
العاص و بنت عبد الرحمن ابن الحکم است از شر و فساد یعنی با هم منازعت و تباغض دارند پس یکجا بودن ایشان منجر بزیاده از ان
شر خواهد شد والله اعلم مالک عن نافع ان ابنة سعید بن زید بن عمرو بن نفیل کانت تحت عبد الله بن عمرو بن
عثمان فطلقها البتة فانتقلت فانکر ذلک علیها عبد الله بن عمر دختر سعید بن زید بود در نکاح عبد الله بن عمرو بن
عثمان پس طلاق داد او را طلاق بات پس نقل کرد او پس انکار کرد بروی عبد الله بن عمر مالک انه سمع ابن شهاب
یقول المبتوتة لا تخرج من بیتها حتی تحل ولیست لها نفقة الا ان تکون حاملا فینفق علیها حتی تضع حملها
قال مالک وهذا الامر عندنا ابن شهاب گفت مطلقه بطلاق بات بیرون نیاید از خانه خود تا آنکه حلال شود و نیست
او را نفقه مگر آنکه حامل باشد پس خرج کند بروی در صورت حمل تا آنکه بنهد بار شکم خود را گفت مالک و همین است حکم نزدیک ما
مترجم گوید رضی الله عنه عائشه رضی الله عنها ذکر میکرد که سبب اسقاط سکنی این است که فاطمه در مکان وحش بود و بر وی خوف
حاصل شد و آنحضرت از ین جهت رخصت دادند و سعید بن المسیب میگفت که وی زبان فاطمه دراز بود یعنی بدگوئی این بابن

قلت اتفق اهل العلم على ان المطلقة الرجعية تستحق النفقة والسكنى واختلفوا في المبتوتة فقال احمد لا نفقة لها ولا سكنى لحديث فاطمة بنت قيس وقال ابو حنيفة لها النفقة والسكنى كالمطلقة الرجعية وقال الشافعي لها السكنى بكل حال ولا نفقة لها الا ان تكون حاملا لان عائشة وابن المسيب انكرا على فاطمة حديثها

٥٢

وانما رخص النبي صلى الله عليه وسلم لها ان تعتد في بيت غير زوجها بسبب واختلفوا في ذلك السبب فروي عن عائشة ان فاطمة كانت في مكان وحش فخيف على ناحيتها فلذلك رخص لها النبي صلى الله عليه وسلم وقال سعيد بن المسيب انما نقلت فاطمة لطول لسانها على احمائها فانكر عليها من حيث انها كتمت السبب فيقيم السامع في فتنة

درازسکرد بر برادران شوہر خود پس ازینجہ آنحضرت صلعم امر فرمود کہ در خانہ ام مکتوم عدۃ نشینند پس حضرت عائشہ انکار میکرد بر فاطمہ در روایت این حدیث کہ سبب رخصت ذکر نمیکنند پس مردمان در شبہ می افتند و حضرت عمر انکار میکردند بر وی بعد از ان رجوع کردند بقرآن پس اسکنوہن من حیث سکنتم من وجدکم ثبت سکنی با قسم ہمہ مطلقات او ان کن اولات حمل فانفقوا مخصص نفقہ یا فتند بحامل بطریق مفہوم مخالف پس آنچہ در ترجمہ باب گذشت فتوی دادند واللہ اعلم

باب

عدۃ المتوفی عنہا زوجہا اذا لم تکن حاملا ان تتربص اربعۃ اشہر وعشرا عدت زنی کہ وفات یافتہ باشد از سر او شوہر او وقتی کہ نباشد حامل آنست کہ درنگ کند چہار ماہ و دہ روز **قال اللہ تعالی** والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا یتربصن بانفسہن اربعۃ اشہر وعشرا فاذا بلغن اجلہن فلا جناح علیکم فیما فعلن فی انفسہن بالمعروف واللہ بما تعملون خبیر ۹۷ و آنانکہ بمیرند از شما و بگذارند زنان را باید کہ انتظار کنند آن زنان خویشتن را چہار ماہ و دہ روز پس چون رسیدند بمیعاد خویش یعنی عدۃ منقضی شد پس گناہ نیست بر شما در آنچہ کردند در حق خویشتن بخصلت پسندیدہ یعنی نکاح بطور مشروع و خدا بآنچہ میکنید آگاہ است بر ہمین است اتفاق علماء و این آیت ناسخ است نزد ایشان آیۃ والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا وصیۃ لازواجہم متاعا الی الحول غیر اخراج

باب

عدۃ المتوفی عنہا زوجہا اذا کانت حاملا ان تضع حملہا عدۃ زنی کہ وفات یافتہ باشد شوہر او از سر او وقتیکہ حامل باشد صحیح آنست کہ وقتی کہ بنہد بار شکم خود را حلال شد مترجم گوید رضی اللہ عنہ والذین یتوفون عام است متوفی عنہا زوجہا را حامل باشد یا غیر حامل و اتیۃ و اولات الاحمال عام است کہ متوفی عنہا زوجہا باشد یا مطلقہ باشد پس در باب حامل کہ زوج او وفات یافتہ تعارض عموم آیتین واقع شد رجوع کردند بحدیث حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم **مالک** عن عبد ربہ بن سعید بن قیس عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن انہ قال سئل عبد اللہ بن عباس وابو ہریرۃ عن المراۃ الحامل یتوفی عنہا زوجہا فقال ابن عباس آخر الاجلین وقال ابو ہریرۃ اذا ولدت فقد حلت فدخل ابو سلمۃ بن عبد الرحمن علی ام سلمۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم فسالہا عن ذلک فقالت ام سلمۃ ولدت سبیعۃ الاسلمیۃ بعد وفات زوجہا بنصف شہر فخطبہا رجلان احدہما شاب والآخر کہل فحطت الی الشاب فقال الکہل لم تحل بعد وکان اہلہا غیبا ورجا اذا جاء اہلہا ان یؤثروہ بہا فجاءت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فذکرت لہ ذلک فقال قد حللت فانکحی ما شئت سوال کردہ شد عبد اللہ بن عباس و ابو ہریرہ را از حکم زنی حامل وقتیکہ وفات یافتہ است از سر او شوہر او پس گفت ابن عباس آخرین دو عدۃ لازم است یعنی باید دید کہ آخرین دو عدۃ چیست ہمان لازم شود و گفت ابو ہریرہ وقتی کہ بزاید فرزند را حلال شود و برآید از عدۃ پس در آمد ابو سلمہ بر ام سلمہ زوجہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم پس سوال نمود او را ازین مسئلہ پس گفت ام سلمہ زاد سبیعۃ اسلمیہ

قولہ قال ... علیہا اہل العلم ... ناسخۃ عند اہل ... قولہ تعالی والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا وصیۃ لازواجہم متاعا الی الحول غیر اخراج ۱۲

بعد وفات شوہر خود بنیم ماہ پس پیغام نکاح فرستادند باو دو شخص یکی از ایشان جوان بود و آن دیگر معمر ما بین جوانی و پیری
پس میل کرد بجانب جوان پس گفت آن شخص دوم که در میان جوانی و پیری بود حلال نشدی ہنوز و بود نزد اولیای سبیعہ غایب و
امید میداشت آن مرد کلان سال وقتیکہ بیایند اولیای او اختیار خواہند کرد ہمین مرد کلان سال را انبز و پیچ او پس آمد سبیعہ
پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ و سلم پس ذکر کرد این ماجرا پیش وی صلی اللہ علیہ و سلم پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ و سلم او را
ہر آئینہ حلال شدی پس نکاح کن ہر کرا خواہی **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمن بن يسار ان عبد الله بن عباس
وابا سلمة بن عبد الرحمن بن عوف اختلفا في المراة تنفس بعد وفات زوجها بليال فقال ابو سلمة اذا وضعت
ما في بطنها فقد حلت وقال ابن عباس آخر الاجلين فجاء ابو هريرة فقال انا مع ابن اخي يعني ابا سلمة بن عبد
الرحمن فبعثوا كريبا مولى عبد الله بن عباس الى ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم يسالها عن ذلك فجاءهم فاخبرهم
انها قالت ولدت سبيعة الاسلمية بعد وفات زوجها بليال فذكرت ذلك لرسول الله صلى الله عليه
وسلم فقال قد حللت فانكحي ما شئت عبد اللہ بن عباس و ابو سلمہ بن عبد الرحمن اختلاف کردند در حکم زنی کہ نفسا شد
بعد وفات شوہر خود بچند شب پس گفت ابو سلمہ وقتی کہ بزاد آنچہ در شکم اوست حلال شد و گفت عبد اللہ بن عباس عدت
او آخرین دو عدت ہست پس آمد ابو ہریرہ پس گفت من ہمراہ برادر زادہ خودم یعنی درین حکم موافقم با ابو سلمہ پس فرستادند
کریب مولی ابن عباس را بسوی ام سلمہ کہ سوال کند او را ازین مسئلہ پس آمد بایشان خبر سید او کہ ام سلمہ گفت کہ بزاد سبیعہ اسلمیہ
بعد وفات شوہر خود بچند شب پس ذکر کرد این ماجرا پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ و سلم پس فرمود ہر آئینہ حلال شدی پس
نکاح بکن ہر کرا خواہی **قال مالك** وهذا الامر الذي لم يزل عليه اهل العلم ببلدنا گفت مالک و ہمین ہست حکمی کہ
ہمیشہ بر آنند اہل علم در شہر ما **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن المسور بن مخرمة انه اخبره ان سبيعة
الاسلمية نفست بعد وفات زوجها بليال فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم قد حللت فانكحي من شئت
مسور بن مخرمہ خبر داد عروہ را کہ ہر آئینہ سبیعہ اسلمیہ نفسا شد بعد فوت شوہر خود بچند شب پس گفت او را رسول صلی اللہ علیہ
و سلم ہر آئینہ حلال شدی پس نکاح کن ہر کرا خواہی **باب** يجب ان تبيت المتوفى عنها زوجها في بيته حتى تحل ويجوز
لها ان تخرج نهارا واجب ست کہ شب گذراند زنی کہ وفات یافتہ ہست شوہر او از سرا او در خانہ شوہر تا آنکہ از عدت بر آید و جایز ست
او را آنکہ بر آید در روز **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه سئل عن المراة يتوفى عنها زوجها وهي حامل فقال
عبد الله بن عمر اذا وضعت حملها فقد حلت فاخبره رجل من الانصار كان عنده ان عمر بن الخطاب قال لو وضعت
وزوجها على سريره لم يدفن بعد لحلت سوال کردہ شد عبد اللہ بن عمر را از حکم زنی کہ وفات یافت شوہر او و حال آنکہ

قلت عليه اكثر اهل العلم خصوا آية اربعة اشهر وعشرا بقوله تعالى واولات الاحمال اجلهن ان يضعن حملهن ... هذه الآية تشمل المتوفى عنها زوجها وان كانت مسوقة في باب الطلقات

حامل بود پس گفت عبد الله بن عمر وقتیکه بنهد بار شکم خود را پس هر آئینه حلال شد پس خبر داد او را مردی از انصار که نشسته بود
نزدیک او عمر بن الخطاب فرمود اگر زاید حامل آنکه شوهر او بر تخته غسل خود است دفن کرده نشده است هنوز حلال شد مالک
عن سعید بن اسحٰق بن کعب بن عجرة عن عمته زینب بنت کعب بن عجرة ان الفریعة بنت مالک بن سنان وهی
اخت ابی سعید الخدری اخبرتها انها جاءت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم تسأله ان ترجع الی اهلها فی بنی خدرة
فان زوجها خرج فی طلب اعبد له ابقوا حتی اذا کانوا بطرف القدوم ادرکهم فقتلوه فسألت رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان ارجع الی اهلی فی بنی خدرة فان زوجی لم یترکنی فی مسکن یملکه ولا نفقة قالت فقال رسول الله صلی
الله علیه وسلم نعم قالت فانصرفت حتی اذا کنت فی الحجرة نادانی رسول الله صلی الله علیه وسلم او امرنی فنودیت
له فقال کیف قلت فرددت علیه القصة التی ذکرت له من شان زوجی فقال امکثی فی بیتک حتی یبلغ الکتاب
اجله قالت فاعتددت فیه اربعة اشهر وعشرا قالت فلما کان عثمان بن عفان ارسل الی فسألنی عن ذلک فاخبرته
فاتبعه وقضی به فریعه دختر مالک بن سنان و او خواهر ابو سعید خدری بود آمد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال میکرد
از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رخصت آنکه باز گردد بسوی قوم خود در بنی خدرة پس هر آئینه شوهر او بر آمد در تفحص غلامانی چند
از آن او که گریخته بودند تا آنکه رسیدند غلامان بناحیه قدوم دریافت ایشان را پس آن غلامان بکشتند او را گفت فریعه پس سوال
کردم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم رخصت آنکه رجوع کنم بسوی قوم خود در بنی خدرة پس هر آئینه شوهر من نگذاشته است مرا در
خانه که مالک او باشد و نه نفقه گفت فریعه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آری رجوع بکن گفت فریعه پس باز گشتم
تا وقتی که رسیدم بجای دیواری که بر گرد خانه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم آواز داد مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا فرمود بکسی
که ندا کند مرا پس آواز داده شد مرا پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چگونه گفتی صورت مسئله پس ثانیا ذکر کردم پیش آن
حضرت صلی الله علیه وسلم قصه را که اولا ذکر کرده بودم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حال شوهر خود پس فرمود درنگ کن
در خانه خود تا آنکه برسد میعاد عدة بنهایت خود گفت فریعه پس عدة نشستم در آن خانه چهار ماه و ده شب گفت فریعه پس
وقتی که خلیفه شد حضرت عثمان آدم فرستاد بسوی من پس سوال کرد مرا ازین ماجرا پس خبر دادم او را پس پیروی آن کرد و حکم نمود
بآن مالک عن حمید بن قیس المکی عن عمرو بن شعیب عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب کان یرد
المتوفی عنهن ازواجهن من البیداء یمنعهن الحج عمر بن الخطاب باز میگردانید آن زنان را که وفات یافته بودند از سر ایشان
شوهران ایشان از بیداء یعنی از ذی الحلیفه منع میکرد ایشان را از حج مالک عن یحیی بن سعید انه بلغه ان السائب
بن خباب توفی وان امرأته جاءت الی عبد الله بن عمر فذکرت له وفاة زوجها وذکرت له حرثا لهم بقناة وسألته

٥٥

يصلح بها ان تبيت فيه فنهاها عن ذلك فكانت تخرج من المدينة سحرا فتصبح في حرثهم فتظل فيه يومها ثم تدخل المدينة اذا امست فتبيت في بيتها سایب بن خباب متوفی شده هر آینه زن آمد پیش عبد الله بن عمر پس ذکر کرد پیش او وفات شوهر خود را و ذکر کرد پیش او حال زراعتی که از آن قوم او بود در نزدیکی کار ریزو سوال کرد که آیا درست است او را که شب گذراند در آن زراعت پس منع کرد او را عبد الله بن عمر از این کار پس می برآمد از مدینه وقت سحر پس بوقت صبح میرسید در زراعت ایشان پس سکونت میکرد در آن زراعت آن روز خود بعد از آن داخل میشد بمدینه وقتی شام داخل میشد پس شب میگذرانید در خانه خود **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول لا تبيت المتوفى عنها زوجها ولا المبتوتة الا في بيتها عبد الله بن عمر میگفت شب نگذراند زنی که وفات یافته است شوهر او و نه زنی که طلاق بائن واقع شده است برو مگر در خانه خود مترجم گوید مختلف شده اند علما در باب سکنی برای زنی معتده که وفات یافته باشد زوج او نزد ابو حنیفه لازم نیست برای او سکنی عدة بنشیند جا که خواهد و مالک تجویز سکنی می نماید و شافعی را درین باب دو قول است مانند مذهبین **باب** يجب على المراة للتوفى عنها زوجها ان تحد اربعة اشهر وعشرا بان تترك الطيب والكحل والمصبوغ للزينة ولا يحل لغير الزوجة ان تحد فوق ثلث ليال واجب است بر زنی که وفات یافته است شوهر او که ماتم بگیرد چهار ماه و ده شب یعنی باین طور که ترک کند استعمال خوشبوی و سرمه و جامه که او را رنگین کرده اند بجهت زینت و حلال نیست غیر زوجه متوفی را که ماتم بگیرد بر قریب خود زیاده از سه شب **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن حميد بن نافع عن زينب بنت ابي سلمة انها اخبرته هذه الاحاديث الثلثة قالت زينب دخلت على ام حبيبة زوج النبي صلى الله عليه وسلم حين توفي ابوها ابو سفيان بن حرب فدعت ام حبيبة بطيب فيه صفرة خلوق او غيره ذلك فدهنت به جارية ثم مسحت بعارضيها ثم قالت والله مالي بالطيب من حاجة غير اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم على المنبر يقول لا يحل لامراة تومن بالله واليوم الاخر ان تحد على ميت فوق ثلث ليال الا على زوج اربعة اشهر وعشرا قالت زينب ثم دخلت على زينب بنت جحش زوج النبي صلى الله عليه وسلم حين توفي اخوها فدعت بطيب فمست منه ثم قالت والله مالي بالطيب حاجة غير اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم على المنبر يقول لا يحل لامراة تومن بالله واليوم الاخر تحد على الميت فوق ليال الا على زوج اربعة اشهر وعشرا قالت زينب وسمعت امي ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تقول جاءت امراة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ابنتي توفي عنها زوجها وقد اشتكت عينها افنكحلها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا مرتين او ثلثا كل ذلك يقول لا ثم قال انما هي اربعة اشهر وعشرا وقد كانت احداكن

قوله قلت اختلف اهل العلم في السكنى للمعتدة عن الوفاة فقال ابو حنيفة لا سكنى لها بل تعتد حيث شاءت وقال مالك لها السكنى وللشافعي قولان كالمذهبين ومنشاء ذلك ترجح في تاويل حديث فريعة فذهب مرة الى انه حاصر منسوخ بالحديث الاخر وقوله امكثي في بيتك اقول ٥٦ يحتمل ان يكون امرها بالمكث في بيتها من حيث انها لا تسكن غير بيت زوجها الذي مات عنها

في الجاهلية ترمي بالبعرة على رأس الحول قال حميد بن نافع فقلت لزينب وما ترمي بالبعرة على رأس الحول

فقالت زينب كانت المرأة اذا توفي عنها زوجها دخلت حفشا ولبست شر ثيابها ولم تمس طيبا ولا شيئا حتى تمر بها

سنة ثم تؤتى بدابة حمار او شاة او طائر فتفتض به فقلما تفتض بشيء الا مات ثم تخرج فتعطى بعرة فترمي بها ثم

تراجع بعد ما شاءت من طيب او غيره قال مالك والحفش البيت الردي وتفتض تمسح به جلدها كالنشرة

گفت زینب دختر ام سلمه که در آمدم بر ام حبیبه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه متوفی شد پدر او ابو سفیان پس طلب کرد

ام حبیبه خوشبوی که در وی زردی بود و آن خوشبو خلوق بود یا غیر آن پس بدست خود گرفت آنرا کنیزکی بعد از آن مالید

آنرا بر رخسارهای ام حبیبه بعد از آن ام حبیبه گفت بخدا که نیست مرا بخوشبوی هیچ حاجت بجز آنکه شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه

وسلم که میفرمود حلال نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که ماتم بگیرد بر میت زیاده از سه شب مگر

بر شوهر خود که ماتم بگیرد چهار ماه و ده شب گفت زینب بعد از آن داخل شدم بر زینب بنت جحش وقتی که وفات یافت

برادر او پس طلب کرد خوشبو را پس مالید از آن بعد از آن گفت بخدا که نیست مرا بخوشبو هیچ حاجت بجز آنکه شنیدم آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم که بر منبر میفرمود حلال نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که ماتم بگیرد بر میت زیاده

از سه شب مگر بر شوهر خود که ماتم گیرد چهار ماه و ده شب گفت زینب و شنیدم از مادر خود ام سلمه که میگفت آمد زنی

پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه دختر من متوفی شده است از سر او شوهر او و هر آئینه بیمار شده

است از جهت چشم خود آیا سرمه کشم در چشم او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که نی دو بار یا سه بار باین جواب و

سوال تکرار شد هر بار آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود نی بعد از آن فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز این نیست

که عدة چهار ماه و ده شب است و هر آئینه یکی از شما در جاهلیة می انداخت پشک را نزدیک انتهاء سال گفت حمید پس گفتم زینب را

و چیست معنی انداختن پشک نزدیک انقضاء سال پس گفت زینب که در زمان جاهلیة وقتی که متوفی میشد از زنی شوهر او

داخل میشد در بدترین خانه و می پوشید بدترین جامهای خود و استعمال نمیکرد خوشبو را و نه چیزی از امور زینت تا آنکه می

گذشت بروی یکسال بعد از آن آورده میشد پیش او جانوری خری یا بزی یا مرغی پس بر بدن خود میمالید آنرا پس کم بود که بر بدن

خود بمالد چیزی را اگر آنچیز بمیرد بعد از آن برمی آمد از آن خانه پس داده میشد بدست او پشکی پس می انداخت آنرا پس از آن رجوع

میکرد بعد از این مقدمها بهر چه خواستی از خوشبو یا غیر آن گفت مالک و حفش خانه ردی را گویند و معنی تفتض آنست که مسح میکرد بآن

جانور پوست بدن خود را بوجهی که می مالد و دفع کننده سحر از خود مالك عن نافع عن صفية بنت ابي عبيد عن

عائشة وحفصة زوجي النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يحل لامرأة تؤمن

57

بالله واليوم الآخر ان تحد على ميت فوق ثلث ليال الا على زوج حضرت عائشه وحفصه روايت ميكنند که رسول

صلی الله علیه وسلم فرمود حلال نیست زنی را که ایمان آورده است بخدا وبروز آخر که ماتم گیرد بر میتی زیاده از سه شب مگر

برشوهر **مالك** عن نافع عن صفية بنت ابى عبيد انها اشتكت عينها وهى حاد على زوجها عبد الله

بن عمر فلم تكتحل حتى كادت عيناها ترمصان صفيه بنت ابى عبيد بيمار شد بدرد چشم خود واو صاحب ماتم بود برشوهر خود

عبد الله بن عمر پس سرمه نكشيد تا آنكه نزديك بود که دو چشم او بی نور شوند **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبی

صلی الله علیه وسلم قالت لامراة حاد على زوجها اشتكت عينها فبلغ ذلك منها اكتحلى بكحل الجلاء بالليل

امسحيه بالنهار ام سلمه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود زنی را که ماتم داشت برشوهر خود بیمار شد بدرد چشم پس

رسید بیماری او بنهایه تصدیع او که سرمه کن که دفع اخلاط چشم نماید بشب ودور کن آنرا بروز **مالك** انه بلغه عن

سالم بن عبد الله وسليمن بن يسار انهما كانا يقولان فى المراة يتوفى عنها زوجها اذا خشيت على بصرها من رمد

او شكوى اصابها انها تكتحل وتداوى بدواء او بكحل وان كان فيه طيب سالم بن عبد الله وسليمن بن يسار میگفتند

درباب زنی که متوفی شده باشد از وی شوهر او وقتی که بترسد برچشم خود از ورم چشم یا مرضی که رسیده باشد او را که

وی سرمه کشد ودوا بمالد دوای یا سرمه واگرچه در آن دوا خوشبو باشد **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلی

الله علیه وسلم دخل على ام سلمة وهى حاد على ابى سلمة وقد جعلت على عينها صبرا فقال ما هذا يا ام سلمة

قالت انما هو صبر يا رسول الله قال اجعليه بالليل وامسحيه بالنهار رسول الله صلی الله علیه وسلم درآمد

برام سلمه در وی ماتم داشت برابو سلمه که زوج اول او بود وحالانکه ضماد کرده بود بر چشم خود صبر را پس فرمود آنحضرت صلی الله

علیه وسلم چیست این ضماد ای ام سلمه گفت جز این نیست که آن صبر است یا رسول الله فرمود آنحضرت صلی الله علیه و

سلم پس ضماد کن آنرا وقت شب وزائل کن آنرا در روز **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبى صلى الله عليه و

سلم كانت تقول تجمع الحاد راسها بالسدر والزيت ام سلمه میگفت جمع کند زن صاحب ماتم سر خود را یعنی موهای

سر را بسرگین و روغن زیت **باب** عدة الامة اذا توفى عنها زوجها باب دربیان عدة کنیزک چون وفات

یافت از وی شوهر او **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب وسليمن بن يسار كانا يقولان عدة الامة

اذا هلك عنها زوجها شهران وخمس ليال سعيد بن المسيب وسليمان بن يسار میگفتند عدة کنیزک وقتی که بمیرد از سر وی

شوهر وی دو ماه وپنج شب است **مالك** عن ابن شهاب مثل ذلك مالك از ابن شهاب مانند این روایت کرده

و همین است مذهب جمهور علما **باب** عدة البدوية من اهل الخيام دربیان عدة بادیه نشین از اهل خیمها که بوده

سه قوله الاحداد هو الامتناع من الزينة يقال احدت المراة على زوجها فهى محد وحدت فهى حادة قوله تقتض بكسر الخ من تقضيت بمعنى كسرت و منه قوله تعالى لا انفضوا اى تفرقوا لانها تكسر ما كانت فيه من العدة بدابة او طائر تمسح به قبلها وتنبذه فلا يكاد يعيش وقيل من القضة اى تنتظف بها تشبيها لها بالفضة لنقائها

۵۸ ... الاحداد واجب ... عدة الوفاة ... العلماء ... الزينة والطيب ... الا ... لبس ... الكحل ... وقال الشافعي ... ولا ... الطلاق ... تلبس ... الثالث ... [illegible]

ازمرغزاری بمرغزاری انتقال کنند **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقول فی المراة البدویة
یتوفی عنها انها تنتوی حیث انتوی اهلها عروه میگفت درباب زن بادیه نشین که بمیرد از سر او شوهر او کوچ هر جا که
کوچ کنند قوم او **قال** مالك وهو الامر عندنا گفت مالک و همین است حکم نزدیک ما **باب** عدة التی تسکن
بالکراء در بیان عدة زنی که ساکن شده است بکرایه **مالک** عن یحیی بن سعید ان سعید ابن المسیب سئل
عن المراة یطلقها زوجها وهی فی بیت بکراء علی من الکراء قال سعید علی زوجها **قال** فان لم یکن عند زوجها قال
فعلیها **قال** فان لم یکن عندها قال فعلی الامیر سعید بن المسیب را سوال کرده شد از حکم زنی که طلاق داده او را شوهر او حالا که در خانه
بود بکرایه بر که واجب میشود این کرایه گفت سعید بن المسیب بر شوهر و گفت سائل اگر نباشد چیزی نزد شوهر او گفت پس بر آن زن واجب می شود گفت سائل اگر نباشد
نزد او گفت پس بر امیر باشد یعنی از بیت المال باید داد **باب** عدة من ارتفع عنها الحیض در عدة کسیکه مرتفع
شد از وی حیض **مالک** عن یحیی بن سعید وعن یزید بن عبد الله بن قسیط اللیثی عن سعید بن المسیب
انه قال قال عمر بن الخطاب ایما امراة طلقت فحاضت حیضة او حیضتین ثم رفعتها حیضتها فانها
تنتظر تسعة اشهر فان بان بها حمل فذلك والا اعتدت بعد التسعة الاشهر ثلثة اشهر ثم حلت
عمر ابن الخطاب گفت هر زنی که طلاق داده شد او را پس حائض شد یک حیض یا دو حیض بعد ازان برداشته شد حیض او
پس هر آئینه وی انتظار کشد نه ماه پس اگر ظاهر شد بآن زن حمل پس عدة او همان وضع حمل است والا عدة نشیند
بعد ازآن سه ماه بعد ازان حلال شد **باب** عدة المستحاضة باب در بیان عدة مستحاضة **مالک**
عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه قال عدة المستحاضة سنة سعید بن المسیب گفت عدة مستحاضه
یکسال است **باب** عدة من تباعدت اقراءها عدة زنی که دور دور شد اطهار او همان اطهار است **مالک**
انه سمع ابن شهاب یقول عدة المطلقة الاقراء وان تباعدت ابن شهاب میگفت عدة مطلقه بالطهار
اگرچه از یکدیگر در زمانهایه بعید باشند **باب** امراة المفقود در حکم زنیکه شوهر او گم شده باشد **مالک** عن یحیی
عن سعید بن المسیب ان عمر ابن الخطاب قال ایما امراة فقدت زوجها فلم یدر این هو فانها تنتظر اربع سنین
ثم تعتد اربعة اشهر وعشرا ثم تحل عمر بن الخطاب فرمود هر زنی که گم کند شوهر خود را پس دانسته نشود که کجاست شوهر
او پس هر آئینه وی انتظار کند چهار سال بعد ازآن عدة نشیند چهار ماه و ده روز بعد ازان حلال شد **قال** مالک
وان تزوجت بعد انقضاء عدتها فدخل بها زوجها او لم یدخل بها فلا سبیل لزوجها الاول الیها **قال** مالک
وذلك الامر عندنا وان ادرکها زوجها قبل ان تتزوج فهو احق بها گفت مالک و اگر نکاح کرد بعد گذشتن

عدة خود پس داخل شد بروی شوهر او یا داخل نشد در هر صورتی راه نیست شوهر اول را بسوی او گفت مالک وهمین است حکم

مقرر نزدیک ما واگر یافت زوج دوم او را پیش از آنکه نکاح کند پس او احق است بآن زن **قال مالک** وادرکت بعض الناس ینکر

الذی قال بعض الناس علی عمر بن الخطاب انه قال یخیر زوجها الاول اذا جاء فی صداقها او فی امرأته گفت مالک

دریافتم بعض علما را که انکار میکردند آن مقوله را که بعض مردمان بسته اند بر عمر بن الخطاب که اختیار داده شود شوهر اول را

وقتی که بیاید در آنکه بگیرد مهر آن زن یا بگیرد زن خود را **باب** جماع العدتین ووجوب العدة علی الذی تزوج

بشبهه ترجمه باب در بیان حکم جمع شدن دو عدة و وجوب عدة بر زنی که جماع کرده شد او را بشبهه **مالک** عن ابن

شهاب عن سعید بن المسیب وعن سلیمان بن یسار ان طلیحة الاسدیة کانت تحت رشید الثقفی فطلقها

فنکحت فی عدتها فضربها عمر بن الخطاب وضرب زوجها بالمخفقة ضربات وفرق بینهما ثم قال عمر بن الخطاب

ایما امرأة نکحت فی عدتها فان کان زوجها الذی تزوجها لم یدخل بها فرق بینهما ثم اعتدت بقیة عدتها

من زوجها الاول ثم کان الآخر خاطبا من الخطاب وان کان دخل بها فرق بینهما ثم اعتدت بقیة عدتها

من زوجها الاول ثم اعتدت من الآخر ثم لا یجتمعان ابدا وقال سعید بن المسیب لها مهرها بما استحل

منها طلیحه اسدیه بود در نکاح رشید ثقفی پس طلاق داد او را پس نکاح کرد طلیحه در عدة خود پس زد او را عمر بن الخطاب

وزد شوهر او را بدره چند بار وجدا ساخت ایشان را گفت عمر بن الخطاب هر زنی که نکاح کند در عدة خود پس اگر باشد آن

شوهر که نکاح کرده است با او هنوز دخول نکرده تفرقه کرده شود میان ایشان بعد از آن عدة نشیند باقی ایام عدة خود

را از شوهر اول بعد از آن باشد آن شوهر دوم از جمله فرستندگان پیغام فرستنده گان واگر دخول کرده است با او جدائی انداخته شود در میان

ایشان بعد از ان عدة کشد باقی عدة خود از شوهر اول بعد از آن عدة کشد از آن شوهر دیگر بعد از آن جمع نشوند هرگز گفت سعید

بن المسیب او راست مهر او بسبب آنچه حلال دانسته فرج او را مترجم گوید تحریم نکاح او مجمع علیه نیست والله اعلم مترجم وقتیکه جمع

شود بر زنی دو عدة از دو کس بآنکه وطی کرده باشد او را در عدة غیری بشبهه پس متداخل میشوند نزد اکثر علما دو عدة و ابو

حنیفه میگوید تداخل واقع شود و قول حضرت عمر رض که ثم لا یجتمعان ابدا درین قول حضرت عمر متفرد است که شخصی نکاح کرد

زنی را در عدة دیگری تفرقه انداخته شود در میان ایشان تفرقه ابدی وعامه اهل علم بر آن اند که حلال میشود آن زن

برای زوج دوم بعد خروج از عدة شوهر اول والله اعلم **باب** تستحب العقیقة مستحب است عقیقه کردن از

تولد فرزندی **مالک** عن زید بن اسلم عن رجل من بنی ضمرة عن ابیه انه قال سئل رسول الله صلی الله

علیه وسلم عن العقیقة فقال لا احب العقوق وکانه انما کره الاسم وقال من ولد له ولد فاحب ان

ينسك عن ولده فليفعل سوال كرده شد آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم از عقیقه پس فرمود من دوست نمیدارم عقوق را گویا
که مکروه داشت نام عقوق را و فرمود هر کرا فرزندی متولد شود پس بخواهد که ذبح کند از فرزند خویش پس باید که بکند **مالك** عن
نافع ان عبدالله بن عمر لم يكن يساله احد من اهله عقيقة الا اعطاه اياها وكان يعق عن ولده بشاة شاة
عن الذكور والاناث عبدالله بن عمر سوال نمیکرد او را هیچکس از اهل خانه او عقیقه مگر میداد او را عقیقه و عقیقه میکرد از اولاد
خود بیک یک شاة از ذکور و اناث **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي انه
قال سمعت ابي يستحب العقيقة ولو بعصفور محمد بن ابراهیم تیمی گفت شنیدم از پدر خود که مستحب است عقیقه اگرچه
بگنجشک باشد **مالك** انه بلغه انه عق عن حسن وحسين ابني علي بن ابي طالب مالک را رسید که عقیقه کرده شد
از امام حسن و امام حسین رضی اللہ عنهما پسران علی بن ابی طالب رضی اللہ عنه **مالك** عن هشام بن عروة ان اباه عروة
بن الزبير كان يعق عن بنيه الذكور والاناث بشاة شاة عروه بن الزبیر عقیقه میکرد از فرزندان خود پسران و دختران
بیک یک بز مترجم گوید عقیقه سنت است نزد اکثر علما مگر نزد ابوحنیفه عقیقه سنت نیست و در حدیث ترمذی دو بز از پسر و یک
بز از دختر آمده و همین است قول شافعی و محلی گفته که حاصل میشود سنت بیک بز در عقیقه پسر و کمال سنت دو بز است گفت
شافعی که عقیقه در خوردن و تصدق کردن حکم اضحیه دارد و سنت است پختن آن و نباید شکست استخوان آنرا و ذبح کرده شود
روز هفتم از ولادت و نام مولود نیز در آن روز گذاشته میشود و حلق راس مولود بعد ذبح عقیقه سنت است **باب**
يستحب ان يتصدق بزنة شعر المولود فضة مستحب است که صدقه دهد بمقدار وزن موی فرزند از نقره **مالك**
عن جعفر بن محمد عن ابيه انه قال وزنت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم شعر حسن وحسين وزينب
وام كلثوم فتصدقت بزنة ذلك فضة حضرت فاطمه رضی اللہ عنها وزن کرد موی حسن و حسین و زینب و ام کلثوم
پس صدقه داد بوزن آن از نقره **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن محمد بن علي بن حسين انه قال وزنت
فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم شعر حسن وحسين فتصدقت بزنته فضة وزن کرد حضرت فاطمه رضی
اللہ عنها موی امام حسن و امام حسین پس صدقه داد بوزن آن از نقره **باب** يجب لحياة المولود بالارضاع حولين
كاملين الا اذا اجتمع راي الوالدين عن تشاور منهما على ان الفطام لا يضره فحينئذ يجوز الفطام قبل
الحولين والمرضع يجوز ان تكون الوالدة او الظئر المسترضعة فان لم تغير المسترضعة اولم يقدر الوالد
على استيجارها تعينت الوالدة فان ارضعت الوالدة فليس لها الا النفقة والكسوة بالمعروف
بما كان بسبب الزوجية وان ارضعت الظئر فلها اجرها واجبست بر پدر و مادر تدبیر زندگی فرزند شیر خوار

٦٠ قلت العقيقة سنة عند اكثر اهل العلم الا ابا حنيفة فانه قال ليست بسنة واخرج الترمذي حديث عن الغلام شاتان وعن الجارية شاة فقال الشافعي بذلك قال المحلي في تحقيق قوله يحصل اصل السنة في عقيقة الذكر بشاة وكمال السنة شاتان وقال الشافعي العقيقة في الاكل والتصدق

٦١ طلب نجيح ذبحها ... يوم سابع ولادته ... بعد ذبحها

٦٢ قلت عليه الشافعي

تا دو سال کامل اگر که متفق شود رای پدر و مادر و مشوره یکدیگر از آنها بر آنکه باز داشتن از شیر ضرر نمیکند او را یعنی پیش از تمام دو سال نه بعد از دو سال پس درین وقت جائز نیست باز داشتن فرزند از شیر پیش از آنکه دو سال تمام بکنند و شیر دهنده جائز است که مادر باشد یا دایه شیر دهنده و اگر امکان نشد دایه گرفتن یا قادر نیست پدر بر اجاره گرفتن دایه مقرر میشود برای شیر خورانیدن والده فرزند پس اگر شیر میخوراند والده پس نیست او را چیزی یعنی لازم نیست مگر نفقه و پوشاک بوجه پسندیده از ان قبیل که لازم است بسبب زوجیه و اگر شیر خوراند دایه پس او راست اجراو **قال الله تعالی** والوالدت

یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة وعلی المولود له رزقهن وکسوتهن بالمعروف

لا تکلف نفس الا وسعها لا تضار والدة بولدها ولا مولود له بولده وعلی الوارث مثل ذلک فان

ارادا فصالا عن تراض منهما وتشاور فلا جناح علیهما وان اردتم ان تسترضعوا اولادکم فلا جناح علیکم اذا

سلمتم ما اتیتم بالمعروف واتقوا الله واعلموا ان الله بما تعملون بصیر ۵۱ و مادران باید که شیر دهند اولاد خود را دو سال کامل این تعیین برای کسی است که خواهد تمام کردن مدت رضاعت یعنی و اگر مشوره ایشان واقع شد که پیش از دو سال از شیر باز باید داشت در صورت تعیین حولین نیست و بر پدر واجب است نفقه مادران و پوشش ایشان بوجه پسندیده تکلیف داده نمیشود هیچکس را مگر بقدر طاقت او و ضرر رسانیده نشود والده را بسبب ولد او یعنی اگر طاقت ارضاع ندارد بسبب مرضی یا غیر آن جبر نباید کرد و حقوق او را ترک نباید نمود و تکلیف نباید داد او را ضرر داده نشود پدر را بسبب فرزند او یعنی زیاده از طاقت او نباید گرفت و اگر مرضعه مناسبه بهم نمی آید زن را لازم است شیر دادن و بر وارث واجب است مانند این یعنی اگر پدر بمیرد از مال طفل مادر او را باید داد پس اگر خواهند والدین از شیر باز کردن پیش از دو سال بعد رضامندی ایشان و مشوره کردن ایشان با یکدیگر پس هیچ گناه نیست بر ایشان و اگر خواستید ای پدران که مرضعه گیرید برای اولاد خود یعنی غیر والده پس نیست هیچ گناه بر شما وقتیکه داده ید آنچه دادن آن مقرر کرده ید بوجه پسندیده و بترسید از خدا و بدانید که خدا آنچه میکنید بیناست مترجم گوید اجماع منعقد است بر آنکه نفقه و کسوة زوجه بر زوج واجب است اگرچه فرزند ندارد و پس قید و علی المولود له رزقهن احترازی نیست و عبارت الوالدات یرضعن دلالت میکند بر وجوب ارضاع و حدیث حاکم که لعنت میکند خدا تعالی بر مادری که شیر نداد فرزند خود را بیان آن میکند **باب** تجب نفقة الزوجة

علی الزوج موسرا کان او معسرا واجب است نفقه زن بر شوهر توانگر باشد یا فقیر **قال الله تعالی** لینفق ذو سعة

من سعته ومن قدر علیه رزقه فلینفق مما اتاه الله باید که نفقه دهد صاحب وسعت از وسعت خود یعنی موافق توانگری خود و کسیکه تنگ کرده شد بروی رزق او پس باید که خرج کند از آنچه داده است او را خدا تعالی **وقال تعالی** علی

قلت: الظاهر ان الوالدات تعم المطلقات وغیرها وقیل یختص بالمطلقات لان سیاق الآیة فی قصة المطلقات وحینئذ یعرف حکم غیر المطلقات بالاولی قوله وعلی المولود له یدل علی ان الوالدة مادامت زوجة او معتدة لا تستحق الاجرة وعلیه ابو حنیفة قوله وعلی الوارث مثل

۶۲

ذلک المراد منه وارث الصبی ای یلزمه وهو الصبی من ماله مؤنة المرضعة قوله ارادا فصالا یعنی فطاما قبل الحولین قوله ان تسترضعوا المراضع ای تطلبوا المراضع لاولادکم قوله ما اتیتم ای ما اردتم ایتاءه کقوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة

المولود له رزقهن وكسوتهن بالمعروف بر پدر واجبست نفقه مادران و پوشش ایشان بوجه پسندیده **قال** الله تعالی
ذلك ادنى ان لا تعولوا این نزدیکتر ست بآنچه جور نکنید **باب** تجب على الابن نفقة الابوين اذا كان موسرا
وهما معسران واجبست بر پسر نفقه پدر و مادر وقتیکه باشد مالدار و باشند آنها تنگدست **قال** الله تعالى وبالوالدين
احسانا **وقال** وصاحبهما في الدنيا معروفا ومن المعلوم انه ليس من الاحسان ولا من المصاحبة بالمعروف ان
يموتا جوعا والولد في رغد عيش حکم کرد خدا تعالی در حق پدر و مادر باحسان کردن و فرمود مصاحبت پدر و مادر کن در دنیا
بوجه پسندیده و معلوم است که از احسان و مصاحبت نیک نیست که بمیرند ایشان حالانکه گرسنه باشند و پسر در آسایش و وسعت گذران
خود باشد **باب** اذا فارق الرجل امراته وبينهما ولد صغير فالام وام الام اولى بالحضانة من الاب اگر
جدا کرد از خود مرد زن خود را یعنی طلاق داد و در میان شان فرزندی ست صغیر پس مادر یا مادر مادر اولی ست بآنکه در کنار
خود پرورش دهد فرزند را از پدر **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت القاسم بن محمد يقول كانت عند
عمر بن الخطاب امرأة من الانصار فولدت له عاصم بن عمر ثم انه فارقها فجاء عمر بن الخطاب قباء فوجد ابنه
عاصما يلعب بفناء المسجد فاخذ بعضده فوضعه بين يديه على الدابة فادركته جدة الغلام فنازعته
اياه حتى اتيا ابا بكر الصديق فقال عمر ابني وقالت المرأة ابني فقال ابو بكر خل بينها وبينه قال فما راجعه عمر
الكلام بود نزدیک عمر بن الخطاب زنی از انصار پس زاد از وی عاصم بن عمر بعد از ان حضرت عمر مفارقت کرد از آن زن
پس آمد عمر بن الخطاب در محله قبا پس یافت پسر خود عاصم را که بازی میکند در نزدیکی مسجد پس گرفت بازوی او را پس نهاد
او را پیش روی خود بر دابه پس رسید باو جده آن طفل که مادر مادر بود پس نزاع کرد با حضرت عمر در آن طفل تا آنکه آمدند
هر دو پیش ابو بکر صدیق پس گفت حضرت عمر این پسر من ست و گفت زن این پسر من است پس گفت ابو بکر صدیق ترک کن
میان این زن و میان این طفل پس گفت و شنید نکرد با حضرت عمر رضی الله عنه **باب** تجب نفقة المماليك
ولا يجوز ان يكلفوا ما لا يطيقون ويتعهد الامام ذلك واجبست نفقه غلامان و کنیزکان و جایز نیست که تکلیف داده
شود ایشان را چیزی که طاقت آن ندارند و متعهد شود امام این امر را **مالك** انه بلغه ان ابا هريرة قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم للمملوك طعامه وكسوته بالمعروف ولا يكلف من العمل الا ما يطيق رسول الله صلی
علیه و آله وسلم فرمود مملوک راست طعام او و پوشاک او بوجه پسندیده و تکلیف داده نشوند از کار مگر آنچه طاقت آن دارد
مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب كان يذهب الى العوالي كل يوم سبت فاذا وجد عبدا في عمل لا يطيقه
وضع عنه منه عمر بن الخطاب میرفت بسوی عوالی مدینه هر روز شنبه پس وقتیکه مییافت غلامی را در کاری که طاقت آن

نمیدہشت تخفیف میکرد از ان عمل از وی **باب** التعفف فی ضرائب الاماء باب در بیان احتیاط ممنون در گرفتن خراج
بر کنیزکان مقرر شود که یومیه بمالکان بیارند **مالك** عن عمه ابي سهيل بن مالك عن ابيه انه سمع عثمان بن
عفان وهو يخطب وهو يقول لا تكلفوا الامة غير ذات الصنعة الكسب فانكم متى كلفتموها ذلك كسبت بفرجها
ولا تكلفوا الصغير الكسب فانه اذا لم يجد سرق وعفوا اذ اعفكم الله وعليكم من المطاعم بما طاب منها حضرت
عثمان در خطبه میگفت تکلیف ندهید کنیزکی را که هنر نمیداند بکسب پس هر آئینه شما وقتی که تکلیف دهید او را بکسب کسب خواهد کرد
بفرج خود و تکلیف ندهید غلام صغیر را بکسب پس هر آئینه وی وقتی که نیابد چیزی دزدی خواهد کرد و باز مانید از شبهات و قتی
که خدا تعالی شما را توانائی عفت داد و لازم بگیرید از مطعومات آنچه پاکیزه باشد یعنی شبهه ندارد **باب** ثواب المملوك اذا
نصح لسيده واحسن عبادة الله در بیان ثواب مملوک وقتی که خیر خواهی کند برای مالک خود و نیک بجا آرد عبادت
خدا تعالی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان العبد اذا نصح لسيده
واحسن عبادة الله فله اجره مرتين رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه غلام وقتی که خیر خواهی کند برای سید
خود و نیک کند عبادت خدا تعالی را پس او راست مزد دو بار **باب** يحرم وطى الامة الحامل من غيره حرام
است جماع کنیزکی که حامل باشد از غیر این شخص **مالك** باسناده عن سعيد بن المسيب كان يقول ينهى
ان يطأ الرجل وليدة في بطنها جنين لغيره سعید بن المسیب میگفت منع کرده شود از آنکه وطی کند مرد کنیزکی را که در
شکم او حمل است از آن غیر او مترجم گوید اصل این مسئله حدیث ابو سعید خدری است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
بندیهای اوطاس که وطی کرده نشود حاملی را تا وقتیکه بنهد بار شکم و نه غیر حامل را تا آنکه حائض شود یک حیض **باب**
يحرم الجمع بين الاختين في الوطى بملك اليمين حرام است جمع کردن درمیان دو خواهر در وطی بملک یمین
مالك عن ابن شهاب عن قبيصة بن ذويب ان رجلا سال عثمان بن عفان عن الاختين من ملك
اليمين هل يجمع بينهما فقال عثمان احلتهما اية وحرمتهما اية اخرى واما انا فلا احب ان اصنع ذلك
قال فخرج من عنده فلقي رجلا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فساله عن ذلك فقال لو كان
لي من الامر شئ ثم وجدت احدا فعل ذلك لجعلته نكالا قال ابن شهاب اراه علي ابن ابي طالب رضي الله عنه
مردی سوال کرد عثمان بن عفان را از حکم دو خواهر بملک یمین آیا جمع کند میان ایشان پس گفت حضرت عثمان حلال
ساخت این دو را یک آیه و حرام گردانید این دو را آیه دیگر اما من دوست نمیدارم که اینکار بکنم پس برآمد این سائل
از پیش حضرت عثمان پس ملاقات کرد با مردی از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد او را از این مسئله پس

قلت هو على سبيل الورع عنه عم ١٢

قلت اصله حديث ابي سعيد الخدري عن النبي صلى الله عليه وسلم قال في سبايا اوطاس لا توطأ حامل حتى تضع ولا غير ذات حمل حتى تحيض حيضة وعلى هذا اهل العلم ١٢

گفت آن صحابی اگر بودی مرا از خلافة چیزی بعد ازان می یافتم شخصی را که کرده باشد اینکار می ساختیم او را سبب عبرة گفت ابن

شهاب بگمان میشود مرا که آن صحابی علی بن ابی طالب بود **مالك** انه بلغه عن الزبير بن العوام مثل ذلك خبر رسید

بمالک از زبیر بن عوام مانند این **قال** مالك في الامة تكون عند الرجل فيصيبها ثم يريد ان يصيب اختها انها لا

تحل له حتى يحرم عليه فرج اختها بنكاح او عتاقة او كتابة او ما اشبه ذلك او يزوجها عبده او غير عبده گفت

مالک در باب کنیزکی که باشد نزد مردی پس جماع میکرد با او و بعد ازان خواست که جماع کند خواهر او را حلال نیست او را تا آنکه حرام کند

بر خود فرج خواهر او بنکاح یا آزاد کردن یا مکاتب ساختن یا مانند آن یا بزنی دهد او را بغلام خود یا غیر غلام خود مترجم گوید مسئله

مجمع علیها ست که دو زن که جائز نیست جمع در میان آنها در نکاح پس وقتیکه جمع شوند در پیش شخصی بملک یمین حلال نیست او را

جمع آنها در وطی تا آنکه اگر خرید کرد دو کنیزک یکی مادر باشد و دیگر دختر پس جماع کرد با یکی ازان دو پس حرام است آن دوم حرام ابدی

دائمی و اگر مالک شد دو خواهر را یا مالک شد کنیزکی را و عمه او را یا خاله او را پس وقتیکه وطی کرد با یکی ازین دو جائز نیست او را که وطی

کند آن دیگر را تا وقتی که حرام گرداند کنیزکی اول را بر خود **قوله** احلتهما اية مراد و ما ملكت ايمانكم است **قوله** حرمتهما

اية مراد و ان تجمعوا بين الاختين است **باب** يحرم على الرجل اصابة امة اصابها ابوه حرام است بر مرد جماع

با کنیزکی که جماع کرده باشد با وی پدر آن مرد **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وهب لابنه جارية فقال لا

تمسها فاني قد كشفتها عمر بن الخطاب بخشید بپسر خود کنیزکی پس فرمود مساس مکن با او پس هر آئینه من برهنه کرده بودم او را

مالك عن عبد الرحمن بن المجبر انه قال قد وهب سالم بن عبد الله لابنه جارية له فقال لا تقربها فاني قد

اردتها فلم انبسط اليها سالم بن عبد الله عطا کرد بپسر خود کنیزکی از آن خود پس گفت نزدیک مشو با او هر آئنه من قصد کردم او را

پس کشاده دل نشدم برای او **مالك** عن يحيى بن سعيد ان ابا نهشل بن الاسود قال

للقاسم بن محمد اني رايت جارية لي منكشفا عنها وهي في القمر فجلست منها مجلس الرجل من امراته فقالت اني

حائض فقمت فلم اقربها افاهبها لابني ان يطاها فنهاه القاسم عن ذلك ابو نهشل بن الاسود گفت قاسم بن محمد را هر آئینه

من دیدم کنیزکی را از آن خود برهنه شده و او در ماهتاب بود پس نشستم نزدیک او جای نشستن مرد از زن خود پس گفت هر آئینه من حائضه

ام پس برخاستم پس نزدیک نشدم با او و بعد ازان آیا عطا کنم این کنیزک را به پسر خود که وطی کند او را پس منع کرد او را قاسم ازین کار

مالك عن ابراهيم بن ابي عبلة عن عبد الملك بن مروان انه وهب لصاحب له جارية ثم ساله عنها فقال

قد هممت ان اهبها لابني فيفعل بها كذا وكذا فقال عبد الملك لمروان كان اورع منك وهب لابنه جارية

ثم قال لا تقربها فاني قد رايت ساقها منكشفة عبد الملك بن مروان بخشید بهمنشینی از آن خود کنیزکی بعد ازان سوال

٦٥

کرد او را از حال آن کنیزک پس گفت آن همنشین هر آئینه من قصد کردم که عطا کنم او را به پسر خود پس بگذر با او چنان و چنان پس گفت عبد
الملک هر آئینه مردان پرهیزگارتر بود از تو عطا کرد به پسر خود کنیزک را بعد از آن گفت نزدیک مشو با او پس هر آئینه من دیدم ساق او را
برهنه شده **باب** العزل یعنی عزل اینست که جماع کند با جاریه خود یا زن خود تا وقتی که انزال نزدیک رسید نزع کند ذکر را از فرج
او تا انزال بیرون فرج واقع شود و علوق متحقق نگردد **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن محمد بن یحیی بن حبان
عن ابن محیریز انه قال دخلت المسجد فرایت ابا سعید الخدری فجلست الیه فسالته عن العزل فقال ابو سعید
الخدری خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة بنی المصطلق فاصبنا سبیا من سبی العرب فاشتهینا
النساء واشتدت علینا العزبة واحببنا الفداء فاردنا ان نعزل فقلنا نعزل ورسول الله صلعم بین اظهرنا
قبل ان نساله فسالناه عن ذلک فقال ما علیکم الا تفعلوا ما من نسمة کائنة الی یوم القیمة الا وهی کائنة
ابن ابی محیریز گفت داخل شدم در مسجد پس دیدم ابو سعید خدری را پس نشستم نزدیک او پس سوال کردم او را از عزل پس گفت ابو سعید آمدیم
همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم در غزوه بنی مصطلق پس رسیدیم بندی را از بندی عرب پس رغبت کردیم بزنان و دشوار شد
بر ما ترک جماع و دوست داشتیم که مال بگیریم عوض ایشان پس قصد کردیم که عزل کنیم پس گفتیم با یکدیگر آیا عزل کنیم پیش از آنکه
سوال کنیم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم حالانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان ماست پس سوال کردیم آنحضرت را صلی الله علیه و
سلم ازین ماجرا پس فرمود هیچ زیان نیست بر شما که نکنید نیست هیچ روح پیدا شونده تا روز قیامت الا که وی بود نیست ❊
مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه انه کان یعزل سعد بن
ابی وقاص عزل میکرد **مالک** عن ابی النضر مولی عمر ابن عبید الله عن ابی افلح مولی ابی ایوب الانصاری عن ام
ولد لابی ایوب الانصاری انه کان یعزل ابو ایوب الانصاری عزل میکرد **مالک** عن نافع عن عبد الله بن
عمر انه کان لا یعزل وکان یکره العزل عبد الله بن عمر عزل نمیکرد و مکروه میداشت عزل را **مالک** عن ضمرة بن سعید المازنی
عن الحجاج بن عمرو بن غزیة انه کان جالسا عند زید بن ثابت فجاءه ابن فهد رجل من اهل الیمن فقال یا
ابا سعید ان عندی جواری لیس نسائی اللاتی کن باعجب الی منهن ولیس کلهن یعجبنی ان تحمل منی افاعزل فقال زید
افته یا حجاج فقلت یغفر الله لک انما نجلس عندک لنتعلم منک قال افته یا حجاج قال فقلت هو حرثک
ان شئت سقیته وان شئت اعطشته قال وکنت اسمع ذلک من زید فقال زید صدق حجاج بن عمرو نشسته
بود نزدیک زید بن ثابت پس آمد پیش او ابن فهد مردی از اهل یمن پس گفت ای ابا سعید هر آئینه نزدیک من کنیزکان هستند که نیستند
زنانی که پیش ازین بودند در نکاح من خوشتر نزدیک من از ایشان یعنی در حسن و جمال و خوشوقت نمیکنند مرا که همه ایشان حامله شوند

از من پس آیا عزل کنم پس گفت زید فتوی بده این مرد را ای حجاج پس گفتم بیامرزاد ترا خدا تعالی جز این نیست که می نشینم نزدیک تو
تا بیاموزم از تو گفت فتوی بده او را ای حجاج گفت پس گفتم او کشت زار تست اگر خواهی آب بدهی و در لوا اگر خواهی تشنه گذاری او را
گفت حجاج و می شنیدم من این سخن را از زید پس گفت زید سخن راست گفت **مالك** عن حميد بن قيس المكي عن رجل

يقال له ذفيف انه قال سئل ابن عباس عن العزل فدعا جارية له فقال اخبريهم فكانها استحيت فقال هو
ذلك اما انا فافعله يعني انه يعزل سوال کرده شد ابن عباس را از حکم عزل پس بخواند کنیزکی را از آن خود پس گفت خبر بده ایشان
را پس گویا وی شرم داشت پس گفت ابن عباس حکم همین است اما من پس میکنم عزل را مترجم گوید درین مسئله اختلاف کردند فقها
یعنی در عزل جماعه کثیر از صحابه و تابعین جائز داشتند و جماعه مکروه و شک نیست که اولی ترک عزل است و قول آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ما علیکم الا تفعلوا یعنی ضرری نیست بر شما از ترک عزل و این اشاره میکند بکراهیه عزل و بعضی معنی الا تفعلوا لا باس
علیکم ان تفعلوا فهمید یعنی هیچ گناه نیست بر شما اگر عزل کنید و درین صورت لا را زائد گفتند و این معنی اشاره است بعدم کراهت

والله اعلم **باب** لا تباع ام الولد ولا توهب وهي حرة بعد موت سيدها فروخته نشود ام ولد را یعنی کنیزکی که
از مالک خود بار گرفت و فرزند بزاد او را جائز نیست که بفروخته شد و هبه کرده نشود و او را و او آزاد است بعد موت مالک خود **مالك**

عن نافع بن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال ايما وليدة ولدت من سيدها فانه لا يبيعها ولا يهبها ولا يورثها وهو يستمتع
منها فاذا مات فهي حرة قال يحيى سمعت مالكا يقول الامر عندنا في ام الولد عمر بن الخطاب فرمود هر کنیزکی که بزاد از مالک خود پس هر آینه حکم
نیست که این مالک بفروشد او را و بکسی نه بخشد او را و در ترکه خود نگذارد او را و بهره مند میشود از آن کنیزک پس وقتیکه بمرد پس
آن کنیزک آزاد است **باب** استبراء ام الولد اذا توفي عنها سيدها حکم استبراء ام الولد وقتی که متوفی شود از سر او مالک او

مالك عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت القاسم بن محمد يقول ان يزيد بن عبد الملك فرق بين رجال

ونساءهم وكن امهات اولاد رجال هلكوا فتزوجوهن بعد حيضة او حيضتين ففرق بينهم حتى يعتددن

اربعة اشهر وعشرا فقال القاسم بن محمد سبحان الله يقول الله تعالى في كتابه والذين يتوفون منكم ويذرون
ازواجا ما هن من الازواج قاسم بن محمد میگفت که یزید بن عبد الملک جدائی حکم کرد میان جمعی از مردان و زنان ایشان
حالانکه این زنان امهات اولاد مردان دیگر بودند پس آن مردان بمردند پس جماعه نکاح کردند آن زنان را بعد یک حیض یا دو حیض پس
حکم بجدائی کرد میان ایشان تا آنکه عدة بنشینند چهار ماه و ده شب پس گفت قاسم بن محمد سبحان الله عجب حکمی کرده است میفرماید
خدا تعالی والذين يتوفون منكم ويذرون ازواجا و نیستند این کنیزکان از جمله ازواج **مالك** عن نافع عن عبد الله
بن عمر انه قال عدة ام الولد اذا توفي عنها سيدها حيضة عبد الله بن عمر می گفت عدة ام ولد وقتی که بمیرد مالک او

قلت قوله ما علیکم ان لا تفعلوا معناه ما علیکم ضرر من ترك العزل وهذا يشير الى الكراهة اصلا العزل وقيل معناه لا باس عليكم ان تفعلوا ولا زائدة وهذا يشير الى عدم الكراهة اختلف اهل العلم في العزل فرخص فيه غير واحد من الصحابة والتابعين وكرهه جماعة منهم ولا شك ان تركه اولى ١٢

قلت هو قول عامة اهل العلم ذهبوا الى ان بيع ام الولد لا يجوز واذا مات المولى عتق من جميع راس المال مقدما على الدين والوصايا ١٢

مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه كان يقول عدة ام الولد اذا توفي سيدها حيضة

يک حيض ست مترجم گويد عدت ام ولد وقتی فوت شود مالک او آنکه انتظار کند يعنی نکاح نکند باتفاق علماء مختلف اند علماء در مدت انتظار وی جماعه اختيار کردند که عدت نشيند چهار ماه و ده شب و رد کرد اين قول را قاسم بن محمد بسبب آنکه مدلول آيه انتظار چهار ماه و ده شب در حق ازواج است غير کنيزکان و ابو حنيفه عدت سه حيض لازم ميداند و شافعی گفت که عدت نشيند يک حيض

باب لا يحل نفي الولد بشبهة ما لم يتيقن

حلال نيست انکار کردن بولد بسبب شبهه تا آنکه يقين حاصل نشود

مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة ان رجلا من اهل البادية جاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ان امراتي ولدت غلاما اسود فقال له النبي صلى الله عليه وسلم هل لك من ابل قال نعم قال ما الوانها قال حمر قال فهل فيها من اورق قال نعم قال اني ترى ذلك قال نزعه عرق قال فلعل هذا نزعه عرق

هرآينه آمد مردی از اهل باديه بسوی رسول الله صلى الله عليه وسلم پس گفت هرآينه زن من زاد غلامی سياه پس فرمود او را آنحضرت صلى الله عليه وسلم آيا هست پيش تو اشتران گفت آری فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم چگونه است رنگ آنها گفت سرخ فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس آيا هست در آن از جنس اورق يعنی خاکستری گون گفت آمده است فرمود پس از کجا رسيد اين رنگ آنرا گفت نزع کرده آنرا رگی فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس شايد که اين نيز نزع کرده باشد او را رگی

باب الولد للفراش وللعاهر الحجر

فرزندان صاحب فراش است و زنا کننده را سنگ است يعنی هيچ نيست

مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت كان عتبة بن ابي وقاص عهد الى اخيه سعد بن ابي وقاص ان ابن وليدة زمعة مني فاقبضه اليك قالت فلما كان عام الفتح اخذه سعد بن ابي وقاص وقال ابن اخي قد كان عهد الي فيه فقام اليه عبد بن زمعة فقال اخي وابن وليدة ابي ولد على فراشه فتساوقا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال سعد يا رسول الله ابن اخي قد كان عهد الي فيه فقال عبد بن زمعة اخي وابن وليدة ابي ولد على فراشه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هو لك يا عبد بن زمعة ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الولد للفراش وللعاهر الحجر ثم قال لسودة بنت زمعة احتجبي منه لما رأى من شبهه بعتبة قالت فما رآها حتى لقي الله عز وجل

حضرت عائشه فرمود که عتبه بن ابی وقاص وصيت کرده بود بسوی برادر خود سعد بن ابی وقاص که پسر کنيزک زمعه از آن من است پس قبض کن او را بسوی خود پس وقتيکه متحقق شد روز فتح مکه بدست آورد او را سعد ابن ابی وقاص پس گفت هرآينه برادر من وصيت کرده بود بمن در باب او پس ايستاد بسوی او عبد پسر زمعه پس گفت او را که اين طفل برادر من است و پسر کنيزک پدر من است زاده شد بر فراش او پس يکی ديگر را کشيده آوردند بسوی آنحضرت صلى الله عليه وسلم

پس گفت سعد یا رسول الله این پسر برادر من است هر آینه وصیت کرده بود برادر من بسوی من در باب او و گفت عبد بن زمعه این برادر من است و پسر کنیزک پدر من است متولد شده است بر فراش او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم این پسر تراست ای پسر زمعه بعد از آن فرمود آنحضرت فرزند از آن صاحب فراش است و زنا کننده را سنگ است بعد از آن فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوده بنت زمعه را که در پرده باش از وی بسبب آنچه از مشابهت او دید بعتبه پس ندید آن پسر سوده را هیچگاه تا آنکه ملاقات کرد با خدا یعنی بمرد

باب اذا اقر السيد بوطيها واتت بولد لمدة يمكن ان يكون منه لحقه الولد وان زعم انه كان يعزل الا ان يكون استبرأ بعد الوطي وقتیکه اقرار کند مالک کنیزک بجماع کردن با آن کنیزک و آورد کنیزک فرزند را در مدتی که ممکن است که ولد بسته شده باشد از آن جماع باشد لاحق میشود نسبت ولد با مالک اگرچه بگوید که او عزل میکرد مگر آنکه استبرا کرده باشد بعد از وطی

مالك عن نافع عن صفية بنت ابي عبيد انها اخبرته ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال يطؤن ولائدهم ثم يدعونهن يخرجن لا تاتيني وليدة يعترف سيدها ان قد المّ بها الا الحقت به ولدها فارسلوهن بعد او امسكوهن عمر بن الخطاب فرمود چیست حال آن مردان که وطی میکنند کنیزکان خود را بعد از آن میگذارند ایشان را که برآیند از خانه نیاید پیش من هیچ کنیزکی که اقرار میکند مالک او که وطی کرده است با او مگر لاحق کنم با او نسب فرزند او را پس بگذارید کنیزکان را بعد از آن یا نگاه دارید

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابيه ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال يطؤن ولائدهم ثم يعزلونهن لا تاتيني وليدة يعترف سيدها ان قد المّ بها الا الحقت به ولدها فاعزلوا بعد ذلك او اتركوا عمر بن الخطاب فرمود چیست حال آن مردان که وطی میکنند با کنیزکان خود و بعد از آن عزل میکنند با ایشان نیاید پیش من هیچ کنیزکی که اقرار میکند مالک او که وطی کرده است با او مگر لاحق میکنم با او نسب فرزند او را پس عزل کنید بعد از آن یا نکنید

باب اذا اقر احد الورثة ان فلانا ابن الميت وانكر الباقون لم يثبت نسبه قال يحيى سمعت مالكا يقول الامر المجتمع عليه عندنا في الرجل يهلك وله بنون فيقول احدهم قد اقر ابي ان فلانا ابنه ان ذلك النسب لا يثبت بشهادة انسان واحد ولا يجوز اقرار الذي اقر الا على نفسه في حصته من مال ابيه يعطى الذي شهد له قدر ما يصيبه من المال الذي بيده وقتیکه اقرار کند یکی از وارثان که فلانی پسر میت است و انکار کردند باقی ورثه ثابت نمیشود نسب او گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت امر مجتمع علیه واقع شد بر آن نزدیک ما در باب شخصی که بمیرد و او را فرزندان باشند پس بگوید یکی از ایشان که اقرار کرده بود پدر من که فلان شخص پسر اوست پس ثابت نشود نسب شخص بشهادت این شخص واحد تنها و نافذ نیست اقرار این اقرار کننده مگر بر نفس خودش یعنی در حصه خود از مال پدر خود داده شود شخص را که اقرار کرده است برای او بقدر آنچه برسد او را از مال که در دست اقرار کننده است

باب اذا تزوجت بعد اربعة اشهر وعشر ثم جاءت بولد قبل ستة اشهر من التزوج فهو للاول وقتیکه نکاح کند زنی بعد چهار

ماه و ده شب بعد از آن بیارد ولدی را پیش از شش ماه از تزوج پس آن ولد از آن زوج اول است **مالك** عن يزيد

بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي عن سليمان بن يسار عن عبد الله بن امية ان امراة

هلك عنها زوجها فاعتدت اربعة اشهر وعشرا ثم تزوجت حين حلت فمكثت عند زوجها اربعة اشهر و

نصف شهر ثم ولدت ولدا تاما فجاء زوجها الى عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فدعا عمر نسوة من نساء الجاهلية

قدماء فسألهن عن ذلك فقالت امراة منهن انا اخبرك عن هذه المراة هلك عنها زوجها حين حملت فاهريقت

عليه الدماء فحش ولدها في بطنها فلما اصابها زوجها الذي نكحها واصاب الولد الماء تحرك الولد في بطنها

وكبر فصدقها عمر بن الخطاب وفرق بينهما وقال عمر اما انه لم يبلغني عنكما الا خير والحق الولد بالاول سليمن بن يسار از

عبد الله بن امیه روایت کرد که هر آئینه زنی هلاک شد از سر وی شوهر او پس در عدة گذرانید چهار ماه و ده شب بعد از آن نکاح

کرد وقتی که از عدة برآمد و حلال شد پس درنگ کرد نزدیک شوهر خود چهار ماه و نیم ماه بعد از آن زاد ولد کامل الخلقه پس آمد شوهر او

بسوی عمر بن الخطاب پس ذکر کرد این ماجرا در پیش او پس بخواند عمر بن الخطاب زنانی را از زنان جاهلیت قدیم پس سوال کرد

ایشان را ازین قصه پس گفت زنی از میان آنها که من خبر میدهم ترا از قصه این زن فوت شد شوهر او وقتی که حمل گرفت آن زن

پس ریخته شد بران حمل خونها یعنی خون حیض پس خشک شد ولد در شکم او پس وقتیکه جماع کرد با او شوهر او که الحال نکاح کرده او را

و رسید ولد را آب در حرکت آمد ولد در شکم وی و کلان شد پس باور داشت او را عمر بن الخطاب و تفریق کرد در میان آن هر دو و گفت

نرسید مرا از شما مگر خیر و ملحق گردانید ولد را بشخص اول **باب** اذا وطى المراة اثنان بشبهة فاتت بولد لمدة يمكن

ان يكون من كل واحد منهما فتنازعاه حكم بقول القائف فان الحقه القائف بهما و كان كبيرا انتسب الى

ايهما شاء وقتی که وطی کنند زنی را دو کس بشبهه پس آورد آن زن ولدی را در آن مدت که ممکن است که باشد از هر واحد از ان

دو کس پس در نزاع افتند آن هر دو در حق او حکم کرده شود بقول قیافه شناس پس اگر لاحق کند قائف به هر دو آن و باشد

آن فرزند کلان سال منسوب شود بسوی هر کدامی که خواهد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار ان عمر بن

الخطاب كان يليط اولاد الجاهلية بمن ادعاهم في الاسلام فاتى رجلان كلاهما يدعي ولد امراة فدعا عمر بن

الخطاب قائفا فنظر اليهما فقال القائف لقد اشتركا فيه فضربه عمر بن الخطاب بالدرة ثم دعا المراة فقال

لها اخبريني خبرك فقالت كان هذا لاحد الرجلين ياتيني وهي في ابل لاهلها فلا يفارقها حتى يظن وتظن

قد استمر بها حبل ثم انصرف عنها فاهريقت عليه دماء ثم خلف عليها هذا تعني الآخر فلا ادري من ايهما

هو فكبر القائف فقال عمر للغلام وال ايهما شئت عمر بن الخطاب ملحق میکرد اولاد جاهلیت را بکسی که دعوی میکرد ایشان

فقط و يحتمل ان يكون من كل واحد منهما فتنازعاه يكون ... الجلد الثاني ... فلد ... عليها اهل العلم

يرى الولد القائف منهما قائم الحقه به القائف لحقه فان اقام الآخر بينة كان الحكم للبينة وان الحقه القائف بهما او لم يكن قائف فان كان الولد كبيرا قيل له انتسب الى ايهما شئت وان كان صغيرا اوقف حتى يبلغ فينتسب و قال ابو حنيفة لا يحكم بقول القائف بل اذا ادعى جماعة نسب مولود من الرجال يلحق بهم جميعا

پس آمدند دو مرد هر یکی از آن دو کس دعوی میکرد فرزند زنی را پس خواند عمر بن الخطاب قائفی را پس نظر کرد قائف بجانب آن
هر دو کس پس گفت هر آینه این هر دو درین فرزند شریک اند پس زد او را عمر بن الخطاب بدره بعد از آن حضرت عمر خواند آن زن
را پس گفت او را خبر ده مرا یعنی از حال خود که حقیقت چیست پس گفت آن زن که بود این شخص اشاره میکرد بیکی از آن دو مرد که می آمد
پیش من و حال آنکه آن زن در گله شتران قوم خود می بود پس جدا نمی شد از وی یعنی جماع میکرد با او تا آنکه گمان میکرد آن مرد یا
گمان کرد آن زن که هر آینه مستقر شد حمل او و قوت گرفت بعد از آن رفت آن مرد اول از وی پس ریخته شد بر آن حمل خونها یعنی
خون حیض بعد عقب او آمد بر آن زن این مرد یعنی شخص دوم پس نمیدانم از کدام یک ازین دو باشد آن فرزند گفت سلیمان ابن یسار
پس تکبیر گفت قائف پس فرمود حضرت عمر آن غلام را که اختیار کن ازین دو کس هر کرا میخواهی یعنی با هر که خواهی با او باش **باب**
فضل العتق در بیان فضل آزاد کردن **قال** الله تعالی فلا اقتحم العقبة وما ادریك ما العقبة فك رقبة او اطعام
فی یوم ذی مسغبة یتیما ذا مقربة او مسکینا ذا متربة پس در نیامد یعنی آدمی بگذرگاهی سخت و چه چیز مطلع ساخت
ترا که چیست گذرگاه سخت یعنی حقیقت قوت است که این اعمال بجا آرد خلاص کردن برده یا طعام دادن بروز گرسنگی یتیم صاحب
قرابت یا فقیر صاحب خاکساری **باب** من اعتق شرکا له فی عبد وکان موسرا اعتق علیه هر که آزاد کند حصه
از آن خود را در غلامی و باشد آن آزاد کننده مالدار آزاد کرده میشود تمام آن غلام بروی **مالك** عن نافع عن عبد
الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اعتق شرکا له فی عبد فکان له مال یبلغ ثمن العبد قوم
علیه قیمة العدل فاعطی شرکاءه حصصهم وعتق علیه العبد والا فقد عتق منه ما عتق رسول الله صلی الله
علیه وسلم هر که آزاد کند حصه خود را از غلامی پس باشد مر آن آزاد کننده را مالی که برسد بقیمت عبد قیمت او معین کرده
شود بر آن آزاد کننده بوجه انصاف پس داده شود شریکان او را حصهای ایشان و آزاد شد غلام بر آن آزاد کننده و
و اگر بدست او نیست قیمت غلام پس هر آینه آزاد شد از آن غلام بهمان قدر که آزاد شد مترجم گوید جمهور اهل حدیث برآنند
که از غلام مشترک اگر یک شریک حصه خود را آزاد کرد پس اگر او قادر باشد بر قیمت غلام آزاد کرده شود همه آن
غلام و قیمت آن از وی بگیرند و اگر بر قیمت قادر نیست پس نصیب او آزاد شد و نصیب دیگران رقیق ماند و نقیدز اختلاف
دارند که در صورت یسار نفس اعتاق همه آزاد میشود یا بعد ادای قیمت شافعی و احمد باول قائل شده و مالک بثانی **باب** اذا
اعتق عبیده عند موته ولیس له مال غیرهم عتق ثلثهم ویسهم الثلث بالقرعة وقتی که آزاد کرد غلامان خود را
نزدیک موت خود و نیست او را مالی غیر آن غلامان آزاد شود سیوم حصه ایشان و بر آورده شود سیوم حصه بقرعه **مالك**
عن یحیی بن سعید وعن غیر واحد عن الحسن بن ابی الحسن البصری وعن محمد بن سیرین ان رجلا فی

زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتق عبيدا له ستة عند موته فاسهم رسول الله صلى الله عليه وسلم
بينهم فاعتق ثلث تلك العبيد **قال مالك** وبلغني انه لم يكن لذلك الرجل مال غيرهم مروی در زمان آنحضرت صلى
الله عليه وسلم آزاد کرد شش غلام را از آن خود نزدیک موت خود پس قرعه انداخت آنحضرت صلى الله عليه وسلم میان آن غلامان پس آزاد ساخت
سوم حصه آن غلامان را گفت مالک و خبر رسید بمن که نبود آن مرد را مالی غیر آن غلامان **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن
ان رجلا في امارة ابان بن عثمان بن عفان اعتق رقيقا له كلهم جميعا ولم يكن له مال غيرهم فامر ابان بن عثمان بتلك
الرقيق فقسمت اثلاثا ثم اسهم على ايهم يخرج سهم الميت فيعتقون فوقع السهم على احد الاثلاث فعتق
الثلث الذي وقع عليهم السهم مروی در زمان امارة ابان بن عثمان آزاد کرد غلامان خود را همه ایشان را و نبود او را مالی
بجز غلامان پس امر کرد ابان بن عثمان بآن غلامان پس سه حصه ساخته شد بعد از آن قرعه انداخت که هر کدام حصه از ایشان
که برآید قرعه میت آزاد کرده شوند پس واقع شد قرعه بر یک حصه از آن سه حصه پس آزاد کرده شد آن سوم حصه که قرعه واقع
شد بر آن **باب الاعتاق عن الميت** بیان آزاد کردن از طرف میت **مالك** عن عبد الرحمن بن ابي عمرة
الانصاري ان امه ارادت ان توصي ثم اخرت ذلك الى ان تصبح فهلكت وقد كانت همت بان تعتق فقال عبد
الرحمن فقلت للقاسم بن محمد اينفعها ان اعتق عنها فقال القاسم بن محمد ان سعد بن عبادة قال لرسول
الله صلى الله عليه وسلم ان امي هلكت فهل ينفعها ان اعتق عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم مادر عبد الرحمن
خواست که وصیت کند بعد از آن درنگ کرد وصیت را تا آنکه بوقت صبح در آمد پس هلاک شد پیش از آن حال آنکه قصد کرده بود
که آزاد کند پس گفت عبد الرحمن که گفتم قاسم بن محمد آیا نفع میکند مادر را که آزاد کنم از طرف وی پس گفت قاسم هر آینه سعد بن
عباده گفت بخدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم هر آینه مادر من مرد پس آیا نفع میدهد او را که آزاد کنم از طرف او پس فرمود
رسول الله صلى الله عليه وسلم آری نفع میدهد **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال توفي عبد الرحمن بن ابي بكر في نوم
نامه فاعتقت عنه عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم رقابا كثيرة متوفی شد عبد الرحمن بن ابو بکر در خوابی که
خفته بود در آن پس آزاد کرد از طرف او حضرت عائشه بردهای بسیار **باب اي الرقاب افضل** کدامی بردها بهتر است
مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلعم ان رسول الله صلعم سئل عن الرقاب الواجبة
ايها افضل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اغلاها ثمنا وانفسها عند اهلها سوال کرده شد آنحضرت را صلى
الله عليه وسلم از بردهای که واجب شده باشد آزاد کردن آنها کدام یک از آن رقاب بهتر است پس فرمود آنحضرت صلى الله
عليه وسلم گران ترین بردها در قیمت و مرغوب ترین آنها نزدیک مالکان او **باب** شرط الرقبة في الكفارات در بیان

شرط رقبه در کفارات **قال** الله تعالی فی کفارة القتل فتحریر رقبة مومنة ودیة مسلمة در کفارت قتل آزاد کردن بنده است ودیت سپرده شده است **وقال** الله تعالی فی الظهار والیمین فتحریر رقبة ودر کفارت ظهار وسوگند آزاد کردن بنده است **مالک** انه بلغه ان عبدالله بن عمر سئل عن الرقبة الواجبة هل تشتری بشرط فقال لا

عبدالله بن عمر را سوال کرده شد از رقبه واجبه آیا خرید کرده شود بشرط آزادی یا غیر آن پس گفت نی **قال** مالک ان احسن ما سمع فی الرقاب الواجبة انه لا یجوز ان یعتق فیها نصرانی ولا یهودی ولا یعتق فیها مکاتب ولا مدبر ولا ام ولد ولا معتق الی سنین ولا اعمی ولا باس ان یعتق النصرانی والیهودی والمجوسی تطوعا لان الله تعالی قال فی کتابه فاما منا بعد واما فداء فالمن العتاقة **قال** مالک فاما الرقاب الواجبة التی ذکرها الله تعالی فی الکتب فانه لا یعتق فیها الا رقبة مومنة **قال** مالک وکذلک فی اطعام المساکین فی الکفارات لا یطعم فیها الا المسلمون ولا یطعم فیها احد علی غیر ملة دین الاسلام گفت مالک هر آئینه بهترین چیزی که شنیده شد در باب رقاب واجبه اینست که جائز نیست آنکه آزاد کرده شود در آن بنده نصرانی یا یهودی و آزاد کرده نشود در وی مکاتب ونه مدبر ونه ام ولد ونه آنکه آزاد کرده شود تا چند سال ونه نابینا وباک نیست که آزاد کرده شود نصرانی ویهودی ومجوسی در باب نافله بر آنکه خدا تعالی فرمود در کتاب خود فاما منا بعد واما فداء پس مراد از من آزاد کردن ست گفت مالک پس اما رقاب واجبه که ذکر کرده ست آنها را خدا تعالی در کتاب خود پس آن اینست که آزاد کرده نشود در وی مگر رقبه مومنه گفت مالک همچنین ست حکم در اطعام مساکین در کفارات که خورانیده نشود در آن مگر مسلمانان را وخورانیده نشود در کفارات هیچ کسی را که بر غیر ملت اسلام باشد

باب ما یجب من العتق فی الرقبة المومنة یعنی بیان آنچه شناخته شود ایمان برده مومنه

مالک عن هلال بن اسامة عن عطاء بن یسار عن عمر بن الحکم انه قال اتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت یا رسول الله ان جاریة لی کانت ترعی غنما لی فجئتها وقد فقدت شاة من الغنم فسالتها عنها فقالت اکلها الذئب فاسفت علیها وکنت من بنی ادم فلطمت وجهها وعلی رقبة افاعتقها فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم این الله قالت فی السماء فقال من انا فقالت انت رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتقها عمر بن الحکم گفت آمدم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفتم یا رسول الله هر آئینه کنیزکی از آن من میچرانید رمه را از آن من پس رسیدم بآن کنیزک حال آنکه گم کرده بودم بزی از رمه پس پرسیدم او را از آن بز گفت خورد آن را گرگ پس خشم آمدم بروی وبودم از اولاد آدم پس طپانچه زدم بروی او را وبر من واجب ست آزاد کردن برده پس آیا آزاد کنم او را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن کنیزک را کجاست خدا تعالی گفت در آسمان پس فرمود کیستم من گفت تو رسول خدائی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آزاد کن او را **مالک** عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبدالله بن عتبة

بن مسعود ان رجلا من الانصار جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم بجاریة له سوداء فقال یا رسول الله

ان علی رقبة مومنة افاعتق هذه فان کنت تریها مومنة اعتقها فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم

اتشهدین ان لا اله الا الله قالت نعم قال اتشهدین ان محمد رسول الله قالت نعم قال اتوقنین بالبعث بعد الموت

قالت نعم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتقها مردی از انصار آورد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم کنیزک سیاه

را از آن خود پس گفت یا رسول الله هر آینه واجبست بر من آزاد کردن برده مسلمان پس آیا آزاد کنم این کنیزک را پس اگر مسلمان میدانی

او را آزاد میکنم پس فرمود آن کنیزک را رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا گواهی میدهی که نیست هیچ معبود بجز خدا تعالی گفت آری پس فرمود

آیا گواهی میدهی که محمد رسول خدا است گفت آری گفت آیا یقین میداری برانگیختن بعد موت گفت آری پس فرمود رسول الله صلی

الله علیه وسلم آزاد بکن او را **باب** یجوز اعتاق ولد الزنا عن الکفارة جایز است آزاد کردن فرزند از زنا از کفارة

مالك انه بلغه عن المقبری انه قال سئل ابو هریرة عن الرجل تکون علیه رقبة هل یعتق فیها ولد الزنا فقال

ابو هریرة نعم ذلك یجزیٔ عنه سوال کرده شد ابو هریره را از حکم مردی که واجب باشد بروی آزاد کردن برده آیا آزاد کند

در آن باب ولد زنا را پس گفت ابو هریره آری ابن الزنا کفایت میکند از وی **مالك** انه بلغه عن فضالة بن عبید

الانصاری وکان من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم انه سئل عن الرجل تکون علیه رقبة هل یجوز له

ان یعتق ولد زنا قال نعم ذلك یجزیٔ عنه فضالة بن عبید انصاری بود شخصی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال

کرده شد او را از حکم مردیکه واجب بود بروی آزاد کردن برده آیا جایز است او را که آزاد کند ولد زنا را گفت آری ولد زنا کفایت

میکند از وی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه اعتق ولد زنا وامه عبد الله بن عمر آزاد کرد ولد زنا و مادر او را

باب مایروی من ان العبد اذا اعتق تبعه ماله باب در بیان آنچه روایت کرده شد از آنکه غلام وقتی که آزاد

شد تابع اوست مال او یعنی مال غلام راست نه مالک را **مالك** عن ابن شهاب انه سمعه یقول مضت السنة ان

العبد اذا اعتق تبعه ماله ابن شهاب گفت گذشت حکم مسلم و مفتی به که غلام وقتی که آزاد کرده شود تابع او شود مال او

باب مایرجی من عتق من فعل به مولاه باب در بیان آزادی کسیکه مالک او عذاب کرده باشد او را **مالك**

انه بلغه ان عمر بن الخطاب اتته ولیدة قد ضربها سیدها بنار او اصابها بها فاعتقها آمد کنیزکی پیش عمر ابن الخطاب

که ایذا داده بود او را مالک او بآتش پس آزاد کرد او را عمر بن الخطاب مترجم گوید تاویل این حدیث نزد علما آنست که مستحب است

مالک را استحباب موکد که آزاد کند کسی را که ایذا داده باو و معنی فاعتقها امر باعتاق اوست اگرچه بطریق ندب باشد **باب**

الولاء لمن اعتق ولا یجوز اشتراطه للبائع ولاء کسی راست که آزاد کند و جایز نیست شرط کردن ولا برای بایع مترجم گوید

ولاء حق است کتابت میشود آزاد کننده را و مال آزاد کرده شده قیمتیکه بمیرد و بعد از آزاد کننده عصبه وی را میرسد **مالك** عن
هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت جاءت بريرة فقالت اني
كاتبت اهلي على تسع اواق في كل عام اوقية فاعينيني فقالت عائشة ان احب اهلك ان اعدها لهم عددتها
ويكون لي ولاؤك فعلت فذهبت بريرة الى اهلها فقالت لهم ذلك فابوا عليها فجاءت من عند اهلها ورسول
الله صلى الله عليه وسلم جالس فقالت لعائشة اني قد عرضت ذلك عليهم فابوا علي ذلك الا ان يكون الولاء
لهم فسمع ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فسألها فاخبرته عائشة فقال رسول الله صلى الله عليه و
سلم خذيها واشترطي لهم الولاء فانما الولاء لمن اعتق ففعلت عائشة ثم قام رسول الله صلى الله عليه وسلم في
الناس فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد فما بال رجال يشترطون شروطا ليست في كتاب الله ما كان من شرط
ليس في كتاب الله فهو باطل وان كان مائة شرط قضاء الله احق وشرط الله اوثق وانما الولاء لمن اعتق آمد
بريره پیش حضرت عائشه پس گفت هر آئینه من عقد کتابت مقرر کردم با خداوندان خود برنه اوقیه در هر سال یک اوقیه پس اعانت کن
مرا پس گفت حضرت عائشه اگر خواهند خداوندان تو که یکدفعه بشمارم آن نه اوقیه را برای ایشان و باشد ولای تو برای من چنان
کنم پس برفت بریره بسوی خداوندان خود پس رسانید پیغام حضرت عائشه رضی الله عنها با ایشان پس قبول نکردند و تند شدند بر
وی پس آمد بریره از نزدیک خداوندان خود حالانکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم نشسته بود پس گفت بحضرت عائشه هر آئینه
ظاهر کردم سخن ترا با ایشان پس قبول نکردند و تند شده بر من مگر آنکه باشد ولا برای ایشان پس شنید این ماجرا رسول الله صلی الله علیه
علیه وسلم پس پرسید حضرت عائشه را حقیقت حال پس خبر داد او را حضرت عائشه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ای عائشه
بگیر بریره را و شرط بکن برای خداوندان او ولا را پس جز این نیست که ولا برای همان کس است که آزاد کرد پس همان کرد حضرت عائشه بعد
از ان استاده شد رسول الله صلی الله علیه وسلم در میان مردمان بجهت خطبه گفتن پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت بروی بعد از ان
فرمود اما بعد چیست حال مردانی که شرط میکنند آن چیزها که نیستند در کتاب خدا تعالی هر شرطی که نباشد در امر خدا تعالی پس او باطل
است اگرچه صد شرط باشد حکم خدا تعالی سزاوار تر است بعمل کردن و شرط خدا تعالی محکم تر است و جز این نیست که ولا برای کسی
ست که آزاد کرد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن ان بريرة جاءت تستعين عائشة
ام المؤمنين فقالت عائشة ان احب اهلك ان اصب لهم ثمنك صبة واحدة واعتقك فعلت فذكرت ذلك بريرة لاهلها فقالوا
لا الا ان يكون لنا ولاءك قال مالك قال يحيى بن سعيد فزعمت عمرة ان عائشة ذكرت ذلك لرسول الله صلى
الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اشتريها واعتقيها فانما الولاء لمن اعتق آمد بریره طلب مددگاری میکرد از حضرت

عائشه در مال کتابت پس فرمود حضرت عائشه اگر دوست دارند خداوندان تو که بریزم در دامن ایشان قیمت ترا یکدفعه و آزاد کنم ترا چنان کنم پس ذکر

کرد این سخن را بریره در پیش خداوندان خود پس گفتند نمیفروشیم مگر بآن شرط که باشد ولای تو برای ما گفت مالک که گفت یحیی بن سعید

پس گفت عمره که راوی این حدیث است هر آینه حضرت عائشه ذکر کرد این قصه را پیش آنحضرت صلعم پس فرمود رسول الله صلعم خرید کن او را و آزاد کن

نیست که ولا آنکس راست که آزاد کند **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عائشة ام المومنین ارادت ان تشتری

جاریة تعتقها فقال اهلها نبیعکها علی ان ولاءها لنا فذکرت ذلک لرسول الله صلعم فقال لا یمنعک ذلک انما الولاء لمن اعتق

عائشه خواست که خرید کند کنیزکی را تا آزاد کند او را پس گفتند خداوندان آن کنیزک میفروشیم او را بدست تو بشرطیکه ولای او برای ما باشد

پس حضرت عائشه ذکر کرد این ماجرا بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باز ندارد ترا سخن ایشان جز این نیست

که ولا کسی راست که آزاد کرده **باب** الولاء لا یباع ولا یوهب ولا فروخته نشود و بخشیده نشود **مالک** عن عبد

الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الولاء وعن هبته رسول الله صلی الله

علیه وسلم منع فرمود از فروختن ولا و بخشیدن آن **باب** ان لم یکن المعتق حیا یوم مات العتیق فولاءه لعصبات

المعتق وانما یجوز الولاء منهم من کان وارثا للمعتق لو قدر موت المعتق یوم موت العتیق اگر آزاد کننده

نباشد زنده روزی که مرد آزاد کرده شده پس ولای او مر عصبات آزاد کننده راست و جز این نیست که جایز است حق ولا را از عصبات

معتق کسی که باشد وارث او اگر مقدر شده باشد موت آزاد کننده روزیکه فوت شد آزاد کرده شده **مالک** عن عبد

الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الملک بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابیه

انه اخبره ان العاص بن هشام هلک وترک بنین له ثلثة اثنان لام ورجل لعلة فهلک احد اللذین لام و

ترک مالا وموالی فورثه اخوه لابیه وامه ماله وولاء موالیه ثم هلک الذی ورث المال وولاء الموالی وترک

ابنه واخاه لابیه فقال ابنه قد احرزت ما کان ابی احرز من المال وولاء الموالی وقال اخوه لیس کذلک انما احرزت

المال واما ولاء الموالی فلا ارایت لو هلک اخی الیوم الست ارثه انا فاختصما الی عثمان بن عفان فقضی لاخیه

بولاء الموالی عاص بن هشام بمرد و بگذاشت سه پسر از آن خود دو از یک مادر و یکی از اباغ آن پس بمرد یکی از آنانکه از یک مادر بودند

و بگذاشت مال او و آزاد کردگان پس وارث او شد برادر حقیقی او بر مال او و ولا آزاد کردگان او بعد از آن بمرد آن برادر که وارث

مال و ولا آزاد کردگان شده بود و بگذاشت پسر او برادر علاتی را پس گفت پسر او هر آنچه من بدست آورده ام هر چیز را که پدر

من بدست آورده بود از مال و ولا آزاد کردگان و گفت برادر او نیست چنانکه تو میگوئی جز این نیست که بدست آوردی مال او را

[Margin notes:]

قلت علیه اهل العلم ان من اعتق عبدا یثبت له علیه الولاء ویرثه به وفی الحدیث دلیل علی ان المولی الاسفل لا یرث ولا یثبت الولاء بالحلف والموالاة وبان یسلم رجل علی یدی رجل لان النبی صلی الله علیه وسلم اضاف الولاء الی المعتق بلام التعریف اللام

٧٦

فاوجب ذلک قطعه عن غیره کما یقال المال لزید یقتضی ایجاب الملک فیه لزید وقطعه عن غیره وعلیه الشافعی وقال ابو حنیفة یثبت الولاء بعقد الموالاة ١٢

قلت علیه اهل العلم ان الولاء لا یباع ولا یوهب انما هو سبب یورث به کالنسب ١٢

ولاء آزاد کردگان پس بدست نیاوردی آیا دیدی که اگر هلاک شدی برادر اول من امروز آیا وارث او میشدم من پس هردو خصومت
کردند با یکدیگر بسوی عثمان بن عفان پس حضرت عثمان حکم فرمود برای برادر متوفی بولاء آزاد کردگان **مالك** عن عبد الله
بن ابی بکر بن عمرو بن حزم انه اخبره ابوه انه کان جالسا عند ابان بن عثمان فاختصم الیه نفر من جهینة ونفر
من بنی الحارث بن الخزرج وکانت امراة من جهینة عند رجل من بنی الحارث بن الخزرج یقال له ابراهیم بن کلیب
فماتت المراة وترکت مالا وموالی فورثها ابنها وزوجها ثم مات ابنها فقال ورثته لنا ولاء الموالی قد کان
ابنها احرزه فقال الجهنیون لیس کذلک انما هو موالی صاحبتنا فاذا مات ولدها فلنا ولاؤهم ونحن
نرثهم فقضی ابان بن عثمان للجهنیین بولاء الموالی ابو بکر بن عمرو بن حزم نشسته بود نزدیک ابان بن عثمان پس خصومت
کردند بسوی او جماعتی از قبیله جهینه وجماعتی از قبیله بنی الحارث بن الخزرج وبود زنی از جهینه در نکاح مردی از بنی الحارث بن الخزرج
گفته میشد او را ابراهیم بن کلیب پس مرد این زن وگذاشت مال را وآزاد کردگان را پس وارث او شدند پسر او وشوهر او بعد از آن
مرد پسر او پس گفتند وارثان پسر برای ماست ولاء آزاد کردگان هر آینه پسر آن زن بدست آورده بود او را پس گفتند آنمردم که از
جهینه بودند نیست حال چنانکه شما گفتید خبر این نیست که این آزاد کردگان خواهر ماست پس وقتی که مرد پسر او پس ما را میرسد ولاء این
وما وارث این آزاد کردگان میشویم پس حکم کرد ابان برای اهل جهینه بولاء آزاد کردگان **مالك** انه بلغه ان سعید بن المسیب
قال فی رجل هلك وترك ثلثة بنین له وترك موالی اعتقهم هو عتاقة ثم ان الرجلین من بنیه هلکا وترکا اولادا فقال
سعید بن المسیب یرث الموالی الباقی من الثلثة فاذا هلك هو فولده وولد اخویه فی الموالی شرع سواء سعید بن المسیب
گفت درباب مردی که بمرد وبگذاشت سه پسر از آن خود وبگذاشت آزاد کردگان را که آزاد کرده بود ایشان را آزاد کردنی بعد از آن دو کس
از فرزندان او بمردند وبگذاشتند اولاد را پس گفت سعید بن المسیب وارث موالی میشود باقی مانده از فرزندان سه گانه پس وقتیکه
او بمرد پس اولاد او واولاد برادران او در ولاء آزاد کردگان برابر اند یکسان **باب** جر الاب ولاء بنیه الی معتقه بعد ما
کان لموالی امهم باب در بیان کشیدن پدر ولاء فرزندان خود را بسوی آزاد کننده خود بعد از آن که باشد آن ولاء از آن موالی
مادر ایشان **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان الزبیر بن العوام اشتری عبدا فاعتقه ولذلك
العبد بنون من امراة حرة فلما اعتقه الزبیر قال هم موالی وقال موالی امهم بل هم موالینا فاختصموا الی عثمان بن عفان
فقضی عثمان للزبیر بولائهم زبیر بن عوام خرید کرد بنده را پس آزاد کرد او را واین غلام را پسران بودند از شکم زن آزاد پس
وقتیکه آزاد کرد او را حضرت زبیر گفت این پسران موالی من اند گفتند آزاد کنندگان مادر ایشان بلکه ایشان موالی ما اند پس

قوله بابه اهل العلم فی المسئلة الاولی کان الولاء للاخ للاب لان المعتق لو مات الیوم کان میراثه لاخیه لابیه دون ابن اخیه لابیه وامه وفی المسئلة الثانیة کان الولاء لابن اقاربه الی المعتق دون اقاربه لانه لو مات المعتق اسبق کان میراثه لابنه دون اقاربه ولو اعتق

رجل عبدا ومات عن ثلثة بنین ثم مات البنون عن عشرة بنین لواحد اثنان وللاخر ثلثة وللثالث خمسة ثم مات العتیق کان میراثه بینهم اعشارا لان المعتق لو مات الیوم کان میراثه بینهم سواء ۱۲

خصومت کردند بایکدیگر پیش عثمان بن عفان پس حکم کرد حضرت عثمان برای حضرت زبیر ولاء ایشان **مالک** انه بلغه ان

سعید بن المسیب سئل عن عبد له ولد من امراة حرة لمن ولاؤهم قال سعید ان مات ابوهم وهو عبد لم

یعتق فولاؤهم لموالی امهم مالک سعید بن المسیب را سوال کرده شد از حکم غلامی که او را فرزندان باشند از زن آزاد که پیر سعد ولاء

ایشان گفت سعید بن المسیب اگر بمیرد پدر ایشان حال آنکه او غلام بوده و آزاد کرده نشد پس ولاء ایشان از آزاد کنندگان مادر ایشان

است **باب** السائبة هل یوالی احدا سائبه آیا موالاة کند با کسی سائبه کسی ست که او را آزاد کردند بشرط اسقاط

حق ولاء **مالک** انه سأل ابن شهاب عن السائبة فقال یوالی من شاء فان مات ولم یوال احدا فمیراثه

للمسلمین وعقله علیهم مالک سوال کرد ابن شهاب را از حکم سائبه پس گفت موالات کند با هر که خواهد پس اگر بمیرد و موالات نکرد

با هیچ یکی پس میراث او مسلمانان راست وعقل او بر ایشان است **قال مالک** ان احسن ما سمع فی السائبة انه لا یوالی احدا وان

میراثه للمسلمین وعقله علیهم گفت مالک بهترین اقوالی که شنیده شده در سائبه آنست که وی موالات نکند با هیچکس و آنکه

میراث او مسلمانان راست وعقل او بر ایشانست **باب** کتابة المکاتب آداب مشروعیه کتابت مکاتب و معنی کتابت نیست

که بنده با خداوند خود مقرر کند که مبلغ کذا و کذا در فلان مدت و فلان مدت بتو رسانم بآن شرط که بعد ادای آن آزاد باشم **قال**

الله تعالی والذین یبتغون الکتاب مما ملکت ایمانکم فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا وآتوهم من مال الله الذی آتیکم

فرمود خدا تعالی و آنانکه طلب میکنند کتابت را از غلامان و کنیزکان شما پس مکاتب بکنید ایشان را اگر بدانید در ایشان خیر را یعنی امانت و قدرت

بر کسب و بدهید مکاتبان را از مال خدا تعالی که داده است شما را و این خطاب مالکان راست یا جماعه مسلمین یا که از بیت المال بدهید

از مال زکوة والله اعلم **مالک** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تقاطع مکاتبیها

بالذهب والفضة حضرت ام سلمه قطع مقرر میکرد با مکاتبان خود بطلا و نقره **قال مالک** الامر عندنا انه لیس علی

سید العبد ان یکاتبه اذا سأله ذلک ولم اسمع ان احدا من الائمة اکره رجلا علی ان یکاتب عبده اذا سأله ذلک

وقد سمعت بعض اهل العلم اذا سئل عن ذلک فقیل له ان الله تبارک وتعالی یقول فی کتابه فکاتبوهم ان علمتم

فیهم خیرا یتلو هاتین الآیتین فاذا حللتم فاصطادوا فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض وابتغوا من

فضل الله **قال** ملک وانما ذلک امر اذن الله فیه للناس ولیس بواجب علیهم گفت مالک حکمی که مقرر است نزد ما

آنست که واجب نیست بر مالک غلام که مکاتب کند او را وقتی که سوال کند از وی مکاتب کردن را و نشنیدم کسی را از امامان که جبر کرده

باشد بر کسی که مکاتب کند غلام خود را وقتی که غلام سوال کند او را و هر آینه شنیدم بعض اهل علم را وقتی که سوال کرده شد از این مسئله

پس گفت شد او را هر آینه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا تلاوت میکرد آن عالم این دو آیه را فاذا حللتم فاصطادوا

قلت ۸۱ اهل العلم ومعنی هذا ان الام اذا کانت معتقة والاب رقیقا او مکاتبا فولاء الولد لموالی الام فان اعتق الاب انجر الولاء الی موالیه سواء کان ولادة المولود قبل عتق الاب او بعده فان مات المولود قبل عتق الاب واخذ موالی الام میراث المولود ثم عتق الاب

۸۲ لا یسترد من موالی الام ما اخذوا لان الاعتبار بیوم الموت

۸۳ قلت قال الشافعی العلاء کالنسب اذا استقر لم یزل الا ما استثناه وهو عبد من جر الولاء

۸۴ قلت وعلیه ابو حنیفة والشافعی قال الشافعی اظهر معانی الغیر فی العبد بالاکتساب ... الامانة

... من ... [illegible]

فاذا قضيت الصلوة فانتشروا وگفت مالک جز این نیست که این امریست که رخصت داده است خدا تعالی در آن برای مردمان
و نیست وجوب بر ایشان **باب** یضع السید من کتابة مکاتبه شیئا وضع مکنه مالک از وجه کتابه مکاتب خود چیزی را
قال مالك وسمعت بعض اهل العلم يقول في قول الله تعالى في كتابه واتوهم من مال الله الذي اتيكم ان ذلك
ان يكاتب الرجل غلامه ثم يضع عنه من آخر كتابته شيئا مسمى قال مالك فهذا احسن ما سمعت من اهل العلم و
ادركت عمل الناس على ذلك عندنا قال مالك وقد بلغني ان عبد الله بن عمر كاتب غلاما له على خمسة وثلثين
الف درهم ثم وضع عنه من آخر كتابته خمسة آلاف درهم گفت مالک شنیدم بعض اهل علم را که میگفت در تفسیر قول
خدا تعالی واتوهم من مال الله الذي اتيكم مراد از آن اینست که مکاتب کند مردی غلام خود را بعد از آن ساقط کند از سر مکاتب
در آخر کتابت او چیزی مقرر کرده گفت مالک پس این قول بهترین اقوالیست که شنیدم آنرا از اهل علم و یافتم عمل مردمان را بر آن
نزدیک خود و گفت مالک خبر رسید بمن که عبد الله بن عمر مکاتب ساخت غلام خود را بر سی و پنج هزار درهم بعد از آن ساقط کرد از آخر
کتابت پنج هزار درهم **باب** اذا ادى المكاتب ما عليه قبل الاجل قبله للمولى ان لم يكن عليه ضرر و اگر ادا کند مکاتب
آنچه لازم است بروی پیش از میعاد مقرر لازم است بر مولی که قبول کند آنرا اگر نباشد بروی ضرری **مالك** انه سمع ربيعة
بن ابي عبد الرحمن وغيره يذكرون ان مكاتبا للفرافصة بن عمير الحنفي وانه عرض عليه ان يدفع جميع ما عليه
من كتابته فابى الفرافصة فاتى المكاتب مروان بن الحكم وهو امير المدينة فذكر له ذلك فدعا مروان الفرافصة
فقال له ذلك فابى فامر مروان بذلك المال ان يقبض من المكاتب فيوضع في بيت المال وقال للمكاتب اذهب
فقد عتقت فلما راى ذلك الفرافصة قبض المال مکاتبی بود از آن فرافصه بن عمیر حنفی و این مکاتب درخواست کرد از
فرافصه که ادا کند جمیع آنچه بروی لازم است از کتابة او پس قبول نکرد فرافصه پس آمد مکاتب پیش مروان بن الحکم و او آن روز
امیر مدینه بود و پیش ذکر کرد این ماجرا پیش او پس بخواند مروان فرافصه را پس گفت او را همین سخن پس قبول نکرد پس امر کرد مروان آن
که قبض کرده شود از مکاتب پس نهاده شود از مکاتب در بیت المال و گفت مکاتب را برو هر آئینه آزاد شدی پس وقتیکه دید فرافصه
اینحال را قبض کرد مال را **باب** اذا مات المكاتب قبل اداء تمام النجوم وترك اموالا واولادا او وارثا الحر ماذا يفعل
به وقتی که بمیرد مکاتب پیش از ادای تمام اقساط و بگذشت مالها و اولاد را یا وارث دیگر را چه کار کرده شود با او **مالك** عن
حميد بن قيس ان مكاتبا كان لابن المتوكل هلك بمكة وترك عليه بقية من كتابته وترك ديونا للناس وترك
ابنته فاشكل على عامل مكة القضاء فيه فكتب الى عبد الملك بن مروان يسأله عن ذلك فكتب اليه عبد الملك
بن مروان ان ابدأ بديون الناس ثم اقض ما بقي من كتابته ثم اقسم ما بقي من ماله بين ابنته ومولاه مکاتبی از آن

قلت قال الشافعي يجبر السيد على ان يضع من كتابته شيئا لقوله تعالى واتوهم وقال به بعض الصحابة بالسبع لاثر عبد الله بن عمر ولم يوجب ابو حنيفة

قلت في الاثر دليل ان على العبد ان يعجل وليس على السيد ضرر في القبول وان كان اجبر عليه

79

پسر متوکل بمرد در مکه و بگذاشت بر ذمه خود بقیه از کتابة خود و بگذاشت قرضهای مردمان را بر ذمه خود و بگذاشت دختر خود را پس
مشکل شد بر عامل مکه حکم درین مسئله پس نوشت بسوی عبد الملک بن مروان سوال میکرد او را درین امر پس نوشت بسوی او عبد
الملک بن مروان که ابتدا کن بقرضهای مردمان بعد از آن ادا کن آنچه باقی مانده است از کتابت او بعد از آن قسمت کن
آنچه باقی ماند از مال او درمیان دختر او و آزاد کننده او **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب سئل عن مكاتب
كان بين رجلين فاعتق احدهما نصيبه فمات المكاتب وترك مالا كثيرا فقال يؤدي الى الذي تمسك
بكتابته الذي بقي له ثم يقتسمان ما بقي بالسوية سعید بن المسیب را سوال کرده شد از حال مکاتبی که مشترک بود درمیان دو
شخص پس آزاد کرد یکی از ایشان حصه خود را پس بمرد آن مکاتب و بگذاشت مال بسیاری را گفت سعید ادا کند بسوی کسیکه
محکم گرفته است کتابة او را آنچه باقی مانده است برای وی و بعد از ان قسمت کنند آنرا که باقی مانده است آن دو شخص برابر **باب**
المكاتب عبد ما بقي عليه شيء مکاتب بنده است تا وقتیکه باقی است بروی چیزی **مالك** عن نافع عن عبد الله
بن عمر انه كان يقول المكاتب عبد ما بقي عليه من كتابته شيء عبد الله بن عمر میگفت مکاتب بنده است مادام که
باقیست بروی چیزی از کتابة او **مالك** انه بلغه ان عروة بن الزبير وسليمن بن يسار كانا يقولان المكاتب عبد
ما بقي عليه من كتابته شيء عروه بن الزبیر و سلیمان بن یسار میگفتند مکاتب بنده است مادام که باقی مانده است بروی
از کتابت چیزی **قال** مالك وهو رايي گفت مالک و همین است رای من **باب** اذا كاتب على نفسه وبنيه ثم مات
یسعی بنوه بعده وقتی که مکاتبه کند بر نفس خود و اولاد خود و بعد از ان بمیرد باید که سعی کنند پسران او بعد از وی در ادای کتابت
مالك انه بلغه ان عروة بن الزبير وسليمن بن يسار سئلا عن رجل كاتب على نفسه وعلى بنيه ثم مات هل
يسعى بنو المكاتب في كتابة ابيهم ام هم عبيد فقالا لا بل يسعون في كتابة ابيهم ولا يوضع عنهم لموت ابيهم شيء
عروه بن الزبیر و سلیمان بن یسار را سوال کرده شد از حکم مردی که مکاتب کرد بر خود و بر فرزندان خود و بعد از ان بمرد آیا سعی کنند
پسران آن مکاتب در کتابة پدر خویش یا ایشان غلامان اند غیر مکاتب پس هر دو گفتند بلکه سعی کنند در کتابت پدر خویش و
ساقط کرده نشود از ایشان برای موت پدر ایشان چیزی **باب** حكم المدبر وهل يجوز بيعه باب در حکم مدبر و آیا جائز
است فروختن او **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر دبر جاريتين له فكان يطاهما وهما مدبرتان عبد الله بن
عمر مدبر ساخت دو کنیزک را از آن خود پس وطی میکرد هر دو را و ایشان مدبر بودند **مالك** عن يحيى بن سعيد ان
سعيد بن المسيب كان يقول اذا دبر الرجل جاريته فان له ان يطاها وليس له ان يبيعها ولا يهبها وولدها
بمنزلتها سعید بن المسیب میگفت وقتی که مدبر کند مردی کنیزک خود را پس هر آئینه میرسد او را که وطی کند آن کنیزک را و نمیرسد او را

قوله فلم
قال الشافعي اذا مات قبل اداء النجم فانه يموت رقيقا سواء ترك وفاء او لم يترك كما لو تلف المبيع قبل القبض ينفسخ البيع وقال ابو حنيفة ان ترك وفاء عما بقي عليه من الكتابة كان حرا وان كان فيه فضل فالزيادة لاولاده

٨٠

٣

قلت قال ابو حنيفة ... المدبر يجوز ... ويعتق ... بما يرى ... انه قال ... [illegible]

که وطی کند بان کنیزک همیر سد اورا که بفروشد آن کنیزک را و نه آنکه بخشد او را و فرزندان آن کنیزک بمنزلهٔ او یند **مالک**

انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز قضى في المدبر اذا جرح ان لسيده ان يسلم ما يملك منه الى المجروح فيختدمه المجروح

ويقاصه بجراحته في دية جرحه فان ادى قبل ان يهلك سيده رجع الى سيده • عمر بن عبد العزيز حکم کرد درباب مدبر وقتی

که زخمی کند کسی را مدبر خداوند او را میرسد که تسلیم کند چیزی که مالک اوست از مدبر بسوی مجروح پس خادم خود سازد مدبر را

آن مجروح و عوض بگیرد از وی بعوض جراحت خود در دیهٔ زخم خود پس اگر ادا کرد پیش از آنکه بمیرد خداوند او رجوع کند مدبر بسوی مالک

خود **کتاب** احكام الخلافة **باب** البيعة على اركان الاسلام وترك الكبائر وغير ذلك من احكام الشرع

باب در بیعت کردن بر بجا آوردن ارکان اسلام و ترک گناهان کبیره و غیر آن از احکام شرع **قال** الله تعالى يا ايها النبي اذا

جاءك المؤمنات يبايعنك على ان لا يشركن بالله شيئا ولا يسرقن ولا يزنين ولا يقتلن اولادهن ولا يأتين

ببهتان يفترينه بين ايديهن وارجلهن ولا يعصينك في معروف فبايعهن واستغفر لهن الله ان الله غفور

رحيم ميفرمايد خدای تعالی ای پیغامبر وقتی که بیایند پیش تو زنان مسلمان که بیعت کنند با تو باین شرط که مقرر کنند شریک با خدا

چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند و نکشند اولاد خود را و پیش نیارند سخن دروغ که بربسته باشند آن را در میان دستهای خویش و درمیان

پاهای خویش یعنی فرزند کسی را بدیگری منسوب نکنند والله اعلم و بی فرمانی نکنند ترا در کار نیک پس بیعت قبول کن از ایشان

وطلب آمرزش کن برای ایشان هر آینه خدا آمرزگار مهربان است **مالک** عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرني عبادة

ابن الوليد بن عبادة بن الصامت عن ابيه عن جده قال بايعنا رسول الله صلى الله عليه وسلم على السمع والطاعة

في اليسر والعسر والمنشط والمكره وان لا ننازع الامر اهله وان نقول او نقوم بالحق حيثما كنا لا نخاف في الله

لومة لائم عبادة بن صامت گفت بیعت کردیم با رسول الله صلی الله علیه وسلم بر سخن شنیدن و فرمان برداری کردن در حالت فراخی

و در حالت تنگی و وقت خوشی و حالت ناخوشی و بر آنکه منازعت نکنیم در امر خلافت با اهل آن و آنکه بگوئیم یا قائم باشیم بحق هر جا که باشیم نترسیم

در طاعت خدای تعالی از ملامت ملامت کننده **مالک** عن محمد بن المنكدر عن اميمة بنت رقيقة انها قالت

اتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم في نسوة بايعنه على الاسلام فقلن يا رسول الله نبايعك على ان لا نشرك

بالله شيئا ولا نسرق ولا نزني ولا نقتل اولادنا ولا نأتي ببهتان نفتريه بين ايدينا وارجلنا ولا نعصيك

في معروف قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما استطعتن واطقتن قال فقلن الله ورسوله ارحم بنا

من انفسنا هلم نبايعك يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لا اصافح النساء وانما

قولي لمائة امرأة كقولي لامرأة واحدة او مثل قولي لامرأة واحدة اميمه گفت پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان زنان

كلها بالعاينة ... قال النبي صلى الله عليه وسلم من يشتريه فاشتراه نعيم بن ... فهي يحتمل التمام واجيب بانه مقيد ان يكون تدبيرا مقيدا وربان بشرط ... اسم التدبير اذا اطلق يفهم منه التدبير المطلق لا غير واتفقوا على جواز وطي المدبرة ومنا جاز بيعها قال يباع في الجناية ۱۲ **قلت**

81

فيه دليل على وجوب قبول احكام الخلفاء فيما وافق الشرع وفيه دليل على فضيلة الامر بالمعروف والنهي عن المنكر وفيه دليل على ان البيعة غير مختصة على قبول الخلافة والذي يتعاهده مشائخ الصوفية له نحو في الشرع ۱۲

چندکه اراده بیعت داشتند باَنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفتند این زنان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم یا رسول الله بیعت
میکنیم با تو برین شرط که شریک مقرر نکنیم باخدا تعالی چیزی را و دزدی نکنیم و زنا نکنیم و نکشیم اولاد خود را و نیاریم بهتانی را که
افترا کنیم آنرا درمیان دستهای و پایهای خود یعنی بغیر اصل باشد و بتکلف خود برباقد و نافرمانی تو نکنیم در هیچ کاری نیک که بفرمائی
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بگوئید معصیت نکنیم در آنچه توانائی داریم و طاقت داریم گفت راوی پس گفتند آن
زنان که خدا و رسول خدا مهربان تر است بر ما از ما بیار دست مبارک خود را تا بیعت کنیم ما با تو یا رسول الله یعنی مصافحه کنیم چنانکه
رسم بیعت رجال بود پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه من مصافحه نمیکنیم با زنان جز این نیست که گفتن من صد زن
را مانند گفتن من است یک زن را یا فرمود مثل گفتن من است یک زن را **باب** البیعة علی قبول الخلافة باب در صفت
بیعت کردن بر قبول پادشاهی پادشاه **مالک** عن عبد الله بن دینار ان عبد الله بن عمر قال کنا اذا بایعنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم علی السمع والطاعة یقول لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فیما استطعتم عبد الله
بن عمر گفت بودیم ما وقتی که بیعت میکردیم باَنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سخن شنیدن و فرمان برداری کردن میفرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ما را اعلام کنید در آنچه توانائی دارید **مالک** عن عبد الله بن دینار ان عبد الله بن عمر کتب الی
عبد الملک بن مروان یبایعه فکتب الیه بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد لعبد الله عبد الملک امیر المؤمنین
سلام علیک فانی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو واقر لک بالسمع والطاعة علی سنة الله وسنة رسوله
فیما استطعت عبد الله بن عمر نوشت بسوی عبد الملک بن مروان بیعت میکرد با او پس نوشت بسوی او بسم الله الرحمن
الرحیم یعنی این کتابیست نوشته میشود بسوی بنده خدا که عبد الملک است امیر مسلمانان سلام بر تو باد هر آئینه من حمد خدا
تعالی میگویم بسوی تو یعنی آنخدای که هیچ معبود نیست بجز وی و اقرار میکنیم برای تو بسخن شنیدن و فرمان برداری کردن بر حکم خدا
و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنچه توانائی دارم **باب** الخوف من القضاء وانه لا یتولاه الا عالم عادل
کاف باب در ترسیدن از قضا یعنی تحفظ باید کرد و احتیاط باید نمود تا نشود که جوری و ظلمی بوقوع آید و سزاوار نیست که متولی قضا نشود
مگر عالم بکتاب و سنت و طرق اجتهاد و عربیت و اقوال سلف اجماعا و اختلافا و متولی آن نشود مگر عادل کفایه کننده **مالک**
عن یحیی بن سعید ان ابا الدرداء کتب الی سلمان الفارسی ان هلم الی الارض المقدسة فکتب الیه سلمان
الفارسی ان الارض لا تقدس احدا وانما یقدس الانسان عمله وقد بلغنی انک جعلت طبیبا تداوی فان کنت
تبرئ فنعما لک وان کنت متطببا فاحذر ان تقتل انسانا فتدخل النار فکان ابو الدرداء اذا قضی بین اثنین
ثم ادبرا عنه نظر الیهما فقال ارجعا الی اعیدا علی قصتکما متطبب والله ابوالدرداء نامه نوشت بسوی سلمان فارسی که

قلت اتفق السلف الصالح علی قبول احکام الخلفاء فیما استطاعوا ما لم یامروا بالمعصیة ولا یجوز عندهم الخروج علی الخلفاء بعد ما حصل الاتفاق علیهم ۱۲

قلت معناه الحث علی التیقظ

۸۲

فی القضاء وتحری الصواب فیه [illegible] بتقدیسه [illegible] اهل العلم

بيا بسوى زمين پاک يعني بلاد شام پس نوشت بسوى او سلمان فارسى هر آينه زمين پاک نميكند هيچكس را و جز اين نيست كه پاک ميكند آدمى را عمل او و هر آينه خبر رسيده است بمن كه ساخته شده است ترا طبيبى كه دوا ميكنى مردمان را يعني قاضى مسلمين كه خصومات ايشان را فيصل ميكنى پس اگر ازاله مرض ميكنى اين حالت نيک است ترا و اگر بتكلف طب ميكنى پس بترس از آنكه بكشى آدمى را پس درآئى آتش دوزخ پس ابو دردا بود وقتيكه حكم ميكرد ميان دو كس بعد از آن دو كس پشت بوى كرده روان ميشدند نظر ميكرد بسوى ايشان پس ميگفت باز گرديد بسوى من ديگر بار ذكر كنيد پيش من قضيه خود را بتكلف طب ميكنم و الله

باب يحرم على الرعية اعطاء الرشوة للحكام ليتوسلوا بذلك الى الظلم ويحرم على الحكام اخذها حرام است بر رعايا دادن رشوة حاكمان را تا تقرب كنند بسبب آن بسوى ظلمى و حرام است بر حاكمين گرفتن آن رشوة **قال الله تعالى** ولا تاكلوا اموالكم بينكم بالباطل وتدلوا بها الى الحكام لتاكلوا فريقا من اموال الناس بالاثم وانتم تعلمون ميفرمايد خداى تعالى و مخوريد اموال يكديگر را در ميان باطل يعني دزدى و غصب و مانند آن و ميفكنيد مالهاى را بسوى حاكمان تا بخوريد بآن از اموال مردمان بگناه حال آنكه شما ميدانيد

مالك باسناده ان عبد الله بن رواحة قال ليهود خيبر فاما ما عرضتم من الرشوة فانما هي سحت وانا لا ناكلها گفت عبد الله بن رواحه يهود خيبر را اما آنچه پيش آورديد از رشوة پس جز اين نيست كه آن حرام است و ما نميخوريم آن را

باب قضاء القاضي ينفذ ظاهرا لا باطنا قضاء قاضى اثر ميكند در ظاهر نه در باطن يعني بآنچه حكم ميكند عمل بايد كرد ليس اگر آن حكم اگر در نفس الامر صواب است فبها و الا مال مقضى له را حلال نميشود

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن زينب بنت ابي سلمة عن ام سلمة زوج النبي صلعم ان رسول الله صلعم قال انما انا بشر وانكم تختصمون الى فلعل بعضكم ان يكون الحن بحجته من بعض فاقضي له على نحو ما اسمع منه فمن قضيت له بشيء من حق اخيه فلا ياخذ منه شيئا فانما اقطع له قطعة من النار فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم جز اين نيست كه من آدمى ام و هر آينه شما خصومت ميكنيد با يكديگر پيش من پس شايد بعض شما داناتر باشد بحجت خود از ديگر پس حكم كنم براى او مثل آنچه شنيدم از وى پس هر كه حكم كردم براى او از چيزى بحق برادر او پس بايد كه نگيرد از آن چيزى پس جز اين نيست كه جدا ميكنم براى او پاره از آتش

باب شرط الشاهد كونه مسلما حرا مكلفا عدلا ذا مروة ليست به تهمة شرط گواه آنست كه مسلمان باشد و آزاد و عاقل و بالغ و صاحب عدالت و صاحب مروة نباشد بروى هيچ تهمت يعني قرينه كه دلالت كند بر كذب **قال** الله تعالى عز وجل وامرأتان ممن ترضون من الشهداء فرمود خداى تعالى پس گواه سازيد يک مرد و دو زن از جمله آنها كه پسند ميكنيد ايشان را از گواهان

وقال في آية حد القذف ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا الاية وقال الله تعالى يا ايها الذين امنوا ان جاءكم فاسق بنبا فتبينوا ان تصيبوا قوما بجهالة فتصبحوا على ما فعلتم نادمين **مالك** عن ربيعة بن ابي

قلت الرشوة هو ... اللحن مفتوحة الحاء الفطنة يقال لحنت الشيء بكسر الحاء الحن لحنا فطنت واما اللحن بسكون الحاء فهو الخطاء واتفق اهل العلم على ان القضاء في الدماء و الاملاك المطلقة لا ينفذ الا ظاهرا و الفسوخ و العقود اختلفوا في ان فذهب ابو حنيفة الى انه ينفذ القضاء فيها ظاهرا و باطنا حتى لو شهد شاهدان زورا ان فلانا طلق امرأته فقضى به القاضي وقعت الفرقة بينهما بقضائه ويجوز لكل من الشاهدين ان ينكحها وقال الشافعي لا ينفذ باطنا واما المسائل المختلف فيها مثل ان يقضي حنفي بشفعة الجار لرجل لا يعتقد ثبوتها او وقف رجل عن جد واخ فقضى القاضي بالميراث للجد على مذهب الصديق رضه والمحكوم له يرى رأي زيد او ورث رجل ...

عبد الرحمن انه قال قدم على عمر بن الخطاب رجل من اهل العراق فقال لقد جئتك لامر ماله راس ولا ذنب

قال عمر ما هو قال شهادة الزور ظهرت من ارضنا فقال عمر اوقد كان ذلك قال نعم قال عمر والله لا يوسر رجل في

الاسلام بغير العدول آمد و پیش عمر بن الخطاب مردی از اهل عراق پس گفت هر آئینه آمده ام پیش تو برای کاری که نیست آنرا

سر و نه دم یعنی بی اصل و ناقص است گفت عمر بن الخطاب چیست آن کار گفت گواهی دروغ ظاهر شده است در زمین ما پس گفت

حضرت عمر آیا متحقق شد چنین گواهی گفت آری گفت حضرت عمر والله گرفته نشود هیچکس را در اسلام بغیر گواهان

صاحب عدلت **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال لا يجوز شهادة خصم ولا ظنين حضرت عمر فرمود جایز نیست

گواهی خصومت کننده و نه گواهی شخص متهم یعنی کسیکه در دین خود متهم باشد یا منصرت مشهود له و ضرار مشهود علیه متهم باشد مثل قرب

مشهود له و دشمن مشهود علیه **مالك** عن هشام بن عروة ان عبد الله بن الزبير كان يقضي بشهادة الصبيان فيما

بينهم من الجراح عبد الله بن الزبير حکم میکرد بگواهی کودکان در آنچه واقع میشد در میان ایشان در دعوی جراحت **باب**

تقبل شهادة المحدود في القذف وغيره اذا ظهرت توبته قبول کرده شود شهادت کسیکه حد زده شد او را در قذف

یا در زنا یا غیر آن وقتیکه ظاهر شد توبه او **قال** الله تعالى ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا واولئك هم الفسقون الا

الذين تابوا من بعد ذلك واصلحوا فان الله غفور رحيم و قبول مکنید گواهی ایشانرا هیچگاه و این جماعه ایشانند فاسق مگر آنکه

توبه کردند بعد ازین و بصلاح آوردند کار خود را پس هر آئینه خدا آمرزنده مهربانست **مالك** انه بلغه عن سليمن بن

يسار وغيره انهم سئلوا عن رجل جلد الحد اتجوز شهادته فقالوا نعم اذا ظهرت منه التوبة سليمن بن

یسار را و غیر او را سوال کرده شد از حکم مردی که زده شد او را حد آیا جایز است گواهی او پس گفتند آری جایز است وقتیکه

ظاهر شود از وی توبه **مالك** انه سمع ابن شهاب يسئل عن ذلك فقال مثل قال سليمن بن يسار مالك

شنید از ابن شهاب سوال کرده میشد ازین مسئله پس گفت مانند آنچه گفت سلیمان بن یسار **قال** مالك وذلك الامر

عندنا وذلك لقول الله تعالى والذين يرمون المحصنت الخ گفت مالک همین است حکم مقرر نزدیک ما و این

بسبب آنست که خدا تعالی فرمود والذین یرمون المحصنات **قال** مالك فالامر الذي لا اختلاف فيه عندنا

ان الذي يجلد الحد ثم تاب واصلح تجوز شهادته وهو احب ما سمعت الي في ذلك گفت مالک پس حکمی

که مقرر است اختلاف نیست در آن نزدیک ما اینست که شخصی که زده شد او را حد بعد از آن توبه کرد و صلاح کاری پیش گرفت

جایز است شهادت او و این قول بهترین چیز است که شنیدم آنرا نزدیک من درین مسئله **باب** خير الشهداء الذي

يشهد قبل ان يسئل بهترین گواهان کسی است که گواهی دهد پیش از آنکه سوال کرده شود او را **مالك** عن عبد الله

عن ابي بكر بن حزم عن ابيه عن عبد الله بن عمرو بن عثمان عن ابي عمرة الانصاري عن زيد بن خالد الجهني ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الا اخبركم بخير الشهداء الذي ياتي بشهادته قبل ان يسالها او يخبر بشهادته
قبل ان يسالها رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود آيا خبر بدهم شما را به بهترين گواهان بهترين گواهان كسی است كه بيارد
گواهی خود را پيش از آنكه سوال كرده شود او را يعنی مدعی طلب نكند وی برای اظهار حق گواهی دهد بگواهی پيش از آنكه سوال كرده
شود او را **باب** شهود الزنا اربعة وشهود سائر الحقوق اثنان وشهود الاموال رجلان او رجل و
امراتان فان لم يتيسر قضى بيمين المدعي مع الشاهد الواحد گواهان زنا چهار كس اند و گواهان سائر حدود دو كس از رجال
و گواهان در اموال دو مرد است يا يك مرد و دو زن پس اگر ميسر نيايد حكم كرده شود بسوگند مدعی با يك شاهد **قال**
الله تعالى في حد القذف لولا جاؤا عليه باربعة شهداء چرا نياوردند برين چهار گواه فان لم ياتوا باربعة شهداء
فاولئك عند الله هم الكاذبون پس وقتی كه نياوردند چهار گواه را پس ايشان نزديك خدا تعالى دروغگويان اند وقال في
الطلاق ونحوه واشهدوا ذوي عدل منكم و گواه گيريد دو خداوندان عدل از شما يعنی از مسلمانان وقال في الاموال
واستشهدوا شهيدين من رجالكم فان لم يكونا رجلين فرجل وامراتان ممن ترضون من الشهداء ان تضل
احديهما فتذكر احديهما الاخرى و گواه گيريد دو كس را از مردان خود يعنی از اهل اسلام پس اگر ميسر نشوند دو مرد پس كفايت
ميكند يك مرد و دو زن از قسم آنانكه راضی ميشويد از ايشان از گواهان يعنی عدول غير متهم بسبب آنكه فراموش كند يكی از ايشان
پس بياد او دهد زن ديگر **مالك** عن جعفر بن محمد عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قضى
باليمين مع الشاهد رسول الله صلى الله عليه وسلم حكم فرمود بيك سوگند با يك شاهد **مالك** عن ابي الزناد عن
الاعرج ان عمر بن عبد العزيز كتب الى عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب وهو عامل على الكوفة
ان اقض باليمين مع الشاهد عمر بن عبد العزيز نامه نوشت بسوی عبد الحميد و او عامل كوفه بود از طرف عمر بن عبد العزيز
كه حكم بكن بيك قسم و يك شاهد **مالك** انه بلغه ان ابا سلمة بن عبد الرحمن وسليمان بن يسار سئلا هل
يقضى باليمين مع الشاهد فقالا نعم ابو سلمه بن عبد الرحمن و سليمن بن يسار را سوال كرده شد آيا حكم كرده شود بيك سوگند با
يك شاهد گفتند آری بكند **قال مالك** مضت السنة في القضاء باليمين مع الشاهد الواحد يحلف صاحب
الحق مع الشاهد ويستحق حقه فان نكل او ابى ان يحلف احلف المطلوب فان حلف سقط عنه ذلك
الحق وان ابى ان يحلف ثبت عليه الحق لصاحبه **قال مالك** وانما يكون ذلك في الاموال خاصة ولا
يقع ذلك في شيء من الحدود ولا في النكاح ولا في الطلاق ولا في العتاقة ولا في سرقة ولا في فرية فان قال قائل

گذشت سنت سلف در قضا بسوگند با یک شاهد باین اسلوب که سوگند داده شود صاحب حق را یعنی مدعی را با شهادت شاهد
خود و مستحق حق خود شود پس اگر باز ایستاد یا بتصریح ابا کرد از آنکه سوگند خورد سوگند داده شود مدعا علیه را پس اگر سوگند خورد
ساقط شد از وی آن حق و اگر ابا کرد از آنکه سوگند خورد ثابت شد بروی برای آن صاحب او گفت مالک و جز این نیست که
می باشد قضا بسوگند مدعی با شاهد واحد در اموال بخصوص و واقع نمیشود آن در چیزی از حدود و نه در نکاح و نه در طلاق و
در عتاق و نه در دزدی و نه در قذف قال مالك ومن الناس من يقول لا يكون اليمين مع الشاهد الواحد
ويحتج بقول الله تبارك وتعالى وقوله الحق فان لم يكونا رجلين فرجل وامرأتان ممن ترضون من الشهداء
يقول فان لم يأت برجل وامرأتين فلا شيء له ولا يحلف مع شاهده قال مالك رحمه الله فمن الحجة على
من قال ذلك القول ان يقال له أرأيت لو ان رجلا ادعى على رجل مالا اليس يحلف المطلوب ما ذلك الحق
عليه فان حلف بطل ذلك عنه وان نكل عن اليمين حلف صاحب الحق ان حقه لحق وثبت حقه على صاحبه فهذا ما
لا اختلاف فيه عند احد من الناس ولا ببلد من البلدان فبأي شيء اخذ هذا او في اي كتاب الله وجده فاذا
اقر بهذا فليقرر باليمين مع الشاهد وان لم يكن ذلك في كتاب الله وانه ليكفي من ذلك ما مضى من السنة
ولكن المرء قد يحب ان يعرف وجه الصواب وموقع الحجة ففي هذا بيان ان شاء الله تعالى گفت مالک
بعضی از مردمان کسی هست که میگوید درست نیست سوگند با یک شاهد و حجت می آرد قول خدا تعالی را و قول او تعالی حق است فان
لم یکونا رجلین الخ میگوید این شخص پس اگر نیاورد یک مرد و دو زن را پس نیست لازم چیزی از حق وی و سوگند نخورد با شاهد خود گفت مالک
پس از حجت است بر کسیکه گفت این قول را که گفته شود او را آیا دیدی اگر مردی دعوی کرد بر مردی مالی را آیا لازم نیست که قسم بخورد
مدعی علیه که نیست آن مال بر ذمه او پس اگر سوگند خورد باطل شد دعوی مدعی از نزد او و اگر باز ایستاد از قسم خوردن سوگند خورد
صاحب مال که حق او البته ثابت است و ثابت شود حق او بر ذمه مدعی علیه پس این مسئله ایست که اختلاف نیست در آن نزد
هیچ یکی از مردمان و نه در هیچ بلدی از بلاد پس بکدام حجت اخذ کرد این قائل و در کدام کتاب خدا یافت این حکم را پس اگر اقرار
کرد باین حکم پس باید که اقرار کند بسوگند با شاهد اگرچه نیست این مذکور در کتاب الله و هر آئینه کفایت میکند از این حکم آنچه گذشت
از سنت لیکن آدمی هر آئینه دوست میدارد که بشناسد صورت صواب را و محل حجت را پس درین مذکور بیانی است وافی ان شاء
الله تعالی **باب** یمین الغموس حرام است سوگند غموس حرام است **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن عن معبد
بن کعب السلمی عن اخیه عبد الله بن کعب بن مالک الانصاری عن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال من اقتطع حق امرء مسلم بیمینه حرم الله علیه الجنة واوجب له النار قالوا وان كان شيئا يسيرا يا

قلت وعلى هذا اهل العلم الا مسئلة القضاء بالشاهد الواحد مع يمين المدعي في الاموال خاصة قال الشافعي وقال ابو حنيفة ذلك لا يجوز

۸۶

رسول الله قال وان کان قضیبا من اراک وان کان قضیبا من اراک وان کان قضیبا من اراک قالها
ثلث مرات رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که برباید حق مسلمانرا بسوگند خود حرام کند خدای تعالی بروی بهشت را و واجب
گرداند برای او دوزخ را اصحاب گفتند اگرچه آن چیز اندک باشد یا رسول الله فرمود اگرچه یک شاخ اراک باشد اگرچه یک شاخ
اراک باشد اگرچه یک شاخ اراک باشد فرمود این کلمه را سه بار بحسب اجتهاد علما **باب** تغلیظ الیمین فی الامور العظام بان یحلف
علی منبر النبی صلی الله علیه وسلم سخت بودن سوگند در امور عظیمه بآنکه داده شود بر منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالک**
عن هاشم بن هاشم بن عتبة بن ابی وقاص عن عبد الله بن نسطاس عن جابر بن عبد الله الانصاری ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی منبری اثما تبوأ مقعده من النار رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
هر که سوگند خورد بر منبر من بدروغ جای خود گرفت در دوزخ **مالک** عن داود بن الحصین انه سمع ابا غطفان
المری یقول اختصم زید بن ثابت وابن مطیع فی دار کانت بینهما الی مروان بن الحکم وهو امیر علی المدینة
فقضی مروان علی زید بن ثابت بالیمین علی المنبر فقال زید بن ثابت احلف له مکانی فقال مروان لا والله
الا عند مقاطع الحقوق قال فجعل زید بن ثابت یحلف ان حقه لحق ویابی ان یحلف علی المنبر قال
فجعل مروان بن الحکم یعجب من ذلک ابو غطفان مری میگفت که خصومت کردند بایکدیگر زید بن ثابت وابن مطیع در
سرای که مشترک بود میان ایشان بسوی مروان بن الحکم او امیر بود بر مدینه پس حکم کرد مروان بر زید بن ثابت بسوگند
بر منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت زید بن ثابت سوگند میخورم برای او در مکانی که استاده ام آنجا پس گفت مروان
نه قسم بخدا سوگند نمیدهم ترا مگر نزدیک مکان فیصل شدن حقها پس شروع کرد زید بن ثابت که سوگند میخورد که حق او ثابت است
و ابا میکرد از آنکه سوگند خورد بر منبر پس شروع کرد مروان که تعجب مینمود ازین ماجرا **باب** رد الیمین علی المدعی
اذا نکل المدعی علیه ولا استحلاف الا اذا کان بینهما مخالطة رد کرده شود سوگند بر مدعی وقتیکه باز ایستد مدعی
علیه از سوگند خوردن وقسم داده نشود مگر وقتی که باشد درمیان مدعی و مدعی علیه مخالطه ومعامله **مالک** عن
جمیل بن عبد الرحمن المؤذن انه کان یحضر عمر بن عبد العزیز وهو یقضی بین الناس فاذا جاء الرجل یدعی
علی الرجل حقا نظر فان کانت بینهما مخالطة وملابسة احلف الذی ادعی علیه وان لم یکن شیئا لم یحلفه
جمیل بن عبد الرحمن مؤذن حاضر میشد پیش عمر بن عبد العزیز در حال آنکه او حکم میکرد میان مردمان پس وقتیکه می آمد
شخصی پیش او دعوی میکرد بر شخصی حقی را میدید عمر بن عبد العزیز پس اگر می بود میان ایشان شرکتی یا صحبتی سوگند میداد
مدعی علیه را و اگر نمی بود چیزی ازین قسم سوگند نمیداد **قال مالک** وعلی ذلک الامر عندنا انه من ادعی علی رجل

لم قلت
علیه اهل العلم
لم قلت
علیه الشافعی قال به
خفیف بوتغلیظ فی
الیمین

٨٧

نظر فان كان بينهما مخالطة او ملابسة احلف المدعى عليه فان حلف بطل ذلك الحق عنه وان ابى ان يحلف ورد اليمين على المدعى فحلف طالب الحق اخذ حقه گفت مالک و به همین حکم نزدیک ما هر که دعوی کرد بر شخصی نظر کرده شود اگر باشد میان ایشان شرکتی و صحبتی و معامله و تقربی سوگند داده شود مدعی علیه را پس اگر سوگند خورد باطل شد آن حق از ذمه او و اگر قبول نکرد که سوگند خورد و رد کرده شود سوگند را بر مدعی پس سوگند خورد طالب حق بگیرد حق خود را

باب انقلاب المدعی مدعی علیه باب در برگشتن دعوی و شدن مدعی مدعی علیه قال الله تعالى يايها الذين امنوا شهادة بينكم اذا حضر احدكم الموت حين الوصية اثنان ذوا عدل منكم او اخران من غيركم ان انتم ضربتم في الارض فاصابتكم مصيبة الموت تحبسونهما من بعد الصلوة فيقسمان بالله ان ارتبتم لا نشتري به ثمنا ولو كان ذا قربى ولا نكتم شهادة الله انا اذا لمن الاثمين فان عثر على انهما استحقا اثما فاخران يقومان مقامهما من الذين استحق عليهم الاوليان فيقسمان بالله لشهادتنا احق من شهادتهما وما اعتدينا انا اذا لمن الظلمين ای مسلمانان نصاب شهادت در میان شما وقتی که حاضر شود مقدمات موت یکی از شما را در وقت وصیت دو کس اند صاحب عدالت از شما یا دو کس دیگر از غیر شما یعنی اهل ذمه اگر شما مسافرت کردید در زمین پس رسید شما را مصیبت موت حبس کنید این دو گواه را که از اهل ذمه اند بعد از نماز پس قسم خورند بخدا اگر شک کردید که ما خرید نمیکنیم عوض خدا متاع دنیا را اگرچه باشد مشهود له صاحب قرابت و پوشیده نمیداریم شهادت خدا را و هر آینه ما آنگاه از گنهگاران باشیم پس اگر اطلاع واقع شد بر آنکه ایشان ثابت کردند بر خود گناه را پس دو کس دیگر بایستند صاحب قرابت قریبه بجای ایشان از آن جماعه که حق گرفته شد بر ضرر ایشان یعنی از ورثه پس قسم بخورند بخدا که هر آینه گواهی ما درست تر است از گواهی ایشان و از حد تجاوز نکرده ایم هر آینه ما آنگاه از ستمکاران باشیم مترجم گوید رضی الله عنه ازین آیت دو حکم معلوم میشود یکی آنکه بر وصیت و مانند آن گواه باید ساخت دو صاحب عدالت را از مسلمانان اگر دو مسلمان بدست نیایند دو کس از اهل ذمه را گواه توان گرفت و اگر در صدق این گواهان شکی واقع شود ایشان را قسم باید داد دیگر آنکه اگر در شهادت بر کذب اطلاع واقع شود دو کس را از اقارب سوگند دهند چنانکه در بعض مسائل بر یمین مدعی و یک شاهد اکتفا کرده میشود

باب یجب اظهار الحق بالشهادة او الاقرار عند توجه الدعوى واجب است ظاهر کردن حق بگواهی یا باقرار وقت توجه دعوی قال الله تعالى يايها الذين امنوا كونوا قوامين بالقسط شهداء لله ولو على انفسكم او الوالدين والاقربين ان يكن غنيا او فقيرا فالله اولى بهما فلا تتبعوا الهوى ان تعدلوا وان تلووا او تعرضوا فان الله كان بما تعملون خبيرا ای مسلمانان باشید بانصاف ایستاده باشید اظهار حق کنندگان برای خدا و اگرچه بر ضرر خویش یا پدر و مادر و خویشاوندان باشد اگر آنکه حق بروی ثابت میشود

توانگر باشد یا فقیر بهر حال خدا مهربان ترست برایشان پس پیروی خواهش نفس مکنید اعراض کنان از عدل و اگر پیچانید

سخن را یا روی گردانید پس هر آئینه خداست بآنچه میکنید آگاه **قال** الله تعالی ولا تکتموا الشهادة ومن یکتمها فانه

اثم قلبه و پنهان مکنید گواهی را و هر که پنهان کند آنرا پس هر آئینه گنهگارست دل او **باب** تحریم قتل من اظهر الاسلام

والتزم ارکانه وان کان هناک ریب وظنون باب در حرام بودن قتل کسی که ظاهر کرد اسلام را و لازم گرفت ارکان

آنرا اگرچه باشد آنجا شکی و گمانی **مالک** عن ابن شهاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن عبید الله بن عدی

بن الخیار انه قال بینما رسول الله صلی الله علیه وسلم جالس بین ظهرانی الناس اذ جاءه رجل فساره فلم ندر

ما ساره به حتی جهر رسول الله صلی الله علیه وسلم فاذا هو یستاذنه فی قتل رجل من المنافقین فقال

له رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الیس یشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله قال الرجل بلی ولا

شهادة له قال الیس یصلی قال بلی ولا صلوة له قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اولئک الذین

نهانی الله عنهم عبید الله بن عدی بن خیار گفت در آن هنگام که آنحضرت صلعم نشسته بود در میان مردمان ناگاه آمد پیش او مردی پس سرگوشی

نمود با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ندانستیم که چه سرگوشی کرد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه بلند گفت آنحضرت صلعم پس ناگاه آن مرد طلب اذن مینمود

از منافقان پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نیست او که گواهی میدهد بآنکه نیست معبود مگر خدا و آنکه محمد پیغامبر خداست

گفت آن مرد آری گواهی میدهد و نیست شهادة او را یعنی نیست شهادت او معتبر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نیست که نماز میخواند

آری و نیست نماز او را یعنی نیست نماز او معتبر فرمود رسول الله این گروه آنانند که منع فرموده مرا خدای تعالی از قتل ایشان **باب** اذا هیئا قتال

بین الطائفتین من المسلمین وجب بالکفایة ان یحضر من یقدر علی معرفة الظالم من المظلوم وعلی

کفه من الظلم فینهی الظالم فان انتهی فیها والا قاتله حتی یفیء الی امر الله وقتیکه آماده شود قتال در میان

دو طائفه از مسلمانان واجبست بطریق کفایه که حاضر شود کسی که قادرست بر دانستن ظالم از مظلوم و بر باز داشتن ظالم

از ظلم یعنی کسیکه علم شرع دانسته است و قدرة قتال و منع دارد یک شخص باشد یا زیاده پس اگر صاحب قدرة حاضر شد گناه

از همه برخاست والا همه گناهگار شدند پس نهی کند ظالم را از ظلم پس اگر باز ماند ظالم از ظلم پس بخصلت پسندیده اخذ کرد

والا قتال کند با او تا آنکه باز گردد بسوی حکم خدای تعالی **قال** الله تعالی وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا

بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله فان فائت فاصلحوا بینهما

بالعدل واقسطوا ان الله یحب المقسطین انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم واتقوا الله

لعلکم ترحمون و اگر دو گروه از مسلمانان قصد جنگ کردند با یکدیگر پس صلح کنید میان ایشان با انصاف یعنی فیصل

کنید نزاع را با انصاف و عدل کنید هر آینه خدایتعالی دوست میدارد عدل کنندگان را جز این نیست که مسلمانان برادران
یکدیگر اند پس صلح نمائید در میان دو برادر خود و بترسید از خدا باشد که شما رحم کرده شوید **باب** القتل عمد وخطأ فالعمد
کبیرة وفیه القصاص سواء کان بالمحدد او بالمثقل الا ان یعفو اولیاء المقتول بغیر عوض او یختاروا الدیة
والخطاء فیه الدیة والکفارة قتل دو قسم است عمد و خطا پس قتل عمد گناه کبیره است یعنی قصد کند قتل او را بآنچه قتل میکند
غالبا مثل شمشیر یا عصای کبیر و در وی قصاص واجب میشود برابر است که باشد آن قتل بآله تیز مثل نیزه و شمشیر یا آله گران
مانند عصا و حجر کبیر مگر آنکه عفو کنند اولیای مقتول بغیر عوض یا اختیار کنند دیة را و قتل خطا واجب میشود در وی دیة و کفارة
و معنی خطا آنست که قصد کشتن او نکرده مانند آنکه تیر انداخت بسوی شکاری یا نشانه پس خطا کرد و بآدمی رسید **قال** الله تعالی
وما کان لمؤمن ان یقتل مؤمنا الا خطأ ومن قتل مؤمنا خطأ فتحریر رقبة مؤمنة ودیة مسلمة الی اهله الا
ان یصدقوا فان کان من قوم عدو لکم وهو مؤمن فتحریر رقبة مؤمنة وان کان من قوم بینکم وبینهم میثاق
فدیة مسلمة الی اهله وتحریر رقبة مؤمنة فمن لم یجد فصیام شهرین متتابعین توبة من الله وکان الله
علیما حکیما ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا عظیما
نیست هیچ مسلمان را که بکشد مسلمانی مگر بخطا و هر که بکشد مسلمانی را بخطا پس واجب است آزاد کردن برده مسلمان و واجب است
دیة ادا کرده شده بسوی وارثان مقتول مگر آنکه عفو کنند پس اگر باشد مقتول از قومی که دشمن اند شما را و آن مقتول مسلمان است
پس واجب است آزاد کردن برده مسلمان یعنی دیة لازم نیست از جهة حربی بودن اهل مقتول و اگر باشد مقتول از قومی که میان
شما و میان ایشان عهد است یعنی واو مسلمان نیست پس واجب است دیة ادا کرده شده بسوی وارثان مقتول و واجب است
آزاد کردن برده مسلمان پس هر که نیابد برده مسلمان را یعنی مالک رقبه مسلمان نباشد یا قدرت بر خریدن او نداشته باشد پس واجب
است بروی روزه گرفتن دو ماه پی در پی رجوع بمهربانی فرمود خدایتعالی و هست خدا دانا با حکمت . هر که بکشد مسلمانی
را بقصد پس جزای او دوزخ است همیشه باشنده در آن و خشم گرفت بروی خدایتعالی و لعنت کرد او را و مهیا نمود برای او
عذاب بزرگ را **باب** القتل ینقسم باعتبار المقتولین الی اقسام ولکل قسم حکم یخصه اما فی القود واما فی الدیة واما
فیهما جمیعا قتل الحر وقتل العبد وقتل الذکر وقتل الانثی وقتل المسلم وقتل الکافر وقتل الجنین و
اعتبار لکون المقتول شریفا او وضیعا جمیلا او ذمیما صغیرا او کبیرا غنیا او فقیرا واذا وجب القود
علی انسان فترک له شیء من الدم بان عفی احد الورثة صار موجبه الدیة للآخرین قتل منقسم میشود باعتبار
مقتولان بسوی چند قسم و هر قسم را حکمی است که خاص است بآن قسم یا در قصاص یا در دیة یا در هر دو و آن یکجا قتل آزاد

بنده وقتل مرد وقتل زن وقتل کافر وقتل طفلی که در شکم باشد و معتبر نیست بودن مقتول را شریف یا وضیع جمیل یا ذمیم صغیر یا
کبیر یا لدار یا فقیر ووقتی که واجب شد قصاص بر آدمی پس گذشته شد برای او چیزی از خون بها بآن جهت که عفو کرد یکی از ورثه
حصه خود را میشود واجب بروی دیه برای دیگران از ورثه مقتول قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا کتب علیکم
القصاص فی القتلی الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی فمن عفی له من اخیه شیء فاتباع بالمعروف
واداء الیه باحسان ذلک تخفیف من ربکم ورحمة فمن اعتدی بعد ذلک فله عذاب الیم ولکم فی
القصاص حیوة یا اولی الالباب لعلکم تتقون ای مسلمانان واجب کرده شد بر شما اعتبار مماثلت در میان کشتگان به
این معنی که کشتگان را اصناف اعتبار کنند و هر صنفی را حکم جدا باشد وافراد هر صنفی با یکدیگر مساوی باشند و حکم آزاد در مقابله
آزاد است و بنده در مقابله بنده و زن در مقابله زن پس هر صنفی را حکم جدا باشد که جمیع افراد آن صنف در آن مساوی الاحکام
اند پس هر که عفو کرده شد او را چیزی از خون برادر او یعنی از خون مقتول پس بر عفو کننده است پی روی قاتل کردن بخوبی و
بر قاتل است ادا کردن بدل الصلح بسوی عفو کننده باحسان مشروع کردن دیه سبک ساختن است از پروردگار شما
و مهربانی است پس هر که تجاوز کند از حد یعنی قتل کند بعد از صلح پس او راست عذاب درد دهنده و شما راست در قصاص زندگانی
ای خداوندان عقل بود که شما پرهیزگار شوید یعنی چون قصاص مشروع شد ستم قتل ناحق از میان برخیزد والله اعلم مترجم گوید
اهل جاهلیه شریف را در مقابله وضیع میکشتند و در مقابله شریف چند کس از وضیع میکشتند خدای تعالی نازل فرمود که حکم الهی اعتبار
مماثلت است و اجناس کشتگان باین معنی که احرار را حکم جدا است که هر حر مثل حر دیگر است در آن حکم و عبید را حکم جدا است که هر
عبد مثل عبد دیگر است در آن حکم و زنان را حکم جدا است و هر زن مثل زن دیگر است در آن حکم و امتیاز حکم زنان در باب دیت است نه
در باب قود پس هر فردی از این اجناس مساوی است با فرد دیگر هر چند بعضی شریف باشند و بعضی وضیع بعضی جمیل بعضی
ذمیم و بعضی مالدار و بعضی فقیر و سنت زیاده کرده است دو جنس دیگر که مسلمان در مقابله مسلمان است و کافر مقابله کافر است
پس اگر بعضی ورثه عفو کنند یا از کشتن گذشته خونبها قبول نمایند ولی دم را باید که بحسن معامله مطالبه کنند نه بدرشتی و قاتل را
باید که بخوبی ادا نماید نه ببدخوئی قال سالت الحسن ما سمعت فی تاویل هذه الایة قوله تعالی الحر بالحر والعبد
بالعبد فهولاء الذکور والانثی بالانثی ان القصاص یکون بین الاناث کما یکون بین الذکور
والمرءة الحرة تقتل بالمرءة الحرة کما یقتل الحر بالحر والامة تقتل بالامة کما یقتل العبد بالعبد والقصاص
یکون بین النساء کما یکون بین الرجال والقصاص ایضا یکون بین الرجال والنساء وذلک ان الله
تبارک وتعالی قال فی کتابه وکتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس والعین بالعین والانف بالانف و

والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص خذ کرالله تبارک وتعالی ان النفس بالنفس فنفس

المرأة الحرة بنفس الرجل الحر وجرحها بجرحه گفت مالک بهترین قولی که شنیدم آنرا در تفسیر این آیة الحر بالحر

الآیة که قصاص واقع میشود میان زنان چنانکه واقع میشود میان مردان وزن آزاد کشته میشود بمقابله زن آزاد چنانکه مرد

آزاد کشته میشود بمقابله مرد آزاد وکنیزک کشته میشود بمقابله کنیزک چنانکه کشته میشود بنده بمقابله بنده وقصاص می باشد

درمیان زنان چنانکه می باشد میان مردان وقصاص واقع میشود نیز درمیان مردان وزنان واین بسبب آنست

که خداتعالی فرموده در کتاب خود وکتبنا علیهم فیها الآیة پس ذکر کرد خداتعالی که نفس بمقابله نفس است پس نفس زن آزاد بمقابله

نفس مرد آزاد میشود وزخم زن آزاد بمقابله زخم مرد آزاد می باشد **باب** اذا قتل بعصا کبیر قتل به وقتیکه کشد

بعصای بزرگ کشته شود بآن عصا **مالک** عن عمر بن الحسین مولی عائشة بنت قدامة ان عبد الملک بن

مروان اقاد ولی رجل من رجل قتله بعصا فقتله ولیه بعصا عبد الملک بن مروان قادر ساخت وارث شخصی مقتول

را بر شخصی که کشته بود او را بعصا پس کشت وارث او بعصا **باب** لا یقتل مسلم بکافر کشته نشود هیچ مسلمانی بمقابله

کافری **قال** مالک الامر عندنا ان لا یقتل مسلم بکافر الا ان یقتله المسلم قتل غیلة فیقتل به گفت مالک

حکمی که مقرر است نزدیک ما اینست که کشته نشود هیچ مسلمانی را بعوض کافری مگر آنکه بکشد او را مسلمان کشتن خفیه پس کشته شود

او را بآن **باب** ان قتل جماعة رجلا قتلوا به اگر بکشند جماعتی یک شخص را کشته شوند بعوض او **مالک** عن یحیی

بن سعید عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قتل نفرا خمسة او سبعة برجل واحد قتلوه قتل غیلة وقال

عمر لو تمالأ علیه اهل صنعاء لقتلتهم عمر ابن الخطاب کشت جماعتی را که پنج کس بودند یا هفت کس بعوض یک کس که کشته

بودند او را بخیر انه وگفت عمر اگر جمع میشدند بر وی اهل صنعاء هر آینه میکشتم ایشان را همه یکجا **قال** مالک الامر عندنا

انه یقتل فی العمد الرجال الاحرار بالرجل الحر الواحد والنساء بالمرأة کذلک والعبید بالعبد کذلک

ایضا گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما اینست که کشته شود در قتل عمد مردان آزاد را بیک شخص آزاد وزنان کشته شوند

بیک زن همچنین وغلامان را کشته شود بیک غلام همچنین **باب** لا قود علی المجنون والصبی والعاقلة تعقل

عنهما قصاص نیست بر دیوانه وکودک وقبیله آنها عقل دهند عوض آنها **مالک** عن یحیی بن سعید ان مروان بن

الحکم کتب الی معاویة بن ابی سفیان انه اتی بمجنون قتل رجلا فکتب الیه معاویة ان اعقله ولا تقد منه

فانه لیس علی المجنون قود مروان بن الحکم نامه نوشت بسوی معاویه بن ابی سفیان که آورده شده است پیش او دیوانه را

که کشته است مردی را پس نوشت بسوی معاویه که عقل بگیر عوض او وقصاص مگیر از دیوانه پس هر آئینه حال اینست که نیست

ص ۵۴ قلت تتلوه غيلة اي حيلة يقال اغتاله فلان اذا احتال حيلة يتلف بها ماله ويقال الغيلة هي ان يخدعه حتى يخرجه الى موضع يخفى فيه [illegible]

بر دیوانہ قصاص **قال** مالك الامر المجتمع عليه عندنا انه لا قود بين الصبيان وان عمدهم خطأ ما لم تجب عليهم الحدود ويبلغوا الحلم وان قتل الصبي لا يكون الا خطأ گفت مالک حکمی کہ اجماع واقع شدہ ست بر آن نزدیک ما اینست کہ قصاص نیست درمیان کودکان و نیست کہ عمد ایشان حکم خطا دارد تا دام کہ واجب نشدہ ست بر ایشان حدہا و نرسیدہ اند بلوغ و نیست کہ قتل کودک نمیباشد مگر بخطا

باب اذا قتل السكران قتل به و اگر کشد مست کشتہ میشود عوض آن

مالك انه بلغه ان مروان بن الحكم كتب الى معاوية بن ابي سفيان يذكر انه اتي بسكران قد قتل رجلا فكتب اليه معاوية ان اقتله به مروان بن الحکم نامہ نوشت بسوی معاویہ بن ابی سفیان ذکر میکرد برائی او کہ آوردہ شدہ ست پیش او مستی را کہ کشتہ ست شخصی را پس نوشت بسوی او معاویہ کہ بکش مست را عوض او

باب القصاص في الاطراف باب دربیان حکم قصاص در اطراف **قال** الله تعالى وكتبنا عليهم فيها ان النفس بالنفس والعين بالعين والانف بالانف والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص فمن تصدق به فهو كفارة له ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الظلمون و فرض ساختیم بر بنی اسرائیل در توریت کہ نفس کشتہ شود بمقابلہ نفس و چشم کور کردہ شود بمقابلہ چشم و بینی بریدہ شود بمقابلہ بینی و گوش بریدہ شود بمقابلہ گوش و دندان کندہ شود بمقابلہ دندان و زخمہا خداوند حکم قصاص ست یعنی اگر ممکن باشد مانند دست و پای و ذکر پس ہر کہ عفو کرد قصاص را پس آن کفارہ ست او را و ہر کہ حکم نکند بآنچہ فرود آوردہ ست خدا تعالی پس اینجماعہ ایشانند ستمگاران

قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا ان المامومة والجائفة ليس فيهما قود **قال** مالك قال ابن شهاب ليس في المامومة قود گفت مالک حکمی کہ اجماع شدہ ست نزدیک ما اینست کہ اَمّومہ و جائفہ نیست در آن ہر دو قصاص گفت مالک گفت ابن شہاب نیست در اَمّومہ قصاص اَمّومہ زخمی است کہ بام الدماغ برسد و جائفہ زخمی کہ بجوف شکم برسد

باب الديات باب دربیان دیتہا و شرح نامہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ در باب دیات صادر شدہ

مالك عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابيه ان في الكتاب الذي كتبه رسول الله صلى الله عليه وسلم لعمرو بن حزم في العقول ان في النفس مائة من الابل وفي الانف اذا اوعي جدعا مائة من الابل وفي المامومة ثلث الدية وفي الجائفة مثلها وفي العين خمسون وفي اليد خمسون وفي الرجل خمسون وفي كل اصبع مما هنالك عشر من الابل وفي السن خمس وفي الموضحة خمس در نامہ کہ نوشت آنرا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم برائی عمرو بن حزم در باب دیتہا مسطور بود کہ در کشتن نفس صد راس است از شتران و در بینی وقتیکہ تمام بریدہ شود صد راس است از شتران و در زخمی کہ بام الدماغ برسد سیوم حصہ دیت است و در زخمی کہ بجوف برسد مانند آنست یعنی سوم حصہ دیت

چشم پنجاه رأس است و در یک دست پنجاه رأس است و در یک پای پنجاه رأس است و در هر انگشتی از جمله آنچه در دست و پای
است ده رأس است از شتران و در دندان پنج راس است و در زخمی که گوشت و پوست قطع کند و استخوان را برهنه سازد

پنج راس است **مالك** انه بلغه ان في كل زوج من الانسان الدية كاملة وان في اللسان الدية كاملة في

الاذنين اذا ذهب سمعهما الدية كاملة اصطلمتا اولم تصطلما وفي ذكر الرجل الدية كاملة وفي الانثيين

الدية كاملة خبر رسيد بمالك در عضوی که دو دو باشد از بدن انسان دیه تمام واجب است و در زبان دیه تمام است و در
دو گوش وقتیکه برود شنوائی این هر دو دیه تمام است بریده شوند از بیخ یا نشوند و در ذکر مرد تمام دیه است و در خصیتین دیه تمام
است **مالك** انه بلغه ان في ثديي المرأة الدية كاملة خبر رسید بمالک که در دو پستان زن دیه تمام است **مالك**

عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب انه كان يقول في الشفتين الدية كاملة فاذا قطعت السفلى ففيها

ثلثا الدية سعید بن المسیب میگفت که در دو لب دیه تمام است پس وقتیکه بریده شود لب زیرین پس در وی دو حصه سوم

حصه دیه است **مالك** عن داود بن حصين عن ابي غطفان بن طريف المري انه اخبره ان مروان بن

الحكم بعثه الى عبد الله بن عباس يسأله ماذا في الضرس فقال عبد الله بن عباس فيه خمس من الابل قال فردني

مروان بن الحكم الى ابن عباس فقال اتجعل مقدم الفم مثل الاضراس فقال ابن عباس لو لم تعتبر ذلك الا

بالاصابع عقلها سواء مروان بن الحکم فرستاد ابو غطفان را بسوی عبد الله بن عباس میپرسید از وی چه چیز لازم میشود
در دندان متصل خسار پس گفت عبد الله بن عباس در وی پنج راس است از شتران گفت ابو غطفان پس باز گردانید
مرا مروان بن الحکم بسوی ابن عباس پس گفت آیا میکنی مقدم دهان را مانند دندانهای متصل خساره پس گفت ابن عباس
اگر قیاس نکنی در اگر بانگشتها نیز کفایت میکند ترا دیه آنها برابر است **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه

انه قال كان يسوي بين الاسنان في العقل ولا يفضل بعضها على بعض عروه برابر میکرد حکم در دندانها در
زیاده نمیساخت بعض آنها از بعض **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سليمان بن يسار يذكر ان الموضحة

في الوجه مثل الموضحة في الرأس الا ان تعيب الوجه فيزاد في عقلها ما بينها وبين نصف عقل الموضحة

في الرأس فيكون فيها خمسة وسبعون دينارا سليمان بن يسار ذکر میکرد که موضحه در روی مانند موضحه در سر است اگر عیبناک کند روی را پس زیاده کرده شود در دیه او با بین آن و با بین نصف دیه موضحه سر پس باشد در آن هفتاد و پنج دینار

قال مالك والامر عندنا ان مقدم الفم والاضراس والانياب عقلها سواء وذلك ان رسول

الله صلى الله عليه وسلم قال في السن خمس من الابل والضرس سن من الاسنان لا يفضل بعضها على بعض

له مفصل معلوم فقطعه ظالم من مفصله من انسان اقتص منه كالاصبع يقطعها من اصلها او اليد يقطعها من الكوع او من المرفق او الرجل يقطعها من المفصل يقتص منه وكذلك لو قلع سنه او قطع انفه او اذنه او فقأ عينها وجب تكرة او قطع انثييه يقتص منه وكذلك لو شجه موضحة

٩٣

في الوسط او وجهه يقتص منه ولو جرح راسه جرحا او جرح دون الموضحة من بين او موضعا اخر من بدنه فيه هشم العظم فلا قود فيه لانه لا يمكن مراعاة المماثلة فيه وكذلك لو قطع يده من نصف الساعد فليس له ان يقطع يده من ذلك الموضع وله ان يقتص من الكوع ويأخذ حكومة النصف الساعد وعليه اكثر اهل العلم وفي الجملة وفي التفاصيل لهم اختلاف ١٢

گفت مالک وحکم مقرر نزدیک ما آنست که آنچه مقدم است از دهان یعنی دندانهای پیش ودندانهای متصل خساره ودندانهای
زیر برابرست واین بسبب آنست که رسول صلعم فرمود در دندان بیجز پس است از شتران ودندان متصل رخساره دندانی است از
دندانهای زیاده کرده نشود بعض را بر بعض **قال** مالك الامر عندنا انه ليس فيما دون الموضحة من الشجاج عقل
حتى تبلغ الموضحة وانما العقل في الموضحة فما فوقها وذلك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم انتهى
الى الموضحة في كتابه لعمرو بن حزم فيها خمسا من الابل ولم تقض الائمة عندنا في القديم ولا في الحديث
فيما دون الموضحة بعقل مسمى گفت مالک حکمی که مقررست نزدیک ما اینست که واجب نیست در زخمی که کم باشد از
موضحه از جمله زخمهای سر هیچ دیة مقرر تا آنکه برسد بموضحه وجز این نیست که عقل در موضحه است یا در آنچه زیاده تر از موضحه باشد
واین بجهة آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم رسید بسوی موضحه در کتاب خود برای عمرو بن حزم پس ساخت در آن بیجز پس
از شتران وحکم نکردند امامان نزدیک ما در زمان قدیم ونه در زمان جدید در ما دون موضحه بدیة مقرر **قال** مالك الامر عندنا
ان المأمومة والمنقلة والموضحة لا يكون الا في الوجه والراس فما كان في الجسد من ذلك فليس فيها الا
الاجتهاد گفت مالک حکمی که مقررست نزدیک ما اینست که مامومه ومنقله وموضحه نمی باشد مگر در روی وسر وآنچه باشد
در سائر جسد ازین قسم پس نیست دران مگر اجتهاد حاکم **قال** مالك الامر المجتمع عليه عندنا في الخطا انه لا يعقل
حتى يبرء المجروح ويصح وانه ان كسر عظما من الانسان يدا او رجلا او غير ذلك من الجسد خطأ فبرأ وصح
وعاد لهيئته فليس فيه عقل فان نقص او كان فيه عثل ففيه من عقله بحساب ما نقص **قال** مالك فان
كان ذلك العظم مما جاء فيه عن النبي صلى الله عليه وسلم عقل مسمى فبحساب ما فرض فيه النبي صلى
الله عليه وسلم عقل وما كان مما لم يات فيه عن النبي صلى الله عليه وسلم عقل مسمى ولم تمض فيه سنة
ولا عقل مسمى فانه يجتهد فيه گفت مالک حکمی که اتفاق واقع شده است بروی نزدیک ما در جراحت خطا که بدیة او
حکم کرده نشود تا آنکه به شود مردی که زخم رسیده است باو وتندرست شود وحکم اینست که اگر بشکند استخوانی را از آدمی
دست را یا پای را یا غیر آنرا از بدن بطریق خطا پس به شد وصحت یافت وعود کرد بصورت نخستین خود پس نیست در وی
دیة پس اگر باشد در وی نقص یا باشد در وی کجی پس در وی از دیة اوست بحساب آنچه ناقص باشد گفت مالک پس اگر باشد
آن استخوان از آنجمله که آمده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیة مقرر پس بحساب آنچه مقرر فرموده است آنحضرت صلی
الله علیه وسلم دیة واجب شود وآنچه باشد از آنجمله که نیامده است در وی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیة مقرر ونرفته است
در آن سنتی مقرر ونه دیة مشخص پس هر آینه حکم اینست که اجتهاد کرده شود در آن **قال** مالك الامر عندنا ان في المنقلة

خمس عشرة فريضة گفت مالک حکم نزدیک ما اینست که در منقله پانزده شتر است **قال** مالك والمنقلة يطير فراشها

من العظم ولا تخرق الى الدماغ وهي تكون في الرأس وفي الوجه **قال** مالك والمأمومة ما خرق العظم

الى الدماغ ولا تكون مأمومة الا في الرأس وما يصل الى الدماغ اذا خرق العظم گفت مالک منقله زخمی ست

که بیجا شود فراش او از استخوان و نشکافد استخوان را بسوی دماغ و منقله می باشد در سر و روی گفت مالک و مأمومه زخمی

است که بشکافد استخوان را بسوی دماغ و نمی باشد مگر در سر و نمی باشد مأمومه مگر آنچه برسد بسوی دماغ وقتی که بشکافد

استخوان را مترجم گوید از نامه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این آثار ظاهر شد که در بینی و در دو چشم و در دو گوش و در زبان و

دندانها و در دو لب و در دو دست و در دو پای و در ذکر و خصیتین و در دو پستان و مانند آن تمام دیه لازم می آید **باب**

مقدار دية المسلم الحر وجنسها در بیان مقدار دیه مسلمان آزاد و جنس آن دیه **مالك** باسناده ان في الكتاب الذي كتبه رسول الله صلى الله عليه

وسلم لعمرو بن الحزم في العقول ان في النفس مائة من الابل در نامه که نوشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای عمرو

بن الحزم در باب عقول مقرر فرمود در نفس صد راس از شتر **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قوم الدية على

اهل القرى فجعلها على اهل الذهب الف دينار وعلى اهل الورق اثني عشر الف درهم عمر بن الخطاب

قیمت دیه مقرر فرمود بر اهل قری پس لازم ساخت بر اهل ذهب هزار دینار و بر اهل نقره دوازده هزار درهم **قال**

مالك فاهل الذهب اهل الشام واهل مصر واهل الورق اهل العراق گفت مالک پس اهل طلا اهل شام و اهل مصر اند و اهل

نقره اهل عراق اند **باب** تغليظ الدية وتخفيفها در حکم سخت گردانیدن دیه و تخفیف آن **مالك** عن

يحيى بن سعيد عن عمرو بن شعيب ان رجلا من بني مدلج يقال له قتادة حذف ابنه بسيف فاصاب

ساقه فنزي في جرحه فمات فقدم سراقة بن جعشم على عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فقال له عمر اعدد

على ماء قديد عشرين ومائة بعير حتى اقدم عليك فلما قدم عليه عمر اخذ من تلك الابل ثلثين حقة

وثلثين جذعة واربعين خلفة ثم قال اين اخو المقتول فقال ها انا ذا قال خذها فان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال ليس للقاتل شيء مردی از بنی مدلج که گفته میشد او را قتاده زخم زد بشمشیر پسر خود را پس رسید زخم بساق او پس

سرایت متحقق شد در جراحت او پس بمرد پس آمد سراقه بن جعشم بر عمر بن الخطاب پس ذکر کرد این ماجرا پیش او پس گفت او را حضرت

عمر شمار کن بر آب قدید یکصد و بست شتر تا آنکه بیایم بر تو پس وقتیکه آمد حضرت عمر بروی گرفت از آن شتران سی حقه و سی

جذعه و چهل ماده شتر حامله بعد از آن گفت کجاست برادر مقتول گفت آگاه باش من برادر اویم پس گفت حضرت عمر بگیر

این شتران را هر آینه فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم نیست قاتل را چیزی **مالك** ان ابن شهاب كان يقول

دية العمد اذا قبلت خمس وعشرون بنت مخاض وخمس وعشرون بنت لبون وخمس وعشرون حقة وخمس وعشرون جذعة ابن شهاب میگفت دیه قتل عمد وقتیکه قبول

کرده شود بیست و پنج بنت مخاض است و بیست و پنج بنت لبون و بیست و پنج حقه و بیست و پنج جذعه **مالك** عن ابن شهاب وسليمن بن

يسار وربيعة بن ابي عبد الرحمن كانوا يقولون دية الخطأ عشرون بنت مخاض وعشرون بنت لبون وعشرون ابن لبون

ذكرا وعشرون حقة وعشرون جذعة ابن شهاب وسليمان بن يسار وربيعة بن ابي عبد الرحمن میگفتند که دیه قتل خطا بیست

مخاض است و بیست بنت لبون و بیست ابن لبون ذکر و بیست حقه و بیست جذعه **باب** تغليظ الدية اذا قتل في

البلد الحرام او في الشهر الحرام او قتل ذا رحم محرم در بیان سخت مقرر کردن دیه وقتیکه بکشد در مکه محترمه و یا در ماه

حرام یا بکشد صاحب قرابت محرمیت را **مالك** باسناده ان رجلا من بني مدلج حذف ابنه بسيف فقتله

فقدم سراقة بن جعشم على عمر بن الخطاب فذكر ذلك فقال له عمر اعدد على ماء قديد عشرين ومائة بعير

مختصر هر آئینه مردی از بنی مدلج زخم زد بشمشیر پسر خود را پس مرد پس آمد سراقه بن جعشم در پیش عمر بن الخطاب پس ذکر

کرد این ماجرا پیش او پس فرمود او را حضرت عمر شمار کن بر آب قدید یکصد و بیست شتر الخ **مالك** انه بلغه ان سعيد بن

المسيب وسليمن بن يسار سئلا اتغلظ الدية ...... في الشهر الحرام فقالا لا ولكن يزاد فيها للحرمة فقيل

لسعيد بن المسيب هل يزاد في الجراح كما يزاد في النفس قال نعم سعيد بن المسيب و سلیمان بن یسار را سوال کرده شد آیا

غلیظ کرده شود دیه را در ماه حرام پس گفتند نه ولکن زیاده کرده شود در شهر حرام برای حرمت این ماها پس گفته شد سعید

بن المسیب را آیا زیاده کرده شود در زخمها چنانچه زیاده کرده شود در نفس گفت آری **باب** دية الكتابي والمجوسي

من اهل الذمة وجراحاتهم در بیان دیه کتابی و مجوسی که از اهل ذمه باشند و دیه زخمهای ایشان **مالك** انه بلغه

ان عمر بن عبد العزيز قضى ان دية اليهودي والنصراني اذا قتل احدهما مثل نصف دية الحر المسلم عمر بن عبد العزيز

حکم کرد بر یهودی و نصرانی وقتی که کشته شود یکی از آنها مانند نصف دیه مسلمان آزاد است **مالك** عن يحيى بن

سعيد ان سليمن بن يسار كان يقول دية المجوسي ثمان مائة درهم قال مالك وهو الامر عندنا سلیمان بن یسار میگفت

دیه مجوسی هشتصد درهم است گفت مالک همین است حکم نزدیک ما **قال** مالك وجراح اليهودي والنصراني و

المجوسي على حساب جراح المسلمين في دياتهم الموضحة نصف عشر ديته والمأمومة ثلث ديته والجائفة ثلث

ديته فعلى حساب ذلك جراحاتهم كلها گفت مالک و زخم یهودی و نصرانی و مجوسی بر حساب زخم مسلمین است در

دیتهای ایشان در موضحه نصف عشر دیه اوست و در مأمومه سوم حصه دیه اوست و در جائفه سوم حصه دیه اوست

پس بر همین حساب است زخمهای ایشان همه آن **باب** دية نفس المرأة وجراحها در بیان دیه نفس زنان و زخمهای

الشان **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب كان يقول تعاقل المرأة الرجل الى ثلث الدية
اصبعها كاصبعه وسنها كسنه وموضحتها كموضحته ومنقلتها كمنقلته سعيد بن المسيب میگفت مساوات میکند
زن با مرد تا سیوم حصه دیة انگشت زن مانند انگشت مرد است و دندان او مانند دندان مرد است و موضحه او مانند موضحه مرد است
و منقله او مانند منقله مرد است **مالك** عن ابن شهاب وبلغه عن عروة بن الزبير انهما كانا يقولان مثل
قول سعيد بن المسيب في المرأة انها تعاقل الرجل الى ثلث دية الرجل فاذا بلغت ثلث دية الرجل كانت الى النصف
من دية الرجل ابن شهاب و عروه بن الزبير میگفتند مانند قول سعید بن المسیب درباب زن که وی مساوات میکند
با مرد تا سیوم حصه دیة پس وقتیکه برسد سوم حصه دیة مرد را باشد بقدر نصف از دیة مرد **مالك** عن ربيعة بن
ابي عبد الرحمن انه قال سألت سعيد بن المسيب كم في اصبع المرأة فقال عشر من الابل فقلت كم في اصبعين فقال
عشرون من الابل فقلت كم في ثلث قال ثلثون من الابل فقلت كم في اربع فقال عشرون من الابل فقلت
حين عظم جرحها واشتدت مصيبتها نقص عقلها فقال سعيد أعراقي انت فقلت بل عالم متثبت او جاهل
متعلم فقال سعيد هي السنة يا ابن اخي ربيعه بن ابی عبد الرحمن گفت سوال کردم سعید بن المسیب را که چه قدر واجب
میشود در یک انگشت زن پس گفت ده راس از شتران پس گفتم چه قدر واجب میشود در دو انگشت پس گفت بیست راس
از شتران پس گفتم چه قدر واجب میشود در سه انگشت گفت سی راس از شتران پس گفتم چه قدر واجب میشود در چهار
انگشت پس گفت بیست راس از شتران پس گفتم وقتی که بزرگ شد زخم او و سخت شد مصیبت او کم شد دیة او پس گفت
سعید آیا عراقی هستی تو یعنی صاحب رای هستی پس گفتم بلکه من عالم زیاده تحقیق کننده ام یا جاهل علم آموزنده ام
پس گفت سعید همین سنت است ای برادرزاده من

باب دية العبيد وجراحاتهم

در بیان دیة غلامان و زخمهای ایشان **مالك** انه بلغه ان سعيد المسيب وسليمن بن يسار كانا يقولان في موضحة العبد
نصف عشر ثمنه سعيد بن المسيب و سليمان بن يسار میگفتند در موضحه غلام بیستم حصه قیمت او است **مالك** انه بلغه
ان مروان بن الحكم كان يقضي في العبد يصاب بالجراح ان على من جرحه قدر ما نقص من ثمن العبد مروان
بن الحکم حکم میکرد درباب غلام که رسانیده شود او را جراحت بر همین منوال بر کسیکه زخم زده است او را واجب است قدر
آنچه ناقص شد از قیمت غلام **قال مالك** والامر عندنا ان في موضحة العبد نصف عشر ثمنه وفي منقلته
العشر ونصف العشر من ثمنه وفي مأمومته وجائفته في كل واحدة منهما ثلث ثمنه وفيما سوى هذه
الخصال الاربع مما يصاب به العبد ما نقص من ثمنه ينظر في ذلك بعد ما يصح العبد ويبرأ كم بين قيمة

قلت [۱] عليه مالك وقال اكثر اهل العلم دية المرأة نصف دية الرجل و دية اطراف المرأة و جراحاتها على النصف من دية الرجل و جراحاته [۲]

قلت [۲] بدل اطراف العبد بعبر بقيمة نفسه حتى لو قطع يد او ...

تقديرها الاطراف قيمته على قياس قول سعيد بن المسيب وسليمن بن يسار وعليه الشافعي وذهب ابو حنيفة وصاحباه الى ان فيها ما انتقص من قيمته كما قال مروان وفرق مالك بين هذه الاربع وغيرها على ما العويح

العبد بعد ان اصابه الجرح وقيمته صحيحا قبل ان يصيبه هذا ثم يغرم الذي اصابه ما بين القيمتين گفت
مالک حکم نزدیک ما انیست که در موضحه غلام نیم عشر حصه از قیمت اوست و در منقله او ده حصه و نیم عشر حصه از قیمت اوست
در مامومه و جائفه او در هر یکی ازین دو سوم حصه قیمت اوست و در آنچه سوای این خصلتهای چهارگانه باشد از آنچه زخم
رسانیده میشود بآن غلام را واجب ست آنچه ناقص شده باشد از قیمت او نظر کرده شود در حال غلام بعد از آنکه تندرست
شود و به شود چه قدر تفاوت است در میان قیمت غلام بعد از آنکه بوی زخم رسید و در قیمت او در آن حال که تندرست
بود پیش از آنکه رسید او را این زخم بعد از آن تاوان لازم کرده شود بر زخم زننده و تفاوتی که در میان دو قیمت است **باب**

عقل الجنين

دیة الجنین در بیان دیه بچه که در شکم مادر باشد **مالك** عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف
عن ابی هريرة ان امرأتين من هذيل رمت احديهما الاخرى بحجر فطرحت جنينها فقضى فيه رسول الله
صلى الله عليه وسلم بغرة عبد او وليدة دو زن از قبیله هذیل با یکدیگر جنگ کردند انداخت یکی از آنها بسوی دیگر
سنگی پس افکند آن دیگر بچه شکم خود را پس حکم فرمود در وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بغره که عبارت از غلام یا داه است
مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قضى في الجنين يقتل في بطن
امه بغرة عبد او وليدة فقال الذي قضى عليه كيف اغرم ما لا شرب ولا اكل ولا نطق ولا استهل ومثل
ذلك يطل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما هذا من اخوان الكهان رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم فرمود
در باب بچه شکم که کشته شود در شکم مادر خود بیک غره که مفسر ست بغلام یا داه پس گفت شخصی که حکم فرموده بود بر وی یعنی
عاقله زننده چگونه تاوان کشم چیزی را که نوشیده است و نه خورده است و سخن نگفته است و در وقت تولد آواز بلند
نکرده است و مانند این می باشد هدر پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم جز این نیست که این گوینده از برادران
کاهنان است یعنی مشابه ایشان است در کلام مقفی و رد شرع بقیاس والله اعلم **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد
الرحمن انه كان يقول في الغرة تقوم خمسين دينارا او ستمائة درهم ودية المرأة الحرة المسلمة
خمسمائة دينار او ستة الاف درهم ربیعه بن ابی عبد الرحمن میگفت در باب غره که قیمت او مقرر کرده شود پنجاه
دینار یا ششصد درم و دیه زن آزاد مسلمان پانصد دینار است یا شش هزار درهم **قال مالك** فدية جنين الحرة
عشر ديتها والعشر خمسون دينارا او ستمائة درهم گفت مالک پس دیه بچه شکم زن آزاد ده حصه دیه اوست
و ده حصه دیه زن آزاد پنجاه دینار یا ششصد درهم است **قال مالك** ولم اسمع احدا يخالف في ان الجنين لا تكون
فيه الغرة حتى يزائل بطن امه ويسقط من بطنها ميتا قال مالك وسمعت انه اذا خرج الجنين من بطن

امه حيا ثم مات ان فيه الدية كاملة گفت مالک نشنیدم هیچکس را که خلاف کند درین مسئله که بچه شکم نمی باشد دروی غره

تا وقتی که جدا شود از شکم مادر خود و بیفتد از شکم وی در آنحال که مرده است گفت مالک شنیدم که حکم اینست وقتی که برآید بچه شکم

از شکم مادر خود دران حال که زنده است بعد از آن بمیرد که دیه وی تمام است **باب القسامة** قسامه اینست که کشته شود

شخصی و گواهان کشنده وی قایم نشوند پس اگر لوث ظاهر باشد پنجاه قسم داده شود مدعیان را و برای ایشان بدیه حکم

کرده شود و اگر لوث ظاهر نباشد مدعا علیهم را قسم داده شود پس اگر قسم خورند بری شدند و اگر نکول کردند دیه بر ایشان

لازم شود **مالك** عن ابي ليلى بن عبد الله بن عبد الرحمن بن سهل عن سهل بن ابي حثمة انه اخبره رجال

من كبراء قومه ان عبد الله بن سهل و محيصة خرجا الى خيبر من جهد اصابهم فاتي محيصة واخبر ان عبد

الله بن سهل قد قتل وطرح في فقير بئر او عين فاتى يهود فقال انتم والله قتلتموه فقالوا والله ما قتلناه

فاقبل حتى قدم على قومه فذكر لهم ذلك ثم اقبل هو واخوه حويصة وهو اكبر منه وعبد الرحمن فذهب محيصة

ليتكلم وهو الذي كان بخيبر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم كبر كبر يريد السن فتكلم حويصة ثم تكلم

محيصة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما ان يدوا صاحبكم واما ان يؤذنوا بحرب فكتب اليهم

رسول الله صلى الله عليه وسلم في ذلك فكتبوا انا والله ما قتلناه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم

لحويصة ومحيصة وعبد الرحمن اتحلفون وتستحقون دم صاحبكم فقالوا لا قال افتحلف لكم يهود قالوا

ليسوا بمسلمين فوداه رسول الله صلى الله عليه وسلم من عنده فبعث اليهم بمائة ناقة حتى ادخلت عليهم

الدار قال سهل لقد ركضتني منها ناقة حمراء قال مالك الفقير هو البئر عبد الله بن سهل و محیصه برآمدند

بسوی خیبر بسبب سختی معیشت که رسیده بود بایشان پس آینده آمد بسوی محیصه پس خبر داد او را که عبد الله بن سهل کشته

شده است و افکنده شده است در مغاکی در چاهی یا در چشمه پس محیصه آمد پیش یهود پس گفت شما والله کشتید او را گفتند

یهود والله ما نکشتیم او را پس روی آورد بمدینه تا آنکه آمد پیش قوم خود پس ذکر کرد این ماجرا پیش ایشان بعد از آن روی

آورد وی و برادر وی حویصه و آن حویصه بزرگتر بود از وی و نیز روی آورد عبد الرحمن برادر مقتول پس شروع کرد

محیصه که سخن گوید و وی همان است که در خیبر بود پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم مقدم کن بزرگتر را مقدم

کن بزرگتر را اراده فرمود تعظیم کسیکه کلان تر بود در عمر پس سخن گفت حویصه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم یا اینست

که یهود دیه دهند ازین یار شما که مقتول شده است یا اینست که خبردار کرده شود ایشان را بجنگ پس نامه نوشت آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بسوی یهود درین باب پس نوشتند آنها در جواب والله ما نکشتیم او را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه

له قلت الغرة من كل شيء انفسه والمراد في الحديث النسمة من الرقيق ذكرا كان او انثى وقوله يطل اي يهدر واذا جنى على المراة حامل فالقت جنينا ميتا يجب على عاقلة الضارب غرة عبد او امة من اي نوع كان من الانواع وسواء كان الجنين ذكرا او انثى

١٠٠

وان سقط حيا ثم مات ففيه الدية كاملة وعليه اهل العلم قال الشافعي اذا عدمت الغرة ففيه نصف عشر الدية وهي خمس من الابل وقال ابو حنيفة رضي الله عنه او خمسمائة درهم او خمسون دينارا ١٢

حویصه ومحیصه وعبد الرحمن را که سوگند خورید و برای خود ثابت کنید خون برادر خود را یعنی دیته او را پس انکار کردند گفتند
قسم نخوریم فرمود پس سوگند خورند یهود گفتند این فریق مسلمان نیستند قسم ایشان را چه اعتبار پس دیته آن مقتول داد رسول الله
صلی الله علیه وسلم از جانب خود یعنی برای تسلی دل ایشان پس فرستاد صد ماده شتر برای ایشان تا آنکه داخل کرده شد
آن ناقها را در سرای ایشان گفت سهل پس هر آینه لگد زد مرا از آن ناقها ناقه سرخ گفت مالک فقیر چاه را گویند مالک

عن یحیی بن سعید عن بشیر بن یسار انه اخبره ان عبد الله بن سهل الانصاری ومحیصة بن مسعود خرجا
الی خیبر فتفرقا فی حوائجهما فقتل عبد الله بن سهل فقدم محیصة فاتی هو واخوه حویصة وعبد الرحمن بن
سهل النبی صلی الله علیه وسلم فذهب عبد الرحمن یتکلم لمکانه من اخیه فقال له رسول الله صلی الله علیه
وسلم کبر کبر فتکلم محیصة وحویصة فذکرا شان عبد الله بن سهل فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وسلم
اتحلفون خمسین یمینا وتستحقون دم صاحبکم او قاتلکم قالوا یا رسول الله لم نشهد ولم نحضر فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم فتبرئکم یهود بخمسین یمینا فقالوا یا رسول الله کیف نقبل ایمان قوم کفار قال یحیی بن سعید فزعم
بشیر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وداه من عنده

عبد الله بن سهل ومحیصه بر آمدند از مدینه بسوی خیبر پس
متفرق شدند در حوائج خود پس کشته شد عبد الله بن سهل پس آمد محیصه بمدینه پس رفت وی و برادر وی حویصه و عبد
الرحمن بن سهل پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس شروع کرد عبد الرحمن که سخن گوید بسبب قرب وی بنسبت برادر خود
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم مقدم کن کلان سال را پس سخن گفتند محیصه وحویصه پس ذکر کردند حال عبد الله
بن سهل را پس فرمود ایشان را رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا سوگند میخورید بخدا پنجاه بار بدین قسم حق خود ثابت کنید
در آن دیته یار خود را یا فرمود دیته قاتل برادر خود گفتند یا رسول الله ندیده بودیم حاضر نشده بودیم پس فرمود رسول
الله صلی الله علیه وسلم پس تبری شوند از شما یهود به پنجاه سوگند پس گفتند یا رسول الله چگونه قبول کنیم قسمهای قوم کفار را پس
گفت بشیر که راوی این حدیث است که هر آینه رسول الله صلی الله علیه وسلم دیته او داد از نزدیک خود مالک

عن ابن شهاب عن عراک بن مالک وسلیمن بن یسار ان رجلا من بنی سعد بن لیث اجری فرسا فوطی علی
اصبع رجل من جهینة فنزی فیها فمات فقال عمر بن الخطاب للذین ادعی علیهم اتحلفون بالله خمسین یمینا
ما مات منها فابوا وتحرجوا فقال للآخرین احلفوا انتم فابوا فقضی عمر بشطر الدیة علی السعدیین قال
مالک ولیس العمل علی هذا مردی از بنی سعد بن لیث روان کرد اسپ خود را پس پامال کرد انگشت مردی از قبیله جهینه
پس سرایت واقع شد در آن جراحت پس بمرد پس گفت عمر بن الخطاب مدعا علیهم را آیا سوگند خورید پنجاه سوگند که نه مرده است

ازین جراحت پس قبول نکردند و اعتراز نمودند پس گفت آن دیگر مردان را آیا سوگند میخورید شما پس ایشان نیز قبول نکردند پس
حکم کرد حضرت عمر بنصف دیه بر سعدیان گفت مالک نیست عمل برین اثر **باب** العاقلة عصبة القاتل نسبا وهم
الذين يكونون على حاشية النسب او ولاء وهو المعتق وعصبته ولا يحمل الا الذكور البالغون الا الاغنياء او المتوسطون
عاقله عصبه قاتل است از جهته نسب و ایشان آنجماعه اند که باشند بر حاشیه نسب یا از جهته ولا و ایشان معتق و عصبه معتق اند و بر نمیدارد
عقل را مگر مردان بالغ که توانگران باشند یا متوسطان **قال** مالك الامر الذي لا اختلاف فيه عندنا انه ليس على
النساء والصبيان عقل يجب عليهم ان يعقلون مع العاقلة فيما تعقله العاقلة عن الديات وانما يجب العقل
على من بلغ الحلم من الرجال قال مالك في المراة يكون لها زوج وولد من غير عصبتها ولا قومها فليس على
زوجها اذا كان من قبيلة اخرى من عقل جنايتها شئ ولا على ولدها اذا كانوا من غير قومها ولا على اخوانها من امها
من غير عصبتها ولا قومها فهؤلاء احق بميراثها والعصبة عليهم العقل منذ زمن رسول الله صلعم الى اليوم وكذلك موالي المراة ميراثهم
لولد المراة وان كانوا من غير قبيلتها وعقل جناية الموالي على قبيلتها گفت مالک امری که هیچ اختلاف نیست
در آن نزدیک ما اینست که واجب نیست بر زنان و بر کودکان هیچ عقل که واجب باشد بر ایشان نیست واجب بر ایشان
که ضامن شوند با عاقله در جمله آنچه ضامن میشوند عاقله از دیتها و جز این نیست که واجب میشود عقل بر کسی که رسیده است
بلوغ از مردان گفت مالک در باب زنی که باشد او را شوهر و فرزند از غیر عصبه و قوم او پس نیست بر شوهر او وقتی
که باشد از قبیله دیگر از دیه جنایة او چیزی و نیست بر فرزندان وی وقتیکه باشند از غیر قوم او و نه بر برادران اخیافی
او که از غیر عصبه او و قوم او باشند پس اینجماعه احق اند بمیراث آن زن و بر عصبه واجبست عقل از زمان آنحضرت صلی الله علیه
وسلم تا امروز و همچنین آزاد کردگان زن ولاء ایشان اولاد زن راست اگرچه باشند از غیر قبیله او و دیه جنایة آزاد کردگان
بر عصبه آن زن است **باب** ان لم يوجد للقاتل عصبة نسبا ولا ولاء لم يجب شئ اگر یافته نشود برای قاتل
عصبه از روی نسب و نه از روی ولا پس واجب نمیشود چیزی بر هیچکس **مالك** عن ابي الزناد عن سليمن بن
يسار ان سائبة اعتقه بعض الحاج فقتل ابن رجل من بني عائذ فجاء العائذي ابو المقتول الى عمر ابن الخطاب
يطلب دية ابنه فقال عمر لا دية له فقال العائذي ارايت لو قتله ابني فقال عمر اذا تخرجون ديته فقال العائذي
هو اذا كالارقم ان يترك يلقم وان يقتل ينقم برده که موالی او معلوم نبود ند آزاد کرده بود او را بعض حاجیان کشت
پسر شخصی از بنی عائذ پس آمد آن عائذی که پدر مقتول بود بسوی عمر بن الخطاب طلب میکرد دیه پسر خود را پس گفت حضرت عمر
دیه نیست او را پس گفت آن عائذی خبر ده مرا که اگر میکشت او را پسر من چه حال بودی فرمود حضرت عمر آنگاه

قلت: عليه الشافعي لانه قال ان لم يكن للقاتل عصبة نسبا ولا ولاء فالدية في بيت المال لقوله صلى الله عليه وسلم انا ولي من لا ولي له وقال ابو حنيفة العاقلة اهل الديوان ان كان القاتل منهم

برمی آورد دیہ شما ای ہنو عائذ دیتہ او را ایں گفت عائذ بن آمنہ والحال آنکہ درست اگر گذشتہ شود بگرد و اگر گشتہ شود انتقام او کشیدہ میشود

باب انما یحمل العاقلة فی الخطاء خبر این نیست کہ ضامن عقل میشود عاقلہ در قتل خطا **مالک** عن ھشام بن

عروة عن ابیہ انہ کان یقول لیس علی العاقلة عقل فی قتل العمد انما علیہم عقل فی قتل الخطا عروہ می گفت

واجب نیست بر عاقلہ عقل در قتل عمد غیر ازین نیست کہ بر ایشان عقل میباشد در قتل خطا **مالک** عن ابن شہاب انہ

قال مضت السنة ان العاقلة لا تحمل شیئا من دیة العمد الا ان یشاؤا ذلک ابن شہاب گفت گذشت سنت

برین منوال کہ عاقلہ بر نمیدارد چیزی را از دیتہ عمد مگر آنکہ بخواہند کہ چیزی بردارند **مالک** عن یحیی بن سعید

مثل ذلک از یحیی بن سعید مانند این منقول شد **مالک** عن ابن شہاب .... قال مضت

السنة فی قتل العمد حین یعفوا اولیاء المقتول ان الدیة تکون علی القاتل فی مالہ خاصة الا ان تعینہ العاقلة

عن طیب نفس منہا ابن شہاب گفت گذشت سنت در قتل عمد وقتی کہ عفو کنند اولیاء مقتول برین منوال کہ دیتہ واجب

میشود بر قاتل در مال او بخصوص مگر آنکہ اعانت کنند او را عاقلہ بخوشی نفس خویش **باب** تقطع الدیة علی العاقلة

فی ثلث سنین متفرق کردہ میشود دیتہ بر عاقلہ در سہ سال **مالک** انہ سمع ان الدیة تقطع فی ثلث سنین

او اربع سنین قال مالک والثلث احب ما سمعت الی فی ذلک مالک شنید از اہل علم کہ دیتہ متفرق کردہ

میشود در سہ سال یا در چہار سال گفت مالک در سہ سال دوستر است از اقوال کہ شنیدم آنرا **باب** یورث الدیة وتغلیظہا من المقتول من امرأة

وغیرہا وارث میشوند دیتہ را وارثان مقتول از زن مقتول و غیر او از اہل فرائض و عصبات **مالک** عن ابن شہاب ان عمر بن الخطاب نشد

الناس بمنی من کان عندہ علم من الدیة ان یخبرنی فقام الضحاک بن سفیان الکلابی فقال کتب الی رسول اللہ صلعم ان اورث امرأة اشیم

الضبابی من دیة زوجہا فقال لہ عمر بن الخطاب ادخل الخباء حتی اتیک فلما نزل عمر بن الخطاب اخبرہ الضحاک

فقضی بذلک عمر بن الخطاب قال ابن شہاب وکان قتل اشیم خطاء عمر بن الخطاب سوال کرد مردمان را در منی

ہر کہ باشد نزدیک او علم در باب دیتہ باید کہ خبر دہد مرا پس استاد ضحاک بن سفیان کلابی پس گفت نوشت بسوی من رسول

اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ وارث بکنم زن اشیم ضبابی را از دیتہ شوہر او پس فرمود او را عمر بن الخطاب داخل شود در خیمہ

تا آنکہ بیایم پیش تو پس چون فرود آمد عمر بن الخطاب از منبر پس خبر داد او را ضحاک پس حکم کرد بآن خبر عمر بن الخطاب گفت ابن

شہاب و بود قتل اشیم بطریق خطا **باب** لا یرث القاتل وارث نمیشود قاتل از دیتہ مقتول چیزی را **مالک**

عن یحیی بن سعید عن عروة بن الزبیر ان رجلا من الانصار یقال لہ احیحة بن الجلاح کان لہ عم صغیر ہو

اصغر من احیحة وکان عند اخوالہ فاخذہ احیحة فقتلہ فقال اخوالہ کنا اہل ثمہ ورمہ حتی اذا استوی علی

قولہ على هذا اكثر اهل العلم ١٢

قولہ على هذا اهل العلم ١٢

١٠٣ قولہ عليه اهل العلم ١٢

عمه غلبنا حق امرء فی عمه قال عروة فلذلک لا یرث قاتل من قتل مردی از انصار که گفته میشد او را احیحه بن الجلاح

بود او را عمی خورد که وی خورد تر بود از احیحه و بود آن عم خورد نزد تغانیان خود پس گرفت او را احیحه پس بکشت او را یعنی عم خود را و طلب

دیه او شد پس گفتند تغانیان او بودیم اهل پروردن او و تدبیر متاع او تا آنکه راست شد بجوانی خود غالب آمد بر ما حق مردی

در عم او یعنی عصبه متقاضی شدند دیه او را و ما را محروم گذاشتند پس گفت عروه و برای همین حادثه حکم کرده شد که وارث

نمیشود قاتل از کسی که کشته است او را مترجم گوید احیحه بضم همزه و فتحه حائین مهملتین ابن الجلاح بضم جیم و تخفیف لام وی

مردیست جاهلی قدیم ادراک نکرده است زمان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و بود او را برادر اخیافی عبد المطلب و وی

از آن قبیله بود که بعد از آن انصار شدند زیرا که انصاری اسم اسلامی است مر قبیله اوس و خزرج را الثم احکام الشیء

والرم اصلاحه یعنی بودیم ما اهل تربیت و متولی اصلاح حال او علی عمه بالتشدید و التخفیف یعنی بر طول او و کمال قوی او

معنی حدیث آنست که در جاهلیت وارث میشد قاتل کسی را که قتل میکرد پس ابطال این رسم نمود اسلام **باب** ما یروی

ان الزوج لا یقاد منه اذا اصاب امرأته بشیء آنچه روایت کرده میشود که شوهر قصاص گرفته نشود از وی وقتیکه رساند زن

خود را چیزی یعنی زخمها **مالك** انه سمع ابن شهاب یقول مضت السنة ان الرجل اذا اصاب امرأته بجرح

ان علیه عقل ذلک الجرح ولا یقاد منه ابن شهاب گفت گذشت سنت برهمین نوال که مرد وقتی که رساند زن خود را زخمی

هر آئینه بروی واجب میشود ارش آن زخم و قصاص گرفته نشود از وی قال مالک لو اعمد الرجل الی امرأته ففقأ عینها او کسر یدها او قطع اصبعها او شبه

ذلک متعمدا لذلک فانه یقاد منه واما الرجل یضرب امرأته بالحبل او بالسوط فیصیبها من ضربه ما لم یرد ولم یتعمد فانه یعقل ما اصاب

منها علی هذا الوجه ولا یقاد منه گفت مالک وقتیکه قصد کرد مرد بسوی زن خود پس بکند چشم او را یا دست او را یا بربد انگشت او را یا مانند آن کاری کرد پس این عمل است

که قصاص گرفته شود از وی و اما مرد که بزند زن خود را برسنی یا تازیانه پس برساند آن زن را بسبب زدن خود از زدن آنرا

که اراده نکرده و قصد ننموده بود پس هر آئینه دیت گرفته شود از مرد و قصاص گرفته نشود از وی برین وجه **باب** العین العوراء

تفقأ والید الشلاء تقطع بیان حکم چشم بی بصارت چون شکسته شود و دست شل چون بریده شود **مالك** عن یحیی

بن سعید عن سلیمان بن یسار عن زید بن ثابت انه کان یقول فی العین القائمة اذا طفئت مائة دینار از زید

بن ثابت گفت در چشم بی نور ایستاده در محل خود وقتیکه شکسته شود صد دینار واجب میشود مترجم گوید و این الطریق اجتهادی

بوده است از زید بن ثابت **قال** مالک الامر عندنا ان فی العین القائمة العوراء اذا طفئت وفی الید الشلاء

اذا قطعت انه لیس فی ذلک الا الاجتهاد ولیس فی ذلک عقل مسمی گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما

اینست که در چشم بی بصارت که ایستاده باشد در محل خود وقتیکه شکسته شود و در دست شل وقتیکه بریده شود که نیست درین مگر اجتهاد

بمعنی انه من القبیلة التی صارت بعد انصارا رجل من الانصار قال الانصار اسم اسلامی الذی هو الاوس والخزرج

الثم احکام الشیء والرم اصلاحه یعنی کنا اهل تربیته والمتولین لاصلاح شأنه علی عمه بالتشدید والتخفیف ای علی طوله وکمال قوته ومعنی الحدیث ان القاتل کان فی الجاهلیة یرث من قتله فابطل الاسلام

١٠٤

ونیست درین باب دیتی مقرر **باب الاعور یفقأ عین الصحیح** باب در حکم شخصی یک چشم کور چون بشکند چشم شخصی که صحیح العین
باشد **مالک** انه سأل ابن شهاب عن الرجل الاعور یفقأ عین الصحیح فقال ابن شهاب ان احب الصحیح ان یستقید منه فله القود وان احب فله الدیة
الف دینار او اثنی عشر الف درهم مالک سوال کرد ابن شهاب از حکم مردی که یک چشم کور باشد بشکند چشم صحیح العین
پس گفت ابن شهاب اگر خواهد صحیح العین قصاص بگیرد از وی لیکن بعد از قصاص گرفتن بغیر اگر نظر بتو بینائی کند قصاص محال است و اگر نظر بصورت جنایت کند
قصاص بگیرد و اگر خواهد پس دیت تمام دیة لازم است هزار دینار یا دوازده هزار درهم مترجم گوید که اکثر اهل علم بر آنند که در بصر یکی از دو چشم نصف دیة
واجب است خواه چشم دوم درست باشد یا کور و همین است موافق کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم چنانچه
گذشت پیش ازین درین بحث گفت مالک وقتیکه شکسته شود از اعور چشم صحیح او را واجب است دران
کمال دیة چنانچه قول زهری است **باب ما یروی فی الضرس والترقوة والضلع** باب در چیزیکه مرویست در احکام
دندانها و چنبر گردن و استخوان پهلو **مالک** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول قضی عمر
بن الخطاب فی الاضراس ببعیر بعیر وقضی معاویة ابن سفیان فی الاضراس بخمسة ابعرة قال سعید بن المسیب فالدیة
تنقص فی قضاء عمر وتزید فی قضاء معاویة فلو کنت انا لجعلت فی الاضراس بعیرین بعیرین فتلک الدیة سواء
سعید بن المسیب گفت که حکم کرد عمر بن الخطاب در دندانهای متصل رخساره بیک یک شتر و حکم کرد معاویه بن
سفیان به پنج پنج شتر گفت سعید بن المسیب پس دیة ناقص میشود در قضاء حضرت عمر و زیاده می شود در قضاء
معاویه پس اگر من می بودم حاکم مقرر میکردم در دندانها دو دو شتر پس اینست دیة برابر
مالک عن زید بن اسلم مولی عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب قضی فی الضرس بجمل وفی الترقوة
بجمل وفی الضلع بجمل عمر بن الخطاب حکم کرد در دندان متصل رخساره بیک شتر و در چنبر گردن بیک شتر
و در استخوان پهلو بیک شتر **قال مالک** والامر عندنا ان مقدم الفم والاضراس والانیاب عقلها سواء وذلک ان رسول الله
صلعم قال فی السن خمس من الابل والضرس سن من الاسنان لا یفضل بعضها علی بعض گفت مالک حکم مقرر نزد ما اینست
که آنچه مقدم است از دهان یعنی دندانهای پیش و دندانهای متصل رخساره و دندانهای تیز همه برابر است
و این بسبب آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که در دندان پنج راس است از شتر و دندانهای متصل
رخساره دندانی ست از دندانها زیاده کرده نشود بعض را بر بعض **باب سواد السن کقلعها وشلل الید کقطعها**
سیاه شدن دندان مانند کندن اوست و بیکار شدن دست مانند بریده شدن اوست **مالک** عن یحیی بن سعید عن
سعید بن المسیب انه کان یقول اذا اصیبت السن فاسودت ففیها عقلها تاما فان طرحت بعد ان تسود ففیها عقلها تاما ایضا

وقتیکه زخمی رسانیده شود بدندان پس سیاه شود پس دروی دیة اوست بکمال پس اگر زخمی دیگر افگنده شود آن دندان

ما بعد از آنکه سیاه شده باشد پس دروی دیة دندان هست بکمال نیز **باب** ما یودی من القود فی کسر الفخذ

دربیان آنچه مرویست از قصاص در شکستن ران **مالك** انه بلغه ان ابا بکر محمد بن عمرو بن حزم اقاد من کسر

الفخذ ابوبکر بن محمد بن عمرو قصاص گرفت از شکستن ران **باب** اذا قتل رجل رجلا وقال وجدته مع امرأتي

کیف یقضی فیه وقتیکه بکشد مردی مردی را و گوید یافتم او را با زن خود چگونه حکم کرده شود دران **مالك** عن

سهیل بن ابی صالح السمان عن ابیه عن ابی هریرة ان سعد بن عبادة قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم

ارأیت ان وجدت مع امرأتي رجلا امهله حتی اتی باربعة شهداء فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم سعد بن عبادة گفت

درخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر ده مرا اگر بیابم با زن خود مردی را آیا بگذارم او را تا آنکه بیارم چهار گواه رسول

فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری یعنی بگذار تا حاضر سازی گواهان را **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید

بن المسیب ان رجلا من اهل الشام یقال له ابن خیبری وجد مع امرأته رجلا فقتله او قتلها فاشکل علی

معاویة بن ابی سفیان القضاء فیه فکتب الی ابی موسی الاشعری یسأل له علی بن ابی طالب عن ذلک فسأل ابو موسی عن ذلک علی بن ابی

طالب فقال له علی ان هذا الشیء ما هو بارضی عزمت علیك لتخبرنی به فقال ابو موسی کتب الی معاویة بن ابی سفیان ان اسألك عن ذلك

فقال علی انا ابو الحسن ان لم یأت باربعة شهداء فلیعط برمته مردی از اهل شام گفته میشد او را ابن خیبری یافت

با زن خود شخصی را پس کشت او را پس مشکل شد بر معاویة بن ابی سفیان حکم کردن درباب او پس نوشت بسوی ابوموسی

اشعری که سوال کند برای او علی بن ابی طالب را ازین ماجرا پس سوال کرد ابوموسی ازین ماجرا علی ابن ابی طالب را پس گفت او را علی

بن ابی طالب هر آئینه این قضیه هست که واقع نشد درزمین مملکت من قسم میدهم ترا که خبر دهی بحقیقت حال پس گفت ابوموسی نوشت

بسوی من معاویة بن ابی سفیان که سوال کنم ترا ازین ماجرا پس فرمود حضرت علی منم ابوالحسن اگر نیارد چهار گواه

باید که بدهد دیة او بس ترجمه گوئید الرمة رسنی که به بندند بآن اسیر را تا آنکه کشته شود یا تسلیم کرده شود بسوی اولیاء مقتول و رمه نیز رسنی

را گویند که در گردن شتران بندند مراد اینجا آنست که بدهد شتران دیة را والله اعلم **باب** ما جاء من الدماء فی

بیان آنچه بغایة گذشته میشود از خونها **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب وابی سلمة بن

عبد الرحمن عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال جرح العجماء جبار والبئر جبار والمعدن جبار

وفی الرکاز الخمس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود زخم زدن جانوری زبان هدرست و افتادن در چاه هدرست و افتادن

معدن هدرست و در رکاز واجب میشود پنجم حصه **باب** اذا اتلفت الماشیة حائط قوم او زرعهم فات

قال ابن ابی علیه البینة ...

كان ذلك ليلا ضمنه رب الماشية وان كان نهارا فلا وقتيكه ضائع كند مواشي باغ قومي يا زراعت قومي را پس اگر باشد اين
واقعه در شب ضامن شود صاحب مواشي واگر باشد در روز پس نيست ضمان بر صاحب ماشيه **مالك** عن ابن شهاب عن حرام بن
سعيد بن محيصة ان ناقة للبراء بن عازب دخلت حائط رجل فافسدت فيه فقضى رسول الله صلى الله عليه
وسلم ان على اهل الحوائط حفظها بالنهار وان ما افسدت المواشي بالليل ضامن على اهلها ماده شتري از ان براء بن عازب
درآمد در باغ مردي پس تباه كاري كرد در وي پس حكم فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم كه بر اهل باغها لازم است نگاهباني
آن در روز و چيزيكه تباه كرده است مواشي در شب تاوان آن بر مالك اوست **باب** اذا اصاب بهيمة بجرح فعليه
ما نقص من ثمنها الا اذا كانت صائلة فدفعها وقتيكه برساند جانوري را زخمي پس واجب است بر وي آنچه ناقص شود از قيمت
او مگر آنكه حمله كننده باشد پس دفع كند او را **قال مالك** الامر عندنا فيمن اصاب شيئا من البهائم ان على الذي
اصابها قدر ما نقص من ثمنها گفت مالك حكمي كه مقرر است نزديك ما در باب كسيكه زخم رسانيده است چيزي را از جانوران
كه واجب است بر كسيكه زخم رسانيده است او را قدر آنچه ناقص كرده است از بهاي او **قال يحيى** سمعت مالكا يقول
في الجمل يصول على الرجل فيخافه على نفسه فيقتله او يعقره فانه ان كانت له بينة على انه اراده وصال عليه فلا
غرم عليه وان لم تقم له بينة الا مقالته فهو ضامن گفت يحيى شنيدم مالك را كه ميگفت در باب شتري كه حمله كند بر مردي
پس بترسد از وي بر نفس خود پس بكشد او را يا پي ببر كند او را پس حال اينست كه اگر باشد براي او گواهان بر آنكه آن شتر قصد
او كرده يا حمله بر وي نموده بود پس تاوان نيست بر وي مگر اگر قائم نشد براي او گواهان مگر قول وي پس او ضامن است يعني تاوان
از وي گرفته ميشود **باب** ما يروى من تضعيف القيمة تعزيرا آنچه روايت كرده شد از دو چند گرفتن قيمت از جهت
تعزير **مالك** عن هشام ابن عروة عن ابيه عن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب ان رقيقا لحاطب سرقوا
ناقة لرجل من مزينة فانتحروها فرفع ذلك الى عمر ابن الخطاب فامر عمر كثير بن الصلت ان يقطع ايديهم
ثم قال عمر اراك تجيعهم ثم قال عمر والله لاغرمنك غرما يشق عليك ثم قال للمزني كم ثمن ناقتك فقال المزني
كنت والله امنعها من اربع مائة درهم فقال عمر اعطه ثمان مائة درهم غلامي چند از آن حاطب دزديدند ناقه شتري را
از آن مردي از قبيله مزينه پس نحر كردند او را پس رفع كرده شد اين قضيه بسوي عمر بن الخطاب پس امر كرد حضرت عمر كثير
بن الصلت را كه ببرد دستهاي ايشان را بعد از آن گفت حضرت عمر مي بينم ترا يعني حاطب را كه گرسنه ميداري غلامان را
بعد از آن فرمود والله كه تاواني لازم كنم بر تو كه دشوار باشد بر تو بعد از آن گفت آن مرد مزني را چه قدر بود قيمت ماده
شتر تو گفت مزني والله منع ميكردم او را به چهار صد درهم پس فرمود حضرت عمر اي حاطب بده او را هشت صد درهم **قال يحيى**

سمعت مالکا یقول ولیس علی هذا العمل عندنا فی تضعیف القیمة ولکن مضی امر الناس عندنا علی انه انما یغرم الرجل
قیمة البعیر او الدابة یوم یاخذها یحیی شنید مالک را که میگفت نیست برین اثر عمل
نزدیک ما در دوچند گرفتن قیمت ولکن گذشت امر مردمان نزدیک ما برآنکه تاوان میکشد مرد قیمت شتر یا جانوری
مگر قیمت روزیکه بگیرد آن را باب لایجوز حلب ماشیة الغیر بغیر اذنه جایز نیست دوشیدن ماشیه غیر بدون اجازت او
مالک عن نافع عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحتلبن احد ماشیة احد بغیر اذنه ایحب
احدکم ان یؤتی مشربته فتکسر خزانته فینتقل منه طعامه وانما تخزن لهم ضروع مواشیهم اطعماتهم فلا
یحتلبن احد ماشیة احد الا باذنه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود باید که ندوشد هیچکس ماشیه دیگری را بغیر رخصت او
آیا دوست میدارد یکی از شما که وزدی کرده شود مشربه او را پس شکسته شود خزانه او پس نقل کرده شود
از آن طعام او را جز این نیست که نگاه میدارد برای مردمان پستانهای مواشی ایشان طعامهای ایشان
یعنی شیر را پس نباید که بدوشد هیچکس ماشیه دیگری را مگر باذن او باب من ارتد عن الاسلام ان کان فی
منعة من قومه جمع الامام المسلمین وقاتلهم هر که مرتد شود از مسلمانی اگر برای او لشکری و قوتی باشد
از قوم او جمع کند امام مسلمانان را و جنگ کند با ایشان قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم
عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکفرین یجاهدون
فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم ای مسلمانان هر که
برگردد از جمله شما از دین خود پس نزدیک است که بیارد خدا تعالی برابر ایشان قومی را که
دوست دارد خدا ایشان را و دوست دارند ایشان خدا را مهربان اند بر مسلمانان درشت طبع اند
بر کافران جهاد کنند در راه خدا و نترسند از ملامت کردن ملامت کنندگان این است فضل خدا میدهد آن را
بهر که خواهد و خدا مهربان داناست انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون
الزکوة وهم راکعون ومن یتول الله ورسوله والذین امنوا فان حزب الله هم الغلبون جز این نیست که کارساز
شما خداست و رسول او و آنانکه مومنان اند برپا میدارند نماز را و میدهند زکوة را و حال آنکه ایشان خضوع
کنندگان اند و هر که دوست دارد خدا را و رسول او را و آنان را که ایمان آورده اند پس هر آئینه گروه خدا
ایشانند غالب باب من ارتد عن الاسلام قتل هر که مرتد شود از اسلام کشته شود مالک عن
زید بن اسلم ان رسول الله صلعم قال من غیر دینه فاضربوا عنقه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بدل کند دین خود را

ومن الانكار على الامام والطعن فيه فيلا يوجب قتلا حتى ينزع يده من الطاعة فيكون باغيا او قاطع طريق واذا انكر ضروريات الدين

پس بزنید گردن اورا **باب** يستتاب المرتد ثلثا فان رجع فيها والا قتل توبه کرده شود از مرتد سه شب پس اگر رجوع

کرد بخصلت نیک اخذ کرده والا کشته شود **مالك** عن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله بن عبد القاري عن ابيه انه

قال قدم على عمر بن الخطاب رضي الله عنه رجل من قبل ابي موسى الاشعري فساله عن الناس فاخبره ثم قال له عمر بن

الخطاب هل كان فيكم من مغربة خبر فقال نعم رجل كفر بعد اسلامه قال فما فعلتم به قال قربناه فضربنا عنقه فقال عمر

افلا حبستموه ثلثا واطعمتموه كل يوم رغيفا واستتبتموه لعله يتوب ويراجع امر الله تعالى ثم قال عمر اللهم اني لم احضر ولم امر ولم ارض اذ بلغني آمد پیش عمر بن الخطاب

مردی از جانب ابو موسی اشعری پس سوال کرد او را از حال مردمان پس آگهی داد حضرت عمر را بعد از آن

گفت آری مردی کافر شد بعد از اسلام خود گفت عمر بن الخطاب پس چه کردید با او گفت نزدیک ساختیم او را

پس زدیم گردن او پس گفت حضرت عمر اما حبس نکردید او را سه شب نه خورانیدید او را هر روز یک نان و طلب توبه

نکردید از وی شاید که وی توبه کند و رجوع نماید بفرمان خدا تعالی بعد از آن گفت حضرت عمر بارخدایا هر آئینه

من حاضر نشدم باین کار و امر نکردم و راضی نشدم وقتی که خبر رسید مرا **باب** حكم الخوارج والقدرية واشباههم

باب حکم خوارج و منکران قدر و مانند ایشان از روافض و غیر ایشان **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم

بن الحارث التيمي عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي سعيد الخدري انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول

يخرج فيكم قوم تحقرون صلوتكم مع صلوتهم وصيامكم مع صيامهم واعمالكم مع اعمالهم يقرءون القران ولا يجاوز

حناجرهم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية تنظر في النصل فلا ترى شيئا وتنظر في الريش فلا ترى شيئا

وتتمارى في الفوق ابو سعید خدری گفت شنیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود خواهند برآمد در میان

شما قومی که سبک قدر میشمارید نماز خود در برابر نماز ایشان و صوم خود را با صوم ایشان و عملهای خود را در برابر عملهای

ایشان میخوانند قرآن را و حال آنکه تجاوز نمیکند از گلوهای ایشان یعنی بدلهای ایشان نمی رسد برآیند

از دین چنانکه برمی آید تیر از شکار که زده بود تیر اند و نظر میکنی در پیکان پس نمی بینی چیزی را و نظر میکنی در چوب تیر پس نمی بینی چیزی را و نظر کنی

در پرهای آن تیر پس نمی بینی چیزی و شک میکنی در سوفار یعنی میگذرد بآن سرعت که در نمی گیرد در وی

اثری از خون و روث و این کنایه است از دخول ایشان در اسلام باز خروج از آن بوجهی که تمسک نمیکنند

در وی بچیزی یعنی اثری از اسلام ندارند **مالك** عن عمه ابي سهيل بن مالك انه قال كنت اسير مع عمر بن

عبد العزيز فقال ما رايك في هؤلاء القدرية فقلت رايي ان تستتيبهم فان قبلوا والا عرضتهم على السيف فقال عمر بن عبد العزيز وذلك رايي

ابو سهیل بن مالک گفت میرفتم همراه عمر بن عبد العزیز پس گفت عمر بن عبد العزیز چیست معتقد تو درین فرقه قدریه

109

فرقه قدریه پس گفت متقدمین وایشان آنست که طلب توبه کنی از ایشان پس اگر قبول کردند فبها والا پیش آری ایشان را بر شمشیر گفت

عمر بن عبد العزیز همین است معتقد من مترجم گوید این جماعه اند از خوارج که در زمان حضرت علی رضی الله عنه خروج کردند پس قتال

کرد علی با ایشان تا آنکه مستاصل ساخت ایشان را **باب** ما جاء فی السحر وان السحر کبیرة در نقل ساحر و آنکه سحر گناه کبیره است

قال الله تعالی وما کفر سلیمان ولکن الشیطین کفروا یعلمون الناس السحر الآیة و کافر نشد سلیمان ولکن شیطانان کافر

شدند می آموختند مردمان را جادو **مالک** عن محمد بن عبد الرحمن بن سعد بن زرارة انه بلغه ان حفصة زوج

النبی صلی الله علیه وسلم قتلت جاریة لها سحرتها وقد کانت دبرتها فامرت بها فقتلت حضرت حفصه کشت

کنیزکی را از آن خود که سحر کرده بود او را و حال آنکه مدبر ساخته بود او را پس امر کرد حضرت حفصه بکشتن وی پس کشته شد **قال**

مالک الساحر الذی یعمل السحر ولم یعمل له غیره هو مثل الذی قال الله تبارک وتعالی فی کتابه ولقد علموا لمن

اشتریه ما له فی الآخرة من خلاق فاری ان یقتل اذا عمل ذلک هو نفسه گفت مالک ساحر که خود سحر کند و سحر

کرده نباشد برای او غیر او وی مانند کسی است که خدا تعالی در کتاب خود فرموده است ولقد علموا لمن اشتریه ما له فی الآخرة من

خلاق پس می بینم که کشته شود وقتیکه کرده باشد بنفس خود **باب** جزاء المحاربین باب در جزاء راه زنندگان و بغی

کنندگان بغیر تاویل **قال** الله تعالی انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان

یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض ذلک لهم خزی فی الدنیا ولهم فی

الآخرة عذاب عظیم الا الذین تابوا من قبل ان تقدروا علیهم فاعلموا ان الله غفور رحیم جزا این نیست که جزای آنانکه

جنگ میکنند با خدا و رسول او یعنی با جماعه مسلمین زیرا که جنگ ایشان جنگ با خدا و رسول است والله اعلم و سعی میکنند در زمین

بفساد یعنی قطع طریق میکنند و متعرض حرمات مسلمین و دماء و اموال ایشان میشوند نیست که کشته شوند ایشان یا بردار کرده شوند یا

بریده شود دستهای ایشان و پایهای ایشان دست از یک جانب و پای از جانب دیگر یا ازایل کرده شود ایشان را از زمین یعنی بلاد و وطن یا حبس

این جزای ایشان رسوائی است در دنیا و ایشان را در آخرت باشد عذاب بزرگ مگر آنانکه توبه کردند پیش از آنکه دست

یابید بر ایشان پس بدانید که خدا آمرزگار مهربان است یعنی حد ساقط است از ایشان سوای حقوق آدمیان **باب**

ترتیب هذه العقوبات علی مراتب الجرائم در بیان ترتیب تعذیبات موافق مراتب گناهان **مالک**

عن ابی الزناد انه اخبره ان عاملا لعمر بن عبد العزیز اخذ ناسا فی حرابة ولم یقتلوا فاراد ان یقطع ایدیهم

او یقتل فکتب الی عمر بن عبد العزیز فی ذلک فکتب الیه عمر بن عبد العزیز لو اخذت بایسر من ذلک عاملی از آن عمر

بن العزیز بگرفت مردمان چند را در حرابه یعنی در قطع طریق و ایشان نکشته بودند کسی را پس خواست عامل که یکی از این دو کار کند

ببرد دستهای ایشان یا مکشند پس نوشت بسوی عمر بن عبد العزیز درین باب پس نوشت عمر بن عبد العزیز بسوی او که اگر عمل میکردی بآسان تر ازین بهتر بودی یعنی چون ایشان مگشتند می باید که بربرید دست الخ تعالی مترجم گوید رضی الله عنه که کلام او در محل رای تخیر است اما درین مسئله امام را اشاکردست بطریق سیشه یا بطریق وجوب که عقوبت بقدر جرم کند و حدیث عبد الله بن عباس که درین باب امام شافعی روایة کرده ست محمل آن همین ست و الله اعلم **باب** الزنا کبیرة زنا گناه کبیره است **قال الله** تعالی لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا فرمود خدا تعالی نزدیک مشوید بزنا هر آینه آن کار بیحیایی ست و بد راهی ست آن **باب** من اتی حدا من حدود الله تعالی ولم یطلع علیه الناس استحب له ان لا یبدء ذلک لهم و یتوب فیما بینه وبین الله تعالی هر که عمل کند گناهی را که موجب حد ست از حدود خدا تعالی و وقف نشدند بر آن مردمان مستحب است او را که ظاهر نکند آن عمل را برای مردمان و توبه کند در میان خود و میان خدا تعالی **مالك** عن زید بن اسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یا ایها الناس قد آن لکم ان تنتهوا عن حدود الله من اصاب من هذه القاذورة شیئا فلیستتر بستر الله فانه من یبد لنا صفحته نقم علیه کتاب الله حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ای مردمان وقت آن رسید شما را که باز مانید از معاصی خدا تعالی هر که برسد بچیزی ازین نجاسات پس باید که در آید بپرده خدا تعالی پس هر آینه حال اینست که هر که ظاهر کند برای ما جانب روی خود را قایم خواهیم کرد بروی شریعت خدا تعالی را **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب ان رجلا من اسلم جاء الی ابی بکر الصدیق فقال له ان الآخر زنی فقال له ابو بکر هل ذکرت هذا لاحد غیری فقال لا فقال ابو بکر فتب الی الله واستتر بستر الله فان الله یقبل التوبة عن عباده فلم تقرره نفسه حتی اتی عمر بن الخطاب فقال له مثل ما قال لابی بکر فقال له عمر مثل ما قال له ابو بکر فلم تقرره نفسه حتی جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له ان الآخر زنی قال سعید فاعرض عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث مرات کل ذلک یعرض عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا اکثر علیه بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی اهله فقال ایشتکی ام به جنة فقالوا یا رسول الله والله انه لصحیح فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابکر ام ثیب فقالوا بل ثیب یا رسول الله فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فرجم مردی از قبیله بنی اسلم آمد پیش ابو بکر الصدیق پس گفت او را این بعید از رحمت زنا کرده است پس گفت او را ابو بکر آیا ذکر کرده این قصه را برای کسی بجز من گفت نکردم پس گفت او را حضرت ابو بکر توبه کن بسوی خدا و در آ بپرده خدا پس هر آینه بپرده خدا تعالی قبول میکند توبه را از بندگان خود پس قرار نداد او را نفس او تا آنکه آمد پیش عمر بن الخطاب پس گفت او را مانند آنچه گفته بود حضرت ابو بکر را پس گفت او را حضرت عمر مانند آنچه گفته بود او را ابو بکر صدیق گفت سعید بن المسیب پس قرار نداد او را نفس او تا آنکه آمد پیش آنحضرت صلعم پس گفت بجناب نبی صلی الله علیه وسلم هر آینه این بعید از رحمت زنا کرده است گفت سعید بن المسیب

پس عرض نا کرد از وی رسول الله صلی الله علیه وسلم سه بار هر بار اعراض میکرد از وی رسول الله صلی الله علیه وسلم
تا آنکه مبالغه تمام کرد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آدم فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی قبیلهٔ او
استفسار مینمود آیا مریض است یا با جنون است پس گفتند قبیلهٔ او یا رسول الله والله تندرست است پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا بکر است یا ثیب گفتند بلکه ثیب است یا رسول الله پس امر فرمود در حق وی رسول الله
صلعم پس رجم نموده شد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه قال بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
لرجل من اسلم يقال له هزال يا هزال لو سترته بردائك لكان خيرا لك قال يحيى بن سعيد فحدثت بهذا الحديث في مجلس فيه
يزيد بن نعيم بن هزال الاسلمي فقال يزيد هزال جدي وهذا الحديث حق سعيد بن المسيب گفت خبر رسید بمن که رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود شخصی را از قبیلهٔ بنی اسلم که گفته میشد او را هزال یا هزال اگر می پوشیدی او یعنی ماعز اسلمی را بچادر خود
هر آئینه بهتر بودی ترا یعنی امر میکردی او را باخفا و حمل نمیکردی او را باظهار گفت یحیی بن سعید پس ذکر کردم
اینحدیث را در مجلسی که در وی بود یزید بن نعیم بن هزال اسلمی پس گفت یزید که هزال جد من بود و اینحدیث درست
است **باب** الزاني الحر البكر يجلد مائة بكتاب الله ويغرب سنة بسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم
زانی آزاد که بنکاح صحیح بشرط آن بزنی نرسیده باشد زده شود صد تازیانه بحسب نص کتاب الله و از وطن اخراج کرده شود
یکسال بحسب حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم قال الله تعالى الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة ولا تأخذكم
بهما رأفة في دين الله ان كنتم تؤمنون بالله واليوم الآخر وليشهد عذابهما طائفة من المؤمنين مرد زنا کننده و زن زنا کننده پس بزنید هر یکی
ازیشان را صد تازیانه و باید که نگیرد شما را بسبب ایشان مهربانی در اجرای حکم الهی اگر ایمان آورده اید بخدا و روز آخر
و باید که حاضر شود بر عقوبت این هر دو جماعتی از مسلمانان **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن
ابي هريرة وزيد بن خالد الجهني انهما اخبراه ان رجلين اختصما الى رسول الله صلعم فقال احدهما اقض بيننا بكتاب الله وقال
الآخر وهو افقههما اجل يا رسول الله فاقض بيننا بكتاب الله وائذن لي ان اتكلم قال تكلم فقال ان ابني كان عسيفا على هذا
فزنى بامرأته فاخبروني ان على ابني الرجم فافتديت منه بمائة شاة وبجارية لي ثم اني سألت اهل العلم فاخبروني ان على ابني
جلد مائة وتغريب عام واخبروني انما الرجم على امرأته فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما والذي نفسي بيده لاقضين
بينكما بكتاب الله اما غنمك وجاريتك فرد عليك وجلد ابنه مائة وغربه عاما وامر انيس الاسلمي ان يأتي امرأة الآخر
فان اعترفت رجمها قال فاعترفت **فرجمها** هر آئینه دو کس خصومت کردند بحضور آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس گفت یکی از ایشان یا رسول الله حکم کن میان ما بشریعت خدای تعالی و گفت دیگری که دوسے

١١

هما فقه وقيل نهى عن تعطيل الحدود وقيل نهى عن تخفيف الضرب بحيث لا يحصل ألم معتد به قوله تعالى وليشهد عذابهما طائفة من

ووی داناترین دو کس بود آری یا رسول الله حکم فرما درمیان ما بشریعت خدای تعالی و دستوری ده مرا که سخن گویم با تو پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم سخن بگو پس گفت آنمرد هرآئینه پسر من مزدور بود پیش این شخص پس زنا کرد با زن او پس .... خبر داده مرا بعض مردم که لازم است بر پسر من سنگسار کردن پس عوض او دادم صد گوسفند و یک کنیزکی که بود از آن من بعد از ان هرآئینه سوال کردم اهل علم را ازین مسئله پس خبر دادند مرا که بر پسر من واجب است زدن صد تازیانه و بیرون کردن از وطن یکسال و خبر دادند مرا که رجم بر زن این شخص واجبست پس فرمود آنحضرت صلعم آگاه شو قسم بآنخدای که نفس من بدست اوست البته حکم کنم میان شما بشریعت خدای تعالی اما رمه تو و کنیزک تو باز گردانیده شده است بر تو و بر پسر او زده صد تازیانه و بیرون کرده شد از وطن یکسال و حکم فرمود انیس اسلمی را که برود بسوی زن این شخص دیگر پس اگر اعتراف کند زن رجم کند او را پس اقرار کرد پس رجم کرد او را **قال مالک** العسیف الاجیر گفت مالک معنی عسیف اجیر است **مالک** عن نافع ان صفیة بنت ابی عبید اخبرته ان ابا بکر الصدیق اتی برجل قد وقع علی جاریة بکر فاحبلها ثم اعترف علی نفسه بالزنا ولم یکن احصن فامر به ابو بکر فجلد الحد ثم نفی الی فدک آورده شد شخصی پیش ابو بکر الصدیق رضی الله عنه که افتاده بود بر زنی نوجوان شوهر نادیده پس حامل ساخت او را بعد از ان اقرار کرد بر خود بزنا و محصن نبود پس امر کرد در حق او ابو بکر صدیق رضی الله عنه پس زده شد حد بعد از آن اخراج کرد او را بسوی فدک **باب** یجلد بسوط قد رکب به و لان حد زده شود بتازیانه که سوار شده باشند بآن و نرم شده باشد **مالک** عن زید بن اسلم ان رجلا اعترف علی نفسه بالزنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فدعا له رسول الله صلی الله علیه وسلم بسوط فاتی بسوط مکسور فقال فوق هذا فاتی بسوط جدید لم تقطع ثمرته فقال دون هذا فاتی بسوط قد رکب به و لان فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فجلد مختصر هرآئینه مردی اعتراف کرد بر نفس خود بزنا در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم پس طلب کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم برای او تازیانه پس آورده شد تازیانه شکسته پس فرمود قوی تر ازین باید پس آورده شد تازیانه نو که بریده نشده بود ثمره او فرمود کمتر ازین باید پس آورده شد تازیانه که سوار شده بودند بآن و نرم شده بود پس امر فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم در حق او پس حد زده شد **باب** الزانی المحصن یرجم زانی محصن را رجم کرده شود **مالک** باسناده عن عمر رضی الله عنه انه قال الرجم فی کتاب الله تعالی حق علی من زنا من الرجال والنساء اذا احصن حضرت عمر رضی الله عنه فرمود رجم در کتاب خدای تعالی ثابتست بر کسیکه زنا کند از مردان و زنان وقتیکه محصن باشد **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قال ایاکم ان تهلکوا من ایة الرجم ان یقول قائل لا نجد حدین فی کتاب الله

فقد رجم رسول الله صلى الله عليه وسلم ورجمنا والذي نفسي بيده لولا ان يقول الناس زاد عمر بن الخطاب في كتاب

الله لكتبتها الشيخ والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة فانا قد قرأناها عمر ابن الخطاب فرمود دور وا ريد خود را از آنكه هلاك

شويد اعراض كرده از آية رجم بسبب آنكه بگويد گوينده هر آينه مانمي يابيم دو حد در كتاب خدا تعالى پس هر آينه رجم كرده است

رسول الله صلى الله عليه وسلم ورجم كرديم ما قسم بذاتي كه نفس ما در دست اوست اگر خوف آن نبودي كه گويند مردمان زياده

كرد عمر بن الخطاب در كتاب خدا تعالى البته مي نوشتم آن آيت را در مصحف الشيخ والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة شيب

وشيبة وقتي كه زنا ميكنند پس سنگسار كنيد ايشان را البتة پس هر آينه ما خوانده ايم آن را **قال** يحيى سمعت مالكا يقول قوله الشيخ

والشيخة يعني الثيب والثيبة فارجموهما البتة گفت يحيى شنيدم مالك كه مراد از شيخ وشيخة ثيب وثيبه است **باب**

الاحصان ماذا احصان كه شرط رجم است چه چيز است **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب انه قال

المحصنات من النساء هن اولات الازواج ويرجع ذلك الى ان الله حرم الزنا سعيد بن المسيب گفت محصنات از زنان

خداوندان شوهران اند رجوع ميكند نهي از نكاح محصنات باين اصل كه خدا تعالى حرام كرده است زنا را **مالك** عن ابن

شهاب وبلغه عن القاسم بن محمد انهما كانا يقولان اذا نكح الحر الامة فمسها فقد احصنته مالك از ابن شهاب روايت

كرد ونيز خبر رسيد مالك از قاسم بن محمد كه ايشان هر دو ميگفتند وقتيكه نكاح كند مرد آزاد كنيزك را پس دست رسانيد يعني

جماع كرد او را پس نكاح كنيزك او را محصن ميسازد **باب** الحامل يؤخر رجمها الى ان تضع تاخير كرده شود رجم زن حامل

تا آنكه بنهد بار شكم خود را **مالك** عن يعقوب بن زيد بن طلحة عن ابيه زيد بن طلحة عن عبد الله بن ابي مليكة

انه اخبره ان امراة جاءت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبرته انها زنت وهي حامل فقال لها رسول

الله صلى الله عليه وسلم اذهبي حتى تضعي فلما وضعت جاءته فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذهبي حتى

ترضعيه فلما ارضعته جاءته فقال اذهبي فاستودعيه قال فاستودعته ثم جاءت فامر بها فرجمت هر آينه

زني آمد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس خبر داد آنجناب را كه وي زنا كرده است حال آنكه حامله بود پس فرمود او را رسول الله صلى

الله عليه وسلم برو تا آنكه بنهي بار شكم خود را پس وقتيكه بنهاد بار شكم را آمد بحضور مقدس نبوي صلى الله عليه وسلم پس فرمود آنحضرت

صلى الله عليه وسلم برو تا آنكه شير دهي او را پس وقتيكه مدة شير باخر رسانيد آمد بجناب او صلى الله عليه وسلم پس فرمود برو بسپار

فرزند را بكسي پس بسپرد او را كسي پس بعد از آن آمد پس امر فرمود در حق وي پس سنگسار كرده شد او را **باب** رجم الكتابي

باب در حكم رجم كافر كه از اهل ذمه باشد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال جاءت اليهود الى رسول الله

صلى الله عليه وسلم فذكروا له ان رجلا منهم وامراة زنيا فقال لهم رسول الله صلى الله عليه وسلم ما تجدون في

التورية في شان الرجم فقالوا نفضحهم ويجلدون فقال عبد الله بن سلام كذبتم ان فيها الرجم فاتوا بالتورية

فنشروها فوضع احدهم يده على اية الرجم ثم قرا ما قبلها وما بعدها فقال عبد الله بن سلام ارفع يدك فرفع يده

فاذا فيها اية الرجم فقالوا صدق يا محمد ان فيها اية الرجم فامر بهما رسول الله صلى الله عليه وسلم فرجما فقال

عبد الله بن عمر فرايت الرجل يحنا على المراة يقيها الحجارة قال مالك معنى يحنا يكب عليها حتى تقع الحجارة عليه

آمدند یهود بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کردند در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مردی و زنی از جمله یهود زنا

کرده اند پس فرمود ایشان را رسول الله صلی الله علیه وسلم چه چیز می یابید در باب رجم در توریة پس گفتند رسوا کنیم زانیان را و

تازیانه زده میشود ایشان را پس گفت عبد الله بن سلام دروغ گفتید هر آینه در توریة رجم مذکور است پس آوردند توریة را پس

کشادند آن را پس نهاد شخصی از ایشان دست خود را بر آیت رجم بعد ازان خواند آنچه پیش از آیت رجم بود پس گفت عبد الله بن

سلام بردار دست خود را پس برداشت دست خود را پس ناگهان ظاهر شد در وی آیة رجم پس گفتند یهود درست گفت عبد الله بن سلام هر آینه در توریة

هست آیة رجم پس امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باب آن زن و مرد پس رجم کرده شد ایشان را پس گفت عبد الله

بن عمر پس دیدم آن مرد را که کج میشد بر آن زن نگاه میداشت او را از سنگها گفت مالک معنی یحنا آنست که سرنگون می افتاد

بر آن زن تا بیفتد سنگ بر وی **باب** حد العبيد والاماء در بیان حد غلامان و کنیزکان **قال** الله تعالى فاذا

احصن فان اتين بفاحشة فعليهن نصف ما على المحصنات من العذاب پس وقتیکه خداوندان شوهر شدند کنیزکان

پس اگر بعمل آرند زنا را پس واجبست بر ایشان نصف آنچه واجبست بر زنان آزاد از عقوبت یعنی پنجاه تازیانه باید زد **مالك**

عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن ابي هريرة وزيد بن خالد الجهني ان رسول الله صلى

الله عليه وسلم سئل عن الامة اذا زنت ولم تحصن فقال ان زنت فاجلدوها ثم ان زنت فاجلدوها ثم ان زنت فاجلدوها ثم بيعوها

ولو بضفير رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال کرده شد از حال کنیزک وقتیکه زنا بکند و صاحب شوهر نشده است پس فرمود اگر

زنا کند پس تازیانه بزنید بعد ازان اگر بار دیگر زنا کند پس تازیانه بزنید بعد ازان اگر بار دیگر زنا کند پس تازیانه بزنید او را بعد ازان بفروشید

اگرچه بیک رسن باشد **قال** ابن شهاب لا ادری بعد الثالثة او الرابعة گفت ابن شهاب نمیدانم که بیع را ذکر فرمود

در مره سوم یا در چهارم مترجم گوید رحمه تخصیص سوال با امه غیر محصنه از جهت آنست که در قران عظیم حال محصنه مذکور است

پس اشتباه افتاد که حال غیر محصنه چه خواهد بود اگر قید احصان اتفاقی است محصنه و غیر محصنه را یک حکم باشد و الا تفرقه کنند پس

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیان فرمود که قید اتفاقی است **مالك** عن يحيى بن سعيد ان سليمن بن يسار اخبره ان

عبد الله بن عياش بن ابي ربيعة المخزومي قال امرني عمر ابن الخطاب في فتية من القريش فجلدنا ولائد من ولائد

الامارة خمسين خمسين في الزنا عبد الله بن عياش گفت امر کرد مرا عمر بن الخطاب در جوانان چند از جمله قریش پس تازیانه

زدیم کنیزکان چند را از کنیزکان بیت المال پنجاه پنجاه تازیانه در حد زنا **قال** مالك الذي ادركت عليه اهل العلم

ببلدنا انه لا نفي على العبيد اذا زنوا گفت مالك حكمي که یافتم بر آن اهل علم را در شهر خود آنست که جلاوطن کردن لازم نیست

بر غلامان وقتیکه زنا کنند **باب** يثبت الزنا بالاقرار او باربعة شهداء ثابت میشود زنا باقرار و یا بچهار گواه **قال**

الله تعالى واللاتي ياتين الفاحشة من نساءكم فاستشهدوا عليهن اربعة منكم فان شهدوا فامسكوهن في

البيوت حتى يتوفهن الموت او يجعل الله لهن سبيلا و آنانکه بعمل می آرند زنا از زنان شما پس گواهی طلبید بر ایشان

از چهار کس از جماعه خویش یعنی مردان مسلمان پس اگر گواهی دادند بر ایشان پس نگاه دارید یعنی حبس کنید ایشان را در خانها

تا آنکه قبض ارواح ایشان کنند ملك الموت یا مقرر سازد خدا تعالی برای ایشان راهی یعنی طریقه حد ایشان و در آخر راهی معین شد

و آن جلد در حق ثيبات **مالك** عن ابن شهاب انه اخبره ان رجلا اعترف على نفسه بالزنا على عهد رسول

الله صلى الله عليه وسلم وشهد على نفسه اربع مرات فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم فرجم قال ابن شهاب فمن

اجل ذلك يوخذ الرجل باعترافه على نفسه ابن شهاب خبر داد مالک را که مردی اقرار کرد بر نفس خود بار تکاب زنا در عهد رسول

الله صلى الله عليه وسلم و گواهی داد بر خود چهار بار پس امر کرد او را رسول الله صلى الله عليه وسلم پس رجم کرده شد گفت ابن شهاب

پس بسبب همین حدیث اخذ کرده میشود مرد را بسبب اعتراف بر نفس خود **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد

الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس قال سمعت عمر ابن الخطاب يقول الرجم في كتاب الله عز وجل حق

على من زنا من الرجال والنساء اذا احصن اذا قامت عليه البينة او كان الحبل او الاعتراف عبد الله بن عباس گفت شنیدم

حضرت عمر را که میگفت رجم در کتاب خدا تعالی یعنی در شریعت او حق است بر هر که زنا کند از مردان و زنان وقتی که محصن باشد

وقتیکه قائم شوند بر وی گواهان یا باشد حمل یا اقرار **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار عن ابي

واقد الليثي ان عمر بن الخطاب اتاه رجل وهو بالشام فذكر له انه وجد مع امراته رجلا فبعث عمر ابن الخطاب ابا

واقد الليثي الى امراته يسالها عن ذلك فاتاها وعندها نسوة حولها فذكر لها الذي قال زوجها لعمر بن

الخطاب واخبرها انها لا تؤخذ بقوله وجعل يلقنها اشباه ذلك لتنزع فابت ان تنزع وتمت على الاعتراف

فامر بها عمر فرجمت ابو واقد ليثی روایت کرد که هر آینه عمر بن الخطاب آمد پیش او مردی حالانکه او در شام بود و پس ذکر کرد

پیش او که وی یافته است با زن خود مردی را پس فرستاد عمر بن الخطاب ابو واقد لیثی را بسوی زن او تا سوال کند آن زن

را از این باجرا پس آمد پیش آن زن و نزدیک وی زنان چند نشسته بودند گرد او پس ذکر کرد آنچه شوهر او گفته بود پیش عمر

بن الخطاب وخبر داد اورا که وی ماخوذ نیست بقول شوهر او وشروع کرد که تلقین میکرد اورا امثال این خبرها تا باز گردد از اعتراف

پس قبول نکرد که باز گردد وقایم ماند با قرار پس امر کرد حضرت عمر در باب او پس رجم کرده شد او را **مالك** باسناده ان

رجلا من اسلم جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له ان الاخر زنی فاعرض عنه رسول الله صلی الله علیه

ثلث مرات کل ذلك یعرض عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا اکثر علیه بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی

اهله فقال ایشتکی ام به جنة فقالوا یا رسول الله انه لصحیح فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابکر ام ثیب فقالوا

بل ثیب یا رسول الله فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فرجم مختصر مردی از بنی اسلم آمد بسوی رسول الله صلی الله

علیه وسلم پس عرض کرد بجناب وی صلی الله علیه وسلم هر آینه این ابعد از رحمت زنا کرده است پس اعراض فرمود از وی آنحضرت

صلی الله علیه وسلم سه بار هر بار اعراض مینمود از وی رسول الله صلی الله علیه وسلم تا آنکه مبالغه تمام کرد در پیش آنحضرت صلی الله علیه

وسلم فرستاد آدمی را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی قبیله او آیا مریض است یا با وی جنون است پس گفتند قبیله او یا رسول الله او تندرست است پس فرمود رسول

الله صلی الله علیه وسلم آیا بکر است یا ثیب گفتند بلکه ثیب است یا رسول الله پس امر فرمود در حق وی صلی الله علیه وسلم پس رجم کرده شد

باب ما یدرء فیه الحد..... وما لا یدرء چه چیز است که دفع کرده میشود در وی حد را و چه چیز است که مندفع نمیشود

در وی حد **مالك** عن نافع ان عبدا کان یقوم علی رقیق الخمس وانه استکره جاریة من ذلك الرقیق فوقع

بها فجلده عمر بن الخطاب ونفاه ولم یجلد الولیدة لانه استکرهها غلامی خبر داری بندی خمس میکرد هر آینه او اکراه

کرد کنیزکی را از آن بندی پس زنا کرده بوی پس تازیانه زد غلام را عمر بن الخطاب وجلای وطن کرد او را و تازیانه نزد آن

کنیزک را بسبب اکراه کرده بود او را **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان عمر بن الخطاب قال الرجل خرج

بجاریة لامراته معه فی سفر فاصابها فغارت امراته فذکرت ذلك لعمر بن الخطاب فساله عن ذلك فقال وهبتها

لی فقال عمر لتاتینی بالبینة او لارمینك بالحجارة قال فاعترفت امراته انها وهبتها له مردی برآورد کنیزکی

از آن زن خود با خود در سفر پس رسید او را یعنی جماع کرد بوی پس غیرت نمود زن او پس ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن

الخطاب پس سوال نمود عمر بن الخطاب او را از ین قضیه پس گفت آن مرد بخشیده بود آن زن آن کنیزک را برای من پس فرمود

حضرت عمر والله که بیاری گواهان را یا سنگسار کنم ترا گفت راوی پس اعتراف کرد زن او هر آینه او بخشیده بود آن

کنیزک را بوی **مالك** باسناده ان عمر بن الخطاب قال فی متعة هذا المتعة ولو کنت تقدمت فیها

لرجمت عمر بن الخطاب فرمود در متعه این نکاح متعه است و اگر پیش از ین حکم میکردم درین باب هر آینه سنگسار میکردم

مالك انه سمع ان احسن ما سمع فی الامة یقع بها الرجل وله فیها شرك انه لا یقام علیها الحد وانه یلحق به الولد

ولذلك قال ابن القاسم ... فان التفتیش فقال ابن عبد البر ... حجة وفی بعض طرق الحدیث لعلك قبلت او غمزت او نظرت قال لا یا رسول الله قال انکتها لا یکنی قال نعم ... الله قال ... قول عمر والحبل ... قال مالك الی ان الحبلی اذا لم یکن لها زوج ترجم وان لم تعترف بزناها ببینة ولم تقم علی قولها ... التفسیر ان معنی الاعتراف ان یکون الاعتراف ابتداء من غیر ظهور او یکون هناك حمل یریب الناس فیفتشون لاجله حتی تعترف او تقوم بینة ١٢

وتقام علیه الجاریة حین حملت فیعطی شرکاءه حصصهم من الثمن وتکون الجاریة له قال مالک وعلی هذا الامر عندنا بهیرت ... جبری که شنید مالک درباب کنیزکی که واقع شود بروی مردی واورا باشد درآن کنیزک شرکت آنست که قایم کرده نشود بروی حد وآنکه لاحق کرده شود بوی ولد را وقیمت کرده میشود بروی آن کنیزک وقتیکه حمل گرفت پس بدهد شرکا را خود را حصهای ایشان از بهای کنیزک وباشد کنیزک از آن او گفت مالک وبرهمین است حکم نزدیک ما **باب**

اذا اکره امرأة علی الزنا وجب علیه الحد وصداق تلک المرأة وقتیکه اکراه کرد زنی را بر زنا واجب میشود بروی حد ومهر آن زن **مالک** عن ابن شهاب ان عبد الملک بن مروان قضی فی امرأة اصیبت مستکرهة بصداقها علی من فعل ذلک بها عبد الملک حکم کرد درباب زنی که زنا کرده شد بادی باکراه بمهر او برکسیکه کرد این کار را او

باب ان جاءت بولد لستة اشهر منذ نکحت فلیس علیها حد اگر آورد زنی فرزند بعد شش ماه از ابتداء آنکه نکاح کرده بود پس نیست بروی حد **مالک** انه بلغه ان عثمان بن عفان اتی بامرأة قد ولدت فی ستة اشهر فامر بها ان ترجم فقال له علی بن ابی طالب لیس ذلک علیها ان الله تعالی وتبارک یقول فی کتابه وحمله وفصاله ثلثون شهرا وقال والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة فالحمل یکون ستة اشهر فلا رجم علیها فبعث عثمان فی اثرها فوجدها قد رجمت آورده شد زنی پیش حضرت عثمان که زائیده بود در شش ماه بعد از ابتدای نکاح پس امر کرد درحق وی که رجم کرده شود پس گفت او را علی ابن ابی طالب که نیست واجب بروی حد هرآینه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود وحمله وفصاله ثلثون شهرا وفرمود والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین پس حمل میشود شش ماه پس رجم واجب نیست بروی پس آدم فرستاد عثمان بن عفان عقب آن زن پس یافت او را که رجم کرده شده بود **باب** حد اللوطة باب درحکم لواطة **قال** الله تعالی فی قصة قوم لوط ائنکم لتاتون الرجال وتقطعون السبیل **قال** واللذان یاتیانها منکم فاذوهما فان تابا واصلحا فاعرضوا عنهما ان الله کان توابا حکیما وآن دو مرد که میکنند کار بیحیائی از جمله شما پس ایذا دهید ایشان را یعنی بزدن دره ونعال وبدشنام دادن وملامت کردن پس اگر توبه کردند ونیکوکاری نمودند یعنی پیش از امضای تعزیر پس اعراض کنید از ایشان هرآینه هست خدا توبه قبول کننده باحکمت مترجم گوید مفسران درین آیة اختلاف کردند جمعی بر زنا حمل کردند ومنسوخ گفتند واقوی آنست که در لواطة نازل شده بدلیل تذکیر واللذان وضمیر منکم وتقدیم آیة زنا زنان عنقریب والله اعلم **مالک** انه سأل ابن شهاب عن الذی یعمل عمل قوم لوط فقال ابن شهاب علیه الرجم احصن او لم یحصن مالک سوال کرد ابن شهاب را از حکم کسیکه عمل کند عمل قوم لوط پس گفت ابن شهاب بروی رجم است محصن باشد یا غیر محصن **باب** السرقة کبیرة

حدها قطع الید و دزدی گناه کبیره است و حد آن بریدن دست است **قال** الله تعالی والسارق والسارقة

فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا نکالا من الله والله عزیز حکیم و مرد دزد و زن دزد پس ببرید دست ایشان بجزای

آنچه کردند عقوبتی مقرر کرده شده از جانب خدا و خدا غالب با حکمت است فمن تاب من بعد ظلمه واصلح فان الله یتوب

علیه ان الله غفور رحیم پس هر که توبه کند بعد از آنکه ستم کرده باشد و نیکوکاری نماید پس هر آینه خدا تعالی رجوع برحمت کند بروی

و هر آینه خدا تعالی آمرزگار مهربان است **باب** لا قطع الا فی سرقة ما تبلغ قیمته ربع دینار بریدن دست نیست در دزدی

را مگر در دزدی که میرسد قیمت آن بربع دینار **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة

زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ما طال علی وما نسیت القطع فی ربع دینار فصاعدا حضرت عائشه

گفت زمان دراز نگذشته برمن و فراموش نکرده ام قطع میباشد در چهارم حصه دینار یا زیاده از آن **مالک** عن

یحیی بن سعید انه قال اخبرنی ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم انه اخذ نبطیا قد سرق خواتم من حدید فحبسه لیقطع

یده فارسلت الیه عمرة بنت عبد الرحمن مولاة لها یقال لها امیة قال ابو بکر فجاءتنی وانا بین ظهرانی الناس فقالت

تقول لک خالتک عمرة یا ابن اختی اخذت نبطیا فی شیء یسیر ذکر لی فاردت قطع یده فقلت نعم قالت فان عمرة

تقول لک لا قطع الا فی ربع دینار فصاعدا قال ابو بکر فارسلت النبطی ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم گرفت یک نبطی

را که دزدیده بود انگشتریها چند از قسم آهن پس بزندان کرد او را تا ببرد دست او پس فرستاد پیش او عمره زنی آزاد کرده

خود را گفت ابو بکر پس آمد آن زن پیش من و من در میان مردمان نشسته بودم پس گفت میگوید ترا خاله تو عمره که

ای پسر خواهر من گرفته نبطی را در چیز قلیل که ذکر کرده شد پیش من قدر او پس قصد کردی بریدن دست او گفتم آری گفت

پس هر آینه عمره میگوید ترا قطع نیست مگر در چهارم حصه دینار یا زیاده از آن گفت ابو بکر پس بگذاشتم آن نبطی را **مالک**

عن عبد الله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن انها قالت خرجت عائشة زوج النبی

صلی الله علیه وسلم الی مکة ومعها مولاتان لها ومعها غلام لبنی عبد الله بن ابی بکر الصدیق فبعث

مع المولاتین ببرد مرجل قد خیط علیه خرقة خضراء قالت فاخذ الغلام البرد ففتق عنه فاستخرجه وجعل

مکانه لبدا او فروة وخاط علیه فلما قدم المولاتان المدینة دفعتا ذلک الی اهله فلما فتقوا عنه وجدوا فیه

اللبد ولم یجدوا البرد فکلموا المولاتین فکلمتا عائشة او کتبتا الیها واتهمتا العبد فسئل العبد عن ذلک

فاعترف فامرت به عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقطعت یده .... وقالت عائشة

القطع فی ربع دینار فصاعدا برآمد حضرت عائشه رضی الله عنها بسوی مکه و همراه او دو زن آزاد کرده او بودند

له قلت اتفق علیه المسلمون وان کان بینهم فی التفاصیل اختلاف ١٢

وبهمراه او غلامی بود از ان اولاد عبد الله بن ابی بکر الصدیق پس فرستاده شد همراه آن دو زن از مکه بمدینه چادری
مخطط که دوخته شده بود بران خرقه سبزی پس گرفت آن غلام چادر را پس بشگافت خرقه را از بالای آن پس برآورد
او را و نهاد بجای او نمدی و پوستینی و دوخت بالای آن پس وقتی که آمدند آن دو زن بمدینه دادند آن چادر را نخداوندان
آن پس وقتیکه شگافتند از بالای آن چادر را یافتند در آن جامه پاره نمد را و نیافتند چادر را پس سخن گفتند با آن دو زن
پس سخن گفتند آن زنان با حضرت عایشه یا نامه نوشتند بسوی وی و تهمت نهادند بر آن غلام پس سوال کرده شد غلام
را ازین ماجرا پس اقرار نمود پس امر فرمود حضرت عایشه درباب وی پس بریده شد دست او و گفت حضرت عایشه رض
بریدن دست در چهارم حصه دینار است یا زیاده ازان **مالك** نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى
الله علیه وسلم قطع فی مجن ثمنه ثلثة دراهم رسول الله صلی الله علیه وسلم برید دست دزدی در دزدی سپری
که قیمت آن سه درهم بود **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه عن عمرة بنت عبد الرحمن ان سارقا سرق
فی زمان عثمان بن عفان اترجة فامر بها عثمان ان تقوم فقومت بثلثة دراهم من صرف اثنی عشر درهما بدينار
فقطع عثمان يده دزدی دزدید در زمان حضرت عثمان اترجه یعنی لیموی کبیر را پس فرمود حضرت عثمان بمقرر کردن
قیمت آن پس قیمت کرده شد بسه درهم بحساب صرف دوازده درهم بیک دینار پس قطع کرد حضرت عثمان دست
او را **باب** لا قطع الا فی سرقة من مال محرز قطع نیست مگر در دزدی که از مال نگاهبانی کرده شده باشد
مالك عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان ان عبدا سرق ودیا من حائط رجل فغرسه فی حائط سيده
فخرج صاحب الودی یلتمس ودیه فوجده فاستعدى على العبد مروان بن الحكم فسجن مروان بن الحكم العبد و
اراد قطع يده فانطلق سيد العبد الى رافع بن خديج فساله عن ذلك فاخبره انه سمع رسول الله صلى الله عليه
وسلم يقول لا قطع فی ثمر ولا كثر والكثر الجمار فقال الرجل فان مروان بن الحكم اخذ غلاما لی وهو يريد
قطعه وانا احب ان تمشى معی اليه فتخبره بالذی سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم فمشى معه رافع
الى مروان بن الحكم فقال اخذت غلاما لهذا فقال نعم قال فما انت صانع به قال اردت قطع يده فقال
له رافع سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا قطع فی ثمر ولا كثر فامر مروان بالعبد فارسل
غلامی بدزدید بچه خرما از بستان مردی پس نشاند او را در بوستان خداوند خود پس برآمد صاحب بچه خرما بن
طلب میکرد بچه خرما بن خود را پس یافت او را پس فریاد کرد بر آن غلام پیش مروان بن حکم پس بزندان در آورد
مروان آن غلام را و قصد کرد که ببرد دست او را پس رفت صاحب آن غلام پیش رافع بن خدیج پس سوال کرد او را

حديث عثمان فانه يدل على ان العبرة بالذهب من اجل ذلك وردت قيمته الدراهم اليه بعينها قومت الاترجة بالدراهم ذلك واعتبار ثم اثنى عشر الف درهم موضع الف دينار فی الدية وقال ابو حنيفة لا تقطع فی اقل من عشرة دراهم ۱۲

۱۲۰

ازین مسئله پس خبر داد او را رافع که وی شنیده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود قطع نیست در دزدی میوه یعنی میوه
معلق بدرخت و نه در پیه خرما پس گفت انمودها رسنه مروان بن الحکم گرفته است غلامی را از آن من میخواهد برید دست او
و من دوست میدارم که بروی همراه من بسوی مروان پس خبر دهی او را بآنچه شنیده از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رفت
همراه او رافع بن خدیج بسوی مروان پس گفت گرفته غلام این شخص را پس گفت آری گفت پس چه چیز میخواهی که کنی با او گفت
میخواهم برید دست او پس گفت او را رافع شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود قطع نیست در میوه و نه در پیه
خرما پس حکم کرد مروان در باب آن غلام پس گذشته شد **مالك** عن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی الحسین
المکی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا قطع فی ثمر المعلق ولا فی حریسة جبل فاذا آواه المراح او الجرین فالقطع
فیما بلغ ثمن المجن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قطع نیست در ثمر آویخته شده بر درخت و نه در بزی که دزدیده
شد او را از کوهی پس وقتی که جای دهد بز را بخانه که وقت شام آنجا می آرند یا جای دهد ثمر را جای توده کردن ثمر پس واجبست
بریدن دست در آنچه برسد بقیمت سپر و آن در عصر آنحضرت صلعم سه درهم بود **باب** اذا توسد الرداء ونام او ادام
الغنم فی البیت او اوی الثمر فی الجرین فذلك حرز یعنی وقتیکه تکیه کند صاحب ردا بر ردا از خود و بخواب رود یا آورد وقت
شام مواشی را در خانه یا آورد میوه را در جائیکه توده کنند پس آن حرز ست **مالك** عن ابن شهاب عن صفوان
بن عبد الله بن صفوان ان صفوان بن امیة قیل له انه من لم یهاجر هلك فقدم صفوان بن امیة المدینة فنام فی
المسجد وتوسد رداءه فجاء سارق فاخذ رداءه فاخذ صفوان السارق فجاء به الی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تقطع یده فقال له صفوان انی لم ارد هذا یا رسول الله هو علیه صدقة
فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم فهلا قبل ان تاتینی به گفته شد بصفوان بن امیه که هر که هجرت نکرده است
هلاک شد یعنی نجات نیافت پس آمد صفوان بمدینه پس بخواب رفت در مسجد و تکیه زده بر چادر خود پس آمد دزدی و گرفت
چادر او را پس گرفت صفوان دزد را پس آورد او را پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس امر فرمود رسول الله صلی
الله علیه وسلم که قطع کرده شود دست او را پس گفت صفوان بآنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه من قصد نکرده بودم بدین
دست او را یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آن چادر بروی صدقه ست پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم پس
چرا نه صدقه کردی پیش از آنکه بیاری او را پیش من **مالك** باسناده عن النبی صلی الله علیه وسلم فاذا
آواه المراح او الجرین فالقطع فیما بلغ ثمن المجن آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود پس چون جای دهد بز را خانه که وقت
شام آنجا می آرند یا جای دهد ثمر را جای توده کردن پس واجبست بریدن دست در آنچه برسد بقیمت سپر و ترجمه گوید

ازین حدیث معلوم شد که نفع نمیکند عفو یعنی ساقط نمیکند عفو کردن مسروق منه حد را وقتیکه برساند دزد در پیش

سلطان **باب** لا تقطع ید من لا یحجب منه المتاع بریده نشود دست کسیکه پوشیده نمیشود از وی متاع

یعنی از وی احتیاط نکنند بجهت مخالطت با او **مالك** عن ابن شهاب عن السائب بن یزید ان عبد الله بن عمرو

الحضرمی جاء بغلام له الی عمر بن الخطاب فقال له اقطع ید غلامی هذا فانه سرق فقال له عمر ماذا سرق قال

سرق مرآة لامرأتی ثمنها ستون درهما فقال عمر ارسله فلیس علیه قطع خادمکم سرق متاعکم عبد الله بن عمرو

حضرمی آورد غلامی را از آن خود بسوی عمر بن الخطاب پس گفت قطع کن دست این غلام مرا پس هر آئینه دزدی کرده است

او پس فرمود او را حضرت عمر چه چیز دزدیده است گفت دزدیده است آئینه زن من که قیمت آن شصت درهم بود

پس گفت حضرت عمر بگذار او را پس نیست بروی قطع خادم شما دزدیده است متاع شما را **باب** لا تقطع ید

مختلس بریده نشود دست شخصی که برباید متاع کسی را بنوعی از جلد دستی بحضور مردمان **مالك** عن ابن شهاب

ان مروان بن الحکم اتی بانسان قد اختلس متاعا فاراد قطع یده فارسل الی زید بن ثابت یسأله عن ذلك فقال

زید بن ثابت لیس فی الخلسة قطع پیش مروان بن الحکم آورده شد مردی که ربوده بود متاعی را پس قصد کرد مروان

بریدن دست او را پس آدم فرستاد بسوی زید بن ثابت سوال میکرد ازین ماجرا پس گفت زید بن ثابت نیست در ربودن

قطع یعنی بریدن دست در صورت وجب نیست **قال** مالك الامر المجتمع علیه عندنا انه لیس فی الخلسة قطع

بلغ ثمنها ما یقطع فیه او لم یبلغ قال مالك فی الذی یستعیر العاریة فیجحدها لیس علیه قطع وانما مثل ذلك مثل

رجل کان له علی رجل دین فجحده ذلك الرجل فلیس علیه فیما جحده قطع گفت مالک امریکه اتفاق واقع شده است برآن

نزدیک ما آنست که نیست در ربودن قطع برسد قیمت آن بحدیکه بروی لازم است قطع یا نرسد گفت مالک در حق کسی

عاریت بگیرد چیزی را پس انکار کند آنرا نیست بروی قطع جز این نیست که مثل آن شخص مثل مردیست که باشد او را بر مردی

قرض پس انکار کرد آنمرد پس نیست بروی در آنچه انکار کرده است آنرا بریدن دست **باب** قطع ید العبد اذا سرق

والکان ابقا بریده شود دست غلام وقتیکه دزدی کند اگرچه باشد گریزنده **مالك** عن نافع ان عبدا لعبد الله

بن عمر سرق وهو آبق فارسل به عبد الله بن عمر الی سعید بن العاص وهو امیر المدینة لیقطع یده فابی سعید

ان یقطع یده قال ولا تقطع ید الآبق اذا سرق فقال له عبد الله بن عمر فی ای کتاب الله وجدت هذا

ثم امر به عبد الله بن عمر فقطعت یده غلامی از آن عبد الله بن عمر دزدی کرد حال آنکه گریخته بود پس فرستاد عبد

الله بن عمر او را بسوی سعید بن العاص و او امیر مدینه بود تا ببرد دست او را پس قبول نکرد سعید که ببرد دست او را گفت

قلت لا قطع علی من سرق [شیئا] لاحد من آبائه او اولاده بماله فیه من الشبهة ولا علی عبد سرق من مال سیده ولا علی احد الزوجین او عبد احدهما اذا سرق مال الآخر علیه الشافعی وابو حنیفة الا ان للشافعی قولا انه اذا سرق احد الزوجین

من الآخر ما هو محرز عنه منه تقطع ویجب القطع لیسترجع مال الآخرین [illegible]

قلت [illegible] والعمل عندنا الشافعی [illegible] ابو حنیفة لم یجب [illegible]

قلت [illegible] اهل العلم

بریده نمیشود دست بنده گریخته وقتیکه دزدی کند پس گفت او را عبد الله بن عمر در کدام کتاب خدا تعالی یافته این حکم العبد

ازان حکم کرد در حق او عبد الله بن عمر پس بریده شد دست او **مالك** عن زريق بن حكيم انه اخبره انه اخذ

عبدا ابقا قد سرق قال فاشكل علي امره قال فكتبت فيه الى عمر بن عبد العزيز اساله عن ذلك وهو الوالي يو مئذ

واخبرته اني كنت اسمع ان العبد اذا سرق وهو ابق لم تقطع يده قال فكتب الى عمر بن عبد العزيز نقيض كتابي يقول

كتبت الي انك كنت تسمع ان العبد الآبق اذا سرق لم تقطع يده وان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه والسارق

والسارقة فاقطعوا ايديهما جزاء بما كسبا نكالا من الله والله عزيز حكيم فان بلغت سرقته ربع دينار

فصاعدا فاقطع يده زريق بن حکیم گرفت غلام گریخته را که دزدی کرده بود گفت زریق پس مشتبه شد بر من حال او

پس نامه نوشتم در باب او بسوی عمر بن عبد العزیز سوال کردم او را ازین و خبر دادم او را که من میشنیدم

که غلام وقتیکه دزدی کند حال آنکه او گریخته ست بریده نمیشود دست او پس نوشت بسوی من عمر بن عبد العزیز خلاف

نامه من گفت در نامه خود نوشته بودی بسوی من که تو میشنیدی که غلام گریخته وقتیکه دزدی کند بریده نمیشود دست

او و هر آینه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود والسارق والسارقة الآیة پس اگر برسد دزدی او بچهارم حصه دینار

یا زیاده پس قطع کن دست او را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وعروة بن الزبير

كانوا يقولون اذا سرق العبد الآبق ما يجب فيه القطع قطع قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و عروه بن

الزبیر میگفتند وقتیکه دزدی کند غلام گریخته قدریکه واجب میشود دران بریدن دست بریده شود دست او

باب السارق يسرق بعد قطع يده اليمنى ورجله اليسرى فتقطع يده اليسرى دزد که دزدی کند

بعد بریدن دست راست او و پای چپ پس بریده میشود دست چپ او را **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم

عن ابيه ان رجلا من اهل اليمن اقطع اليد والرجل قدم فنزل على ابي بكر الصديق فشكى اليه ان عامل اليمن

قد ظلمه فكان يصلي من الليل فيقول ابو بكر وابيك ما ليلك بليل سارق ثم انهم فقدوا عقدا لاسماء

بنت عميس امراة ابي بكر الصديق فجعل الرجل يطوف معهم ويقول اللهم عليك بمن بيت اهل هذا

البيت الصالح فوجدوا الحلي عند صائغ فزعم ان الاقطع جاءه به فاعترف به الاقطع او شهد عليه فامر ابو بكر

فقطعت يده اليسرى فقال ابو بكر والله لدعاءه على نفسه اشد عندي عليه من سرقته مردی از اهل

یمن که بریده بود دست و پای او آمد بمدینه پس فرود آمد نزدیک ابوبکر صدیق شکایت کرد پیش حضرت ابوبکر

الصدیق که عامل یمن ظلم کرده ست بروی یعنی بتهمت دزدی بغیر حق دست و پائی او بریده است پس آن مرد

قلت اتفق اهل العلم على ان السارق اذا سرق اول مرة تقطع يده اليمنى ثم اذا سرق ثانيا تقطع رجله اليسرى ثم اذا سرق ثالثا ... قطع يده ... اكثرهم ... ثم اذا سرق ... ١٢٣ ... الشافعي ... لا تقطع يده اليسرى ورجله اليمنى ...

دست وپا بریده نماز تهجد میکرد در شب پس گفت حضرت ابوبکر قسم بپدر تو نیست شب تو شب دزد بعد از آن اهل بیت ابوبکر الصدیق نیافتند قلاده اسماء بنت عمیس زن ابوبکر الصدیق را در تجسس آن افتادند پس شروع کرد آن مرد دست وپای بریده که میگشت همراه اهل خانه ومیگفت بار خدایا هلاک کن کسی را که در شب دزدی کرد ازین اهل بیت صالح پس یافتند آن زیور را نزد زرگری پس گفت این زرگر که آن دست وپا بریده آورده است آنرا پس اقرار کرد آن دست و پا بریده بدزدی خود یا گواهی داده شد بروی پس امر فرمود حضرت صدیق پس بریده شد دست چپ او پس گفت ابوبکر قسم بخدا هر آئینه دعاء بد او بر ذات خود سخت تر است نزدیک من از دزدی او

باب تحریم الشفاعة للسارق اذا بلغ امره السلطان ان لا تقطع یده حرام است شفاعت کردن برای دزدی وقتیکه برسد امر او بسلطان تا بریده نشود دست او

مالك عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان الزبیر بن العوام لقی رجلا قد اخذ سارقا وهو یرید ان یذهب به الی السلطان فشفع له الزبیر لیرسله فقال لا حتی ابلغ به الی السلطان فقال الزبیر اذا بلغت به الی السلطان فلعن الله الشافع والمشفع زبیر بن عوام ملاقات کرد بامردی که گرفته بود دزدی را و او میخواست که ببرد او را پیش پادشاه پس شفاعت کرد برای او حضرت زبیر تا بگذارد او را پس گفت آن مرد نمیگذارم تا آنکه برسانم او را پیش پادشاه پس گفت حضرت زبیر وقتی که برسانی او را پیش سلطان پس لعنت کناد خدای تعالی شفاعت کننده را و شفاعت قبول کننده را

باب رمی المحصنات بالزنا کبیرة نسبت کردن زن عفیفه را بزنا گناه کبیره است

قال الله تعالی ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المومنات لعنوا فی الدنیا والاخرة ولهم عذاب عظیم هر آئینه آنانکه نسبت بزنا کنند زنان پاک دامنان را از بدکاری بیخبران را ایمان آرندگان لعنت کرده شدند در دنیا و در آخرت وایشان راست عذاب بزرگ

باب اذا رمی محصنة او محصنا بالزنا ولم یقر المقذوف ولم یات القاذف باربعة شهداء وکان القاذف حرا مکلفا جلد ثمانین جلدة وقتیکه نسبت کند زن عفیفه را یا مرد عفیف را بزنا واقرار نکرد آن مقذوف ونیاورد قاذف چهار گواه را بر زنا و باشد قاذف حر مکلف یعنی بالغ حد زده شود او را هشتاد تازیانه

قال الله والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا واولئك هم الفاسقون الا الذین تابوا من بعد ذلك واصلحوا فان الله غفور رحیم وآنانکه نسبت بزنا میکنند زنان عفیفه را بعد از آن نیاورند چهار گواه بر آن گواه زنا پس بزنید ایشان را هشتاد تازیانه وقبول نکنید از ایشان گواهی در هیچ چیز واین جماعت ایشان اند فاسقان مگر آنانکه توبه کردند بعد ازین واصلاح آوردند عمل خود را پس هر آئینه خدا آمرزگار مهربان است

باب

عبر محصن فعلی قاذفه التعزیر وکذا لاحد فی النسبة الی غیر الزنا انما فیه التعزیر وشروط الاحصان خمسة الاسلام والعقل والبلوغ والحریة والعفة من الزنا حتی ان من زنی فی اول بلوغه ثم تاب وحسنت حالته وامتد عمره فقذفه قاذف فلا حد علیه وعلی هذا اهل العلم ١٢

فان کان القذف لمحصن فعلی قاذفه انه یجلد اربعین فان کان عبدا ان کان حرا جلد ثمانین علی القاذف محصنا بجر المقذوف فان کان بالزنا فالجلد الثانی منذر علی لسان المسلمین ١٢ اتفق علی ذلك وعلیه اهل العلم

اذا قذف العبد محصنا جلد اربعین جلدة وقتیکه نسبت بزنا کند غلام محصنی را حد زده شود او را چهل تازیانه

مالك عن ابی الزناد انه قال جلد عمر بن عبد العزیز عبدا فی فریة ثمانین قال ابو الزناد فسالت عبد الله

بن عامر بن ربیعة عن ذلك فقال ادركت عمر بن الخطاب وعثمان ابن عفان والخلفاء هلم جرا فما رایت احدا

جلد عبدا فی فریة اكثر من اربعین حد زد عمر بن عبد العزیز غلامی را بابت قذف هشتاد تازیانه گفت ابو الزناد پس

سوال کردم عبد الله بن عامر را ازین ماجرا پس گفت دیدم عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وسایر خلفا را بکشش

کشیدنی پس ندیدم هیچ یک را که زده باشد غلامی را بابت قذف زیاده از چهل تازیانه **باب** اذا عفی المقذوف

لم یجلد قاذفه واذا قذف ابوا رجل وقد هلكا فله المطالبة بالحد وقتیکه بخشد مقذوف قاذف را حد زده نشود

قاذف را وقتیکه قذف کند پدر و مادر مردی را و هر دو ایشان فوت شده باشند پس او را میرسد که طلب حد نماید **مالك** عن زریق

بن الحكیم ان رجلا یقال له مصباح استعان ابنا له فكانه استبطاء فلما جاءه قال له یا زان قال زریق

فاستعدانی علیه فلما اردت ان اجلده قال ابنه لئن جلدته لابوءن علی نفسی بالزنا فلما قال ذلك اشكل علی

امره فكتبت فیه الی عمر بن عبد العزیز وهو الوالی یومئذ اذكر له ذلك فكتب الی عمر ان اجز عفوه قال زریق

وكتبت الی عمر بن عبد العزیز ایضا ارایت رجلا افتری علیه او علی ابویه وقد هلكا او احدهما قال

فكتب الی عمر ان عفی فاجز عفوه فی نفسه وان افتری علی ابویه وقد هلكا او احدهما فخذ له بكتاب

الله الا ان یرید سترا مردیکه گفته میشد او را مصباح اعانة طلب کرد از پسر خود یعنی در بر داشتن بار یا مانند آن

پس گویا که آن پسر درنگ کرد از قبول کردن گفته او پس وقتی که آمد پیش او گفت او را ای زانی گفت زریق آن

پسر فریاد کرد پیش من بر وی پس وقتیکه قصد کردم که حد بزنم او را گفت پسر او اگر تازیانه زدی او را اقرار کنم بر

نفس خود بزنا پس وقتیکه گفت پسر آن سخن مشتبه شد بر من حال حکم او پس نامه نوشتم درین باب بسوی عمر بن عبد العزیز

و او والی مدینه بود آنروز پس نوشت بسوی من عمر بن عبد العزیز که جایز دار عفو او را گفت زریق و نوشتم بسوی عمر بن عبد

العزیز این مسئله نیز که آیا دیدی مردی را که قذف کرده شد او را یا مادر و پدر او را و آن هر دو مرده باشند یا یکی از

ایشان مرده باشد پس نوشت بسوی من عمر بن عبد العزیز اگر عفو کند جایز دار عفو او را در حق نفس او و اگر

قذف کند والدین او را هر دو هلاک شده باشند یا یکی از ایشان هلاک شده باشد پس بگیر حق او موافق کتاب

الله مگر آنگه خواهد آن پسر استیفا حق تا پوشیده دارد حال والدین را **باب** اذا قذف جماعة جلد حدا

واحدا وقتی که قذف کند جماعتی را زده شود یک حد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال فی رجل

فی رجل قذف جماعة انه لیس علیه الا حد واحد عروه گفت در باب شخصی که قذف کرد قومی را همیک جا که واجب است بروی

یک حد **باب** التعریض بحکم تعریض **مالک** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة بن النعمان الانصاری ثم من بنی

النجار عن امه عمرة بنت عبد الرحمن ان رجلین استبا فی زمان عمر بن الخطاب فقال احدهما للآخر والله ما ابی

بزان ولا امی بزانیة فاستشار فی ذلک عمر بن الخطاب فقال قائل مدح اباه وامه وقال آخرون قد کان لابیه

وامه مدح غیر هذا نری ان تجلده الحد فجلده عمر بن الخطاب ثمانین دو مرد با یکدیگر دشنام دادند در زمان

عمر بن الخطاب پس گفت یکی از ایشان آن دیگر را والله نبود پدر من زانی و نه مادر من زانیه پس مشورة طلب کرد درین باب

عمر بن الخطاب پس گفت گوینده ستایش کرده است پدر و مادر خود را وگفتند دیگران هر آئینه بود پدر و مادر او را ستایش

بجز این کلمه می بینیم که بزنی او را حد پس زد او را عمر بن الخطاب حد هشتاد تازیانه **باب** شرب الخمر کبیرة نوشیدن

شراب گناه کبیره است **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من شرب

الخمر فی الدنیا ثم لم یتب منها حرمها فی الآخرة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که نوشید خمر را در دنیا بعد از ان

توبه نکرد از خمر محروم داشته خواهد شد از وی روز قیامت **باب** الخمر ما ذا خمر چه چیز است **مالک** عن ابن

شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت سئل رسول الله

صلی الله علیه وسلم عن البتع فقال کل شراب اسکر فهو حرام رسول الله صلی الله علیه وسلم را سوال کرده شد از بتع

یعنی شراب شهد پس فرمود هر شرابی که مست میکند پس آن حرام است **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن

یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل عن الغبیراء فقال لا خیر فیها ونهی عنها رسول الله صلی الله علیه

وسلم سوال کرده شد از غبیرا پس فرمود هیچ خیر نیست در وی و منع فرمود از آن **قال** مالک فسالت زید بن

اسلم عن الغبیراء فقال هی السکرکة قال مالک والسنة عندنا ان کل من شرب شرابا مسکرا فسکر او لم یسکر

فقد وجب علیه الحد گفت مالک پرسیدم زید بن اسلم را از غبیرا پس گفت آن سکرکه است گفت مالک حکمی که

مقرر است نزدیک ما آنست که هر که نوشد شرابی مست کننده پس مست شود یا نشود پس هر آئینه واجب است بر

وی حد زدن **باب** حد شرب الخمر ان یجلد ثمانین جلدة حد نوشیدن خمر آنست که زده شود هشتاد تازیانه

مالک عن ثور بن زید الدیلی ان عمر بن الخطاب استشار فی الخمر یشربها الرجل فقال له علی نری

ان تجلده ثمانین فانه اذا شرب سکر واذا سکر هذی واذا هذی افتری او کما قال فجلد عمر فی الخمر ثمانین

عمر بن الخطاب مشورة طلب فرمود از صحابه در باب خمر که بنوشد آنرا مردی پس گفت او را علی بن ابی طالب می بینیم

قلت معناه عند الشافعی ان اسم الخمر منطلق علی کل مسکر حقیقة وحکما ... وقال ابو حنیفة الخمر حقیقة التی من ماء العنب اذا صار مسکرا ... قلیلها وکثیرها سواء ...

که بزنی او را هشتاد تازیانه پس هر آئینه نوشنده شراب وقتی که بنوشند شراب رمست شود و چون مست شود سخن بیهوده گوید و چون سخن بیهوده گوید قذف کند یا گفت حضرت علی کلامی مانند این پس حد زد او را حضرت عمر در باب خمر هشتاد تازیانه **مالک** عن ابن شهاب عن السائب بن یزید انه اخبره ان عمر بن الخطاب خرج علیهم فقال انی وجدت من فلان ریح الشراب فزعم انه شرب الطلاء وانا سائل عما شرب فان کان یسکر جلدته الحد فجلده عمر ابن الخطاب الحد تاما سائب بن یزید خبر داد ابن شهاب را که عمر بن الخطاب برآمد بر ایشان پس گفت هر آئینه من یافتم از فلان بوی شراب پس فرمود هر آئینه وی خورده است طلا را یعنی شراب مطبوخ از شیره انگور و من سوال خواهم کرد مر دمان را از حقیقت آنچه نوشیده است پس اگر باشد مست کننده بزنم او را حد پس زد او را عمر بن الخطاب حد تمام و کمال **باب** الحد للعبید اذا شربوا الخمر باب در حد غلامان وقتی که بنوشند شراب را **مالک** عن ابن شهاب انه سئل عن حد العبد فی الخمر فقال بلغنی ان علیه نصف الحد فی الخمر وان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وعبد الله بن عمر قد جلدوا عبیدهم نصف حد الحر فی الخمر ابن شهاب را سوال کرده شد از حد غلام در باب خمر پس گفت خبر رسید مرا که عمر ابن الخطاب وعثمان بن عفان وعبد الله بن عمر زدند غلامان خود را نصف حد آزاد در باب خمر **باب** لا یجوز للامام ان یعفو عن حد جایز نیست بادشاه را که عفو کند از حدود **مالک** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید ابن المسیب یقول ما من شیء الا یحب الله ان یعفی عنه ما لم یکن حدا سعید ابن المسیب گفت نیست هیچ چیز الا دوست میدارد خدای تعالی که درگذرانیده شود از وی مادام که نباشد حدی **باب** من فروض الکفایة التفقه فی الدین بحیث یصلح للتذکیر واحیاء علوم الدین ومن فروض الکفایة الدعوة الی الخیر وتعلیم القرآن والسنة والقیام بالقضاء والافتاء واقامة الحج والامر بالمعروف والنهی عن المنکر از فروض بالکفایه است فقیه شدن در علوم دین بوجهی که لائق پند دادن و زنده گردانیدن علوم دینی گردد و از فروض بالکفایه است خواندن مردمان را بسوی خیر و آموختن قرآن و سنت و قیام نمودن بقضا و فتوی و اقامه حج ها و امر کردن بکار پسندیده و منع نمودن از کار ناپسندیده **قال الله تعالی** وما کان المؤمنون لینفروا کافة فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون مستعد نیستند مسلمانان که از وطن خود برآیند برای طلب علوم دینیه همه یکجا یعنی میسر نیست که همه تحصیل علوم کنند و لهذا فرض بالکفایه ساخته شد والله اعلم پس چرا بیرون نیایند از هر قبیله از مسلمین یک جماعه تا دانش حاصل کنند در علوم دین و تا بترسانند قوم خود را وقتی که رجوع کنند بسوی ایشان بود که ایشان

قلت علیه اهل العلم

قلت علیه اهل العلم ۱۲

تبرسند مترجم گوید رضی الله عنه جمعی از مفسرین در تفسیر این آیت ذکر کرده اند که پس چرا از وطن بیرون نیامدند برای غزو و تا دانش حاصل کنند و در وطن باقی ماندگان و تا بترسانند در وطن باقی ماندگان قوم خود را یعنی آنانرا الغزو رفتند وقتی کهبا گردند بسوی ایشان و بعد این توجیه و اباکردن عبارت آنرا مخفی نیست پس وجه همان است که ما ذکر کردیم والله اعلم قال الله تعالی ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر ویامرون بالمعروف وینهون عن المنکر واولئک هم المفلحون و باید که باشند از جمله شما قومی که بخوانند مردمان را بسوی احکام مسلمانی و امر کنند بکار پسندیده و منع کنند از کار ناپسندیده و ایشان اند رستگاران قال الله تعالی ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن بخوان ایشان را بسوی راه پروردگار خود بتعلیم علم و به پند دادن بوجه نیک و جدال کن با ایشان بخصلتی که آن نیک است

باب اذا کان الکفار مستقرین ببلادهم فالجهاد فرض کفایة ان قام به بعضهم سقط الحرج عن الباقین واذا قصدوا بلادنا واستنفر الامام المسلمین وجب علی الاعیان ولا وجوب علی الاعمی والمریض والاعرج ومن فی معناهم وقتی که باشند کافران مستقر در شهرهای خود یعنی مسلمانان را نرنجانید پس جهاد فرض بالکفایه است اگر قائم شوند بآن بعض مسلمانان ساقط شود گناه از باقی ماندگان و وقتی که قصد کنند کافران بلاد ما را و طلب برآمدن کند بادشاه از مسلمانان واجب میشود جهاد بر اعیان و وجوب نیست بر نابینا و بر مریض و نه بر کسی لنگ باشد و نه بر کسی که در معنی اینها باشد قال الله تعالی وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة ویکون الدین کله لله فان انتهوا فان الله بما تعملون بصیر جنگ کنید با کافران تا وقتیکه نباشد در عالم شرکی و باشد دین همه آن برای خدا پس اگر باز مانند پس هر آئینه خدای تعالی آنچه میکنند بیناست مدلول این آیت وجوب جهاد است تا وقتیکه در عالم دینی خلاف دین اسلام نماند و همه اهل زمین مسلمان شوند قال الله تعالی لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة وکلا وعد الله الحسنی وفضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما درجات منه ومغفرة ورحمة وکان الله غفورا رحیما برابر نیستند نشینندگان از مسلمانان که غیر صاحب عذر باشند و مجاهدان در راه خدای تعالی بمالهای خویش و ذاتهای خویش بزرگی داده است خدای تعالی مجاهدان را باموال خویش و جانهای خویش بر نشینندگان در درجه و هر یکی را ازین دو فریق وعده داده است خدای تعالی حالت نیک یعنی بهشت و فضل داده است خدای تعالی مجاهدان را بر نشینندگان اجر بزرگ که عبارت از درجات بهشت است و از آمرزش و مهربانی و هست خدای تعالی آمرزنده مهربان مترجم گوید این آیت مفسر آیت سابق است و دلالت میکند بر آنکه امر برای وجوب بالکفایه است زیرا که قاعدون غیر اولی الضرر را وعده نیک فرمود و عقوبت به تخفیف نمود پس از مجموع آیتین وجوب جهاد بالکفایه ثابت شد والله اعلم قال الله تعالی

قلت علی هذا اهل العلم وفی الانوار والترجیح تعلم ما هو فرض کفایة لا علی من تجمع خمسة
١٢٨
شروط التکلیف والحریة والذکورة والفطانة والقدرة علی ما یتعلق ان یکون له کفایة

یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل الا تنفروا یعذبکم عذابا الیما ویستبدل قوما غیرکم ولا تضروه شیئا والله علی کل شیء قدیر ای مسلمانان چیست شما را وقتیکه گفته میشود شما را بیرون آئید از وطن بقصد جهاد در راه خدای تعالی گران میشوید و ترک سفر مینمائید مایل شده بسوی زمین آیا راضی شدید بزندگانی دنیا عوض آخرت پس نیست بهره دنیا در برابر آخرت مگر اندکی اگر بیرون نیائید عذاب کند خدای تعالی شما را عذاب درد دهنده و بیارد قوم دیگر را عوض شما ضرر نرسانید خدا را چیزی که نصرت دین او و خدا بر هر چیز توانا است مترجم گوید رضی الله عنه ازین آیت فهمیده شد که نزدیک استنفار جهاد فرض علی الاعیان میشود و استنفار را چون منقح کنیم حاصل شود حالتی که مقتضای استنفار شده است از قصد کفار بلاد ما را و قیام حرب در میان جیوش مسلمین و کافرین و عدم کفایه از آن مسلمانان و آنچه بدان ماند **قال الله تعالی** لیس علی الاعمی حرج ولا علی الاعرج حرج ولا علی المریض حرج ومن یطع الله ورسوله یدخله جنت تجری من تحتها الانهر ومن یتول یعذبه عذابا الیما نیست بر نابینا گناهی و نه بر لنگ گناهی و نه بر بیمار گناهی یعنی از قعود از جهاد و هر که فرمان بردار خدا و رسول او کند در آرد او را خدای تعالی در بهشتها که میرود زیر آن جویها و هر که اعراض نمود یعنی از فرمان برداری خدا و رسول او عذاب میکند او را عذاب درد دهنده **قال الله تعالی** لیس علی الضعفاء ولا علی المرضی ولا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله ورسوله نیست بر ناتوانان و نه بر بیماران و نه بر آنانکه نمی یابند آنچه خرج کنند هیچ گناه چون نیک خواهی کنند با خدا و رسول

باب الامر بالرمی ورباط الخیل وتعاهدها وفضل اعانة الغزاة باب در بیان امر به تیر انداختن و امر بمهیا داشتن اسپان و خبر گرفتن آن برای غزا و فضیلت یاری نمودن غازیان **قال الله تعالی** واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل ترهبون به عدو الله وعدوکم وآخرین من دونهم لا تعلمونهم الله یعلمهم وما تنفقوا من شیء فی سبیل الله یوف الیکم وانتم لا تظلمون و آماده سازید ای مسلمانان برای غزای کافران آنچه توانید از آنچه توانائی حرب بدان حاصل شود مثل تیر و کمان و نیزه و شمشیر و زره و از آماده داشتن اسپان ترسانید بآن آماده داشتن دشمن خدا را و دشمن خود را و قومی دیگر را نیز بجز ایشان شما نمیدانید ایشان را و خدا میداند ایشان را یعنی اهل نفاق والله اعلم و آنچه خرج کنید از هر چه باشد در راه خدا تمام داده شود بشما و شما ستم کرده نشوید **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الخیل فی نواصیها الخیر الی یوم القیامة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اسپان بسته شده است بموی پیشانی اینها خیر تا روز قیامت یعنی غنیمت و غلبه بر کفار را ز بسته با آماده داشتن اسپان است **مالک** عن یحیی بن سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رئی وهو یمسح وجه فرسه بردائه فسئل عن ذلک فقال انی عوتبت

الليلة فی الخیل رسول الله صلی الله علیه وسلم را دیدند درین حالة که مسح میفرمود روی اسپ خود را بجادر مبارک خود پس سوال کرده

درین باب جواب فرمود هر آینه مرا عتاب کرده شد امشب در اسپان **باب** استحباب المسابقة علی الخیل در بیان استحباب آنکه سبقت

کرده شود سوار شدن بر اسپان **مالك** عن نافع عن عبد الله ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سابق بین الخیل التی قد اضمرت

من الحفیاء وکان امدها ثنیة الوداع وسابق بین الخیل التی لم تضمر من الثنیة الی مسجد بنی زریق وان عبد الله بن عمر کان ممن سابق

بها رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم فرمود بر مسابقت در میان اسپانی که تضمیر کرده شده بود و آنهارا از ابتدای حفیا و

غایت او ثنیة الوداع بود و حکم فرمود بر مسابقت در میان اسپانی که تضمیر کرده نشد آنهارا از ثنیة الوداع تا مسجد

بنی زریق وعبد الله بن عمر بود از الجماعه که مسابقت کردند آن **باب** اخذ المال علی المسابقة واذا دخل المحلل

بین المتسابقین فلیس بمیسر در بیان گرفتن مال بر مسابقت و وقتی که داخل شود شخصی سیوم که حلال کننده باشد

در میان دو شرط کننده پس آن مسابقت و آن شرط قمار نیست **مالك** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب انه

یقول لیس برهان الخیل بأس اذا دخل فیها محلل فان سبق اخذ السبق وان سبق لم یکن علیه شیء سعید بن المسیب

میگفت نیست در شرط کردن بر دوانیدن اسپان هیچ باک وقتی که داخل شود در میان دو شرط کننده محلل پس اگر سبقت

کند آن محلل بگیرد شرط را واگر کسی بروی سبقت کند پس هیچ چیز واجب نیست بروی **باب** اذا جعل شیئا

فی سبیل الله وسلمه الی رجل متی یثبت له الملك وقتی که مقرر کند چیزی در راه خدای تعالی وسپرد آن را بدست شخصی

کدام وقت ثابت میشود برای آن شخص ملک آن چیز **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان اذا اعطی

شیئا فی سبیل الله یقول لصاحبه اذا بلغت به وادی القری فشانك به عبد الله بن عمر وقتی که میداد چیزی در راه

خدا میگفت صاحب او را وقتی که برسی همراه او بوادی قری پس بکن با آن چیز هرچه خواهی **مالك** عن یحیی

بن سعید ان سعید بن المسیب کان یقول اذا اعطی الرجل الشیء فی الغزو فبلغ به راس مغزاة فهو له سعید بن المسیب

میگفت وقتیکه بدهد مردی چیزی را در راه خدا پس رسید همراه آن چیز بسر حدی جای غزا پس آن چیز آن شخص راست **باب**

لا یسافر بالقرآن الی ارض العدو مسافرت کرده نشود همراه قرآن بسوی زمین دشمن **مالك** عن نافع عن ابن عمر

انه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یسافر بالقرآن الی ارض العدو رسول الله صلی الله علیه وسلم منع

فرمود که مسافرت کرده شود همراه قرآن بسوی زمین عدو **قال** مالك وانما ذلك مخافة ان یناله العدو

گفت مالک و جز این نیست که این حکم بجهت آنست که بگیرد آن را دشمن **باب** النهی عن موالاة الکفار

بما یؤدی الی غلبة الکفار وهزیمة المسلمین باب در منع از دوستی کفار بچیزی که برساند بسوی غلبه کفار و هزیمت مسلمانان **قال**

الله تعالى لا تتخذوا عدوي وعدوكم اولياء تلقون اليهم بالمودة الآية دوست مگیرید ای مسلمانان دشمنان مرا
و دشمنان خود را می افگنید بسوی ایشان پیغام بسبب دوستی تم فسر فقال لا ینهیکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین ولم یخرجو
کم من دیارکم ان تبروهم وتقسطوا الیهم ان الله یحب المقسطین انما ینهیکم الله عن الذین قاتلوکم فی الدین
واخرجوکم من دیارکم وظاهروا علی اخراجکم ان تولوهم ومن یتولهم فاولئك هم الظلمون منع نمیکند خدا تعالی شما
را از موصلت آنانکه جنگ نکردند با شما در مقدمه دین و بیرون نکردند شما را از خانهای شما منع نمیکند از آنکه احسان کنید
با ایشان و انصاف نمائید در حق ایشان هر آئینه خدا تعالی دوست میدارد انصاف کنندگان را جز این نیست که منع میفرماید شما را
خدا تعالی از موصلت آنانکه جنگ کردند با شما در مقدمه دین و بیرون کردند شما را از خانهای شما و معاونت دیگران کردند
در برآوردن شما منع میکند از آنکه دوستی دارید با ایشان و هر که دوستی دارد با ایشان پس آن جماعه ایشان ستمگاران **باب**

یجب ثبات المسلمین یوم الزحف فی مقابلة ضعفهم من الکفار والفرار حینئذ کبیرة واجب است ثابت ماندن مسلمانان
روز جنگ با کافران در مقابله دو چند ایشان از کافران و گریختن درین حالت گناه کبیره است قال الله تعالی یا ایها
الذین امنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار ومن یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا
الی فئة فقد باء بغضب من الله ومأویه جهنم وبئس المصیر ای مسلمانان وقتیکه ملاقات کنید با کافران جمع شده
برای کارزار پس مگردانید بسوی ایشان پشت خود را یعنی فرار مکنید و هر که بگرداند از ایشان پشت آن روز مگر بازگشته برای
جنگی یعنی حیله کند برای جنگ یا آنکه فرار کند تا عدو در عقب او افتد و از جماعت خود تنها شود آنگاه کارزار نماید یا فرار
کند تا عدو از حصن برآمده بمیدان رسد آنگاه کارزار میسر شود و علی هذا القیاس یا بهم برآمده بسوی جمعی فرار کند تا ملحق شود بجماعتی
از مسلمانان و با ایشان جمع شده کارزار نمایند پس هر که فرار کند در غیر این صورتها پس هر آئینه رجوع کرد بغضبی از جانب خدا
و جای او دوزخ است و بد جائیست دوزخ قال الله تعالی یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال ان یکن منکم عشرون
صابرون یغلبوا مائتین وان یکن منکم مائة یغلبوا الفا من الذین کفروا بانهم قوم لا یفقهون ای پیغمبر رغبت بده
مسلمانان را بر جنگ کافران اگر باشند از شما بیست کس صبر کننده غالب شوند بر دو صد کس و اگر باشند از شما صد کس غالب
شوند بر هزار کس از کافران بسبب آنکه ایشان قومی هستند که نمی فهمند الآن خفف الله عنکم وعلم ان فیکم ضعفا فان
یکن منکم مائة صابرة یغلبوا مائتین وان یکن منکم الف یغلبوا الفین باذن الله والله مع الصابرین اکنون سبک
ساخت خدا تعالی از سر شما و دانست که در میان شما ضعفی هست پس اگر باشند از شما صد کس صبر کننده غالب شوند
بر دو صد کس و اگر باشند از شما هزار کس غالب شوند بر دو هزار کس بفرمان خدا تعالی و خدا با صابران هست مترجم گوید اینجا

خبر بمعنی امر است و آیت اول دال است بر وجوب ثبات مسلمین در مقابله ده چندان بعد از ان منسوخ شد و آیه دیگر نازل گشت
و آن دلالت میکند بر وجوب ثبات مسلمین در مقابله دو چندان و این تخصیص ست آیه فلا تولوهم الادبار والله اعلم

باب النهی عن قتل النساء والولدان باب در منع از قتل زنان و کودکان **مالک** عن نافع ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم رای فی بعض مغازیه امرأة مقتولة فانکر ذلک ونهی عن قتل النساء والصبیان رسول الله صلی
الله علیه وسلم دید در بعضی غزوات زنی را کشته شده بود پس ناپسند داشت آنرا و منع فرمود از کشتن زنان و کودکان **باب**
النهی عن قتل النساء والصبیان فی حال التبییت در منع از کشتن زنان و کودکان در حال شبخون کردن **مالک**
عن ابن شهاب عن ابن الکعب بن مالک انه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم الذین قتلوا ابن ابی حقیق عن قتل
النساء والولدان قال فکان رجل منهم یقول برحت بنا امرأة ابن ابی الحقیق بالصیاح فارفع علیها السیف ثم اذکر
نهی رسول الله فاکف ولولا ذلک لاسترحنا منها منع فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آنانرا که کشتند ابن ابی الحقیق
را از کشتن زنان و کودکان پس میگفت مردی از آنانکه حاضر بودند در کشتن او تصدیع بسیار میداد ما را زن ابن ابی الحقیق
بفریاد و فغان پس بر میداشتم شمشیر بر وی باز یاد میکردم منع فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس باز میداشتم دست خود
را و اگر نبودی این منع راحت می یافتیم از تصدیع آن زن یعنی میکشتیم و از تصدیع او فارغ البال میشدیم **باب** النهی عن
الغلول والغدر والمثلة وقتل الرهبان والهرمی وقطع الشجر المثمر وعقر الدواب الا لمصلحة لا تحصل الا بذلک و استحباب
وصیة الامام بمثل ذلک الجیوش والامراء در باب منع از خیانت کردن در غنیمت و شکستن عهد و گوش و بینی بریدن کسی و کشتن
گوشه نشینان و پیران و بریدن درخت میوه دار و پی کردن چهارپایان مگر برای مصلحتی که حاصل نمیشود مگر باین چیزها و در
مستحب بودن وصیت بادشاه بمثل این امور لشکر خود را و امرای خود را **مالک** انه بلغه ان عمر بن عبد العزیز کتب الی
عامل من عماله انه بلغنا ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا بعث سریة یقول لهم اغزوا بسم الله فی سبیل الله
تقاتلون من کفر بالله لا تغلوا ولا تغدروا ولا تمثلوا ولا تقتلوا ولیدا ولا امرأة وقل ذلک لجیوشک وسرایاک ان
شاء الله والسلام علیک عمر بن عبد العزیز نامه نوشت بسوی عاملی از عاملان خود که خبر رسیده است بما که رسول الله صلی الله علیه
وسلم وقتیکه میفرستاد لشکری میفرمود ایشان را جنگ کنید بنام خدایتعالی در راه خدا جنگ کنید با هر که کافر باشد خیانت
نکنید و عهد شکنید و مثله نکنید و نکشید کودک را و نه زن را و نوشت عمر بن عبد العزیز بعامل خود که بگو این سخن لشکرهای بزرگ
خود را و لشکرهای کوچک خود را ان شاء الله تعالی و سلام بر تو باد **مالک** عن یحیی بن سعید ان ابا بکر الصدیق
بعث جیوشا الی الشام فخرج یمشی مع یزید بن ابی سفیان وکان امیر ربع من تلک الارباع فزعموا ان یزید قال

قوله عن الصعب بن جثامة ... النبی صلی الله علیه وسلم یسئل عن اهل الدار من المشرکین یبیتون فیصاب من نسائهم وذراریهم فقال هم منهم فقال الشافعی النهی عن قتل نسائهم وصبیانهم انما هو فی حال التمیز والتفرق واما البیات فیجوز ان کان فیه اصابة ذراریهم ونسائهم

قوله على هذا اهل العلم انه لا تقتل نساء اهل الحرب وصبیانهم الا ان یقاتلوا فیدفعوا بالقتل

لابی بکر اما ان ترکب واما ان انزل فقال ابوبکر ما انت بنازل وما انا براکب انی احتسب خطای هذه فی سبیل الله قال

انک ستجد قوما زعموا انهم حبسوا انفسهم فی سبیل الله فذرهم وما زعموا انهم حبسوا انفسهم له وستجد قوما

فحصوا عن اوساط رؤسهم من الشعر فاضرب ما فحصوا عنه بالسیف وانی موصیک بعشر لا تقتلن امراة ولا صبیا

ولا کبیرا هرما ولا تقطعن شجرا مثمرا ولا تخربن عامرا ولا تعقرن شاة ولا بعیرا الا لاکله ولا تحرقن نخلا ولا تغرقنه

ولا تغلل ولا تجبن حضرت ابوبکر صدیق فرستاد لشکرها را بسوی شام پس برآمد از مدینه بمشایعه راه میرفت با یزید بن ابی

سفیان ویزید بن ابی سفیان امیر یک ربع بود از جماعتهای آن لشکر پس روایت کردند راویان که یزید بن ابی سفیان گفت

ابوبکر صدیق را یا اینست که تو سوار شوی یا این ست که من فرود آیم از چارپا پس گفت حضرت ابوبکر نیستی تو فرود آینده

ونیستم من سوار شونده هر آئینه من شمار کرده ام این گامهای خود را در راه خدا تعالی بعد از ان فرمود حضرت ابوبکر صدیق

او را هر آئینه تو خواهی یافت قومی را که گمان میکنند که باز داشته اند خودها را در راه خدا تعالی پس بگذار ایشان را با زعم ایشان

که ایشان باز داشته اند خودها را در راه خدا تعالی یعنی راهبان وگوشه نشینان را که بزعم خویش برای خدا تعالی گوشه نشینی اختیار

کرده اند بحال گذاشت وخواهی یافت قومی را که موی سترده اند از میانه سرهای خود پس بزن آنرا که سترده اند از وی

بشمشیر یعنی مجوس که حلق سر در ان عصر خصلت مجوس بود وهر آئینه من وصیت کننده ام ترا بده کلمه که هرگز مکش زن را ونه

کودک را ونه پیر کلان سال خورده ولیده شده را وقطع مکن درخت میوه دار را وخراب مکن آبادان را ومپی مزن بز را ونه شتر را

مگر برای خوردن ومسوزان خرمایان را وغرق مساز آنها را وغلول مکن وبزدلی مکن **باب تحریم الغلول والتشدید**

فیه ویستثنی من ذلک الطعام یصاب بارض الحرب دربیان حرام بودن غلول یعنی گرفتن مال از بیت المال بخیانت

وتشدید در ان وجدا کرده میشود از بن حرمت طعامی که یافته شود در ارض حرب **قال نعم** وما کان لنبی ان یغل ومن

یغلل یات بما غل یوم القیامة وهرگز خیانت از نبی نمی آید وهر که خیانت کند خواهد آورد آن چیز را که خیانت کرده است روز

قیامت یعنی بر سر برداشته **مالک** عن عبد ربه بن سعید عن عمرو بن شعیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم حین

صدر من حنین وهو یرید الجعرانة سأله الناس حتی دنت به ناقته من شجرة فتشبکت بردائه حتی نزعته عن ظهره

فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ردوا علی ردائی اتخافون ان لا اقسم بینکم ما افاء الله علیکم والذی نفسی

بیده لو افاء الله علیکم مثل سمر تهامة نعما لقسمته علیکم ثم لا تجدونی بخیلا ولا جبانا ولا کذابا فلما نزل رسول

الله صلی الله علیه وسلم قام فی الناس فقال ادوا الخائط والمخیط فان الغلول عار ونار وشنار علی اهله یوم القیامة

قال ثم تناول من الارض وبرة من بعیر او شیئا ثم قال والذی نفسی بیده ما لی مما افاء الله علیکم ولا مثل هذه الا الخمس

مسئلة قال ابوحنیفة والشافعی ... یقتل الشیخ الفانی ... قوله ولا تقطعن شجرا ... قطع الشجر ... الشافعی ... قول الصدیق ...

١٣٣

لئلا یشتغلوا ... ولا یشتغلوا بالصوامع والشیوخ ... قطع الشجر ... هو ان النبی صلی الله علیه وسلم کان ... بقاء نفعها للمسلمین

مردود علیکم رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی که باز گشت از حنین حالانکه اراده میکرد جعرانه را سوال نمودند از وی صلی الله علیه وسلم مردمان تا آنکه نزدیک شد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ناقه آنحضرت از درخت پس در آویخت شاخهای درخت بردای آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه بربود شاخهای آن درخت چادر را از پشت مبارک او صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت باز گردانید بمن چادر مرا آیا میترسید که قسمت نکنم در میان شما آنچه باز گردانیده است خدا تعالی بر شما قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست اگر باز گرداند خدا تعالی بر شما مثل درختان مغیلان که در سرزمین تهامه است از چارپایان قسمت کنم آنرا در میان شما بعد از ان نیابید مرا بخیل و نه بزدل و نه دروغگوی پس وقتیکه فرود آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از سواری برائی خطبه ایستاد در میان مردمان پس فرمود ادا کنید سوزن را و رشته که بدان دوخته شود پس هر آئینه غلول ننگ است آتش است و عیب است بر اهل آن در روز قیامت گفت راوی بعد از آن گرفت پاره از پشم شتری یا از ان بزی پس فرمود قسم بآن ذات پاک که نفس من در دست اوست نیست مرا از آنچه خدا تعالی باز گردانیده است بر شما و نه مانند این پشم مگر خمس و خمس باز گردانیده شده است بر شما یعنی برای حوایج شما نگاهداشته ام و بران صرف میشود **مالك** عن ثور بن زيد الديلي عن ابي الغيث مولى ابن مطيع عن ابي هريرة انه قال خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام حنين فلم نغنم ذهبا ولا ورقا الا الاموال والثياب والمتاع قال فاهدى رفاعة بن زيد لرسول الله صلى الله عليه وسلم غلاما اسود يقال له مدعم فوجه رسول الله صلى الله عليه وسلم الى وادي القرى حتى اذا كنا بوادي القرى بينما مدعم يحط رحل رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ جاءه سهم عائر فاصابه فقتله فقال الناس هنيئا له الجنة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم كلا والذي نفسي بيده ان الشملة التي اخذ يوم حنين من المغانم لم تصبها المقاسم لتشتعل عليه نارا فلما سمع الناس ذلك جاء رجل بشراك او شراكين الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم شراك او شراكان من نار ابو هريره گفت بر آمدیم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال خیبر پس غنیمت بدست نیاوردیم طلای و نه نقره مگر باغها و جامها و متاع را گفت ابو هریره پس هدیه گذرانید رفاعه بن زید برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم غلامی سیاهی که گفته میشد او را مدعم پس متوجه شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی وادی قری تا آنکه رسیدیم بوادی قری در اثنای آنکه مدعم فرود می آورد پالان شتر آنحضرت صلی الله علیه وسلم که ناگاه آمد او را تیری که اندازنده آن معلوم نشد پس کشت مدعم را پس گفتند مردمان گوارا باد او را جنت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم همچنین نیست که شما میگوئید قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت اوست هر آئینه کملی که گرفته بود روز حنین از مغانم که هنوز نرسیده بود آنرا قسمت یعنی پیش از قسمت تصرف نموده بود هر آئینه می افروزد بر وی آتش شده پس وقتیکه شنیدند

مردمان این سخن را آوردمردی یک دوال نعلی یا دو دوال بسوی آنحضرت صلعم پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
یک شراک یا دو شراک از نارست یعنی قلیل و کثیر غلول موجب آتش است قال مالك لا ادری باسا ان یاکل المسلمون
اذا دخلوا ارض العدو من طعامهم ما وجد وامن ذلك کله قبل ان تقع فی المقاسم **قال** مالك وانا
اری الابل والبقر والغنم بمنزلة الطعام یاکل منه المسلمون اذا دخلوا ارض العدو کما یاکلون من الطعام قال مالك
ولو ان ذلك لا یوکل حتی یحضر الناس المقاسم ویقسم بینهم اضر ذلك بالجیوش قال فلا اری باسا بما اکل من
ذلك کله علی وجه المعروف والحاجة الیه ولا اری ان یدخر احد من ذلك شیئا یرجع به الی اهله گفت مالک نمی
بینم هیچ باک باآنکه بخورند مسلمانان وقتیکه داخل شوند در زمین دشمن از طعامهای ایشان چیزیرا که یافتند ازان طعامها
همه آن پیش ازآنکه واقع شود در قسمت گفت مالک ومن می بینم شتر وبقر وغنم را بمنزله طعام که بخورند مسلمانان
ازان وقتیکه داخل شوند زمین عدو را چنانچه میخورند از طعام گفت مالک اگرچه این چیزها خورده نشوند تا وقتیکه
حاضر شوند مردمان مقاسم را و قسمت کرده شود درمیان ایشان ضرر رسانند هر آینه آن لشکرها را گفت پس نمی
بینم باک بچیزیکه خورده شود ازان طعامها همه آن بر خصلت پسندیده واحتیاج ایشان بسوی آن ونمی بینم
که ذخیره سازد کسی ازان طعامها چیزیرا تا ببرد آنرا بسوی اهل خود یعنی جایز نیست ذخیره آن و بردن بخانه
خود مجلس را والله اعلم **باب** ادب الغازی اذا خرج فی الغزو دربیان ادب غازی وقتیکه برآید در جنگ
مالك عن یحیی بن سعید عن معاذ بن جبل انه قال الغزو غزوان فغزو تنفق فیه الکریمة ویباسر فیه الشریك ویطاع
فیه ذو الامر ویجتنب فیه الفساد فذلك الغزو خیر کله وغزو لا تنفق فیه الکریمة ولا یباسر فیه الشریك ولا یطاع فیه ذو
الامر ولا یجتنب فیه الفساد فذلك الغزو لا یرجع صاحبه کفافا معاذ بن جبل گفت غزا دو قسم است پس یک قسم غزا این است
که خرج کرده میشود دران متاع نفیس وبخوشخوی صحبت داشته شود باشریک و فرمانبرداری کرده میشود صاحب امر را
واحتراز کرده میشود از فساد پس این غزو خیرست همه آن وقسم دیگر از غزا این است که خرج کرده نمیشود دران
متاع نفیس وبخوشخوی صحبت داشته نمیشود باشریک و فرمان برداری کرده نمیشود صاحب امر را دران واحتراز کرده
نمیشود دران از فساد پس این غزا رجوع نمیکند صاحب آن غزا و نفع برابر سر یعنی برابر نمیشود در ثواب و اثم او بلکه اثم غالب
میباشد **باب** الامان والتشدید علی من امن علجا ثم قتله دربیان آنکه امان دادن و تهدید بر کسی که امن داد
کافر را بعد ازان کشت او را **مالك** باسناده عن ام هانی انها قالت قلت یا رسول الله زعم ابن امی علی بن ابی طالب انه
قاتل رجل اجرته فلان بن هبیرة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اجرنا من اجرت یا ام هانی ام هانی گفت گفتم بحضرت

قوله علیه اهل العلم وخصوص منه ما یصیب من الطعام بقدر الحاجة ۱۲

۱۳۵

قوله علی هذا اهل العلم ۱۲

آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله گفت پسر مادر من علی ابن ابیطالب که هر آئینه او کشنده مردیست که امان دادم من او را که فلان پسر هبیره باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه امان دادیم ما کسی را که امان دادی تو یا ام هانی

مالك عن رجل من اهل الكوفة ان عمر بن الخطاب كتب الى عامل جيش كان بعثه انه بلغني ان رجالا منكم يطلبون العلج حتى اذا اسند في الجبل وامتنع قال رجل مترس يقول لا تخف فاذا ادركه قتله والذي نفسي بيده لا اعلم مكان احد فعل ذلك الا ضربت عنقه عمر بن الخطاب نوشت بسوی عامل لشکری که فرستاده بود او را که خبر رسیده است بمن که مردان چند از شما طلب میکنند کافر را تا وقتی که پناه گرفت در کوه و خود را ایمن ساخت از تعرض شما میگوید شخصی از شما مترس پس وقتیکه یافت او را میکشد او را قسم بذات پاکی که نفس من در دست وست ندانم بودن کسی که کرده باشد این کار مگر آنکه بزنم گردن او را **قال مالك** ليس هذا الحديث بالمجتمع عليه وليس عليه العمل گفت مالک این حدیث مجتمع علیه نیست یعنی نزدیک جمهور حکم قتل نیست بقتل مترس مترجم گوید احتمال دارد که این قول بنابر تهدید و تخویف از عمر بن الخطاب صادر شده باشد بغیر قصد قتل

باب خمس المغنم لله ولرسوله ولذي القربى واليتامى والمساكين وابن السبيل پنجم حصه غنیمت خدا راست و رسول او را و صاحب قرابت را یعنی هاشمیان و مطلبیان را که اهل قرابت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و یتیمان را و بینوایان را و مسافران را **قال الله** واعلموا انما غنمتم من شيء فان لله خمسه وللرسول ولذي القربى واليتامى والمساكين وابن السبيل ان كنتم امنتم بالله وما انزلنا على عبدنا يوم الفرقان يوم التقى الجمعن والله على كل شيء قدير و بدانید که آنچه غنیمت یافتید از هر چه باشد پس خدا راست پنجم حصه آن و پیغمبر را و صاحب قرابت را بنسبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که بنو هاشم و بنو مطلب اند و یتیمان و مسکینان را و مسافران را است اگر ایمان آورده اید بخدا و بآنچه فرود آوردیم بر بنده خود در روز فرقان یعنی روزیکه فرق در میان حق و باطل متحقق شد در روزیکه بهم آمدند دو گروه یعنی مسلمانان و کافران باین امر عمل کنید و خدا بر هر چیز تواناست

باب اربعة اخماس المغنم لمن شهد الوقعة من الغزاة للراجل سهم وللفارس ثلثة اسهم چهار حصه از غنیمت برای کسی است که حاضر شد در وقعه از غزوه پیاده را یک سهم است و سوار را سه سهم **مالك** بلغه ان عمر بن عبد العزيز كان يقول للفرس سهمان والراجل سهم گفت مالک خبر رسید بمن که عمر بن العزیز میگفت اسپ را دو سهم است و مرد را یک سهم است

باب يسوى بين الاقسام بالقيمة برابر کرده شود در میان قسام بقیمت **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول كان الناس في الغزو اذا اقتسموا غنائمهم يعدلون البعير بعشر شياه سعید بن المسیب میگفت که بودند مردمان در غزو وقتیکه قسمت میکردند غنیمت های خود را برابر میکردند یک اشتر را بده بز

باب اذا وجد في الغنيمة قبل القسمة مال المسلم قد استولى عليه الكفار رد على صاحبه وقتیکه یافته شود در غنیمت پیش از قسمت مالی از آن مسلمانی که غالب شده بودند بر آن

بر آن کافران رد کرده شود و نیفتد به قسمت مالك انه بلغه ان عبدا لعبد الله بن عمر ابق وان فرسا له عار فا

صابهما المشركون ثم غنمهما المسلمون فردا على عبد الله بن عمر وذلك قبل ان تصيبهما المقاسم غلامی از آن عبدالله بن

عمر بگریخت و اسپی از آن وی بگاله سپاهان لاحق شد پس بدست آوردند آن هر دو را مشرکان بعد از آن در غنیمت گرفتند

آنها را مسلمانان پس رد کرده شدند آنها را بر عبدالله بن عمر این پیش از آن بود که واقع شود در وی قسمتها **باب السلب**

للقاتل سلب مقتول کشنده او راست زیاده از حصه او **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عمر بن كثير بن افلح عن

ابي محمد مولى ابي قتادة بن ربعي انه قال خرجنا مع رسول الله صلعم عام حنين فلما التقينا كانت للمسلمين جولة

قال فرأيت رجلا من المشركين قد علا رجلا من المسلمين قال فاستدرت له حتى اتيته من ورائه فضربته

بالسيف على حبل عاتقه فاقبل علي فضمني ضمة وجدت منها ريح الموت ثم ادركه الموت فارسلني قال فلقيت عمر بن

الخطاب فقلت له ما بال الناس فقال امر الله ثم ان الناس رجعوا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قتل قتيلا

له عليه بينة فله سلبه قال فقمت ثم قلت من يشهد لي ثم جلست ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من

قتل قتيلا له عليه بينة فله سلبه قال فقمت ثم قلت من يشهد لي ثم جلست ثم قال ذلك الثالثة فقمت

فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما لك يا ابا قتادة فقصصت عليه القصة فقال رجل من القوم صدق يا رسول

الله وسلب ذلك القتيل عندي فارضه مني يا رسول الله فقال ابوبكر لاها الله اذا لا يعمد الى اسد من اسد الله

يقاتل عن الله ورسوله فيعطيك سلبه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم صدق فاعطه اياه فاعطانيه فبعت

الدرع فابتعت به مخرفا في بني سلمة فانه لاول مال تأثلته في الاسلام ابو قتاده گفت برآمدیم همراه رسول الله

صلی الله علیه وسلم سال حنین وقتیکه ملاقات کردیم با کافران واقع شد بر مسلمین نوعی از هزیمت گفت پس دیدم شخصی

از کافران که غالب آمده است بر مردی از مسلمانان پس گردیدم برای او تا آنکه آمدم نزدیک او از پس پشت او پس

زدیم او را به شمشیر بر رگ گردن او پس روی آورد بر من پس تنگ گرفت مرا آنچنان تنگ گرفتنی که یافتم از آن بوی مرگ

بعد از آن رسید او را موت پس بگذاشت مرا پس ملاقات کردم با عمر بن الخطاب پس گفتم او را چیست حال مردمان را

گفت حضرت عمر تقدیر الهی بعد از آن مردمان رجوع کردند بمقابله کافران پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

هر که کشته است کشته شده که برای او بر کشتن آن مقتول گواهی هست پس او راست سلب او گفت ابو قتاده پس استادم بعد از

آن گفتم که گواهی دهد برای من بعد از آن نشستم بعد از آن فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که کشته است کشته شده

را که برای او بر کشتن آن مقتول گواهی هست پس او راست سلب او یعنی سلاح ولباس و مانند آن گفت ابو قتاده پس استادم

١٣٧

سبق التذنيه فان الشفقة وتأول الحديث على ان النبي صلى الله عليه وسلم كان نفل قبل القتال واعاد الكلمة بعد القتال ليأخذ القاتلون سلب المقتولين ١٢

پس ستادم بعد از آن گفتم که گواهی دهد برای من بعد از آن نشستم بعد از آن فرمود همین سخن را که سیوم پس ستادم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چیست حال تو ای ابوقتاده پس بیان نمودم در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن قصه را پس گفت شخصی از آن قوم راست گفت یا رسول الله
وسلب کشته نزدیک من است پس راضی ساز کن یا رسول الله ابوقتاده را از من پس گفت ابوبکر قسم بخدا قصد نکند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی شیری
از شیران خدا تعالی که جنگ میکند از جانب خدا تعالی و رسول وی پس بدهد ترا سلبی که حق اوست پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم راست
گفت ابوبکر پس بده آن سلب ابوقتاده را پس داد مرا پس فروختم زره را پس خریدم بآن مال بوستانی در محله بنی سلمه
پس هر آئینه آن بوستان اول مالی بود که سرمایه گرفتم آن را در عهد اسلام **باب السلب ما ذا** سلب چه چیز است **مالك** عن
ابن شهاب عن القاسم بن محمد انه قال سمعت رجلا يسأل عبد الله بن عباس عن الانفال فقال ابن عباس الفرس
من النفل والسلب من النفل قال ثم عاد المسئلة فقال ابن عباس ذلك ايضا قال الرجل الانفال التي قال الله تعالى تبارك
وتعالى في كتابه ما هي قال القاسم فلم يزل يسأله حتى كاد ان يحرجه فقال ابن عباس اتدرون ما مثل هذا مثل صبيغ الذي ضربه
عمر بن الخطاب قاسم بن محمد گفت شنیدم شخصی را که سوال میکرد عبد الله بن عباس را از انفال یعنی نفلهائی که در قرآن عظیم
آمده چیست گفت ابن عباس اسپ از نفل است وسلب از نفل است گفت قاسم بعد از آن عود کرد آن شخص در سوال خود
پس گفت ابن عباس همین جواب دیگر بار نیز بعد از آن گفت مرد انفالی که مذکور کرده حقتعالی در کتاب خود چیست گفت
قاسم پس همیشه سوال میکرد ابن عباس را تا آنکه نزدیک بود که بتصدیع دهد او را پس گفت ابن عباس آیا میدانید چیست
صفت این شخص صفت او مانند صبیغ است که زده بود او را عمر بن الخطاب **باب اذا رای الامام بعض الجيش**
قد تحمل عناء في الحرب نفلهم بما شاء ثم يعطيهم اسوة الجماعة في سهمان الغنيمة وكذلك اذا شرط شيئا لهادي طريق و
جاسوس ونحوه بما شرط وقتیکه دید امام بعض لشکریان خود را که هر آئینه تحمل رنجی نموده در جنگ زیاده و بدهد ایشان را آنچه
میخواهد بعد از آن میکند ایشان را برابر جماعت در حصه های غنیمت و همچنین وقتیکه شرط کند چیزی برای راه نماینده راه
وجاسوس تمام دهد او را چیزی که شرط کرده است **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
بعث سرية فيها عبد الله بن عمر قبل نجد فغنموا ابلا كثيرة وكان سهمانهم اثنى عشر بعيرا او احد عشر بعيرا ونفلوا
بعيرا بعيرا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد لشکری خورد را که در آن بود عبد الله بن عمر بجانب نجد پس غنیمت یافتند
شتران بسیار را و بود حصه های ایشان دوازده دوازده شتر یا یازده یازده شتر و عطا کرده شد آن لشکر را یک یک
شتر **باب يعطى الانفال من الخمس** داده میشود نفل از پنجم حصه **مالك** عن ابي الزناد عن سعيد بن المسيب
انه قال كان الناس يعطون النفل من الخمس سعید ابن المسیب گفت که مردمان را میداد نفل از خمس **باب ما افاء الله**

قلت مذهب الشافعي ان السلب الذي يستحقه القاتل كل ما يكون على المقتول من ثوب وسلاح ومنطقة وفرسه الذي هو راكبه وممسكه قلت عليه الشافعي ۱۲

۱۳۸ قلت مذهب الشافعي ان هذا النفل من خمس الخمس سهم النبي صلى الله عليه وسلم وهذا معنى قوله صلى الله عليه وسلم مالي مما افاء الله عليكم الا الخمس والخمس مردود عليكم

من الكفار بلا ايجاف خيل ولا ركاب فهو للاصناف الخمسة وللمهاجرين والانصار والذين اتبعوهم باحسان من

اهل السوابق فما بقي فلمصالح المسلمين اب و بيان آنچه باز گردانيده است از كفار نضير و زيدن اسبان و شتران پس

اين تقسيم است براى اصناف خمسه و براى مهاجران و انصار و آنانكه پيروى ايشان كردند به نيكوى از اهل سوابق پس

آنچه باقيماند پس آن براى مصالح مسلمانان است قال الله ما افاء الله على رسوله منهم فما اوجفتم عليه من خيل

ولا ركاب ولكن الله يسلط رسله على من يشاء والله على كل شيء قدير ما افاء الله على رسوله من اهل القرى فلله و

للرسول ولذي القربى واليتامى والمساكين وابن السبيل كيلا يكون دولة بين الاغنياء منكم وما آتاكم الرسول فخذوه و

ما نهيكم عنه فانتهوا واتقوا الله ان الله شديد العقاب للفقراء المهاجرين الذين اخرجوا من ديارهم واموالهم يبتغون

فضلا من الله ورضوانا وينصرون الله ورسوله اولئك هم الصادقون والذين تبوء الدار والايمان من قبلهم يحبون

من هاجر اليهم ولا يجدون في صدورهم حاجة مما اوتوا ويؤثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة ومن يوق

شح نفسه فاولئك هم المفلحون والذين جاؤا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان

ولا تجعل في قلوبنا غلا للذين امنوا ربنا انك رؤف رحيم و آنچه باز گردانيده است خدا تعالى بر پيغمبر خود از اموال كافران

پس نرو دانيد بجهة تحصيل آن اسبان و شتران ولكن خدا غالب ميكند پيغامبران خود را بر هر كه خواهد و خدا بر هر چيز تواناست

مترجم گويد و اين تمهيد است براى آنكه فيء را بحسب حكم الهى صرف بايد كرد و رئيسان قبايل متفرد بآن نشوند بر وفق

جاهلية آنچه باز گردانيد خدا تعالى بر رسول خود از اهل قريه ها پس آن خداست و پيغامبر را و صاحب قرابت را بنسبة

پيغامبر يعنى بنو هاشم و بنو مطلب و يتيمان و بينوايان و مسافران را تصريح كرده شد باسماء اين فرق تا نشود آن فيء دست

بدست گردانيده در ميان توانگران از شما تا نشود كه توانگران باهم اصطلاح كنند با خدا آن و ديگران را اندهند چنانكه در جاهلية

ميكردند و هر چه بدهد شما را پيغامبر بگيريد و آنچه نهى كند شما را از وى پيغامبر از آن باز مانيد و بترسيد از خدا هر آينه خدا

سخت عقوبت است آنچه باز گردانيد خداى تعالى بر رسول خود از اهل ده ها فقيران مهاجران راست كه بر آورده شده اند

از خانهاى خود و مالهاى خود ميطلبند نعمت را از خدا تعالى و خوشنودى او و نصرت ميدهند خدا و رسول و را ايشانند راست

گويان و آنانراست كه جاى گرفتند در دار اسلام يعنى مدينه مكرمه و قدم محكم زدند در اسلام پيش از آمدن مهاجران

يعنى انصار راست دوست ميدارند كسى را كه هجرت كرد بسوى ايشان و نمى يابند در سينهاى خود هيچ حسد از آنچه داده ميشود

مهاجران را و ترجيح ميدهند بر ذاتهاى خود ديگران را اگر چه باشد ايشانرا احتياج و هر كه نگاه داشته شد از حرص نفس خود

پس ايشانند رستگاران و آنانراست كه آمدند بعد از مهاجرين و انصار ميگويند اى پروردگار ما بيامرز ما را و آن برادران ما را

که سبقت کردند بر ما با یمان و منه پیدا مکن در دل ما کینه به نسبت مسلمانان ای پروردگار ما تو مهربان بخشاینده مترجم گوید
نخست اضافه فرمود اموال را به پیغامبر صلی الله علیه وسلم بعد ازان بیان مصارف آن فرمود و تحقیق مقام آن
است که این اضافه اضافه تصرف است نه اضافه ملک و درین مسئله مناظره واقع شد درمیان حضرت عمر و درمیان
حضرت علی و حضرت عباس حضرت علی و حضرت عباس اضافه را اضافه ملک میدانستند و دعوی میراث کردند تا
آنکه حضرت عمر اثبات نمود که اضافه تصرف است نه اضافت ملک و در صحیحین مذکور است در مناظره ایشان که حضرت عمر
رضی الله عنه این آیت خواند ما افاء الله علی رسوله منهم بعد ازان گفت فکانت هذه خاصة لرسول الله صلی الله علیه
وسلم و درین کلمه اثبات اضافه مینماید اعم از آنکه اضافه تصرف باشد یا اضافه ملک بعد ازان گفت فوالله ما احتا
ها دونکم ولا استاثر بها علیکم قد اعطاکموها وبثها فیکم حتی بقی منها هذا المال فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم
ینفق علی اهله نفقة سنتهم من هذا المال ثم یاخذ ما بقی فیجعله مجعل مال الله فعمل رسول الله صلی الله علیه وسلم
بذلک حیوته انشدکم بالله هل تعلمون ذلک قالوا نعم ثم قال لعلی وعباس انشدکما الله هل تعلمان ذلک قالا نعم
و درین مقاله اثبات میکند که اضافه تصرف بود نه اضافه ملک ترجمه این مقاله اینست پس والله پیغامبر خدا در حیاطه
خود نیاورد آن دیه ها را جدا از شما و خود را بان دیه ها اختیار نمود بر شما هر آینه عطا کرد شما را آن دیه ها و منتشر
کرد آنها را درمیان شما یعنی قری خیبر و فدک و غیر آن هر یکی را مصرفی معین فرمود و بعضی را قسمت فرمود بر غزاة و بعضی
را برای مصالح مسلمین خالصه گذاشت و همچنین همه را مصرفی معین فرمود تا آنکه باقی ماند ازان دیه ها این مال یعنی باقی ماند قریه
بنی نضیر و آن را مصرفی معین نشد پس رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج میکرد بر اهل خود خرجی یکسال ازین مال بعد ازان
میگرفت باقیمانده را پس داخل مینمود در جای مال الله پس عمل کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم باین دستور
در حیات خود سوال میکنم شما را ای قوم بخدا آیا میدانید این ماجرا را گفتند آری بعد ازان گفت حضرت علی و
حضرت عباس را سوال میکنم شما را بخدا آیا میدانید این ماجرا را گفتند آری مترجم گوید مذهب حضرت عمر و جمهور صحابه
درین آیه آنست که للفقراء والذین تبوؤ الدار والذین جاؤا همه مربوط است بما افاء الله علی رسوله و مراد ازین فرقها
سه گانه اهل سوابق اند در اسلام از مهاجران و انصار و آنانکه ایشان را در ملت اسلامیه نفعی هست از جهة قتال یا اشاعه
علوم دین و امر معروف و نهی منکر یا اخذ جزیه و خراج و وضع آن در محل آن پس همه ایشان را در فی حقی هست و
امام اجتهاد کند در تقدیم و ترجیح اسبق فالاسبق در اثبات و اعطا برین دستور بود عمل حضرت عمر رضی الله
تعالی عنه و تصریح ذوی الحاجات بجهة آنست که اغنیا اهل جاهلیت تداول میکردند فی را درمیان خویش و فقیران را

چیزی نمیداوند بین حق سبحانہ تعالی تصریح فرمود باسم ذوی الحاجات تا اعادہ جایت نفی فرماید و تصریح باسم رسول
وذوی القربی بجہۃ آنست کہ بمنزلہ استثنا باشد از میان اغنیاء و روستا گویا میفرماید کہ اغنیا تداول نکنند بالکید مگر الا انکہ
پیغامبر وذوی القرابۃ او با وجود غنا استحقاق آن دارند ازجہۃ فضیلتے کہ خدا تعالی ایشان را بآن مخصوص گردانیدہ
است و غرض ازین تصریح آن نیست کہ غیر ایشان را حقی نیست یا ہر یکی از ایشان از خمس الفی خمس الفی باید داد
وہمین ست مذہب جمہور اہل حدیث و فقہ واللہ اعلم **باب** اخذ الجزیۃ من اہل الکتاب باب در گرفتن جزیہ
از اہل کتاب **قال اللہ** قاتلوا الذین لا یؤمنون باللہ ولا بالیوم الآخر ولا یحرمون ما حرم اللہ ورسولہ
ولا یدینون دین الحق من الذین اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیۃ عن ید وہم صاغرون کارزار کنید با آنانکہ ایمان نمی
آرند بخدا و بروز آخر و حرام نمیدہند و اعتقاد حرام نمیکنند چیزی را کہ خدا و رسول حرام ساختہ است و متدین نمیشوند بدین حق کہ اسلام است
از آنانکہ کتاب دادہ شدہ است ایشان را یعنی یہود و نصاری تا آنکہ بدہند جزیہ بدست خویش و حال آنکہ ایشان ذلیل باشند بتسلط
ولاۃ اہل اسلام و اقتدار محل سلطنت ایشان **ما** اخذ الجزیۃ من المجوس در گرفتن جزیہ از مجوس **مالک** عن ابن شہاب قال بلغنی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اخذ الجزیۃ
من مجوس البحرین وان عمر بن الخطاب اخذہا من مجوس فارس وان عثمان بن عفان اخذہا من البربر ابن شہاب
گفت خبر رسید بمن کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جزیہ گرفت از مجوس بحرین و عمر بن الخطاب گرفت جزیہ از مجوس
فارس و عثمان بن عفان گرفت جزیہ را از بربر کہ قومی از سودان ہستند **مالک** عن جعفر بن محمد بن علی عن ابیہ
ان عمر بن الخطاب ذکر المجوس فقال ما ادری کیف اصنع فی امرہم فقال عبد الرحمن بن عوف اشہد لسمعت رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول سنوا بہم سنۃ اہل الکتاب عمر بن الخطاب ذکر کرد مجوس را پس گفت نمیدانم کہ چہ کار
کنم در باب ایشان پس گفت عبد الرحمن بن عوف کہ گواہی میدہم کہ ہر آئینہ من شنیدم از رسول اللہ صلی اللہ علیہ و
سلم کہ میفرمود کار کنید در حق مجوس بر حسب دستور اہل کتاب **باب** لا جزیۃ علی نساء اہل کتاب ولا
علی صبیانہم جزیہ واجب نیست بر زنان اہل کتاب و نہ بر کودکان ایشان **قال مالک** مضت السنۃ ان لا
جزیۃ علی نساء اہل الکتاب ولا علی صبیانہم وان الجزیۃ لا توخذ الا من الرجال الذین قد بلغوا الحلم گفت مالک
گذشت طریقہ سلوک صحابہ و تابعین بدین منوال کہ جزیہ نیست بر زنان اہل کتاب و نہ بر کودکان ایشان و بدین
منوال کہ جزیہ گرفتہ نمیشود مگر از مردان کہ رسیدہ اند بہ بلوغ **باب** القدر الذی ضربہ عمر رضی اللہ تعالی عنہ
علی اہل الذمۃ در بیان مقداری کہ معین کرد آنرا عمر بن الخطاب بر اہل ذمہ **مالک** عن نافع عن اسلم مولی عمر
بن الخطاب ان عمر بن الخطاب ضرب الجزیۃ علی اہل الذہب اربعۃ دنانیر وعلی اہل الورق اربعین درہما مع ذلک

قلت علیہ اہل العلم فی الجملۃ وقال الشافعی ... الجزیۃ ... من اہل الکتاب ... ومن اہل الاوثان ... وقال ابو حنیفۃ ... السیف

۱۴۱

قلت علیہ اہل العلم

قلت علیہ اہل العلم

ارزاق المسلمين وضيافة ثلثة ايام عمر بن الخطاب مقرر کرد جزیه بر اهل ذهب یعنی اهل شام چهار دینار در هر سال ومقرر کرد بر اهل نقره یعنی بر اهل عراق چهل درهم با وجود این قوت مسلمانان وضیافت سه روز یعنی با وجود گرفتن این مقدار از طلا ونقره تعیین کرد که مسلمانان را که خلیفه بجهت حوائج باطراف اقالیم میفرستد ضیافت میکنند وایشان را ودواب ایشان را قوت میدهند

باب ما یوخذ من تجارات اهل الذمة چه چیز گرفته شود از سوداگریها اهل ذمه

مالک باسناده عن عمر بن عبد العزيز ومن مر بك من اهل الذمة فخذ مما يديرون به من التجارات من كل عشرين دينارا دينارا فما نقص فبحساب ذلك حتى يبلغ عشرة دنانير فان نقصت ثلث دينار فدعها ولا تاخذ منها شيئا واكتب لهم بما تاخذ منهم كتابا الى مثله من الحول عمر بن عبد العزيز برای عامل خود نوشت که هرکه بگذرد بر تو از اهل ذمه پس بگیر از آنچه میگردانند بآن از تجارت از هر بیست دینار یک دینار پس آنچه ناقص شود دیگر بحساب آن تا آنکه برسد بده دینار پس اگر کم باشد سیوم حصه دینار پس بگذار آن را ومگیر از آن چیزی را وبنویس برای ایشان آنچه گرفته از ایشان نامه تا مثل آن از سال

باب سقوط الجزية عن الذمي اذا اسلم در بیان ساقط شدن جزیه از ذمی وقتیکه اسلام آرد

مالک انه بلغه عمر بن عبد العزيز كتب الى عماله ان يضعوا الجزية عمن اسلم من اهل الجزية حين يسلمون عمر بن عبد العزيز نوشت بسوی عاملان خود که ساقط کنند جزیه را از هر که مسلمان شود از اهل جزیه وقتیکه مسلمان شوند

باب اخراج اليهود والنصارى من جزيرة العرب در بیان برآوردن یهود ونصاری از جزیره عرب

مالک عن اسمعيل بن ابي الحكيم انه سمع عمر بن عبد العزيز يقول كان من آخر ما تكلم به رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال قاتل الله اليهود والنصارى اتخذوا قبور انبيائهم مساجد لا يبقين دينان بارض العرب عمر بن عبد العزيز میگفت که بود آخر آنچه تکلم فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم این کلمه که گفت لعنت کناد خدا تعالی یهود ونصاری را که مسجد گرفتند قبور پیغامبران خود را باقی نماند در زمین عرب دو دین

مالک عن ابن شهاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجتمع دينان في جزيرة العرب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جمع نمیشوند دو دین در جزیره عرب

قال مالک قال ابن شهاب ففحص عن ذلك عمر بن الخطاب حتى اتاه الثلج واليقين بان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجتمع دينان في جزيرة العرب فاجلى يهود خيبر قال مالك وقد اجلى عمر بن الخطاب يهود نجران وفدك فاما يهود خيبر فخرجوا منها ليس لهم من الثمر ولا من الارض شيء واما يهود فدك فكان لهم نصف الثمر ونصف الارض لان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان صالحهم على نصف الثمر ونصف الارض فاقام لهم عمر بن الخطاب نصف الثمر ونصف الارض قيمة من ذهب وورق وابل وحبال واقتاب ثم اعطاهم

قلت فيه من حديث معاذ بعثه النبي صلى الله عليه وسلم الى اليمن وامره ان ياخذ من كل حالم دينارا او عدله معافر فاختلفوا في الجمع بينه وبين حديث عمر فقال الشافعي اقل الجزية دينار على كل بالغ في كل سنة ويستحب للامام المماكسة ليزداد ولا يجوز ان تنقص من دينار وان الدينار مقبول من الغني والمتوسط والفقير وتاول ابو حنيفة حديث عمر على الموسر وحديث معاذ على الفقير لان اهل اليمن اكثرهم فقراء فقال على كل موسر اربعة دنانير وعلى متوسط دیناران وعلی كل فقير دينار

١٤٢

قلت عليه ابو حنيفة

القيم واجلاهم منها گفت مالک گفت ابن شهاب پس تفحص کرد حضرت عمر ازین قصه تا آنکه داد تسکین و یقین که
هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جمع نشوند دو دین در جزیره عرب پس جلای وطن ساخت یهود خیبر را
گفت مالک و هر آئینه جلا وطن کرد عمر بن الخطاب یهود نجران و فدک را اما یهود خیبر پس بر آمدند از خیبر با بن طور
که نیست برای ایشان از میوه و نه از زمین چیزی و اما یهود فدک پس بود برای ایشان مقرر نصف ثمر و نصف زمین
زیرا که رسول الله صلی الله علیه وسلم صلح کرده بود با ایشان بر نصف ثمر و نصف زمین پس قائم و ثابت برای ایشان
عمر بن الخطاب بنصف ثمر و نصف زمین از روی قیمت از زر و نقره و شتران و رسنها و پالانها بعد از ان داد
ایشان را قیمت آن و جلای وطن ساخت ایشان را از زمین **باب** لا یدخل المسجد الحرام کافر باید که داخل
نشود در مسجد حرام هیچ کافری **قال الله** یا ایها الذین امنوا انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد
عامهم هذا وان خفتم عیلة فسوف یغنیکم الله من فضله ان شاء ان الله علیم حکیم ای مسلمانان جز این نیست که
مشرکان پلید اند پس باید که نزدیک نشوند مسجد حرام بعد ازین سال و اگر بترسید از درویشی یعنی بسبب انقطاع
سود اگران والله اعلم پس توانگر خواهد ساخت شما را خدا از فضل خود اگر خواهد هر آئینه خدا دانا و درستکار است
باب لا یدخل ذمی مسجدا من مساجد المسلمین الا ان یاذن مسلم باید که داخل نشود ذمی هیچ مسجدی را از مسجدهای
مسلمانان مگر آنکه اذن دهد مسلمان **قال الله** ومن اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه وسعی فی
خرابها اولئک ما کان لهم ان یدخلوها الا خائفین و کیست ستمگارتر از آنکه منع کرد مسجدهای خدا را از آنکه یاد کرده
شود نام خدا در وی و کوشش کرد در ویرانی آنها این گروه نمیسزد ایشان را که در آیند مسجد مگر هراسان **باب**
یخیر الامام فی الرجال من الاسری بین اربع القتل والمن والفداء والاسترقاق مختار است امام در مردان از
اسیران درمیان چهار چیز یا قتل بکند یا منت نهد و سر بدهد یا فدا بگیرد یا غلام کند **قال الله** فاذا لقیتم الذین
کفروا فضرب الرقاب حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء حتی تضع الحرب اوزارها پس
وقتیکه ملاقات کنید با کافران یعنی مصاف کنید پس بزنید گردنها را تا وقتی که خونریزی بسیار کردید ایشان را
پس محکم کنید قید را پس یا احسان خلاص کردن بعد ازین یا مالی بعوض گرفتن تا آنکه بنهد جنگ سلاح خود را یعنی
جنگ موقوف شود و محتاج بسلاح نماند **باب** یجب المهادنة مع ملوک الکفار وقبائلهم اذا اجتهد الامام
وذو الرای من المسلمین فعرفوا نفع المسلمین فی ذلک ولم یخافوا من الکفار مکیدة جائز است صلح کردن با پادشاهان
کافران و قبائل ایشان وقتی که اجتهاد کند امام و خداوند تدبیر از مسلمانان پس بدانند نفع مسلمانان در صلح کردن

و ستر سند از کافران که حیله و مکر میکنند **قال الله** فما لکم فی المنافقین فئتین والله ارکسهم بما کسبوا اتریدون

ان تهدوا من اضل الله ومن یضلل الله فلن تجد له سبیلا ودوا لو تکفرون کما کفروا فتکونون سواء فلا تتخذوا

منهم اولیاء حتی یهاجروا فی سبیل الله فان تولوا فخذوهم واقتلوهم حیث وجدتموهم ولا تتخذوا منهم ولیا

ولا نصیرا الا الذین یصلون الی قوم بینکم وبینهم میثاق او جاؤکم حصرت صدورهم ان یقاتلوکم او یقاتلوا

قومهم ولو شاء الله لسلطهم علیکم فلقاتلوکم فان اعتزلوکم فلم یقاتلوکم والقوا الیکم السلم فما جعل الله لکم

علیهم سبیلا ستجدون آخرین یریدون ان یامنوکم ویامنوا قومهم کلما ردوا الی الفتنة ارکسوا فیها فان

لم یعتزلوکم ویلقوا الیکم السلم ویکفوا ایدیهم فخذوهم واقتلوهم حیث ثقفتموهم واولئکم جعلنا لکم علیهم

سلطانا مبینا پس چیست شما را ای مسلمانان در باب چاپلوسی کنندگان از کفار دو فرقه شدید حال آنکه نگونسار

افگنده ایشان را خدای تعالی بسبب آنچه کردند آیا میخواهید که راه یاب شمارید کسی را که گمراه کرد او را خدای تعالی و هر که

گمراه کرد او را خدای تعالی پس نیابی او را راهی مراد از منافقان درین آیه آن جماعه اند از کفار که با مسلمانان عهد

کنند و کیده نمایند و اطلاق نفاق بر فعل ایشان بحسب لغت است و معنی مالکم فی المنافقین فئتین انکار است

بر قلة احتیاط ایشان در اجتهاد و ملکی بایست که در مثل این مردم همه متفق میشدند بر ترک مهادنه ایشان تمنی

کردند این چاپلوسی کنندگان که شما نیز کافر شوید چنانکه ایشان کافر شدند پس باشید شما و ایشان همه برابر پس دوست

بگیرید از جمله ایشان تا آنکه هجرت کنند در راه خدا یعنی مسلمان شوند و هجرت کنند قید هجرت احترازی نیست

بلکه اتفاقی است پس اگر باز گشتند از اسلام بگیرید ایشان را یعنی اسیر کنید و بکشید ایشان را هر جا که یابید ایشان را

دوست مگیرید از جمله ایشان و یاری دهنده مگیرید از جمله ایشان مگر آنان را که نزدیک میشوند بسوی قومی که

در میان شما و در میان ایشان عهد باشد یا بیایند پیش شما حال آنکه تنگ شده باشد سینهای ایشان از آن که

جنگ کنند با شما یا جنگ کنند با قوم خود اگر خواستی خدا غالب گردانیدی ایشان را بر شما پس قتال میکردند با شما

پس اگر یکسو شوند از جنگ شما پس جنگ نکنند با شما و بیندازند بسوی شما صلح را پس نه گردانیده است خدای تعالی

شما را بر ایشان راهی یعنی جنگ را مباح نساخته است با ایشان حاصل آیه آن است که اگر مسلمان نشوند ایشان را

میباید کشت و اسیر کرد مگر در دو صورت یکی آنکه پیوند داشته باشند با معاهدانی که سابق از ایشان وفا بعهد دیده شده است

پس بسبب پیوند با آن معاهدان ظن وفا و عدم مکیده حاصل شود دیگر آنکه از قتال گرفته خاطر شده باشند بسبب عدم

جراة یا عدم سامان قتال یا کشته شدن اقارب و دوستان و محزون شدن بسبب آن پس دانسته میشود که در معاهد

بالهتنا انا لمردنا لك اوكذا فان خرج نعم فعلوا وان خرج لا لم يفعلوا فلك حولا ثم عادوا والى القداح ثانية واذا جالوا على نسب فان خرج

خوف نکیده نیست و بعد تنقیح مناط حاصل میشود که شرط صحت مهادنه معرفت نفع است دران و عدم خوف نکیده بسبب آن بهر طریق که باشد از طرق اجتهاد و ذکر صور تهای مذکوره بنا بر ضرب مثل است والله اعلم خواهید یافت دیگر انرا از کفار که میخواهند که ایمن شوند از شما و ایمن شوند از قوم خود هرگاه باز گردانیده میشوند بسوی فتنه نگونسار افگنده میشوند دران یعنی هر بار که قتال میان مسلمین و کفار مهیا شود نقض میکنند و با مسلمانان جنگ مینمایند پس اگر یکسو نشوند از جنگ شما و نه افگنند بسوی شما صلح را و باز ندارند دستهای خویش از شما پس بگیرید ایشان را و بکشید ایشان را هر جا که یابید ایشان را و انجماعه ساختیم برای شما حجت ظاهر را **باب** من سال الامام ان یجیره حتی یسمع القرآن و یحج الاسلام اجارة هر که از کافران سوال کند امام را که امن دهد او را تا که بشنود قرآن را و حجتهای دین اسلام را امن دهد او را **قال الله** وان احد من المشركين استجارك فاجره حتى يسمع كلام الله ثم ابلغه مأمنه ذلك بانهم قوم لا يعلمون و اگر شخصی از مشرکان پناه طلبد از تو پس پناه بده او را تا آنکه بشنود قرآن بعد ازان برسان او را بموضع امن او و این امر بجهة آنست که آن مشرکان قومی هستند که نمیدانند **كتاب الاحكام** المتعلقة بالطعام والشراب واللباس وغير ذلك مما يحتاج اليه الانسان في معيشته این کتابیست متعلق باحکام طعام و شراب و لباس و غیر آن از آنچه محتاج است بطرف آن آدمی در معاش خود **باب** حرم الله تعالى اكل الميتة وما في معناها مما لم يوجد فيه شرط الذبح الا ان يضطر اليه والدم المسفوح ولحم الخنزير وما اهل لغير الله به وما ذبح على النصب وان يستقسموا بالازلام حرام ساخته است خدا تعالی خوردن مردار و آنچه در معنی مردار است از آنچه یافته نشود در وی شرط ذبح مگر آنکه اضطرار واقع شود بسوی آن یعنی در مخمصه خوردن آن جائز است و حرام ساخته است خون مسفوح و گوشت خوک و آنچه نام غیر خدا بوقت ذبح او خوانده شود و حرام ساخته است آنچه ذبح کرده شود بر نشانهای معبود باطل یعنی بر صور و قبر و حرام فرموده است طلب کردن معرفت قسمت خود به تیرهائی **قال الله تعالى** حرمت عليكم الميتة والدم ولحم الخنزير وما اهل لغير الله به والمنخنقة والموقوذة والمتردية والنطيحة وما اكل السبع الا ما ذكيتم وما ذبح على النصب وان تستقسموا بالازلام ذلكم فسق اليوم يئس الذين كفروا من دينكم فلا تخشوهم واخشون اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا فمن اضطر في مخمصة غير متجانف لاثم فان الله غفور رحيم حرام کرده شد بر شما خود مرده و خون مسفوح و گوشت خوک و آنچه آواز بلند کرده شد بنام غیر خدا تعالی نزد ذبح او و آنچه مرده باشد بخفه کردن حلق و آنچه مرده باشد بزدن عصا و سنگ و آنچه مرده باشد بافتادن از بلندی یعنی آنچه مرده باشد بشاخ زدن و آنچه خورده باشد آنرا درنده مگر آنچه ذبح کنید بعد رسیدن این افتادها حال قیام روح و آنچه ذبح کرده شد بر بتان حرام کرده شد طلب معرفت قسمت به تیرهائی فال این کارهای فسق است امروز ناامید شدند کافران از دین شما پس مترسید از کافران و بترسید از من امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و پسند کردم برای شما دین اسلام را که دین شما باشد پس هر که لاچار شد در گرسنگی یعنی لاچار باشد بچیزی ازین محرمات در آن حال که مائل نبود بسوی گناه پس هر آئینه خدا تعالی آمرزنده مهربانست مترجم گوید ازین آیت

معلوم شد که حرمت گوشت حیوان بدو جهت میشود یکی بنا یافتن شرط ذبح چنانچه در موقوذه و ما اهل لغیر الله گفته شد و یکی
معنی در رجوع حیوان مثل خنزیر والله اعلم **باب** ما فری الاوداج و انهر الدم جاز به الذبح و ان کان حجرا
او خشبا چیزی که ببرد رگهای گردن و روان کند خون را جائز است باو ذبح اگرچه سنگ باشد یا چوب **مالک** عن زید بن
اسلم عن عطاء بن یسار ان رجلا من الانصار من بنی حارثة کان یرعی لقحة له باحد فاصابها الموت فذکاها بشظاظ فسئل رسول الله
صلی الله علیه وسلم عن ذلک فقال لیس بها باس فکلوها مردی از انصار از قبیله بنی حارثه میچرانید ناقه شیردار را از ان خود در کوه
احد پس رسید بان ناقه موت یعنی مقدمات موت پس ذبح کرد آنرا بچوبی تیز پس سوال کرده شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
ازین ماجرا پس فرمود نیست دران ناقه هیچ باک پس بخورید آن را **مالک** عن نافع عن رجل من الانصار عن معاذ بن
سعد او سعد بن معاذ ان جاریة لکعب بن مالک کانت ترعی غنما لها بسلع فاصیبت شاة منها فادرکتها فذکتها بحجر فسئل
رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلک فقال لا باس بها فکلوها کنیزکی از ان کعب بن مالک میچرانید رمه را از ان خود در
کوه سلع پس رسید مصیبتی به بزی از ان رمه پس دریافت او را در آنحالت پس ذبح کرد آنرا بسنگی پس سوال کرده شد آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم ازین ماجرا پس فرمود هیچ باک نیست دران بز پس بخورید او را **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عباس
کان یقول ما فری الاوداج فکلوه عبد الله بن عباس گفت هرچه ببرد رگهای گردن را پس بخورید ذبیحه آن را **مالک** عن یحیی بن سعید
عن سعید بن المسیب انه کان یقول ما ذبح اذا ابضع فلا باس به اذا اضطررت الیه سعید بن المسیب گفت آنچه ذبح کرده شود و
قطع کرده شد پس هیچ باک نیست دران وقتی که لاچار شوی یعنی کار رونمائی **باب** اذا ترک التسمیة هل یحل المذبوح وقتیکه ترک کند
نام خدا تعالی نزد ذبح آیا حلال است آن مذبوح قال الله تعالی ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه وانه لفسق مخورید از آنچه ذکر
کرده نشد نام خدا تعالی بروی و هر آئینه خوردن آن فسق است **مالک** عن یحیی بن سعید ان عبد الله بن عیاش بن ابی ربیعة
المخزومی امر غلاما له ان یذبح ذبیحة فلما اراد ان یذبحها قال له سم الله فقال له الغلام قد سمیت فقال له سم الله ویحک فقال له قد
سمیت الله فقال له عبد الله بن عیاش والله لا اطعمها ابدا عبد الله بن عیاش امر کرد غلامی را از ان خود که ذبح کند ذبیحه را پس وقتیکه
قصد کرد ذبح او را گفت آن غلام را نام خدا یاد کن پس گفت غلام هر آئینه یاد کردم پس گفت او را نام خدا یاد کن وای باد بر
تو پس گفت او هر آئینه یاد کردم خدا تعالی را پس گفت عبد الله بن عیاش قسم خدا هرگز نخواهم خورد این را هیچ گاه **مالک**
عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم فقیل له یا رسول الله ان اناسا من اهل البادیة یاتوننا بلحمان
ولا ندری هل سموا الله علیها ام لا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم سموا الله علیها ثم کلوها سوال کرده شد از آنحضرت صلی
الله علیه وسلم پس عرض نموده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله هر آئینه جماعتی از اهل بادیه می آرند پیش ما گوشتها را

مستقرة بل كانت في حركة المذبوح اي كان حركتها حركة الحيوان الذي ذبح حرم اكلها ولو مرضت شاة وصارت الى ذى الرمق

ونسيدانيم كه اينها نام خدا تعالى ياد كردند بر آن يا نكردند پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم شما نام خدا تعالى ياد كنيد بر آن گوشت
و بخوريد **باب** تحل ذبيحة اهل الكتاب في ذبيحه اهل كتاب حلال است **قال الله تعالى** وطعام الذين اوتوا الكتاب حل لكم وطعامكم حل لهم
طعام اهل كتاب يعني ذبيحه آنها حلال است براى شما وطعام شما يعني ذبيحه شما حلال است اهل كتاب را **باب** ذبائح نصارى العرب در بيان
ذبيحهاى نصارى عرب **مالك** عن ثور بن زيد الديلي عن عبد الله بن عباس انه سئل عن ذبائح نصارى العرب فقال لا باس بها
وتلي هذه الاية ومن يتولهم منكم فانه منهم عبد الله بن عباس سوال كرده شد از ذبائح نصارى عرب پس گفت هيچ باك نيست بآن
وتلاوت كرد اين آيه را ومن يتولهم منكم فانه منهم يعني هر كه دوست دارد ايشان را از شما پس هر آينه او از جمله آنهاست مترجم گويد
غرض سائل اين بود كه آنانكه داخل شدند در نصرانية پيش از تحريف و آنانكه داخل شدند در وى بعد از تحريف برابرند يا نه پس
عبد الله بن عباس جواب داد كه برابرند **باب** تحل اكيلة السبع والمتردية والموقوذة والنطيحة والمنخنقة اذا ادرك
فيها حيوة مستقرة فذبحت حلال است پس خورده حيوان درنده وچيزى كه از بالا پستى افتاده باشد يا بعصا زده شده يا بشاخ زده
شده يا خفه كرده شده باشد وقتى كه يافته شود در وى حيات وحركت ميكند پس ذبح كرده شود و از خون او جارى شود **مالك** عن
يحيى بن سعيد عن ابي مرة مولى عقيل بن ابي طالب انه سال ابا هريرة عن شاة ذبحت فتحرك بعضها فامره ان ياكلها ثم سال زيد
بن ثابت فقال ان الميتة لتتحرك ونهاه عن ذلك ابو مرة سوال كرد ابو هريره را از بزى كه ذبح كرده شد پس حركت كرد بعض او پس
امر كرد او را ابو هريره بخوردن آن بعد از آن سوال كرد از زيد بن ثابت را پس گفت زيد بن ثابت هر آينه مردار گاهى حركت ميكند
ومنع كرد از خوردن آن **باب** ذكاة الجنين ذكاة امه ذبح بچه كه در شكم مادر خود هست همان ذبح مادر اوست يعني حاجت
ذبح جدا نيست **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول اذا نحرت الناقة فذكاة ما في بطنها ذكاتها اذا كان
قد تم خلقه ونبت شعره فاذا اخرج من بطن امه ذبح حتى يخرج الدم من جوفه عبد الله بن عمر ميگفت چون ذبح كرده شود ناقه پس
ذبح آنچه در شكم اوست همان ذبح مادر است وقتيكه كامل شده باشد خلقت او و روئيده باشد موى او پس وقتى كه برآيد از شكم مادر خود
ذبح كرده شود تا آنكه برآيد خون از شكم او **مالك** عن يزيد بن عبد الله بن قسيط الليثي عن سعيد بن المسيب انه كان يقول ذكاة
ما في بطن الذبيحة في ذكاة امه اذا كان قد تم خلقه ونبت شعره سعيد بن المسيب ميگفت ذبح چيزى كه در شكم ذبيحه است داخل است
در ذبح مادر او وقتى كه كامل شده باشد خلقت او و روئيده شده موى او مترجم گويد همين است مختار شافعي و مخالفت كرده است
او را محمد بن الحسن و ابو حنيفة جايز نداشت مگر آنچه برآيد از شكم مادر زنده پس ذبح كرده شود او را **باب** يحل الانتفاع بجلود
الميتة اذا دبغت حلال است نفع گرفتن به پوست مردار وقتى كه دباغت داده شود **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله
بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس انه قال مر رسول الله صلى الله عليه وسلم بشاة ميتة كان اعطاها

مولى لميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فقال أفلا انتفعتم بجلدها فقالوا يا رسول الله انها ميتة فقال انما حرم عليكم
اكلها اگذرفرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم بر بزی مرده که داده بود آنرا بمولای میمونه پس فرمود آیا نفع نگرفتید شما به پوست
او پس گفتند یا رسول الله هر آئینه وی مرده است پس فرمود جز این نیست که حرام کرده شد بر شما خوردن آن **مالك**
عن زيد بن اسلم عن ابن وعلة المصري عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا دبغ الاهاب فقد
طهر رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتی که دباغت داده شود چرم را پس هر آئینه پاک شد **مالك** عن يزيد بن عبد الله
بن قسيط الليثي عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن امه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم امر ان يستمتع بجلود الميتة اذا دبغت آنحضرت صلى الله عليه وسلم امر فرمود که نفع گرفته شود به پوستهای مردار وقتی که
دباغت داده شود آنرا **باب** المضطر يشبع ويتزود من الميتة مضطر سیر خورد و توشه گیرد از میته **قال** مالك ان احسن
ما سمع في الرجل يضطر الى الميتة انه يأكل منها حتى يشبع ويتزود منها فاذا وجد عنى عنها طرحها مالک گفت بهترین اقوالی که شنید
شد از در باب مردی که مضطر شود و کسب خوردن میته کند بخورد از آن تا آنکه سیر شود و توشه گیرد و از آن پس اگر یافت غنی از
آن بیندازد آنرا **باب** الفارة تموت في السمن در بیان حکم موشی که بمیرد در روغن **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله
بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس عن ميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
سئل عن الفارة تقع في السمن قال انزعوها وما حولها فاطرحوه رسول الله صلى الله عليه وسلم سوال کرده شد از موشی که بیفتد در
روغن فرمود که بر آرید آن موش را و چیزیکه گرد او باشد پس بیندازید آنرا مترجم گوید که معنی این آنست که وقتیکه جامد باشد حکم او
بر آوردن موش است از آن و آنچه نزدیک وست و باقی پاک است و اگر مائع باشد پس تمام آن حکم نجاست دارد و جائز نیست
خوردن آن باتفاق و بیع آن جائز نیست در پیش شافعی و ابو حنیفه تجویز بیع آن نمود والله اعلم **باب** تحل بهيمة الانعام
وهي الازواج الثمانية المذكورة في القرآن وكذا ما يشبهها من الوحش كالظبي ويحل ايضا حمار الوحش حلال است جانوران
مواشی و آن هشت قسم است که مذکور است در قرآن یعنی شتر و گاو و گوسفند و بز و همچنین چیزیکه مشابه به آنها باشد از جانوران
وحش مانند آهو و نیز حلال است گورخر **قال** الله تعالى ثمانية ازواج من الضان اثنين ومن المعز اثنين قل آلذكرين حرم ام الانثيين
اما اشتملت عليه ارحام الانثيين نبئوني بعلم ان كنتم صادقين ومن الابل اثنين ومن البقر اثنين قل آلذكرين حرم
ام الانثيين اما اشتملت عليه ارحام الانثيين ام كنتم شهداء اذ وصاكم الله بهذا فمن اظلم ممن افترى على الله كذبا ليضل
الناس بغير علم ان الله لا يهدي القوم الظالمين هشت قسم آفرید از گوسفندان دو قسم و از بز دو قسم یعنی نر و ماده از
هر یک والله اعلم بگو آیا این هر دو نر حرام کرده است خدا تعالی یا این دو ماده را یا آنرا که مشتمل شده است بر وی رحمهای این

قلت وعلى هذا اكثر اهل العلم
قلت وعلى هذا اهل العلم
قلت عليه اهل العلم ومعناه عندهم اذا كان جامدا فان كان مائعا ينجس كله فلا يجوز اكله بالاتفاق وجوز ١٤٨ ابو حنيفة بيعه ولم يجوزه الشافعي

این دو ماده خبر رسید مرا بدانش یعنی نقل صحیح بیارید از کتب الهیه اگر هستید راست گوئی و پیدا کرد از شتر دو قسم و از گاو دو قسم بگو آیا حرام کرده است خدا یا این دو ماده یا آنرا که مشتمل شده است بروی رحمهای این دو ماده آیا حاضر بودید وقتیکه حکم کرد شما را خدا تعالی باین پس کیست ستمگارتر از کسیکه بندد بر خدا دروغ را تا گمراه کنند مردمان را بغیر دانش هر آئینه خدا راه نمینماید قوم ستمگار را انتهی و قال الله تعالی احلت لکم بهیمة الانعام الا ما یتلی علیکم حلال کرده شد برای شما جانوران مواشی مگر آنچه تلاوت کرده شود بر شما یعنی میتة و آنچه در معنی اوست **مالك** فی قصة البهزی باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر ابا بکر فقسم لحم الحمار الوحشی بین الرفاق مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود ابا بکر صدیق را پس قسمت کرد گوشت گور خر را در میان رفیقان **مالك** باسناده ان زبیر بن العوام کان یتزود صفیف الظباء مختصر زبیر بن عوام توشه ساخت گوشت خشک آهوان را **باب** یحرم اکل کل ذی ناب من السباع حرام است خوردن هر صاحب دندان تیز از درندها **مالك** عن ابن شهاب عن ابی ادریس الخولانی عن ابی ثعلبة الخشنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل کل ذی ناب من السباع رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از خوردن هر صاحب دندان تیز یعنی درنده **مالك** عن اسمعیل بن ابی الحکیم عن عبیدة بن ابی سفیان الحضرمی عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اکل کل ذی ناب من السباع حرام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود خوردن هر صاحب دندان تیز حرام است مترجم گوید مراد از ذی ناب آنست که بدندان خود حمله کند بر مردمان و جانوران ایشان مانند گرگ و شیر و سگ و فهد و گربه و مانند آن و همچنین حرام است خوردن هر پرنده که صاحب چنگل باشد **باب** یحرم لحوم الحمر الانسیة حرام است خوردن گوشتهای خر خانگی **مالك** عن ابن شهاب عن عبد الله والحسن ابنی محمد بن علی عن ابیهما عن علی ابن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل لحوم الحمر الانسیة مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از خوردن گوشت خران خانگی **باب** حکم الخیل والبغال در باب حکم اسپان و استران **قال مالك** ان احسن ما سمع فی الخیل والبغال والحمیر انها لا تاکل لان الله تبارک وتعالی قال والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة گفت مالک بهترین اقوالی که شنیده شد در باب اسپان و استران و خران اینست که خورده نشود آنها را زیرا که خدا تبارک وتعالی فرموده والخیل والبغال الخ یعنی آفریدیم اسپان را و استران را و خران را تا سوار شوید بر آن و برای آرایش و قال تبارک وتعالی فی الانعام لترکبوا منها ومنها تاکلون و فرمود خدا تعالی در باب جانوران مواشی تا سوار شوید بعض آنها را و بعض از آن میخورید و قال تبارک وتعالی لیذکروا اسم

قلت[١] اتفق المسلمون علی ذلک

قلت[٢] اما هذی ناب بما یعدو بنابه علی الناس واموالهم مثل الذئب والاسد والکلب والفهد والنمر وعلی هذا اکثر اهل العلم الا ان الشافعی ذهب الی اباحة الضبع والثعلب وقال ابو حنیفة

١٤٩

هما حرامان عکسا ثر السباع وفی روایة مسلم عن ابن عباس نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اکل ذی ناب من السباع وعن کل ذی مخلب من الطیر وعلی هذا اهل العلم

الله على ما رزقهم من بهيمة الانعام فكلوا منها واطعموا القانع والمعتر فرمود خدا تعالى تا یاد کنند نام خدا تعالى

را آنچه رزق داد ایشان را از جانوران مواشی پس بخورید از آنها وبخورانید فقیر را و زائر را **قال** مالك فذكر الله

الخيل والبغال والحمير للركوب والزينة وذكر الانعام للركوب والاكل گفت مالک پس ذکر کرد خدا تعالى

اسپان واشتران و خران را برای سواری و زینت و ذکر کرد انعام را برای سواري و خوردن مترجم گوید بهمین قائل است ابو

حنیفه وتعقب کرد او را شافعی در گوشتهای اسپان بحدیث جابر انه صلی الله علیه وسلم اذن فی لحوم الخیل وبحدیث اسماء

ذبحنا على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فرسا ونحن بالمدينة فاكلناه **باب** حل الضب حلال است خوردن

سوسمار **مالك** عن ابن شهاب عن ابی امامة بن سهل بن حنیف عن عبد الله بن عباس عن خالد بن الولید

بن المغيرة انه دخل مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بيت ميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فاتي بضب محنوذ فاهوى اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم

بيده فقال بعض النسوة اللاتي في بيت ميمونة اخبروا رسول الله صلى الله عليه وسلم بما يريد ان ياكل منه فقيل هو ضب يا رسول الله فرفع

رسول الله صلى الله عليه وسلم يده فقلت احرام هو يا رسول الله فقال لا ولكنه لم يكن بارض قومي فاجدني

اعافه قال خالد فاجتررته فاكلته ورسول الله صلى الله عليه وسلم ينظر داخل شد خالد بن ولید همراه آنحضرت صلی الله علیه

وسلم در خانه میمونه پس حاضر کرده شد سوسمار بریان پس مائل فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی آن دست مبارک

خود را پس گفتند بعضی زنان که بودند در خانه حضرت میمونه که خبر دهید آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بآنچه میخواهد که تناول

فرماید از آن پس گفته شد که این سوسمار است یا رسول الله پس برداشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست خود را پس گفت

خالد که گفتم آیا حرام است این یا رسول الله فرمود نی ولیکن نبود وی در زمین قوم من پس یابم خود را که ناپسند میدارم

آنرا گفت خالد پس کشیدم آنرا بجانب خود و بخوردم آنرا و رسول الله صلی الله علیه وسلم میدید **مالك** عن عبد الله

بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رجلا نادى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله ما ترى

في الضب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لست باكله ولا بمحرمه شخصی ندا کرد آنحضرت را صلی الله علیه

وسلم پس گفت یا رسول الله چه چیز می بینی در باب سوسمار یعنی چه فرمائی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم نیستم خورنده آن

ونه حکم کننده بحرمت آن **باب** حل الجراد **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه

قال سئل عمر بن الخطاب عن الجراد فقال وددت ان عندي قفعة فاكل منه سوال کرده شد عمر بن الخطاب را از ملخ

پس گفت آرزو دارم که باشد نزدیک من زنبیلی پس میخوردم آنرا **باب** تحل الطيبات وتحرم الخبائث حلال

ست طیبات و حرام است ناپاکیزه **قال** الله تعالى ويحل لهم الطيبات ويحرم عليهم الخبائث حلال میسازد بغمبر

برای ایشان پاکیزه‌ها را و حرام میکند بر ایشان ناپاکیزه‌ها را مترجم گوید شافعی گفته که آنچه وارد نشده در باب وی حکم تحریم
و نه حکم تحلیل و نیز امری وارد نشد بقتل آن و نه منع از قتل آن پس رجوع باید کرد بسوی عرب باشندگان شهرها و قریها اگر ایشان
آنرا پاکیزه دانستند یا نامیده اند بنام حیوانی حلال پس وی حلال است و اگر زبون دانستند و حکم بخباثت آن کردند یا نامیده اند بنام
حیوانی حرام پس آن حرام است اما چیزیکه امر کرد شرع بکشتن آن یا نهی فرمود از کشتن آن پس آن حلال نیست چنانچه آنحضرت صلی
الله علیه وسلم فرمود خمس تقتلن فی الحل والحرم و امر فرمود بقتل او زاغ و نهی فرمود از قتل چهار قسم از دواب مورچه و نحله و صرد
و هدهد والله اعلم **باب** حیوانات البحر در حکم حیوانات دریا قال الله تعالی احل لکم صید البحر و طعامه متاعا
لکم وللسیارة حلال کرده شد برای شما شکار در دریا و آنچه بغیر شکار کردن بدست آید مانند ماهی مرده تا منفعت باشد برای
شما و برای قافله **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی البحر هو الطهور ماؤه الحل میتته
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در حق دریا که پاک است آب او و حلال است مرده او **مالک** عن وهب
بن کیسان عن جابر بن عبد الله انه قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم بعثا قبل الساحل فامر علیهم ابا
عبیدة بن الجراح وهم ثلثمائة قال وانا فیهم قال فخرجنا حتی اذا کنا ببعض الطریق فنی الزاد فامر ابو عبیدة
بن الجراح بازواد ذلک الجیش فجمع ذلک کله فکان مزودی تمر قال فکان یقوتنا کل یوم قلیلا قلیلا حتی فنی
ولم تصبنا الا تمرة تمرة فقلت وما تغنی تمرة فقال لقد وجدنا فقدها حیث فنیت ثم انتهینا الی البحر فاذا
حوت مثل الظرب فاکل منه ذلک الجیش ثمان عشرة لیلة ثم امر ابو عبیدة بضلعین من اضلاعه فنصبا
ثم امر براحلة فرحلت فمرت تحتهما ولم تصبهما قال مالک الظرب الجبیل فرستاد رسول الله صلی الله علیه وسلم
لشکری را بجانب کناره دریا و امیر ساخت بر ایشان ابو عبیدة بن الجراح را و ایشان سیصد کس بودند گفت جابر و من
میان ایشان بودم پس بر آمدیم تا چون رسیدیم بعض راه فانی شد توشه پس امر کرد ابو عبیده بتوشهای آن لشکر یعنی توشهای خاصه
ایشان پس جمع کرد آنرا همه آن پس شد دو انبان خرما پس قوت میداد ما را هر روز اندک اندک تا آنکه فانی شد و نرسید بما مگر
یک یک تمره و وهب گفت و چه کفایت میکرد شما را یک تمره گفت یافتیم الم نیافتن آن وقتیکه نماند بعد از آن رسیدیم بسوی
دریا ناگاه ماهی هست مانند کوه خرد پس خوردند از آن ماهی لشکر هژده شب بعد از آن امر کرد ابو عبیده بایستاده کردن دو
استخوان پهلو از استخوانهای پهلوی او پس ایستاده کرده شد آنها را بعد از آن امر کرد بشتر سواری پس پالان بسته شد بر وی
پس بگذشت زیر آن و نرسید آن شتر باستخوان پهلو یعنی بسبب بلندی او گفت مالک ظرب کوه خرد را گویند قال **مالک**
لا باس باکل الحیتان یصیدها المجوس لان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال البحر هو الطهور ماؤه الحل میتته و اذا اکل ذلک

ميتاً تنفصه من صادة گفت مالک هیچ باک نیست در خوردن ماهی ها که شکار کنند آن را مجوس زیرا که رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود البحر هو الطهور ماءه الحل میتته یعنی دریا پاک ست آب او وحلال ست مرده او و وقتی که خورده میشود این را حال
آنکه مرده ست پس ضرر نمیکند او را هر که شکار کرده باشد او را **باب** ما یحل من اکل الطعام البحر او مات حصرها حلال ست آنچه بر آید

آن را دریا یا مرد و بسبب سردی هوا **مالک** عن نافع ان عبد الرحمن بن ابی هریرة سأل عبد الله بن عمر عما لفظ البحر فنهاه عن

اكله ذلك قال نافع ثم انقلب عبد الله فدعا بالمصحف فقرأ احل لكم صيد البحر وطعامه متاعا لكم وللسيارة قال نافع فارسلنى عبد
الله بن عمر الى عبد الرحمن بن ابى هريرة انه لا باس باكله عبد الرحمن بن ابی هریره سوال کرد عبد الله بن عمر را چیز که بر یافت آن را
دریا پس منع کرد او را از خوردن او آنرا گفت نافع بعد از آن بازگشت عبد الله بن عمر پس طلب کرد مصحف را پس خواند
این آیه را احل لکم صید البحر وطعامه متاعا لکم یعنی طعام عام ست خواه شکار کرده باشید یا نه گفت نافع پس فرستاد مرا عبد الله
بن عمر بسوی عبد الرحمن بن ابی هریره با این پیغام که هیچ باک نیست بخوردن آن **مالک** عن زید بن اسلم عن سعد

الجاری مولی عمر بن الخطاب انه قال سألت عبد الله بن عمر عن الحيتان تقتل بعضها بعضا او يموت صردا فقال ليس

بها باس قال سعد ثم سألت عبد الله بن عمرو بن العاص فقال مثل ذلك سعد جاری سوال کرد عبد الله بن عمر را از حکم
ماهی ها که بکشد بعض آنرا بعض یا بمیرد بسبب سرما پس گفت نیست در آن هیچ باک گفت سعد بعد از آن سوال کردم عبد الله بن

عمرو بن العاص را پس گفت مانند آن **مالک** عن ابی الزناد عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هريرة وزيد بن ثابت

انهما كانا لا يريان بما لفظ البحر باسا ابو هریره و زید بن ثابت نمیدیدند بآنچه بر تافته باشد آنرا دریا هیچ باک **مالک**

عن ابی الزناد عن ابی سلمة بن عبد الرحمن ان ناسا من اهل الجار قدموا على مروان بن الحكم فسألوه عما لفظ البحر فقال

ليس به باس وقال اذهبوا الى زيد بن ثابت وابی هريرة فاسألوهما ثم ايتونی فاخبرونی ماذا يقولان فاتوهما فسألوهما

فقالا لا باس به فاتوا مروان فاخبروه فقال مروان قد قلت لكم جماعتی از اهل جار و جار موضعی ست برلب دریای شور
آمدند پس سوال کردند مروان بن حکم را از آنچه بر تافته باشد دریا پس گفت هیچ باک نیست بآن و گفت مروان نزد زید
زید بن ثابت و ابو هریره پس سوال کنید ایشان را بعد از آن بیائید پیش من پس خبر دهید مرا که چه چیز میگویند پس آمدند
پیش هر دو پس سوال کردند از ایشان پس هر دو گفتند هیچ باک نیست بآن پس آمدند پیش مروان پس خبر دادند او را

پس گفت مروان هر آئینه گفته بودم شما را یعنی آنچه ایشان گفتند **باب** یحل ما اصطاده الکلب اذا ذکر اسم الله عند
ارساله وكان الكلب معلما حلال است چیزیکه شکار کرد سگ خود وقتیکه یاد کنند نام خدای تعالی را نزدیک فرستادن

او و باشد سگ آموخته شده قال الله تعالی يسألونك ماذا احل لهم قل احل لكم الطيبات وما علمتم من الجوارح

مکلبین تعلمونهن مما علمکم الله فکلوا مما امسکن علیکم واذکروا اسم الله علیه واتقوا الله ان الله سریع الحساب سوال
میکنند ترا که چه چیز حلال کرده شد برای ایشان بگو حلال کرده شد برای شما آنچه مردمان پاکیزه میدانند و حلال کرده شد
شکار جانوری که تعلیم کرده باشید او را از جانوران درنده مثل سگ و یوز و باز و صقر در آنحال که میفرستید آنها را به
شکار می آموزید آنها را از آنچه خدا تعالی تعلیم کرده است شما را پس بخورید از گوشت چیزیکه نگاهداشته اند برای شما و یاد کنید نام خدا
تعالی را نزدیک رها کردن او و بترسید از خدا هر آئینه خدا زود حساب کننده است **مالك** انه سمع اهل العلم یقولون
فی البازی والعقاب والصقر وما اشبه ذلك انه اذا کان معلما یفقه کما تفقه الکلاب المعلمة فلا باس باکل ما قتلن مما صادت اذا ذکر اسم الله
علی ارسالها مالك شنید از اهل علم که میگفتند در باب باز و عقاب و صقر و آنچه مانند آنهاست وقتی که آموخته شده باشد بفهمد چنانکه
می فهمند سگان معلم پس هیچ باک نیست بخوردن آنچه کشته باشند از آنچه شکار کردند وقتیکه یاد کرده شد نام خدا تعالی
نزدیک رسال او **وقال** مالك الامر المجتمع علیه عندنا ان المسلم اذا ارسل کلب المجوسی الضاری فصاد او قتل انه اذا کان معلما فاکل
ذلك الصید حلال لا باس به وان لم یذکه المسلم وانما مثل ذلك مثل المسلم یذبح بشفرة المجوسی او یرمی بقوسه او بنبله فیقتل
بها فصیده ذلك وذبیحته حلال لا باس باکله قال مالك اذا ارسل المجوسی کلب المسلم الضاری علی صید فاخذه فانه لا یؤکل ذلك الصید
الا ان یذکی وانما مثل ذلك مثل قوس المسلم ونبله یاخذها المجوسی فیرمی بها الصید فیقتله وبمنزلة شفرة المسلم یذبح به المجوسی
فلا یحل اکل شیء من ذلك گفت مالك حکمی که اتفاق و آمده است بران نزدیک ما آنست که مسلمان وقتیکه رها کند سگ
مجوسی که ضاری باشد پس شکار کرد یا کشت شکار را وقتیکه باشد معلم پس خوردن شکار حلال است هیچ باک نیست بآن
اگرچه ذبح نکرده است او را مسلمان و جز این نیست که صفت این مانند صفت مسلمانیست که ذبح کند بکارد مجوسی یا تیر اندازد
بکمان او یا تیر او پس بکشد بآن شکار را پس شکار او و ذبیحه او حلال است هیچ باک نیست بخوردن آن گفت مالك
که بفرستد مجوسی سگ ضاری مسلم را بر شکار خود پس گرفت آن شکار را هر آئینه خورده نشود آن شکار مگر آنکه ذبح کرده شود
و راو جز این نیست که صفت او مانند صفت کمان مسلم است و صفت تیر مسلم که بگیرد آنرا مجوسی پس انداز د بآن پس کشد
آن شکار را و بمنزله کارد مسلمان است که ذبح کند بآن مجوسی پس حلال نیست خوردن چیزی از آن **باب** ما جاء فی اکل
ما اکل منه الکلب المعلم آیا خورده شود چیزیکه خورده است از آن سگ معلم **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان
یقول فی الکلب المعلم کل ما امسك علیك ان قتل او لم یقتل عبد الله بن عمر میگفت در باب سگ معلم بخور آنچه نگاه
داشته است بر تو اگر کشته باشد یا نکشته باشد **مالك** عمن سمع نافعا یقول قال عبد الله بن عمر وان اکل وان
لم یاکل مالك روایة کرد از کسیکه شنید از نافع که میگفت درین حدیث گفت عبد الله بن عمر و اگرچه خورده باشد یا نخورده

باشد **مالك** انه بلغه عن سعد بن ابی وقاص انه سئل عن الكلب المعلم اذا قتل الصيد فقال سعد كل وان
لم تبق الا بضعة واحدة سعد بن ابی وقاص سوال کرده شد از سگ معلم وقتیکه بکشد شکار را پس گفت سعد بخور و اگرچه
باقی نگذارد مگر یک گوشت پاره مترجم گوید قول قدیم شافعی و مذهب امام مالک همین است بعد از ان تعقب کرد آنرا
شافعی بحدیث عدی بن حاتم عن النبی صلی الله علیه وسلم فان اکل فلا تاکل فانما امسک علی نفسه و همین است مذهب ابو
حنیفه رحمة الله **باب** لا یحل ما اعان علی قتله ماء او کلب غیر معلم او غاب عنه وترک تفحصه حتی بات حلال
نیست آنچه اعانت کرده باشد بر کشتن او آب یعنی تیر رسیده در آب افتاد یا سگ غیر معلم مدد کرده باشد یا غایب شده باشد
از نظر صیاد و وی ترک کرد تجسس او تا آنکه شب گذرانید **مالك** انه سمع اهل العلم یقولون اذا اصاب الرجل الصید
فاعانه علیه غیره من ماء او کلب غیر معلم لم یوکل ذلك الصید الا ان یکون سهم الرامی قد قتله او بلغ مقاتل
الصید حتی لا یشك احد فی انه هو قتله وانه لا یکون للصید حیوة بعده مالك شنید از اهل علم که میگفتند وقتیکه زخم
رساند مردی شکار را پس مدد کرد بروی غیر وی از آب یا سگ غیر معلم خورده نشود آن شکار را یعنی حلال نیست خوردن
آن مگر آنکه تیر این تیر انداز بجان کشته باشد یا رسیده باشد بکشتن گاه شکار تا آنکه شک نکند هیچکس که همون هموی کشته است او
و شک نکند که نمی باشد شکار را زندگی بعد ازین زخم رسیدن قال مالك لا باس باکل الصید وان غاب عنك مصرعه
اذا وجدت به اثرا من کلبك او کان به سهمك ما لم یبت فاذا بات فانه یکره اکله گفت مالک هیچ باک نیست بخوردن اگرچه
غایب شده باشد از تو جای افتادن او وقتیکه می یابی تو او را اثری از سگ معلم خود یا باشد او را تیر تو تا وقتی که شب نگذشته
باشد پس وقتی که یک شب بگذشت پس مکروه است خوردن آن **باب** اذا وجد الصید حیا تعین الذبح وقتیکه یابی
شکار را زنده لازم است که ذبح کرده شود وقال مالك احسن ما سمعت فی الذی یخلص الصید من مخالب البازی
او من فی الكلب ثم یتربص به فیموت انه لا یحل اکله گفت مالک بهترین قوالی که شنیدم از در باب کسی که خلاص سکند
شکار را از چنگ بازی یا از دهان سگ بعد از آن درنگ کند در ذبح او پس بمیرد که حلال نیست خوردن او **باب**
یحل ما اصطاده بالمحدد وان قتل اذا ذکر اسم الله علیه ولا یحل ما اصطاده بغیر المحدد حتی یجده حیا فیذبح
حلال است آنچه شکار کند بآلتی که تیز باشد مانند تیر و تبر اگرچه قتل کند وقتیکه یاد کرده باشد نام خدای تعالی و حلال نیست
آنچه شکار کرده باشد بآلتی که تیز نباشد مانند غلوله و گز تا آنکه زنده دریابد او را و ذبح کند قال مالك قال الله تعالی
یا ایها الذین امنوا لیبلونکم الله بشیء من الصید تناله ایدیکم ورماحکم قال فکل شیء ینال الانسان بیده او برمحه
او بشیء من سلاحه فانفذه وبلغ مقاتله فهو صید كما قال الله تعالی گفت مالک فرموده است خدای تعالی ای مسلمانان

قلت ١٥٥ هو مذهب مالك والقول القديم للشافعي ثم تعقبه الشافعي بحديث عدي بن حاتم عن النبي صلى الله عليه وسلم فان اكل فلا تاكل فانما امسك على نفسه وهو مذهب ابي حنيفة ١٢

قلت ١٥٦ على هذا اهل العلم في الجملة ١٢

قلت ١٥٧ عليه اهل العلم

عـ جسق: خذرق و حجم و خرف — اصاب: سمی حذف الهمزه — ۲ قوله: انسی من الانس — ۲ قوله

امتحان میکند خدا تعالی شمارا بچیزی از شکار که خواهد رسید آن دستهای شما و نیزهای شما گفت مالک پس هر چیز که برسد با و آدمی
بدست خود یا بنیزه خود یا بچیزی از سلاح خود پس بگذراند آنرا در وی و برساند بجای که از ضرب انجامی میرد پس او صید است
چنانچه حقتعالی فرمود **مالک** عن نافع انه قال رمیت طائرین بحجر وانا بالجرف فاصبتهما فاما احدهما فمات فطرحه عبد الله بن عمر
واما الآخر فذهب عبد الله بن عمر یذکیه بقدوم فمات قبل ان یذکیه فطرحه عبد الله ایضا نافع گفت انداختم بسوی دو مرغ
سنگی حالانکه من در جرف بودم پس زخم رسانیدم بآنها اما یکی از ان دو پس مرد پس برتافت او را عبد الله بن عمر و اما آن دیگر
پس شروع کرد عبد الله بن عمر که ذبح کند او را بتیشه پس مرد پیش از ان که ذبح کند پس برتافت او را نیز **مالک** انه
بلغه ان القاسم بن محمد کان یکره ما قتلت المعراض والبندقة قاسم بن محمد مکروه میداشت آنچه کشته شود بگز یا غلوله **قال**
مالک ولا اری باسا بما اصاب المعراض اذا خسق وبلغ المقاتل ان یوکل گفت مالک و نمی بینم هیچ باک بآنچه بکشد او را گز اگر بدرد
بدن او را و برسد بکشتنگاه او باین که خورده شود **باب** لا یقتل الانسی بالرمی واشباهه نکشد جانور خانگی را به تیر انداختن
و مانند آن **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یکره ان یقتل الانسی بما یقتل به الصید من الرمی واشباهه
سعید بن المسیب مکروه میداشت که کشته شود جانوران خانگی را بآنچه کشته میشود بان شکار را از تیر انداختن و مانند آن **باب** سنة
الاکل ان یسمی الله تعالی ویاکل مما یلیه سنت در خوردن آنست که ذکر کند نام خدا تعالی و بخورد از جانبی که نزدیک و باشد
مالک عن ابی نعیم وهب بن کیسان قال اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بطعام ومعه ربیبه عمر بن ابی سلمة فقال
له رسول الله صلی الله علیه وسلم سم الله وکل مما یلیک آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم طعام و با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ربیب او بود عمر بن ابی سلمه پس فرمود او را آن حضرت صلی الله علیه وسلم یاد کن نام خدا را و بخور از
جانبی که نزدیک تو باشد مترجم گوید امام نووی گفته که بهتر است گفتن بسم الله الرحمن الرحیم و اگر بسم الله بگوید ادای
سنت میشود **باب** لا یاکل بشماله ولا یشرب بشماله نخورد بدست چپ خود و آب ننوشد بدست چپ خود **مالک**
عن ابن شهاب عن ابی بکر بن عبید الله بن عبد الله بن عمر عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا
اکل احدکم فلیاکل بیمینه ولیشرب بیمینه فان الشیطان یاکل بشماله ویشرب بشماله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتی که بخورد
یکی از شما پس باید که بخورد بدست راست خود و باید که آب نوشد بدست راست خود پس هر آینه شیطان میخورد بدست چپ خود
و مینوشد بدست چپ خود **مالک** عن ابی الزبیر المکی عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان یاکل الرجل
بشماله مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از آنکه بخورد مرد بدست چپ خود **باب** یحمد الله تعالی اذا
فرغ من الاکل حمد بگوید خدا تعالی را وقتی که فارغ شود از خوردن **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان

هذا مخصوص بالامر بتوحش و امكن ذبحه فاذا توحش صار بمنزلة الصيد لحديث رافع بن خديج ند بعير وكان في القوم خيل يسيرة فطلبوه فاعياهم فاهوى اليه رجل بسهم فحبسه الله تعالى فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان هذه البهائم اوابد كاوابد الوحش فما ند عليكم فاصنعوا به هكذا وعلى هذا اهل العلم ١٢

عـ قلت عليه اهل العلم قال النووي الافضل ان يقول بسم الله الرحمن الرحيم فان قال بسم الله حصلت السنة ١٢

عـ قلت عليه اهل العلم ١٢

لا یوتی ابدا بطعام او شراب حتی الدواء فیطعمه و یشربه حتی یقول الحمد لله الذی هدینا واطعمنا وسقینا ونعمنا

الله اکبر اللهم الفتنا نعمتك بکل شر فاصبحنا منها وامسینا بکل خیر نسالك تمامها وشکرها لا خیر الا خیرك ولا

اله غیرك اله الصلحین ورب العلمین الحمد لله ولا اله الا الله ما شاء الله لا قوة الا بالله اللهم بارك لنا

فیما رزقتنا وقنا عذاب النار آورده هشام که بود عروه هیچگاه طعامی یا اشامیدنی تا آنکه دوا هم پس میخورد آنرا

یامی نوشید آنرا تا آنکه میگفت حمد آنخدا را که راه راست نمود ما را و طعام داد ما را و نوشانید ما را و نعمت داد ما را خدا بزرگ

است بار خدایا مالوف شد با نعمت تو با وجود هر بدی که با ماست پس صبح کردیم و شام کردیم بنعمت تو از هر خیر سوال

میکنیم ترا تمام آن و شکر آن نیست خیر مگر خیر تو و نیست هیچ معبود سوائی تو ای اله صالحان وای پروردگار عالمیان حمد خدا

راست و نیست هیچ معبود غیر او واقع همان است که خدا خواسته ست نیست توانائی مگر باو و بار خدایا برکت ده

ما را در آنچه روزی داده ما را و نگاه دار ما را از عذاب آتش دوزخ ✤ ✤ ✤ ✤

باب من اخلاق النبوة اجابة دعوة الخیاط و نحوه تواضعا لله

تعالی از اخلاق نبوة ست قبول کردن دعوة خیاط و مانند او بجهة تواضع برائی خدا تعالی مالك عن اسحق بن ابی طلحة

انه سمع انس بن مالك یقول ان خیاطا دعی رسول الله صلی الله علیه وسلم لطعام صنعه له قال انس فذهبت مع رسول

الله صلی الله علیه وسلم الی ذلك فقرب الیه خبزا من شعیر ومرقا فیه دباء قال انس فرایت رسول الله صلی الله علیه

وسلم یتتبع الدباء من حول القصعة فلم ازل احب الدباء بعد ذلك الیوم درزی بخواند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم

برای طعامیکه مهیا کرده برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت انس پس رفتم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوئی آن

طعام پس نزدیک ساخت بآنحضرت صلی الله علیه وسلم نان جو و شوربای که در وی کدو بود گفت انس پس دیدم رسول

الله صلی الله علیه وسلم را می جست کدو را از حوالی پیاله پس همیشه هستم که دوست میدارم کدو را بعد از ان روز

باب قول النبی صلی الله علیه وسلم المومن یاکل فی معا واحد باب در بیان قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مومن میخورد در

یک روده مالك عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یاکل المسلم

فی معا واحد والکافر فی سبعة امعاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود میخورد مسلمان در یک روده و میخورد کافر در هفت

روده مالك عن سهیل بن ابی صالح عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ضافه ضیف کافر فامر

له رسول الله صلی الله علیه وسلم بشاة فحلبت فشرب حلابها ثم اخری فشربه ثم اخری فشربه حتی شرب حلاب

سبع شیاه ثم انه اصبح فاسلم فامر له رسول الله صلی الله علیه وسلم بشاة فحلبت فلم یستتمها فقال

قلت له علیه اهل العلم و محل الحمد اذا رفعت المائدة ویدل علی ذلك احادیث کثیرة فقوله حتی یقول معناه لا یوتی الا ان یقول فی آخره ویحتمل ان یکون عروة یقوله اذا قرب

۱۵۶

شیء من الطعام ثم یحمد الله تعالی فی آخره

تا نبا بر

ويجعل لهم الغلبون وفي قوله صلى الله عليه وسلم ان المؤمن يشرب في معاء واحد والكافر في سبعة امعاء ... تفسير هذا ما قال عمر

رسول الله صلى الله عليه وسلم المومن يشرب في معاء واحد والكافر في سبعة امعاء مهماني فرود آمد نزديك آنحضرت صلى الله عليه وسلم مهماني كافر پس امر كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم او را بشير بزي پس دوشيده شد پس خورد دوشيده او را بعد ازان فرمود بشير ديگر پس نوشيد او را بعد ازان به بزي ديگر تا آنكه نوشيد دوشيده هفت بز را بعد ازان بصبح در آمد پس اسلام آورد پس امر كرد براو رسول الله صلى الله عليه وسلم به بزي پس دوشيده شد پس تمام نكرد دوشيده او را پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم مومن در يك روده و كافر مينوشد در هفت روده **باب** قول النبي صلى الله عليه وسلم طعام الاثنين يكفي الثلاثة در بيان قول آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه طعام دو كس كفايت ميكند سه كس را **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طعام الاثنين كافي الثلثة وطعام الثلثة كافي الاربعة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود طعام دو كس كفايت ميكند سه كس را و طعام سه كس كفايت ميكند چهار كس را **باب** الوصية للتجوز في الماكل وترك الاعتياد باللحم ونحوه من ملاذ الاطعمة در وصيت ميانه روي در خوردن و ترك عادت كردن بخوردن گوشت و مانند آن از لذتهاطعامها **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب قال اياكم واللحم فان له ضراوة كضراوة الخمر عمر بن الخطاب فرمود دور داريد خود را از خوردن گوشت پس هر آئينه گوشت را تاثيري هست در نفوس با تنديء شراب **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب ادرك جابر بن عبد الله ومعه حمال لحم فقال ما هذا فقال يا امير المومنين قرمنا الى اللحم فاشتريت بدرهم لحما فقال عمر ما يريد احدكم ان يطوي بطنه عن جاره او ابن عمه اين تذهب عنك هذه الاية اذهبتم طيباتكم في حيوتكم الدنيا واستمتعتم بها عمر بن الخطاب يافت جابر بن عبد الله را و همراه او يك بار گوشت بود پس گفت چيست اين گفت جابر اي امير المومنين مشتاق شديم بسوي گوشت پس خريد كردم بيك درهم گوشت را پس فرمود حضرت عمر چه اراده ميكند يكي از شما درين كه بپيچاند شكم خود را يعني اعراض كند از همسايه خود و پسر عمك خود كجا ميرود از خاطر تو اين آيه اذهبتم طيباتكم آه يعني خرج كرديد نعمتهاي خود را در زندگاني دنيا و بهره مند شديد بآن **مالك** انه بلغه ان عيسى بن مريم عليه السلام كان يقول يا بني اسرائيل عليكم بالماء القراح والبقل البري وخبز الشعير واياكم وخبز البر فانكم لن تقوموا بشكره هر آئينه حضرت عيسى عليه السلام ميفرمود اي بني اسرائيل لازم گيريد آب خالص و تره صحرائي و نان جو را و دور داريد خود را از نان گندم پس هر آئينه شما قايم نميتوانيد شد بشكر آن **باب** الامر باكرام الضيف در حكم تعظيم مهمان **مالك** عن سعيد بن ابي سعيد عن ابي شريح الكعبي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من كان يومن بالله واليوم الاخر فليكرم ضيفه جائزته يوم وليلة وضيافته ثلثة ايام فما كان بعد ذلك فهو صدقة ولا يحل له ان يثوي عنده حتى يحرجه مختصر رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه

ایمان آورده باشد بخدای تعالی و بروز قیامت پس باید که گرامی دارد مهمان خود را عطیه او قوت یک شبانه روز ست و
ضیافة او سه روز ست پس آنچه باشد بعد ازین پس آن صدقه است و حلال نیست مهمان را که سکونت کند نزدیک او تا آنکه
در مشقت افکند او را مترجم گوید معنی جائزه آنست که تکلیف کند در مهمانداری مهمان روز اول بقدر وسعت خویش و در روز
دوئیم و سیوم حاضر کند پیش مهمان بموجب عادة خود و زیاده ازان تکلیف نکند و بعد از روز سیوم صدقه است یعنی اگر
خواهد بکند و اگر خواهد ترک نماید و معنی یثوی اقامت است و معنی یحرجه آنکه تنگدل سازد مهمان دار را والله اعلم **باب**
حرم الله تعالی الخمر والمیسر حرام ساخته است خدای تعالی خمر را و قمار را قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر
والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء
فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون ای مسلمانان جز این نیست که خمر و قمار و بتان و تیرهای
فال نجس است از کردار شیطان است پس احتراز کنید از وی بود که شما رستگار شوید و جز این نیست که میخواهد شیطان که بیفگند میان
شما دشمنی و ناخوشی بسبب خمر و قمار و باز دارد شما را از یاد کردن خدا و از نماز پس آیا شما باز مانده اید یعنی پس باز مانید لفظ
استفهام بمعنی امر است **باب** لما حرمت الخمر فهمت الصحابة منها حرمة الفضیخ وقتیکه حرام شد خمر فهمیدند ازان صحابه
حرمت فضیخ را **مالک** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک انه قال کنت اسقی ابا عبیدة بن
الجراح وابا طلحة الانصاری وابی بن کعب شرابا من فضیخ وتمر فقال فجاءهم آت فقال ان الخمر قد حرمت فقال ابو طلحة
یا انس قم الی هذه الجرار فاکسرها فقال فقمت الی مهراس لنا فضربتها باسفله حتی تکسرت گفت انس بن مالک
نوشانیدم ابو عبیده بن الجراح و ابو طلحه و ابی بن کعب را شرابی از فضیخ خرما پس آمد پیش ایشان آینده پس گفت هر آینه خمر
حرام کرده شد پس فرمود ابو طلحه ای انس برخیز بجانب این سبوها پس بشکن آنها پس برخاستم بسوی سنگی ازان خویش پس زدم
آن سبوها را بجانب زیرین او تا آنکه ریزه ریزه شد **باب** اباحة المثلث وهو ما یکون مسکرا اباحت است خوردن مثلث
و آن چیزیست که مسکر نباشد **مالک** عن داود بن الحصین عن واقد بن عمرو بن سعد بن معاذ انه اخبره عن
محمود بن لبید الانصاری ان عمر بن الخطاب حین قدم الشام شکی الیه اهل الشام وباء الارض وثقلها وقالوا
لا یصلحنا الا هذا الشراب فقال عمر اشربوا العسل فقالوا لا یصلحنا العسل فقال رجل من اهل الارض هل
لک ان تجعل لنا من هذا الشراب شیئا لا یسکر قال نعم فطبخوه حتی ذهب منه الثلثان وبقی الثلث
فاتوا به عمر فادخل فیه عمر اصبعه ثم رفع یده فتبعها یتمطط فقال هذا الطلاء هذا مثل طلاء الابل فامر
عمر ان یشربوه فقال له عبادة بن الصامت احللتها والله فقال عمر کلا والله اللهم انی لا احل لهم شیئا حرمته

علیهم ولا احرم علیهم شیئا احللته لهم عمر بن الخطاب و قتیکه قدوم فرمود بشام شکایت کردند اهل شام بحضور او ناموافقت هوای آن
سرزمین وگرانی آنجا را و گفتند درست نمیگرداند ما را مگر این شراب یعنی شراب شیره انگور پس گفت حضرت عمر بنوشید شهد را
گفتند موافقت نمیکند ما را شهد پس گفت مردی از ساکنان آن زمین آیا رغبت هست ترا در آنکه بسازیم برای عمر مان ازین شراب
چیزی که مست نکند ایشان را فرمود آری پس بجوشانیدند شیره انگور را تا آنکه بسوخت دو سیوم حصه از آن و باقی ماند یکحصه پس حاضر کردند
آن را پیش حضرت عمر پس در آورد حضرت عمر در وی انگشت خود را بعد از آن برداشت دست خود را پس تابع دست او شد
از غائت لزوجه و غلظ پس گفت این طلاست مانند طلای شتران پس امر فرمود ایشان را حضرت عمر که بنوشند آنرا پس گفت او عبادة
بن الصامت آیا حلال ساختی این را برای ایشان پس فرمود حضرت عمر نی قسم بخدا بار خدایا بدرستیکه من حلال نمیکنم برای ایشان
چیزیکه حرام کرده باشی بر ایشان و حرام نمیکنم بر ایشان چیزیکه حلال کرده باشی برای ایشان **باب** الخلیطین در حکم
خلیطین یعنی جمع در میان بسر و رطب و تمر و زبیب **مالك** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم نهی ان ینبذ البسر والرطب جمیعا والتمر والزبیب جمیعا رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی کرد از آنکه در آب انداخته شود غوره خرما
و خرمای پخته یکجا و خرمای خشک و مویز خشک یکجا **مالك** عن الثقة عنده عن بکیر بن عبد الله بن الاشج عن عبد الرحمن بن الحباب
الانصاری عن ابی قتادة الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان یشرب التمر والزبیب جمیعا والزهو والرطب جمیعا رسول
الله صلی الله علیه وسلم منع کرد از آنکه نوشیده شود خرمای خشک و مویز خشک یکجا و غوره خرما و خرمای پخته همه یکجا **قال** مالك وهو
الامر الذی لم یزل علیه اهل العلم ببلدنا انه یکره ذلك لنهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عنه گفت مالك و همین است مسئله که همیشه
بر آن بوده اند اهل علم در شهر ما که مکروه است نبیذ مذکور بسبب نهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آن **باب** النهی عن الانتباذ فی الدباء
والمزفت وما جاء من الرخصة فی ذلك باب منع از نبیذ انداختن در کدو و آوند روغنی و در بیان آنچه آمده است از رخصت در ین
انتباذ **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خطب الناس فی بعض مغازیه قال عبد الله بن عمر
فاقبلت نحوه فانصرف قبل ان ابلغه فسالت ماذا قال فقیل لی نهی ان ینبذ فی الدباء والمزفت عبد الله بن عمر گفت که رسول الله
صلی الله علیه وسلم خطبه فرمود مردمان را در بعض غزوات خود گفت عبد الله بن عمر پس متوجه شدم بجانب آنحضرت صلی الله علیه
وسلم پس فارغ شد پیش از آنکه برسم من نزدیک وی پس پرسیدم از مردمان که چه فرمود پس گفته شد مرا که نهی فرمود از آنکه نبیذ انداخته
شود در کدو و مزفت یعنی آوندیکه روغن زفت بر آن استعمال کرده باشند **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب عن ابیه
عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان ینبذ فی الدباء والمزفت ابو هریره روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی
فرمود از آنکه نبیذ انداخته شود در کدو و مزفت **مالك** عن ربیعة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال نهیتکم عن الانتباذ

١٥٩

فانتبذ داو كل مسكر حرام رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود منع كرده بودم شما را از نبيذ انداختن يعني ورا ونداى حتيد بس حالا بنبيذ
و هر مسكر حرام است **باب** يحرم الشراب في آنية الفضة حرام است خوردن آب در آوند نقره **مالك** عن نافع عن زيد بن
عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي بكر الصديق عن ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قال الذي يشرب في آنية الفضة انما يجرجر في بطنه
نار جهنم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود كسيكه مينوشد در آوند نقره جز اين نيست كه ميكشد در شكم خود آتش دوزخ را **باب**
كراهية التنفس في الاناء والنفخ في الشراب كروهست دم زدن در آوند وپف كردن در آشاميدني **مالك** عن ايوب
ابي جبيب مولى سعد بن ابي وقاص عن ابي المثنى الجهني انه قال كنت عند مروان بن الحكم فدخل عليه ابو سعيد الخدري و
قال له مروان بن الحكم اسمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم انه نهى عن النفخ في الشراب فقال له ابو سعيد الخدري
نعم فقال له رجل يا رسول الله اني لا اروى من نفس واحد فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم فأبن القدح عن فيك
ثم تنفس قال فاني ارى القذاة فيه قال فاهرقها ابو مثنى جهني گفت نشسته بودم من نزديك مروان بن الحكم پس داخل شد
بروى ابو سعيد الخدري گفت او را مروان آيا شنيدي از آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه نهي فرمود از پف زدن در آشاميدني
پس گفت او را ابو سعيد آري پس گفت پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم مردي يا رسول الله هر آئينه من سيراب نميشوم از يكدم آبخوردن
پس گفت او را آنحضرت صلى الله عليه وسلم دور كن پياله را از دهان خود بعد از آن دم بزن گفت پس هر آئينه مي بينم خاشاك را در
آشاميدني گفت پس بريز آنرا **باب** الرخصة في الشراب قائما باب در رخصت آب خوردن ايستاده شده **مالك** انه
بلغه ان عمر ابن الخطاب وعلي ابن ابيطالب وعثمان بن عفان كانوا يشربون قياما خبر رسيد بمالك كه عمر بن الخطاب وعلي بن ابيطالب وعثمان بن
عفان مينوشيدند ايستاده شده **مالك** عن ابن شهاب ان عائشة ام المؤمنين وسعد بن ابي وقاص كانا لا يريان بشرب الانسان وهو
قائم بأسا حضرت عائشة وسعد بن ابي وقاص نميديدند در آب خوردن آدمي در حال ايستاده بودن هيچ باك **مالك** عن ابي جعفر
القاري انه قال رأيت عبد الله بن عمر يشرب قائما ابو جعفر قاري گفت ديدم عبد الله بن عمر را كه مينوشيد ايستاده **مالك** عن عامر
بن عبد الله بن الزبير عن ابيه انه كان يشرب قائما عبد الله بن الزبير مينوشيد ايستاده **باب** يستحب البداية بالايمن فالايمن و
ان كان في الجانب الايسر افضل من الايمن مستحب است شروع كردن بكسي كه بر دست راست باشد بعد از ان شخص ديگر كه بعد وي بر دست
راست باشد واگرچه در جانب چپ بهتر از كسي كه در دست راست باشد **مالك** عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم اتي بلبن قد شيب بماء وعن يمينه اعرابي وعن يساره ابو بكر الصديق فشرب ثم اعطى الاعرابي وقال الايمن فالايمن آورده
شد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم شيري كه مخلوط كرده شده بود با آب و در جانب راست آنحضرت صلى الله عليه وسلم اعرابي بود
و بر جانب چپ ابو بكر صديق بود پس نوشيد آنرا بعد از آن داد باعرابي پس فرمود حق كسي راست كه بر جانب راست باشد بعد

ازان شخصی دیگرکه برجانب راست پهلوی شخص اول نشسته **مالك** عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد

الانصاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اُتي بشراب فشرب منه وعن يمينه غلام وعن يساره الاشياخ

فقال للغلام اتاذن لي ان اعطي هؤلاء فقال لا والله يا رسول الله لا اوثر بنصيبي منك احدا قال فتلّه رسول الله صلى

الله عليه وسلم في يده آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشامیدنی پس نوشید ازان و برجانب راست

آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوجوانی بود و برجانب چپ وی صلی الله علیه وسلم کلان سالان بودند پس فرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم آن نوجوان را آیا اذن میدهی مراکه بدهم این کلان سالان را گفت نی بخدا قسم یا رسول الله

بذل نکنم حصه خود را از تبرک تو هیچکس را پس نهاده شده آن آوند را رسول الله صلی الله علیه وسلم در دست او **باب**

الامر باغلاق الباب وايكاء السقاء وتخمير الاناء واطفاء المصابيح عند ارادة النوم باب حکم فرمودن آنحضرت

صلی الله علیه وسلم به بند کردن دروازه و بستن دهان مشک و پوشیدن آوند و کشتن چراغ وقت اراده خواب **مالك**

عن ابي الزبير المكي عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اغلقوا الباب واوكوا السقاء

واكفوا الاناء او خمّروا الاناء واطفئوا المصباح فان الشيطان لا يفتح غلقا ولا يحل وكاءً ولا يكشف اناء وان الفويسقة

تضرم على الناس بيوتهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بازگردانید دروازه‌ها را و بند کنید دهان مشک را و سر

نگون کنید آوند را یا بپوشید آوند را و کشید چراغ را پس هرآینه شیطان نمیکشاید دروازه بازگردانیده را و نمیکشاید

بند دهان مشک را و پرده برنمیدارد از آوند و فویسقه یعنی موش میسوزاند بر مردمان خانه های ایشان را **باب**

يحرم لبس الحرير على الرجال حرمت پوشیدن جامه ابریشمی بر مردمان **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن

الخطاب راى حلة سيراء عند باب المسجد فقال يا رسول الله لو اشتريت هذه الحلة فلبستها يوم الجمعة و

للوفد اذا قدموا عليك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما يلبس هذه من لا خلاق له في الآخرة ثم جاء

رسول الله صلى الله عليه وسلم منها حلل فاعطى عمر بن الخطاب منها حلة فقال عمر يا رسول الله كسوتنيها و

قد قلت في حلة عطارد ما قلت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لم اكسكها لتلبسها فكساها عمر اخا له

مشركا بمكة عمر بن الخطاب دید چادر را نار روزنا مخطط از ابریشم نزدیک دروازه مسجد یعنی فروخته میشد پس گفت

یا رسول الله اگر خرید فرمائی این حله را پس بپوشی آنرا روز جمعه و برای ملاقات ایلچیان وقتی که آیند بحضور تو بهتر باشد

پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز این نیست که می پوشد این را کسی که نیست او را نصیبه در آخرت بعد ازان

آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازان قسم حله‌ها پس داد حضرت عمر را ازانجمله یک حله پس گفت عمر بن الخطاب یا

قوله لا عليه فان الانصاري قوله الاعمش قال الانصاري اعرابه وجهان النصب على ... قدام النون على الاضافة ... الاعمش وجعله الاعمش ... وعلى معنى الاستثناء ... الاعمش وعلى قوله ... اي الا عمش وهو اصل اي غير ضيعه السقاء والصدم التقل الا القاعد ... تعالى ومنه قوله ... وتله للجبين ١٢

١٦١

قوله الايكاء شد الوكاء وهو الخيط الذي يشد به السقاء والاكفاء القلب و الامالة والتخمير التغطية وعلى هذا على اهل العلم ١٢

رسول الله عطا فرمودی مرا این حله هرآینه فرموده بودی در حله عطارد آنچه فرموده بودی پس فرمود رسول الله صلی
الله علیه وسلم عطا نکردم ترا این حله تا بپوشی آنرا پس داد عمر بن الخطاب آنرا برادر پدری از آن خود که مشرک بود در مکه

مالك عن نافع عن ابراهيم بن عبد الله بن حنين عن ابيه عن علي بن ابي طالب ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم نهى عن لبس القسي وعن تختم الذهب وعن قراءة القرآن في الركوع رسول الله صلى الله عليه
وسلم نهی فرمود از لباس قسی یعنی ابریشمی و از لبس خاتم طلا و از خواندن قرآن در رکوع مترجم گوید لباس حریر حرام است
بر مردان سوای زنان و رخصت است بقدر یک انگشت و دو انگشت تا چهار انگشت از اعلام ریشم **باب** ما

یکره من لبس الخز آنچه جائز است از لباس خز **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
انها كست عبد الله بن الزبير مطرف خز كانت عائشة تلبسه حضرت عائشه پوشانید عبد الله بن الزبیر را مطرف خز که خود میپوشید

باب ما یکره للنساء لبسه من الثياب
آنرا **باب** تحریم جر الازار على الرجال ورخص للنساء ان يرخين شبرا او ذراعا لا يزدن على ذلك حرام است بر زمین کشیدن ازار
بر مردان و رخصت داده شد زنان را که فرو دارند زیک بدست یا قدر یک دست زیاده نکنند بر آن **مالك** عن عبد الله بن دينار
عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الذي يجر ثوبه خيلاء لا ينظر الله اليه يوم القيمة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
کسیکه میکشد ازار خود را بتکبر نمی بیند خدا تعالی بسوی او روز قیامت **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال لا ينظر الله يوم القيمة الى من يجر ازاره بطرا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود نمی بیند خدا تعالی در روز قیامت بسوی
کسیکه بزمین میکشد ازار خود را بتکبر **مالك** عن نافع وعبد الله بن دينار وزيد بن اسلم كلهم يخبره عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال لا ينظر الله يوم القيمة الى من يجر ثوبه خيلاء رسول الله صلى الله عليه وسلم نظر نمیکند خدا تعالی در روز قیامت بسوی کسیکه
میکشد جامه خود را بتکبر **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابيه انه قال سألت ابا سعيد الخدري عن الازار فقال انا اخبرك بعلم
سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ازرة المسلم الى انصاف ساقيه لا جناح عليه فيما بينه وبين الكعبين وما اسفل من ذلك ففي
النار لا ينظر الله يوم القيمة الى من جر ازاره بطرا عبد الرحمن گفت سوال کردم ابو سعید خدری را از ازار پس گفت من خبر دهم ترا بعلمی
که شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود ازار بستن مسلمان تا نیمه ساق است هیچ گناه نیست بر وی در میان او و در میان
دو شتالنگ آنچه فروتر از آن باشد در دوزخ است نظر نمیکند خدای تعالی روز قیامت بسوی کسیکه کشید ازار خود را بتکبر **مالك**
عن ابي بكر بن نافع عن ابيه نافع مولى ابن عمر عن صفية بنت ابي عبيد انها اخبرته عن ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت حين ذكر الازار فالمرأة
يا رسول الله قال ترخيه شبرا قالت ام سلمة اذا ينكشف عنها قال فذراعا لا تزيد عليه حضرت ام سلمه گفت بجناب آنحضرت صلی الله علیه
وسلم وقتیکه ذکر کرده شد مسئله ازار پس زنان چه کار کنند یا رسول الله فرمود فرو دارند زیک بدست پس گفت ام سلمه این هنگام برده

بچیزی زنان شدن غیر شوهر پس فرمود اندازه یک ذراع زیاده نکنند بران
باب یحرم ان تخرج المرأة فی ثوب رقیق یصف ما تحته
حرام است آنکه برآید زن در جامه باریک که ظاهر کند چیزی را که زیر اوست
مالک عن مسلم بن ابی مریم عن ابی صالح عن ابی هریرة
انه قال نساء کاسیات عاریات مائلات ممیلات لا یدخلن الجنة ولا یجدن ریحها وریحها توجد مسیرة خمسمائة سنة ابو هریره
گفت یعنی زنان هستند پوشنده و تن برهنه اند که روند و دست و بازو را که میگردانند بکرشمه داخل نشوند به بهشت و نیابند بوی آن و
بوی بهشت یافته میشود از راه پانصد سال
مالک عن علقمة بن ابی علقمة عن امه انها قالت دخلت حفصة ابنة عبد
الرحمن علی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم وعلی حفصة خمار رقیق فشقته عائشة وکستها خمارا کثیفا داخل شد حفصه دختر عبد
الرحمن بر حضرت عائشه و بر حفصه دهنی باریک بود پس بدرید آنرا حضرت عائشه و پوشانید او را دهنی کلک
باب النهی عن اشتمال الصماء والاحتباء فی ثوب واحد باب نهی از اشتمال صما و طریق حبا در یک جامه
مالک عن ابی الزناد عن الاعرج
عن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لبستین وعن بیعتین عن الملامسة وعن المنابذة وعن ان یحتبی الرجل فی
ثوب واحد لیس علی فرجه منه شیء وعن ان یشتمل الرجل بالثوب الواحد علی احد شقیه نهی فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
از دو طریق جامه پوشیدن و دو طریق فروختن اما طریق فروختن ملامسه و منابذه است و دو طریق جامه پوشیدن آنست که چادر
بر کمر و ساق خود بپیچد مرد در یک جامه یک ازار دارد و همان ازار را بر کمر و ساق خود بپیچد نیست بر فرج او از ان جامه چیزی
و آنکه بپوشد مرد یک جامه بهر یکی از دو جانب بدن یعنی همه بدن خود را بپیچد و در گلو گره زند و یا در گردن مضبوط نماید
بعد از ان یک جانب جامه بردارد و بر کتف اندازد که درین صورت انکشاف عورت لازم می آید
مالک عن ابی الزبیر المکی عن جابر بن عبد الله السلمی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان یاکل الرجل بشماله او یمشی فی نعل واحد وان
یشتمل الصماء وان یحتبی فی ثوب واحد کاشفا عن فرجه رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از آنکه بخورد مرد بدست چپ
خود یا راه برود در نعل واحد و از آنکه اشتمال صما اختیار کند و احتبا کند در جامه واحد حال آنکه کشف کننده است از فرج خود

باب استحباب ان یری اثر نعمة الله تعالی علی الرجل واستحباب ترقیع الثیاب والبذاذة باب در استحباب آنکه دیده شود نعمت خدای تعالی
بر مرد و استحباب رقعه دوختن بر ثیاب و استحباب اختیار بذاذه در لباس
مالک عن زید بن اسلم عن جابر بن عبد الله الانصاری
انه قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة بنی انمار قال جابر فبینا انا نازل تحت شجرة اذا رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال فقلت یا رسول الله هلم الی الظل قال فنزل رسول الله صلی الله علیه وسلم فقمت الی غرارة لنا فالتمست فیها فوجدت فیها
جرو قثاء فکسرته ثم قربته الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من این لکم هذا قال فقلت
خرجنا به یا رسول الله من المدینة قال جابر وعندنا صاحب لنا نجهزه یذهب یرعی ظهرنا قال فجهزته ثم ادبر یذهب فی

قوله کاسیات عاریات ... الشیء الخفیف الذی یصف ما تحته فهن کاسیات بالاسم عاریات فی الحقیقة ۱۲ ... قوله الصماء ... فقط ... واحتباء ... ان یتجلل بثوبه ... اذا اشتمل ... عورته ... ۱۲

الظهر وعليه بردان له قد خلقا قال فنظر رسول الله صلى الله عليه وسلم اليه فقال اما له ثوبان غير هذين فقلت بلى يا رسول

الله له ثوبان في العيبة كسوته ايّاهما قال فادعه فمره فليلبسهما قال فدعوته فلبسهما ثم ولى يذهب فقال رسول الله صلى الله

عليه وسلم ماله ضرب الله عنقه اليس هذا خيرا قال فسمعه الرجل فقال يا رسول الله في سبيل الله فقال رسول الله في سبيل

الله قال فقتل الرجل في سبيل الله جابر بن عبد الله انصاری گفت برآمدیم با همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غزوهٔ

بنی انمار پس در آنوقت که من فرود آمده بودم زیر درختی ناگاه دیدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفتم یا رسول الله بیا

بسوی سایه پس فرود آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پس ایستادم بسوی خرجینی از آن خود پس تفحص کردم در ان

پس یافتم کوچک و تنگی از خیار پس شکستم آنرا بعد ازان نزدیک ساختم آنرا بجانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود

آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازکجا آمد این خیار بدست شما پس گفتیم برآورده بودیم آنرا یا رسول الله از مدینه گفت جابر

نزدیک ما یاری بود ازان ما سامان او میساختیم تا برود بچرانیدن سواری ما پس سامان او کردم بعد ازان لیشت بجانب ما کرده

میرفت در میان جانوران و بر وی دو چادر بود ازان او که کهنه شده بودند گفت پس نظر کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم

بسوی وی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نیست این شخص را دو جامه غیر ازین دو چادر کهنه پس گفتیم آری یا رسول

الله یا او هست دو جامه در صندوقچه پوشانیدم او را این هردو پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخوان او را پس بقرما

او را که بپوشد آن هردو را پس خواندم او را پس پوشید آن دو جامه بعد ازان لیشت بجانب ما کرده میرفت پس فرمود

رسول الله صلی الله علیه وسلم چیست این شخص را گردن او زند خدا تعالی آیا نیست این بهتر پس شنید آن مرد این کلمه را پس گفت یا رسول

الله در راه خدا باشد این قتل فرمود در راه خدا گفت جابر پس کشته شد آن مرد در راه خدا **مالك** عن ايوب بن ابي

تميمة السختياني عن ابن سيرين قال قال عمر بن الخطاب اذا اوسع الله عليكم فاوسعوا على انفسكم جمع رجل عليه ثيابه ابن

سیرین گفت که فرمود عمر بن الخطاب وقتیکه فراخ کند خدا تعالی روزی برابر شما پس شما هم بفراخی خرچ کنید بر ذات

خود باید که جمع کند شخصی از شما بر خود جامهای خود را **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة انه قال قال انس بن مالك

رايت عمر ابن الخطاب وهو يومئذ امير المؤمنين وقد رقع بين كتفيه برقع ثلث لبّد بعضها فوق بعض انس بن مالك گفت دیدم

عمر بن الخطاب را او آن روز امیر المؤمنین بود و بر دوخته بود در میان کتفین خود وصله پاره برهم دوخته بعض آنرا بر بعض

مترجم گوید وجه جمع درمیان این احادیث احتمال دو حاله متغایر است اگر اختیار لباس درشت و رکیک بنا بر بخل است

یا برای ریا است تا مردم او را قانع گمان کنند پس این ممنوع است البته و اگر برای غرضی باشد که بدون آن حاصل

نشود یا برای تعلیم صفت قناعت و زهد مردم باشد یا علاج نفس خود از رذیله عجب و کبر باشد پس آن مستحسن و

قوله في الاوزار يكره لبس الثياب الخشنة بعضهم وعرف شيء اقول وجه الجمع بين الاحاديث ان يحمل على حالتين متغايرتين فانكار اختيار الثياب الوسخة والخشنة لرجل البخل او ليرى الناس انه رجل قانع فذالك منهي عنه وان كان من حاجة او يجد غيرها او ليتعلم الناس منه القناعة والزهد او ليعالج نفسه من العجب والكبر فذالك امر مرغوب فيه ١٢ منه

ومرغوب است والله اعلم **باب** لبس البيض من الثياب استعمال لباس سفيد از جامها **مالك** انه بلغه ان عمر بن
الخطاب قال انى لأحب ان انظر الى القارى ابيض الثياب عمر بن خطاب فرمود هر آئينه من دوست دارم كه نظر كنم بسوى خواننده
قرآن كه سفيد باشد جامه او **باب** الثياب المصبوغة ودر ذكر جامهاى رنگين **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان
يلبس الثوب المصبوغ بالمشق والمصبوغ بالزعفران عبد الله بن عمر مى پوشيد جامه رنگين بمشق وجامه رنگين بزعفران **قال**
مالك فى الملاحف المعصفرة للرجال فى البيوت لا اعلم شيئا من ذلك حراما وغير ذلك من اللباس احب الى گفت مالك
درباب ملحفهاى معصفر براى مردان در خانهاى خود نميدانم چيزى را ازان حرام وغير آن از لباس بهتر است نزديك من
حاصل اين كلام قول بكراهت معصفر است بغير تحريم مترجم گويد تعقب كرده شد اين را بحديث عبد الله بن عمرو
كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم ديد بروى چادرى رنگين بعصفر پس بطريق انكار فرمود ما هذه الريطة عليك پس دريافت
عبد الله بن عمرو ناپسند داشتن آنرا ازان حضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت آمدم بخانه واهل ايشان تنورى مى افروختند
پس انداختم آنجا در آن تنور بعد ازان آمدم بخدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم وخبر كردم ازين ماجرا پس فرمود
چرا نپوشانيدى آنرا بعض اهل خود زيرا كه هيچ باك نيست بآن در حق زنان وامام شافعى باسناد خود از انس بن مالك روايت
كرده است ان النبى صلى الله عليه وسلم نهى ان يتزعفر الرجل لهذا اكثر از اهل علم حكم بتحريم مزعفر ومعصفر در حق
مردان نموده اند وجائز داشته اند در حق زنان ومكروه نيست لباس مصبوغ بمشق ونحو آن در حق مردان ونه در حق زنان
والله اعلم **باب** يحرم تزيين البيوت بالثياب المصورة وافتراشها ولبسها حرام است زينت خانها بجامهاى نقش
دار وفرش كردن وپوشيدن آن **مالك** عن نافع عن القاسم بن محمد عن عائشة زوج النبى صلى الله عليه وسلم انها
اشترت نمرقة فيها تصاوير فلما رآها رسول الله صلى الله عليه وسلم قام على الباب فلم يدخل فعرفت الكراهية فى وجهه
وقالت يا رسول الله اتوب الى الله والى رسوله فماذا اذنبت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بال هذه النمرقة
قالت اشتريتها لك تقعد عليها وتوسدها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اهل هذه الصور يعذبون يوم
القيمة يقال لهم احيوا ما خلقتم ثم قال ان البيت الذى فيه هذه الصور لا تدخله الملئكة حضرت عائشة خريد كرد فرشى
را كه دران تصويرها بود پس وقتيكه ديد آنرا رسول الله صلى الله عليه وسلم ايستاده ماند بر دروازه در نيامد پس حضرت عائشه
شناخت ناخوشى در روى مبارك آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت يا رسول الله توبه ميكنم بسوى خدا ورسول او
چه گناه كردم پس فرمود آنحضرت صلعم چيست حال اين فرش گفت خريد كردم آنرا براى تو تا بنشينى بران و
وساده سازى آنرا پس فرمود آنحضرت صلعم هر آئينه اهل اين صورتها را عذاب كرده شود در روز قيامت گفته شود

اینانرا زنده کنید آنچه صورت آن ساختید بعد ازان فرمود هر آئینه خانه که دروی صورتها باشد داخل نمیشوند دروی فرشتگان

مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة ان رافع بن اسحق مولی الشفاء اخبره انه قال دخلت انا وعبد الله بن ابی طلحة

علی ابی سعید الخدری نعوده فقال لنا ابو سعید اخبرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الملائکة لا تدخل بیتا فیه تماثیل

او تصاویر یشك اسحق لا یدری ایتهما قال ابو سعید رافع گفت داخل شدم من وعبد الله بن طلحه بر ابو سعید خدری بیمار

پرسی او میکردیم پس گفت مارا ابو سعید که خبر داد مارا رسول الله صلی الله علیه وسلم که فرشتگان داخل نمیشوند بخانه که درو

تماثیل باشند یا گفت تصاویر باشند شک کرد اسحاق که کدام یک ازین دو کلمه گفت ابو سعید **مالك** عن ابی النضر عن عبید

الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود انه دخل علی ابی طلحة الانصاری یعوده قال فوجد عنده سهل بن حنیف فدعا ابو طلحة انسانا

لینزع نمطا من تحته فقال له سهل بن حنیف لم تنزعه قال لان فیه تصاویر وقد قال فیها رسول الله صلی الله علیه وسلم

ما قد علمت فقال سهل الم یقل رسول الله صلی الله علیه وسلم الا ما کان رقما فی ثوب قال بلی ولکنه اطیب لنفسی عبید الله

بن عبد الله داخل شد بر ابی طلحه انصاری بیمار پرسی او میکرد گفت پس یافتم نزد یک او سهل بن حنیف را پس بخواند ابو طلحه

شخصی را تا بکشد از زیر او فراشی را پس کشید از زیر او ابو طلحه فراشی را پس گفت او را سهل بن حنیف چرا برمیکنی این فراش را

گفت برای آنکه درو صورتها است و هر آئینه فرموده است رسول الله صلی الله علیه وسلم آنچه تو دانسته پس گفت سهل بن

حنیف آیا نگفته است آنحضرت صلی الله علیه وسلم صورتی که علامت نا معلوم باشد در جامه گفت آری ولکن برداشتن

این جامه خوشتر است مرا **باب** خمس من الفطرة یعنی پنج چیز از سنت انبیا است یعنی سنتی است که مجتمع اند انبیا بران **مالك**

عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی هریرة قال خمس من الفطرة تقلیم الاظفار وقص الشارب ونتف الابط وحلق العانة والاختتان

ابو هریره گفت پنج خصلت از فطرت است بریدن ناخنها و پست کردن بروت و کندن موی بغل و ستردن موی زهار

وختنه کردن مترجم گوید این خصلتها همه سنت است مگر ختنه که اختلاف دارند علما در وجوب آن اکثر قائل اند بوجوب و

نزد حسن بصری برای مردان سنت است و برای زنان طهارت و در قص شارب و سائر خصال گفته اند که از چهل روز زیاده

توقف نکنند در ترک آن **باب** الامر بقص الشارب واعفاء اللحی وکراهة نتف الشیب و امر به پست کردن بروت

و زیاده داشتن ریش و کراهت کندن موی سفید **مالك** عن ابی بکر بن نافع عن ابیه نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم امر باحفاء الشوارب واعفاء اللحی رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود به پست کردن بروتها و زیاده

داشتن ریشها **مالك** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول کان ابراهیم علیه السلام اول الناس ضیف

الضیف واول الناس اختتن واول الناس قص الشارب واول الناس رای الشیب فقال یا رب ما هذا فقال تبارك وتعالی

کلها سنن الا الختان فقد اختلف اهل العلم فی وجوبه فقال کثیر منهم انه واجب وقال الحسن هو للرجال سنة وللنساء طهرة

وقار کرما ابراهیم فقال رب زدنی وقارًا حضرت ابراهیم علیه السلام نخستین مردمان ست که میزبانی کرد مهمان را و نخستین مردمان
که ختنه کرد و نخستین مردمانست که لب کرد بروت خود را و نخستین مردمانست که دید موی سفید را پس گفت ای پروردگار این
چیست این فرمود خدا تعالی این وقار و بردباریست ای ابراهیم پس گفت ای پروردگار زیاده کن مرا در وقار **باب**
النهی عن وصل الشعر در بیان منع کردن از پیوند نمودن زن موی خود را بموی دیگر **مالك** عن ابن شهاب عن حمید
بن عبد الرحمن بن عوف انه سمع معاویة بن ابی سفیان عام حج وهو علی المنبر وتناول قصة کانت فی ید حرسی یقول یا اهل
المدینة این علماءکم سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم ینهی عن مثل هذه ویقول انما هلکت بنو اسرائیل حین اتخذ هذه نساؤهم
حمید بن عبد الرحمن بن عوف شنید از معاویه بن ابی سفیان در آنسال که حج کرد و او استاده بود بر منبر حال آنکه بدست خود
گرفت خصله از موی که بدست پیاده بود میگفت ای اهل مدینه کجا اند علماء شما شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که نهی
میفرمود از مثل این و میگفت هلاک نشدند بنو اسرائیل مگر وقتیکه ساختند زنان ایشان این خصلها را **باب** یستحب ان
یرجل شعر الراس ویکره ان یدعه ثائرًا مستحب است که شانه کند موی سر خود را و مکروه ست که بگذارد آن را پریشان شده
مالك عن زید بن اسلم ان عطاء بن یسار اخبره قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المسجد فدخل رجل ثائر الراس واللحیة
فاشار الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم بیده ان اخرج کانه یعنی اصلاح شعر راسه ولحیته ففعل الرجل ثم رجع فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم الیس هذا خیرًا من ان یاتی احدکم ثائر الراس کانه شیطان رسول الله صلی الله علیه وسلم نشسته بود
در مسجد پس داخل شد مردی پریشان موی سر و ریش پس اشاره فرمود بسوی او رسول الله صلی الله علیه وسلم بدست خود که
بیرون شو از مجلس گویا اراده می فرمود درست کردن موی سر و ریش او را پس چنان کرد آنمرد بعد از ان باز آمد پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا نیست این بهتر از آنکه بیاید یکی از شما پریشان موی سر شده گویا وی شیطانیست **باب**
هل یدهن جمته کل یوم آیا روغن بمالد موی سر را که رسیده باشد بر منکبین هر روز **مالك** عن یحیی بن سعید ان
ابا قتادة الانصاری قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم ان لی جمة افارجلها فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم و
اکرمها فکان ابو قتادة ربما دهنها فی الیوم مرتین لما قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم واکرمها ابو قتاده انصاری گفت
در جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه مرا جمه هست آیا شانه کنم آن را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری و گرامی
دار آن را بعد از ان ابو قتاده گاهی روغن میمالید در جمه خود در یکروز دو بار بسبب فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
او را که گرامی دار آن را **باب** یستحب الفرق مستحب است دو حصه ساختن موی یکی را بر کتف راست گذارد و دیگری را بر کتف
چپ **مالك** عن زیاد بن سعد عن ابن شهاب انه سمعه یقول سدل رسول الله صلی الله علیه وسلم ناصیته

ماشاء الله ثم فرق بعد ابن شهاب میگفت مرد برا سدل کرد یعنی فرو گذاشت آنحضرت صلی الله علیہ وسلم موی پیشانی خود را

تا وقتیکه خواسته بود خدا تعالی بعد ازان فرق کرد یعنی دو حصه فرمود یکی بجانب راست و یکی بجانب چپ **باب**

جواز صبغ الشعر در بیان جواز خضاب موی **مالك** عن یحیی بن سعید قال اخبرنی محمد بن ابراهیم التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن ان عبد

الرحمن بن الاسود بن عبد یغوث قال وکان جلیسا لهم وکان ابیض الراس واللحیة فغدا علیهم ذات یوم وقد حمرها فقال له

القوم هذا احسن فقال ان امی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ارسلت الی البارحة جاریتها نخیلة فاقسمت علی

لاصبغن واخبرتنی ان ابا بکر الصدیق کان یصبغ ابو سلمه بن عبد الرحمن گفت که عبد الرحمن بن اسود همنشین ایشان بود و سفید

بود موی سر او و ریش او پس روزی بوقت صبح آمد بر ایشان حال آنکه سرخ کرده بود سر و ریش خود را پس گفتند او را قوم

این بهتر است پس گفت مرا که مادر من حضرت عائشه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد دی شب بسوی من کنیزک

خود نخیله را پس قسم داد مرا که البته خضاب کنم و خبر داد مرا که حضرت ابو بکر صدیق خضاب مینمود **باب** النهی عن خاتم

الذهب للرجال در بیان منع از انگشتری طلا برای مردان **مالك** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول

الله صلی الله علیه وسلم کان یلبس خاتما من ذهب ثم قام رسول الله صلی الله علیه وسلم فنبذه فقال لا البسه ابدا فنبذ

الناس خواتیمهم رسول الله صلی الله علیه وسلم میپوشید انگشتری طلا بعد ازان برخاست آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس انداخت

آنرا و فرمود نخواهم پوشید این را هرگز پس بر انداختند مردمان انگشتریهای خود را مترجم گوید زیور طلا حرام است مطلقا بر مردان

و رخصت داده شد زنان را در زیور زر و از معاویه مرویست ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن لبس الذهب الا مقطعا

خطابی تفسیر کرده است مقطع را بچیزی اندک مانند خاتم و مکروه داشته است ازان آنچه عادت اهل اسراف است و زینت

اهل خیلا و کبر است و تفسیر کرده است چیزی اندک را بآنچه واجب نمیشود دران زکوة و نزد فقیر ظاهر آنست که مقطع عبارت

از چیزیست مانند خاتم یا چیزیکه در ریسمان کشیده شود و اما آنچه مثل زنجیر طلا و طوق و خلخال و سوار و قرط باشد پس

آن جائز نیست و هر آئینه درین پنج قسم احادیث نهی وارد شده است والله اعلم **باب** رخص للرجال فی خاتم فضة

رخصت داده شده است مردان را در انگشترین از نقره **مالك** عن صدقة بن یسار قال سألت سعید بن المسیب عن لبس

الخاتم فقال البسه واخبر الناس انی افتیتك بذلك صدقه بن یسار گفت سوال کردم سعید بن المسیب را از پوشیدن انگشتری

یعنی انگشترین نقره پس گفت بپوش آنرا و خبر ده مردمانرا که من فتوی دادم ترا این **باب** یجوز للانسان دخول المسجد

وهو متنعل جائز است انسان را دخل شدن در مسجد و باشد آن حالانکه او نعلین پوشیده باشد **مالك**

عن عمه ابی سهیل بن مالك عن ابیه عن کعب الاحبار ان رجلا نزع نعلیه فقال لم خلعت نعلیك لعلك تاولت هذه الایة فاخلع

فاباحة لذی سلطان فانه یحتاج الیه لختم الکتب وبعضهم علله بالتوسعة لیکون مذکر النعم الجنة فاباحة لذی سلطان

نعليك انك بالواد المقدس طوى ثم قال كعب اتدري ما كانتا نعلا موسى قال مالك لا ادري ما اجابه به الرجل فقال كعب كانتا
من جلد حمار ميت ابو سهیل از پدر خود مالک وی از کعب روایت کرد که مردی بر آورد نعلین خود را پس گفت کعب احبار
برای چه افگندی نعلین خود را شاید تو تاویل کردی این آیت را فاخلع نعلیک الخ بعد ازان گفت کعب آیا میدانی
چه چیز بود نعلین حضرت موسی گفت مالک نمیدانم چه چیز بود که جواب داد او را آن مرد پس گفت کعب بودند آن دو نعل
از پوست خر مردار حاصل کلام آنکه وقتی که نجس باشد یا باشد بروی نجاستی پس خشک شده باشد پس آنرا مالیده دور
کرد تا آنکه زایل شد بعد ازان مانع دخول در مسجد نیست

باب تسن البداية باليمنى اذا انتعل وباليسرى اذا انزع
سنت است شروع کردن بپای راست وقتیکه نعل در پا کند و وقتی که برآرد شروع از پای چپ نماید

مالک عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا انتعل احدكم فليبدء باليمين واذا انزع فليبدء بالشمال
ولتكن اليمنى اولهما تنعل وآخرهما تنزع رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون نعل در پا کند یکی از شما باید که شروع کند بپای
راست خود و چون برآرد نعل را پس باید که شروع کند بپای چپ خود باید که باشد پای راست اول این هر دو پای وقت
نعل پوشیدن و آخر این هر دو وقت برآوردن

باب لا يمشى في نعل واحدة راه نرود در یک نعل

مالک عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يمشين احدكم في نعل واحدة لينعلهما جميعا
او ليحفهما جميعا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود راه نرود یکی از شما در یک پای نعل باید که در نعل کند هر دو پا را همه
یکجا یا برهنه کند هر دو پا را همه یکجا

باب يحرم اللعب بالنرد وما في معناه حرام است بازی کردن نرد و آنچه
در معنی او باشد

مالک عن موسى بن ميسرة عن سعيد بن ابي هند عن ابي موسى الاشعري ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال من لعب بالنرد فقد عصى الله ورسوله رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر که بازی کند به نرد نافرمانی
کرد خدا و رسول او را

مالک عن علقمة بن ابي علقمة عن امه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انه بلغها
ان اهل بيت في دارها كانوا ساكنا فيها وعندهم نرد فارسلت اليهم لئن لم تخرجوها لاخرجنكم من داري وانكرت
ذلك عليهم خبر رسید بحضرت عایشه که اهل خانه از ساکنان سرای او که ساکن بودند در آن سرای نزدیک ایشان
نرد هست پس آدم فرستاد بسوی ایشان که والله اگر بیرون نکنید این نرد را البته برآرم شما را از سرای خود و
انکار کرد بافتن نرد را بر ایشان

مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان اذا وجد احدا من اهله يلعب بالنرد
ضربه وكسرها عبد الله بن عمر وقتیکه مییافت کسی را از اهل خانه خود که بازی میکرد نرد را میزد او را و ریزه ریزه میکرد
نرد را

قال يحيى وسمعت مالكا يقول لا خير في الشطرنج وكرهها وسمعته يكره اللعب بها وبغيرها من الباطل ويتلو

قلت على هذا اهل العلم

قلت على هذا اهل العلم

قلت على هذا اهل العلم وهو من باب الآداب ١٢

١٦٩

٩٤

هذه الاية فماذا بعد الحق الا الضلال گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت هیچ خیر نیست در شطرنج و ناپسند داشت آنرا و شنیدم
از مالک که ناپسند می داشت بازی کردن بشطرنج و غیر آن از باطل و تلاوت میکرد این آیه فماذا بعد الحق الا الضلال یعنی
نیست بعد از حق مگر گمراهی مترجم گوید بازی نرد حرام است باتفاق علما و بازی شطرنج و بازی کبوتران نزد شافعی
مکروه است بکراهت تنزیهی مگر آنکه قمار باز داین پس حرام است و حرام گفتند جماعه مانند نرد **باب** تحریم اقتناء
الکلب الا للصید او حراسة حرام است نگاهداشتن سگ مگر برای شکار یا نگاهبانی خانه و زراعت و مواشی **مالک**
عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اقتنى كلبا الا كلبا ضاريا او كلب ماشية نقص من عمله
كل يوم قيراطان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که نگاهدارد سگی مگر سگی شکاری یا سگ مواشی ناقص کرده میشود هر
روز از عمل او دو قیراط **مالک** عن يزيد بن خصيفة ان السائب بن يزيد اخبره انه سمع سفيان بن زهير وهو رجل من
شنوءة من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم يحدث ناسا معه عند باب المسجد فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه
وسلم يقول من اقتنى كلبا لا يغني عنه زرعا ولا ضرعا نقص من عمله كل يوم قيراط قال انت سمعت هذا من رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال اى ورب هذا المسجد سائب بن یزید شنید از سفیان بن زهیر و او مردی بود از قبیله شنوءه از اصحاب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم سخن میگفت با جماعه که با او بودند نزدیک دروازه مسجد پس گفت شنیدم از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که میفرمود هر که نگاهدارد سگی که نفع نمیدهد در زراعت و یا در مواشی ناقص کرده میشود از عمل او هر روز
یک قیراط گفت سائب آیا تو شنیدی این را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت آری قسم بپروردگار این مسجد
باب ما جاء فی قتل الکلاب حکمی که در بیان قتل سگها آمد **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم امر بقتل الكلاب رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود بکشتن سگها مترجم گوید این حکم در اول اسلام
بود از جهت عموم بلوی بنگاهداشتن سگان و ترک نمیکردند نگاهداشتن آنها مگر بحکم قتل بعد از آن منسوخ شد بقول
انها امة من الامم و دو جهت فرمود در ولوغ سگ هفت بار شستن را یعنی آوندی که دهان سگ در وی رسید
او را هفت بار باید شست **باب** النهی عن تغییر خلق الله در بیان منع فرمودن از تغییر دادن خلقت خدا تعالی
قال الله تعالى ان يدعون من دونه الا اناثا وان يدعون الا شيطانا مريدا لعنه الله وقال لاتخذن من عبادك نصيبا
مفروضا ولاضلنهم ولامنينهم ولامرنهم فليبتكن آذان الانعام ولامرنهم فليغيرن خلق الله فرمود خدا تعالی
پرستند یعنی مشرکان بجز خدا تعالی مگر بتانی که بنام دختران مسمی کرده اند و نمی پرستند مگر شیطان دور رفته از خیر لعنت
کرد او را خدا و گفت شیطان البته بگیرم از بندگان تو حصه که در علم ازلی متعین شده گمراه کنم ایشان را و البته

قلت ١٩٤
قول اهل العلم هذا ان اللعب بالنرد حرام و من اللعب بالشطرنج و الحمام مکروه کراهة تنزیه و کراهة تحریم و فرق بینهما ... ١٢

قلت ١٩٥ وعلى هذا اهل العلم الا في اتخاذه ١٢

قلت ١٩٦ لان هذا في صدر الاسلام لعموم البلوى باقتنائها فكانوا لا يتركون اقتناءها الا بالقتل وقيل خصت المدينة بقتل ما فيها من الكلاب من حيث ان المدينة كانت مهبط الملائكة بالوحي وهم لا يدخلون بيتا فيه كلب ثم نسخ وقال انها امة من الامم واوجب غسلها بسبع في ولوغها ١٢

دراآرزوی باطل افگنم ایشانرا والبتہ بفرمایم ایشانرا تا بشگافند گوش چهارپایان والبتہ بفرمایم ایشانرا تا تغیر دہند

آفرینش خدارا یعنی مانند خصی کردن وسوزن زدن بربدن تا سرخ یا کبود کنند واللہ اعلم **مالک** عن نافع عن عبد اللہ

بن عمر انہ کان یکرہ الاخصاء ویقول فیہ نماء الخلق عبد اللہ بن عمر مکروہ میداشت خصی کردن حیوان را ومیگفت در ترک خصی

کردن زیادہ خلق ہست مترجم گوید تشبہ مردان بزنان وتشبہ زنان بمردان ومثلہ کردن ووشم وخصا وبریدن گوش چهارپایان

داخل ست درین حکم وجہانیدن خر برابر اسپ مادہ تا نتیجہ دہد استر را ہمین ہم حکم دارد واللہ اعلم **باب** ما جاء

فی قتل الحیات دربیان آنچہ در کشتن ماران وارد شد **مالک** عن نافع عن ابی لبابۃ ان رسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم نہی عن قتل الحیات التی فی البیوت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم منع فرمود از کشتن آن ماران کہ در خانہا می

مانند وایذا نمیرسانند **مالک** عن نافع عن سائبۃ مولاۃ لعائشۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن قتل الحیات

التی فی البیوت الا ذا الطفیتین والابتر فانہما یخطفان البصر ویطرحان ما فی بطون النساء رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

نہی فرمود از کشتن آن ماران کہ در خانہا میباشند مگر ماری کہ دو خط بر پشت خود دارد مانند دو برگ مقل وماردم بریدہ یعنی کوتاہ

دم پس ہر آئینہ این دو قسم از ماران دور میسازند بصارت نظر کنندہ بآنہا ومی افگنند آنچہ در شکم زنان باشد یعنی بچہا کہ در

شکم زنان حامل باشد **مالک** عن صیفی مولی ابن افلح عن السائب مولی ہشام بن زہرۃ انہ قال دخلت علی ابی سعید الخدری

فوجدتہ یصلی فجلست انتظرہ حتی قضی صلوتہ فسمعت تحریکا تحت سریر فی بیتہ فاذا حیۃ فقمت لاقتلہا فاشار الی ابو سعید

ان اجلس فلما انصرف اشار الی بیت فی الدار فقال اتری ہذا البیت قلت نعم فقال انہ قد کان فیہ فتی حدیث عہد بعرس فخرج

مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی الخندق فبینا ہو بہ اذ اتاہ الفتی یستاذنہ فقال یا رسول اللہ ائذن

لی احدث باہلی عہدا فاذن لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقال خذ علیک سلاحک فانی اخشی علیک بنی قریظۃ فانطلق

الفتی الی اہلہ فوجد امرأتہ قائمۃ بین البابین فاہوی الیہا بالرمح لیطعنہا وادرکتہ غیرۃ فقالت لا تعجل حتی تدخل وتنظر

ما فی بیتک فدخل فاذا ہو بحیۃ منطویۃ علی فراشہ فرکز فیہا رمحہ ثم خرج بہا فنصبہ فی الدار فاضطربت الحیۃ فی راس الرمح

وخر الفتی میتا فما یدری ایہما کان اسرع موتا الفتی ام الحیۃ فذکر ذلک لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان بالمدینۃ

جنا قد اسلموا فاذا رأیتم منہم شیئا فاذنوہ ثلثۃ ایام فان بدا لکم بعد ذلک فاقتلوہ فانما ہو شیطان سائب گفت داخل شدم

بر ابو سعید خدری پس یافتم او را در حال نماز پس نشستم انتظار او میکشیدم تا آنکہ تمام کرد نماز خود را پس شنیدم در انتظار حرکت

جنبشی زیر سریری کہ در خانہ او بود پس ناگاہ دیدم کہ ماری ہست پس برخاستم تا بکشم او را پس اشارہ کرد ابو سعید

خدری بسوی من کہ بنشین پس نشستم پس وقتی کہ باز گشت یعنی فارغ شد از نماز خود اشارت کرد بجانب خانہ از خانہا

فائدہ الذی یبدل الخلقۃ المرفوع علیہ از معناہ اللحم الفضل فیقبض الصوت النوعیۃ بحکم العادۃ فیشمل القتل والمثلۃ وتشبہ الرجال بالنساء وترجل النساء بالرجال والخصاء والوشم وقطع الاذان من الانعام وقد یدخل فیہ ایضا انزاء الحمر علی الخیل لیحصل البغل قولہ فیہ نماء ای فی ترک الاخصاء نماء وہو مفہوم من النہی ١٢

١٧١

سرای پس گفت آیا می بینی این خانه را گفتم آری گفت هر آئینه حال این ست که بود جوانی ورین خانه نزدیک بود عهد او
بعلوی پس برآمد همراه آنحضرت صلعم بجانب خندق پس دران هنگام که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خندق بود ناگاه
آمد آنجوان پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم دستوری میکرد وگفت یا رسول الله دستوری ده مرا که تازه کنم بر اهل خود
ملاقات خود را پس دستوری داد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم وفرمود بگیر با خود سلاح خود را پس هر آئینه من ترسم
بر تو از بنی قریظه که متعرض تو شوند پس روان شد آنجوان بطرف اهل خود پس یافت زن خود را استاده درمیان دو
دروازه یعنی میان دروازه اندرون وبیرون پس مائل کرد آنجوان بجانب زن خود نیزه را تا بزند بنیزه او را او رسید
بخاطر او غیرتی پس گفت زن شتابی مکن تا آنکه درآئی بخانه وببینی چیزی را که درخانه تست پس درآمد پس ناگاه وی روبرو
ماریست درپیچیده بر بالین او پس خلانید در وی نیزه خود را بعد ازان برآورد او را پس برافراشت نیزه را در سرای
پس جنبش کرد مار بر سر نیزه وبیفتاد جوان مرده شد پس دانسته نمیشد که کدام یک ازین دو زودتر بود در مرگ آیا آن
جوان زودتر مرد یا آن مار پس عرض نموده شد این ماجرا بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود هر آئینه در مدینه
جنیان هستند که ایمان آورده اند پس چون به بینید از ایشان چیزی را خبردار کنید او را سه روز پس اگر ظاهر شد پیش شما
بعد ازان بکشید او را پس جز این نیست که او شیطانی ست **مالک** عن ابن شهاب ان عمر ابن الخطاب امر بقتل
الحیات فی الحرم عمر بن الخطاب امر کرد بکشتن ماران در حرم مترجم گوید ظاهر انست که منع از کشتن ماران خانگی در اول اسلام بود
که مسلمانان جن نمیدانستند قباحت در ترسانیدن مسلمانان جن بعد ازان منسوخ شد **باب** جواز معالجة المرض
بالدواء جائز است علاج مرض بدوا **مالک** عن زید بن اسلم ان رجلا فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اصابه جرح فاحتقن الجرح الدم وان الرجل دعا رجلین من بنی انمار فنظرا الیه فزعم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
لهما ایکما اطب فقالا او فی الطب خیر یا رسول الله فزعم زید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انزل الدواء الذی انزل
الادواء زید بن اسلم گفت هر آئینه مردی را در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم جراحتی رسید پس بند شد خون در جراحت
واین مرد طلب کرد دو کس را از بنی انمار یعنی دو طبیب را پس دیدند بجانب او گفت زید بن اسلم که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم فرمود ایشانرا که کدام یک از شما داناتر است بعلم طب پس گفتند آن دو شخص آیا در علم طب خیریست یا رسول
الله پس گفت زید که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود فرود آورده است دوا را کسی که فرود آورده است
بیماریها را یعنی منافی توکل نیست وفرار از قدر لازم نمی آید مترجم گوید همین ست اتفاق مسلمانان که هیچ باک نیست
بمعالجه امراض بدوا واختلف اند در تداوی بچیزیکه نجس باشد واکثری جائز داشتند دوا کردن بآن مگر خمر که آنحضرت

صلى الله عليه وسلم در باب خمر فرمود انها ليست بدواء ولكنها داء و رخصت داد و در شرب بول شتران چنانچه جماعهٔ عرنيين را
تجويز فرمود و نزديک بعضى جائز نيست تداوى بخبيث مطلقا از جهت نهى آنحضرت صلى الله عليه وسلم از دواء خبيث
و مراد از آن خبيث نجاست است و بعضى ديگر مراد داشتند خبيث از جهت طعم و سم را **باب** الترغيب فى الحجامة
باب در تجويز خون كشانيدن **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان كان دواء يبلغ الداء فان
الحجامة تبلغه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود كه اگر در عالم دواء است كه ميرسد بمرض يعنى دفع آن ميكند پس هر آئينه
خون كشانيدن دفع آن ميكند **باب** يجوز العلاج بالكى عند الضرورة جائز است معالجه كردن بداغ دادن
وقت ضرورت **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر اكتوى من اللقوة و رقى من العقرب عبد الله بن عمر داغ خورد بسبب
لقوه و افسون كرد بسبب نيش كژدم **مالك** عن يحيى بن سعيد قال بلغنى ان سعد بن زرارة اكتوى فى زمان
رسول الله صلى الله عليه وسلم من الذبحة فمات سعد بن زراره داغ خورد در زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم
بسبب ذبحه پس مرد مترجم گويد ذبحه دردى است كه در حلق پيدا ميشود بسبب خون يا قرحه كه ظاهر نشود و در گلو و بند ميشود گلو
بسبب آن قرحه و منقطع ميشود نفس **باب** اذا وقع الوباء بارض فلا تدخلها ولا تخرج منها وقتى كه واقع شود وبا در زمينى
پس بايد كه در نيائى در آنجا و بايد كه بيرون نيائى از آنجا **مالك** عن ابن شهاب عن عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب
عن عبد الله بن عبد الله بن الحارث بن نوفل عن عبد الله بن عباس ان عمر ابن الخطاب خرج الى الشام حتى اذا كان بسرغ لقيه امراء الاجناد
ابو عبيدة بن الجراح واصحابه فاخبروه ان الوباء قد وقع بالشام قال ابن عباس قال عمر ابن الخطاب ادع لى المهاجرين الاولين فدعاهم
فاستشارهم واخبرهم ان الوباء قد وقع بالشام فاختلفوا فقال بعضهم قد خرجت لامر ولا نرى ان ترجع عنه وقال بعضهم
معك بقية الناس واصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا نرى ان تقدمهم على هذا الوباء فقال ارتفعوا عنى ثم قال ادع
لى الانصار فدعوتهم فاستشارهم فسلكوا سبيل المهاجرين واختلفوا كاختلافهم فقال ارتفعوا عنى ثم قال ادع لى من كان
ههنا من مشيخة قريش من مهاجرة الفتح فدعوتهم فلم يختلف عليه منهم رجلان فقالوا نرى ان ترجع بالناس ولا تقدمهم على هذا
الوباء فنادى عمر ابن الخطاب انى مصبح على ظهر فاصبحوا عليه فقال ابو عبيدة افرارا من قدر الله فقال عمر لو غيرك قالها يا ابا عبيدة
نعم نفر من قدر الله الى قدر الله ارايت لو كانت لك ابل فهبطت واديا له عدوتان احدهما مخصبة والاخرى جدبة اليس
ان رعيت الخصبة رعيتها بقدر الله وان رعيت الجدبة رعيتها بقدر الله قال فجاء عبد الرحمن بن عوف وكان غائبا فى بعض حاجته
فقال ان عندى من هذا علما سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا عليه واذا وقع
بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه قال فحمد الله عمر ثم انصرف عمر بن الخطاب بر آمد بجانب شام تا چون رسيد بموضعى كه

قلت وعلى هذا عمل المسلمين ١٢

قلت وعلى هذا اهل العلم والذبحة بفتح الباء وقد تسكن وجع فى الحلق من الدم وقيل قرحة تظهر فيه فينسد معها وينقطع النفس ١٢

ست بسرغ ملاقات کردند باوی سرداران لشکرها که ابوعبیده بن الجراح و یاران او بودند پس این سرداران خبر دادند
عمر بن الخطاب را که وبا واقع شده است بسرزمین شام گفت ابن عباس پس فرمود عمر بن الخطاب بخوان برای من مهاجران
اولین را پس پیش خود خواند ایشان و طلب مشورة کرد از ایشان و خبر داد ایشان را که وبا واقع شده است بسرزمین شام پس
اختلاف کردند مهاجران بایکدیگر پس گفتند بعض ایشان هر آینه برآمده برای کاری و صلاح نمی بینیم که باز گردی اعراض کرده
ازان کار و گفتند بعض ایشان که با تو باقی مانده گانند از مردمان و با تو یاران آن حضرت اند صلی الله علیه وسلم و نیک نمی بینیم
که داخل کنی ایشان را برین وبا پس گفت عمر بن الخطاب برخیزید از من بعد ازان فرمود بخوان برای من انصار را پس خواندم
ایشان را پس طلب مشورة کرد از ایشان پس رفتند براه مهاجران و اختلاف کردند با یکدیگر مانند اختلاف مهاجران پس
فرمود برخیزید از پیش من بعد ازان گفت بخوان برای من هر که اینجا باشند از کلان سالان قریش از جمعی که هجرت کردند نزدیک
فتح مکه پس خواندم ایشان را پس مختلف نشدند از الجماعه دو کس بحضور عمر بن الخطاب پس گفتند می بینیم مصلحت که باز گردی
با مردمان و داخل نکنی ایشان را بر وبا پس ندا کرد حضرت عمر که من داخل شونده ام در وقت صبح سوار شده بر دابه خود پس شما
نیز داخل شوید در وقت صبح سوار شده بر دابه خود پس گفت ابوعبیده که باز میگردی بجهة گریز از تقدیر خدا تعالی پس
گفت حضرت عمر آرزو کردم که کاش اینکلمه غیر تو کسی میگفت یعنی مناسب علم تو نیست که این کلمه بگوئی ای ابوعبیده آری
میگریزیم از تقدیر خدا تعالی بجانب تقدیر او آیا دیدی اگر باشند ترا جمعی از شتران پس فرود آئی بمیدانی که دو کرانه باشد او را
یکی سرسبز و دیگری خشک بی گیاه آیا نیست که اگر بچرانی کرانه سرسبز را چرانیده باشی بتقدیر خدا تعالی و اگر بچرانی کرانه خشک بی
گیاه را چرانیده باشی بتقدیر خدا تعالی گفت ابن عباس پس آمد عبدالرحمن بن عوف و او غائب بود بجهة بعض حاجت خود پس
گفت نزدیک من علمی هست ازین باب شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود چون بشنوید وبا را که واقع شده است
بزمینی پس داخل نشوید بروی و چون واقع شود وبا بزمینی که شما در انجا باشید پس بیرون نیائید بجهة گریز از وبا گفت ابن عباس
پس حمد گفت خدا تعالی را عمر بن الخطاب بعد ازان باز گشت **مالك** عن محمد بن المنكدر وعن سالم ابی النضر مولی

عمر بن عبيد الله عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابيه انه سمعه يسال اسامة بن زيد ما سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم

في الطاعون فقال اسامة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الطاعون رجز أرسل على طائفة من بني اسرائيل او على من كان قبلكم

اذا سمعتم به بارض فلا تدخلوا عليه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه قال يحيى وسمعت مالكا يقول قال ابو النضر

لا يخرجكم الا فرارا منه سعد بن ابی وقاص سوال کرد اسامه بن زید را چه شنیدی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باب طاعون
و آن دانه ایست که بر می آید در بغل و ران آدمی پس هلاک میکند او را والله اعلم پس گفت اسامه که فرمود رسول الله صلی

الله علیه وسلم طاعون عذابی است که گماشته شد بر جمعی از بنی اسرائیل گفت بر گروهی از آنانکه بودند پیش از شما چون بشنوید آن را
که واقع شده است بزمینی پس درمیائید بروی و وقتیکه واقع شود بزمینی و شما آنجا باشید پس برمیائید بجهت گریختن از آن
گفت یحیی و شنیدم مالک را که میگفت که گفت ابو النضر نه برآرد شما را مگر گریختن از آن **مالک** عن ابن شهاب عن
عبد الله بن عامر بن ربيعة ان عمر بن الخطاب خرج الى الشام فلما جاء سرغ بلغه ان الوبا قد وقع بالشام فاخبره عبد الرحمن بن عوف
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا عليه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه
فرجع عمر بن الخطاب من سرغ عمر بن الخطاب برآمد بجانب شام پس وقتیکه رسید بسرغ خبر رسید باو که وبا واقع شده است در
شام پس خبر داد او را عبد الرحمن بن عوف که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بشنوید وبا را که واقع شده است بزمینی
پس داخل نشوید بروی و چون واقع شود بزمینی و شما آنجا باشید پس برمیائید بجهت گریختن از وبا پس رجوع کرد عمر بن الخطاب
از سرغ **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عمر بن الخطاب انما رجع بالناس عن حديث عبد الرحمن بن عوف
سالم بن عبد الله گفت که عمر بن الخطاب رجوع نکرد با مردمان مگر از جهت حدیث عبد الرحمن بن عوف **مالک** انه قال
بلغه ان عمر بن الخطاب قال لبيت بركبة احب الي من عشرة ابيات بالشام قال مالك يريد لطول الاعمار والبقاء ولشدة
الوباء بالشام مالک گفت خبر رسید بمن که عمر بن الخطاب فرمود یک خانه در رکبه دوست تر است نزدیک من از ده خانه
که در شام باشد و رکبه موضعی است در حجاز گفت مالک اراده میکند حضرت عمر بجهت طول عمرها و طول بقا یعنی در حجاز
و بجهت شدت وبا در شام **باب** ما جاء من تبريد الحمى بالماء باب در بیان آنچه از تبرید تب آب وارد شده **مالک**
عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر ان اسماء بنت ابي بكر الصديق كانت اذا اتيت بالمرأة وقد حمت تدعو لها اخذت الماء
فصبته بينها وبين جيبها وقالت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يامرنا ان نبردها بالماء اسماء بنت ابی بکر الصدیق
وقتیکه آورده میشد پیش او زنی را که تب رسیده بودی او را دعا خواند بروی میگرفت آب پس میریخت آن را میان او و میان
گریبان او و میگفت هر آینه رسول الله صلی الله علیه وسلم امر میفرمود که سرد کنیم تب را بآب **مالک** عن هشام
بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الحمى من فيح جهنم فابردوها بالماء رسول الله صلی الله علیه
وسلم فرمود هر آئینه تب از جوش دوزخ است پس سرد کنید او را بآب مترجم گوید ظاهر است که این حکم برای کسی است که از شهر
گرم باشند و رسیده باشد او را حمی یوم و غسل بآب نفع میدهد از آن یا آنکه نیست این حکم مربوط بطب بلکه امریست که مفوض
است معرفت حقیقت آن بسوی شارع والله اعلم **باب** تعوذ والاسترقاء من الشكوى والعين وبيان ان العين
حق باب در جواز افسون خواندن بجهت بیماری و چشم زخم و بیان آنکه چشم زخم حق است **مالک** عن حمید بن

۱۷۵

قيس المكي انه قال اُدخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم با بني جعفر بن ابي طالب فقال لحاضنتهما مالي اراهما ضارعين فقالت

حاضنتهما يا رسول الله انه تسرع اليهما العين ولم يمنعنا ان نسترقي لهما الا انا لا ندري ما يوافقك من ذلك فقال

رسول الله صلى الله عليه وسلم استرقوا لهما فانه لو سبق شيء القدر لسبقته العين آورده شد حضور آنحضرت صلى الله

عليه وسلم دو پسر جعفر بن ابي طالب را پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم بزنی که در کنار گرفته بود ایشان را چیست مرا

که می بینم ایشان را نزار وضعیف پس گفت در کنار گیرنده ایشان یا رسول الله زود اثر میکند بر ایشان چشم زخم و منع کرد

ما را از آنکه افسون خوانیم برای ایشان مگر آنکه نمیدانیم که چه چیز موافق طبع شریف تو می باشد از افسونها پس فرمود

رسول الله صلى الله عليه وسلم افسون خوانید برای ایشان پس هر آینه حال این است که اگر پیشدستی میکرد چیزی بر تقدیر

الهی هر آینه پیشدستی کردی بروی چشم زخم **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار عن عروة بن الزبير حدثه

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل بيت ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم وفي البيت صبي يبكي فذكر

ان به العين قال عروة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا تسترقون له من العين رسول الله صلى الله عليه وسلم

داخل شد بخانه ام سلمه و در آنجا کودکی بود که میگریست پس ذکر کردند مردم خانه پیش آنحضرت صلى الله عليه وسلم که آن

کودک را چشم زخم رسیده است پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم آیا افسون نمیخوانید برای او از جهت چشم زخم

مالك عن يحيى بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن ان ابا بكر الصديق دخل على عائشة وهي تشتكي ويهودية

ترقيها فقال ابو بكر ارقيها بكتاب الله حضرت ابو بکر صدیق در آمد بر حضرت عائشه و او بیمار بود و یهودیه افسون میخواند بر وی

پس فرمود ابو بکر صدیق افسون خوان بکتاب خدا تعالى **باب** الرقية من الاوجاع در بیان افسون از جهت

دردها **مالك** عن يزيد بن خصيفة ان عمرو بن عبد الله بن كعب السلمي اخبره ان نافع بن جبير بن مطعم اخبره عن عثمان

بن ابي العاص انه اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال عثمان وبي وجع قد كاد يهلكني قال فقال رسول الله صلى الله

عليه وسلم امسحه بيمينك سبع مرات وقل اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد قال فقلت ذلك فاذهب الله ما

كان بي فلم ازل آمر بها اهلي وغيرهم عثمان بن ابي العاص آمد در خدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم گفت عثمان مرا دردی

بود نزدیک بهلاک ساخته بود مرا پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم مسح کن آن درد را بدست راست خود

هفت بار و بگو اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد گفت پس خواندم آن را پس دور ساخت خدا تعالى آنچه با من بود

یعنی درد پس همیشه امر میکردم باین اهل خود را وغیر ایشان را **باب** الرقية من الحمى وغيرها افسون خواندن

بجهت تب وغیر آن **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا اشتکی یقرا علی نفسه بالمعوذات وینفث قالت فلما اشتد وجعه
کنت انا اقرا علیه وامسح علیه بیمینه رجاء برکتها حضرت عائشه روایت نمود که رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی
که بیمار میشد میخواند بر نفس خود معوذات را یعنی قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس و نفث میکرد
گفت حضرت عائشه پس وقتیکه سخت شد مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم میخواندم من بر وی و مسح میکردم بر وی
دست راست او را بجهت امید برکت دست آنحضرت صلی الله علیه وسلم **باب** الرقية من عفاريت الجن در
افسون خواندن از عفاریت جن **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال اسري برسول الله صلى الله عليه و
سلم فرای عفريتا من الجن يطلبه بشعلة من نار كلما التفت رسول الله صلى الله عليه وسلم راه فقال له جبرئيل
افلا اعلمك كلمات تقولهن اذا انت قلتهن طفئت شعلته وخر لفيه فقال رسول الله صلى الله عليه
وسلم بلى فقال جبرئيل قل اعوذ بوجه الله الكريم وبكلمات الله التامات التي لا يجاوزهن بر ولا فاجر من
شر ما ينزل من السماء ومن شر ما يعرج فيها ومن شر ما ذرا في الارض ومن شر ما يخرج منها ومن فتن الليل والنهار
ومن طوارق الليل الا طارقا يطرق بخير يا رحمن برده شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در شب معراج بس دید
دیوی را از جنیان میجست که ضرر رساند با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشعله از آتش هرگاه التفات میفرمود آنحضرت
میدید او را پس گفت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم جبرئیل ...... علیه السلام آیا نیاموزم ترا کلماتی که بخوانی
آن کلمات را وقتی که بخوانی آن کلمات را فرو میمیرد شعله آتش او فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری پس فرمود
جبرائیل قل اعوذ بوجه الله الکریم الخ یعنی پناه میگیرم بذات خدا کرم کننده و بکلمات خدا که کامل اند آن کلماتی که نگذرد
از آنها هیچ نیک و هیچ بد از شر آنچه فرود می آید از آسمان و از شر آنچه بالا میرود در آن و از شر آنچه پیدا کرده است در
زمین و از شر آنچه بر می آید از زمین و از فتنهای شب و روز و پیش آینده های شب مگر پیش آینده که پیش آید بنیکی
ای بسیار بخشایش مهربان **باب** الامر بغسل العائن وصبت غسالته على المعين در باب امر کردن بغسل چشم
چشم زخم از وی رسیده باشد و ریختن آب غسل او بکسیکه چشم زخم واقع شود بر وی **مالك** عن محمد بن ابي
امامة بن سهل بن حنيف انه سمع اباه يقول اغتسل ابي سهل بن حنيف بالخرار فنزع جبة كانت عليه و
عامر بن ربيعة ينظر قال وكان سهل رجلا ابيض حسن الجلد قال فقال له عامر بن ربيعة ما رايت كاليوم ولا
جلد عذراء قال فوعك سهل مكانه واشتد وعكه فاتي رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبر ان سهلا وعك
وانه غير رائح معك يا رسول الله فاتاه رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبره سهل بالذي كان من شأن

عامر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم علام يقتل احدكم اخاه الا بركت عليه ان العين حق توضأ له فتوضأ
له عامر فراح سهل مع رسول الله صلى الله عليه وسلم غسل كرد سهل بن حنيف بخرار وخرار بفتح خاء معجمه و تشديد را
مهمله اول موضعی است قریب بجحفه پس از بر خود کشید جبه را که بروی بود و عامر بن ربیعه نظر میکرد بسوی او و بود
سهل مرد سفید رنگ نیک نرم بود پوست او پس گفت او را عامر بن ربیعه ندیدم هیچ چیز را مانند آنچه دیدم
امروز و نه هیچ جلد دختر بکر را مانند این دیدم پس تب گرفته شد سهل برجای خود یعنی همانجا و سخت شد گرمی تب او
پس شخصی آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس خبر داد که سهل را تب گرفت است و او وقت شام کوچ کننده
نیست همراه تو یا رسول الله و آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک سهل پس خبر داد او را سهل آن ماجرا که بود
از حال عامر پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم عامر را برچه گناه میکشد یکی از شما برادر خود را چرا بارک الله نگفتی
بروی هر آینه چشم زخم واقعی است وضو کن برای او پس وضو کرد برای او عامر پس کوچ کرد وقت شام سهل
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن ابن شهاب عن ابی امامة بن سهل بن حنيف انه قال رأى عامر
بن ربيعة سهل بن حنيف يغتسل فقال ما رايت كاليوم ولا جلد مخبأة فلبط بسهل فأتي رسول الله صلى
الله عليه وسلم فقيل يا رسول الله هل لك في سهل بن حنيف والله ما يرفع راسه فقال هل تتهمون
به احدا قالوا نتهم عامر بن ربيعة قال فدعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عامرا فتغيظ عليه وقال علام
يقتل احدكم اخاه الا بركت اغتسل له فغسل عامر وجهه ويديه ومرفقيه وركبتيه واطراف رجليه
وداخلة ازاره في قدح ثم صب عليه فراح سهل مع الناس ليس به باس دید عامر بن ربیعه سهل بن حنیف را
دران حال که غسل میکرد پس گفت ندیدم چیزی مانند آنچه دیدم امروز و نه پوست هیچ دختر در پرده نشانیده را
مانند آن دیدم پس افگنده شد سهل پس آمد کسی بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله آیا
ترا فکری هست در شان سهل بن حنیف والله بر نمیدارد سر خود را از بالین پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه
وسلم آیا تهمت میکنید کسی را بسبب او گفتند تهمت میکنیم عامر بن ربیعه را پس خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم
عامر را پس خشم گرفت بروی و فرمود برچه گناه میکشد یکی از شما برادر خود را چرا بارک الله نگفتی غسل کن برای
او پس شست عامر روی خود را و دو دست خود را و دو آرنج خود را و دو زانوی خود را و اطراف پاهای
خود را و اندرون ازار خود را در پیاله بعد از ان ریخت آن غساله را بر سهل پس وقت شام روان شد سهل
با مردمان و نبود با او هیچ مرض

باب الرقية من العقرب

در باب افسون خواندن از نیش کژدم **مالك**

عن سهيل بن ابي صالح عن ابيه عن ابي هريرة ان رجلا من اسلم قال ما نمت هذه الليلة فقال له رسول الله صلى
الله عليه وسلم من اي شيء فقال لدغتني عقرب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما انك لو قلت حين
امسيت اعوذ بكلمات الله التامات من شر ما خلق لم يضرك مردی از قبیله اسلم گفت نخفتم من امشب پس
فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم بسبب کدام چیز پس گفت آمد و نیش زد مرا کژدم پس فرمود رسول الله
آگاه باش اگر میگفتی وقتی که داخل میشدی در شام این کلمات اعوذ بکلمات الله التامة ضرر نمیرساند ترا **باب**
الرقية من السحر افسون خواندن از سحر **مالك** عن سمي مولى ابي بكر عن القعقاع بن حكيم ان كعب الاحبار
قال لولا كلمات اقولهن لجعلتني اليهود حمارا فقيل له وما هن فقال اعوذ بوجه الله العظيم الذي
ليس شيء اعظم منه وبكلمات الله التامات التي لا يجاوزهن بر ولا فاجر وباسماء الله الحسنى كلها ما
علمت منها وما لم اعلم من شر ما خلق وذرأ وبرأ کعب احبار گفت اگر نبودی کلماتی که میگویم من آنها را هرآینه
گردانیدی مرا یهود خر پس گفته شد او را کدام اند آن کلمات پس گفت اعوذ بوجه الله العظیم الخ یعنی پناه میگیرم
بذات خدای بزرگ آنکه نیست هیچ چیز بزرگتر ازوی و پناه میگیرم بکلمات خدا که کامل اند که در نمیگذرد از آنها
هیچ نیکوکاری و نه هیچ بدکاری و پناه میگیرم بنام های خدا تعالی که نیک اند همه آنها آنچه میدانم ازان اسما و آنچه
نمیدانم از شر چیزیکه آفرید و منتشر کرد آنرا و آفرید **باب** ما يقول من يروع في منامه چه چیز بگوید کسیکه ترسانیده شود
در خواب خود **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال بلغني ان خالد بن الوليد قال لرسول الله صلى الله
عليه وسلم اني اروع في منامي فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم قل اعوذ بكلمات الله التامة من
غضبه وعقابه وشر عباده ومن همزات الشياطين وان يحضرون خالد بن الولید گفت در خدمت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرآینه من ترسانیده میشوم در خواب خود پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بگو اعوذ بکلمات الله التامة الخ یعنی پناه میگیرم بکلمات خدا تعالی که کامل است از غضب او و از عذاب او و از شر بندهای
او و از تاثیرات شیاطین و ازانکه حاضر شوند شیاطین بمن **باب** لا عدوى ولا هام ولا صفر ولا
يحل الممرض على المصح عدوى نیست و هام نیست و صفر نیست و فرود نیاید صاحب جانوران مریض بر پهلوی صاحب
جانوران تندرست **مالك** انه بلغه عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن ابن عطية ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال لا عدوى ولا هام ولا صفر ولا يحل الممرض على المصح وليحلل المصح حيث
شاء فقالوا يا رسول الله وما ذاك قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انه اذى رسول الله صلى الله عليه

فرمود نیست عدوی و نیست هام و نیست صفر یعنی لا عدوی آنست که در جاهلیت گمان میکردند که ایشان با جانور
صحیح را چون بمریض نزدیک سازند مرض او بصحیح میرسد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا نفی فرمود
یا معنی که این از اسباب خفیه است و هیچ حکمی بر آن دایر نیست مثل قصاص و استهلاک و غیر آن و معنی لا هام آنست
طایری که بشب می پرد اهل جاهلیت از وی شگون بد میگرفتند و گمان میکردند که روح مقتول بصورت وی
ممثل میشود و بنام او ندا میکند تا آنکه کین او بظهور آید و آنرا هامه میگفتند و جمع آن هام است پس آنحضرت صلی
الله علیه وسلم نفی آن فرمود و معنی لا صفر آنست که اهل جاهلیت گمان میکردند که در شکم آدمی ماری پیدا میشود
که نزدیک گرسنگی ایذا میرساند و آنرا صفر میگفتند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نفی آن فرمود و امر فرمود
که فرود نیاید صاحب شتران مریض بقرب صاحب شتران تندرست و فرود آید صاحب شتران تندرست
هر جا که خواهد پس گفتند اصحاب یا رسول الله چیست این حکم یعنی چیست این حکم فرمود این نوعی از اذیت است

مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم عن ابن ابی مليكة ان عمر بن الخطاب مر بامرأة مجذومة وهي
تطوف في البيت فقال لها يا امة الله لا تؤذي الناس لو جلست في بيتك فجلست فمر بها رجل بعد
ذلك فقال لها ان الذي كان نهاك قد مات فاخرجي فقالت ما كنت لاطيعه حيا واعصيه ميتا عمر بن
الخطاب گذشت بر زنی صاحب مرض جذام و حال آنکه وی طواف میکرد کعبه را پس گفت او را عمر بن الخطاب ای
کنیزک خدا ایذا مده مردمان را آرزو کردم که در خانه نشینی تو یعنی بیرون نیایی پس نشست آن زن در خانه
پس بگذشت بروی مردی بعد از آن پس گفت آن زن را هر آینه آنکس که ترا نهی کرده بود از بر آمدن هر آینه
مرد پس برآ پس گفت آن زن نیستم من که فرمان برم او را حال آنکه زنده باشد و نافرمانی کنم او را حال آنکه
او مرده است

باب ما يتقى من الشؤم

در بیان آنکه پرهیز کرده شود از گرفتن شگون بد **مالک**
عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان كان
ففي الفرس والمرأة والمسكن يعني الشوم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر باشد در اسپ و زن و
خانه خواهد بود مراد میدهست بدشگونی را **مالک** عن ابن شهاب عن حمزة وسالم ابني عبد الله بن
عمر عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الشوم في الدار والمرأة والفرس
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بدشگونی در خانه میباشد و در زن و در اسپ **مالک** عن يحيى بن سعيد
انه قال جاءت امرأة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله دار سكناها والعدد

كثير والمال وافر فقل العدد وذهب المال فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعوها ذميمة آمد
زني پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت يا رسول الله خانه ايست كه ساكن بوديم در آن خانه حال آنكه شمار
قبيله بسيار بود ومال وافر بود پس كم شد شمار ورفت مال پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم بگذاريد آن
خانه را بد خانه ايست او مترجم گويد نزد فقير حاصل معنى اين حديث آنست كه اين چيزها از اسباب خفيه اند بايد كه
ترك كند وقتى كه ببيند علامات آنرا بتجربه وامثال آن وپرهيز نمايد از آن والله اعلم **باب** الفال باب
در بيان فال گرفتن **مالك** عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال للقحة تحلب
من يحلب هذه فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اسمك فقال له الرجل مرة فقال
له رسول الله صلى الله عليه وسلم اجلس ثم قال من يحلب هذه فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله
عليه وسلم ما اسمك فقال حرب فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اجلس ثم قال من يحلب هذه
فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اسمك فقال يعيش فقال له رسول الله صلى الله
عليه وسلم احلب رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود براى ماده شتر شيردار كه مهيا كرده بودند براى دوشيدن
كه ميدوشد اين را پس برخاست مردى پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم كه چيست نام تو پس
آنمرد گفت نام من مره است پس گفت رسول الله صلى الله عليه وسلم كه بنشين بعد از آن فرمود كه ميدوشد اين
را پس برخاست مردى پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم كه چيست نام تو گفت حرب است
يعنى نام او پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم او را كه بنشين بعد از آن باز فرمود كه ميدوشد اين را پس
برخاست مردى ديگر پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم چيست نام تو پس گفت آنمرد يعيش است
نام من پس امر فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم كه بدوشد **باب** الرؤيا الصالحة جزء من ستة واربعين
جزءا من النبوة خواب نيك پاره ايست از چهل وشش پاره از پيغامبرى **مالك** عن اسحق بن عبد الله
بن ابى طلحة الانصارى عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الرؤيا الحسنة من الرجل
الصالح جزء من ستة واربعين جزءا من النبوة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود خواب نيك از مرد صالح پاره
ايست از چهل وشش پاره از نبوة **مالك** عن ابى الزناد عن الاعرج عن ابى هريرة عن رسول الله صلى
الله عليه وسلم مثل ذلك بروايت ابو هريره آمده است از آنحضرت صلعم مانند آنچه گذشت **مالك** عن
اسحق بن عبد الله بن ابى طلحة عن زفر بن صعصعة بن مالك عن ابيه عن ابى هريرة ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم كان إذا انصرف من صلوة الغداة يقول هل رأى احد منكم الليلة رؤيا ويقول
ليس يبقى بعدي من النبوة الا الرؤيا الصالحة رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتيكه باز ميگشت از نماز بامداد
ميفرمود آيا ديده است كسى از شما امشب خوابى را وميفرمود وباقى نخواهد ماند از پيغامبرى بعد از من مگر خواب
نيك **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لن يبقى بعدي
من النبوة الا المبشرات فقالوا وما المبشرات يا رسول الله قال الرؤيا الصالحة يريها الرجل الصالح
او ترى له جزء من ستة واربعين جزءا من النبوة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود باقى نخواهد ماند بعد از
من از خصال نبوت مگر مبشرات يعنى خوابهاى بشارت دهنده صاحب خود را بخير آينده پس گفتند اصحاب وچيست مبشرات
يا رسول الله فرمود خواب نيك كه ببيند آن را مرد صالح يا ديده شود براى او پاره ايست از پاره هاى چهل وشش
گانى از نبوت **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان يقول في هذه الآية لهم البشرى في الحيوة
الدنيا وفي الآخرة قال هي الرؤيا الصالحة يريها الرجل او ترى له عروه ميگفت در تفسير اين آيت لهم البشرى
كه آن خواب نيك است كه ببيند آن را مرد يا ديده شود براى او **باب** اذا رأى في منامه ما يكره فلينفث
ثلثا وليتعوذ بالله من الشيطان وقتى كه ببيند در خواب آنچه ناپسند ميكند پس بايد كه تف كند سه مرتبه وپناه بگيرد
بخدا از شيطان **مالك** عن يحيى بن سعيد عن ابي سلمة بن عبد الرحمن انه قال سمعت ابا قتادة
بن ربعي يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الرؤيا الصالحة من الله والحلم من الشيطان
فاذا رأى احدكم الشيء يكرهه فلينفث عن يساره ثلث مرات وليتعوذ بالله من شرها فانها لن تضره ان
شاء الله تعالى قال ابو سلمة ان كنت لأرى الرؤيا هي اثقل علي من الجبل فلما سمعت هذا الحديث فما
كنت اباليها ابو سلمه بن عبد الرحمن گفت كه شنيدم ابو قتاده را كه ميگفت شنيدم از آنحضرت صلى الله عليه وسلم
كه فرمود خواب نيك از جانب خدا تعالى است وخواب پريشان از شيطان هست پس وقتيكه ببيند يكى از شما
چيزى را كه ناپسند ميكند آن را پس بايد كه تف كند بجانب چپ خود سه بار وبايد كه پناه گيرد بخدا تعالى پس هرآينه
آن خواب ضرر نخواهد رسانيد او را گفت ابو سلمه هرآينه ميديدم خوابى كه گران تر بود بر من از كوه پس وقتى
كه شنيدم اين حديث را پروا نكردم آن را **باب** يجب الاستيذان اذا دخل بيت غيره واجب است
طلب اذن نمودن وقتى كه قصد در آمدن بخانه غيرى كند قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا لا تدخلوا بيوتا غير
بيوتكم حتى تستأنسوا وتسلموا على اهلها ذلكم خير لكم لعلكم تذكرون اى مسلمانان در آمد مشويد بخانها غير خانهاى

يكون ذلك من مزاج الطبيعة كمن غلب عليه الدم يرى الفصد والرعاف والحمرة ومن غلب عليه الصفراء يرى النار والاشياء

خود تا آنکه دستوری طلب کنید و سلام گوئید بر اهل آن خانها این بهتر است برای شما تا باشد که شما پند پذیرید فان لم
تجدوا فیها احدا فلا تدخلوها حتی یؤذن لکم وان قیل لکم ارجعوا فارجعوا هو ازکی لکم والله بما تعملون
علیم لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتا غیر مسکونة فیها متاع لکم والله یعلم ما تبدون وما تکتمون
پس اگر نیابید در آنجا هیچکس را در میائید آنجا تا آنکه دستوری داده شود شما را و اگر گفته شود شما که باز گردید
باید که باز گردید آن پاک تر است شما را و خدا آنچه میکنید دانا است نیست بر شما گناهی در آنکه در آئید بخانهاے که
مسکن کسی نیست در آنجا منفعتی باشد شما را یعنی رباط و وقف و خدا میداند آنچه آشکار میکنید و آنچه پوشیده مے
دارید قال واذا بلغ الاطفال منکم الحلم فلیستاذنوا کما استاذن الذین من قبلهم وچون رسند کودکان
از شما بحد احتلام باید که دستوری طلب کنند چنانکه دستوری میطلبیدند آنانکه پیش از ایشان بودند مالک انه
بلغه انه یستحب اذا دخل البیت غیر المسکون یقال السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین مالک را رسید
از اهل علم که مستحب است وقتیکه داخل شود در خانه غیر مسکون یعنی آنجا ساکن نباشد گفته شود السلام علینا وعلی
عباد الله الصالحین

باب یستحب الاستیذان اذا دخل بیت نفسه او بیت واحد من محارمه

مستحب است دستوری طلب کردن وقتی که داخل شود در خانه خود یا خانه یکی از محرمان خود را مالک عن
صفوان بن سلیم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سأله رجل فقال یا رسول الله
استاذن علی امی فقال نعم فقال الرجل انی معها فی البیت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم استاذن
علیها فقال الرجل انی خادمها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم استاذن علیها اتحب ان تریها
عریانة قال لا قال فاستاذن علیها سوال کرد مردی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله
آیا دستوری طلب کنم بر مادر خود پس فرمود آری پس گفت آن مرد هر آئینه من با او ساکنم در یک خانه پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم دستوری طلب کن بر وی پس گفت آن مرد هر آئینه من خدمت کننده اویم پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم دستوری طلب کن بر وی آیا دوست میداری که به بینی او را برهنه گفت نمیخواهم گفت
پس دستوری طلب کن بر وی

باب الاستیذان ثلث فان اذن دخل والا رجع

دستوری خواستن
تا سه مرتبه است پس اگر اذن داده شود در آید بخانه والا باز گردد مالک عن الثقة عنده عن بکیر بن عبد
الله بن الاشج عن بسر بن سعید عن ابی سعید الخدری عن ابی موسی الاشعری انه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الاستیذان ثلث فان اذن لک فادخل والا فارجع فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

قلت تستانسوا ای تستاذنوا وقرأ ابن عباس حتی تستاذنوا وتسلموا ... وبیان ان ... ان یرید فیقول السلام علیکم أأدخل هکذا علم النبی صلی الله علیه وسلم ...

١٨٣

قلت علیه اهل العلم

استیذان باید سه بار است پس اگر اذن داده شود در آید والا باز گردد مالک عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن
عن غیر واحد من علمائهم ان ابا موسى الاشعري جاء يستاذن على عمر بن الخطاب فاستاذن ثلثا ثم رجع
فارسل عمر بن الخطاب في اثره فقال ما لك لم تدخل فقال ابو موسى الاشعري سمعت رسول الله صلى الله
عليه وسلم يقول الاستيذان ثلث فان اذن لك فادخل والا فارجع فقال عمر بن الخطاب ومن يعلم هذا
لئن لم تأتني بمن يعلم ذلك لافعلن بك كذا وكذا فخرج ابو موسى حتى جاء مجلسا في المسجد يقال له مجلس
الانصار فقال اني اخبرت عمر بن الخطاب اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الاستيذان
ثلث فان اذن لك فادخل والا فارجع فقال لئن لم تأتني بمن يعلم هذا لافعلن بك كذا وكذا فان سمع ذلك
احد منكم فليقم معي فقالوا لابي سعيد الخدري قم معه وكان ابو سعيد اصغرهم فقام معه فاخبر
ذلك عمر بن الخطاب فقال عمر لابي موسى اما اني لم اتهمك ولكني خشيت ان يتقول الناس على رسول
الله صلى الله عليه وسلم ابو موسى اشعری آمد دستوری طلب میکرد بر عمر بن الخطاب پس دستوری خواست سه بار
بعد از ان بازگشت پس آدم فرستاد حضرت عمر بن الخطاب دنبال او پس گفت چیست ترا که داخل نشدی گفت
ابو موسی شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میگفت خواستن دستوری سه بار است اگر اذن داده شود
مرادر آرد والا باز گردد پس گفت عمر بن الخطاب وکیست که بداند این حدیث را قسم بخدا اگر نیاری پیش من کسیکه
دانسته باشد این حدیث را خواهم کرد ترا چنین وچنان پس بر آمد ابو موسی تا آنکه آمد بمجلسی که در مسجد بود گفته میشد
او را مجلس انصار پس گفت هر آئینه خبر دادم عمر بن الخطاب را که من شنیده ام از رسول الله صلی الله علیه وسلم
که میفرمود استیذان سه بار است پس اگر اذن داده شد ترا فبها والا باز گرد پس گفت عمر بن الخطاب والله اگر
نیاری پیش من کسی را که میداند این حدیث را خواهم کرد با تو چنین وچنان اگر شنیده باشد کسی از شما پس باید که
برخیزد با من پس انصار گفتند ابو سعید خدری را برخیز با ابو موسی وبود ابو سعید خردترین ایشان پس برخاست با او
پس خبر داد عمر بن الخطاب را پس گفت حضرت عمر ابو موسی را آگاه باش هر آئینه من تهمت ننهاده ام بر تو ولکن ترسیدم
از آنکه دروغ بندند مردمان بر رسول الله صلی الله علیه وسلم

باب یجب رد السلام بمثل ما سلم علیه او افضل منه

واجب است جواب سلام باز دادن مانند صیغه که سلام داده شده است یا آن بروی یا بهتر از ان
قال الله تعالى واذا حييتم بتحية فحيوا باحسن منها او ردوها ان الله كان على كل شئ حسيبا وقتی که دعا خیر
کرده شود شما را یعنی سلام گفته شود در شما پس دعا خیر کنید بکلمه که وی بهتر است از آن کلمه اولی یا باز رسید همان

والجواب واجب فاذا قال السلام عليكم فالمجيب ان يقول وعليكم السلام وهو افضل وان قال السلام عليكم اجزاه وهو مفهوم القرآن وان قال السلام عليكم اجزاه ايضا وان قال وعليك اجزاه ايضا عند البعض ذكره النووي ويستحب ان يقول وعليكم السلام ورحمة الله وبركاته

کلمه را بهر آئینه خدا تعالی هست بر هر حرف حساب کننده یعنی اگر گوید سلام علیکم واجب میشود یکی ازین دو یا گوید السلام
علیکم ورحمة الله این بهتر است یا گوید وعلیکم السلام واین جائز است شیخ گوید ابتدا السلام سنت است وجواب
سلام واجب و وقتی که السلام علیکم جواب دهنده را می باید که وعلیکم السلام بگوید واگر السلام علیکم هم در جواب
گوید جائز است بنا بر قول صحیح واگر تنها وعلیک بگوید نیز ادا میشود ومستحب است مجیب را که بگوید وعلیکم السلام
ورحمة الله وبرکاته **باب** هل يزيد المسلم على قوله السلام عليكم آیا زیاده کند سلام دهنده بر السلام علیکم **مالك**
عن وهب بن كيسان عن محمد بن عمرو بن عطاء انه قال كنت جالسا عند عبد الله بن عباس فدخل عليه رجل
من اهل اليمن فقال السلام عليكم ورحمة الله وبركاته ثم زاد شيئا مع ذلك ايضا قال ابن عباس وهو يومئذ
قد ذهب بصره من هذا قالوا هذا اليماني الذي يغشاك فعرفوه اياه قال فقال ابن عباس ان السلام انتهى
الى البركة محمد بن عمرو گفت نشسته بودیم نزدیک عبد الله بن عباس پس داخل شد بروی مردی از اهل یمن پس گفت
السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته بعد ازان زیاده کرد چیزی را باین کلمات پس گفت ابن عباس و وی آن روز رفته
بود بصارت او کیست آن سلام کننده یاران گفتند آن یمنی است که حاضر میشود نزدیک تو پس تعریف کردند او را
بالشخص تا بشناخت پس گفت ابن عباس هر آئینه سلام تمام شد نزدیک لفظ برکت **مالك** عن يحيى بن سعيد
ان رجلا سلم على عبد الله بن عمر فقال السلام عليكم ورحمة الله وبركاته والغاديات والرائحات فقال له عبد
الله بن عمر وعليك الفا كانه كره ذلك مردی سلام گفت بر عبد الله بن عمر پس گفت باین صیغه السلام علیکم و
رحمة الله وبرکاته والغادیات والرائحات پس گفت او را عبد الله بن عمر وبر تو باد این هزار بار گویا که عبد الله بن عمر
مکروه داشت این صیغه را وناپسند داشت آنرا **باب** يسلم الراكب على الماشي واذا سلم واحد من القوم
اجزا عنهم باید که سلام دهد سوار بر پیاده و وقتی که جواب سلام دهد یکی از جماعه کفایت میکند از همه **مالك** عن زيد
بن اسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يسلم الراكب على الماشي واذا سلم واحد من القوم اجزا عنهم رسول
الله صلی الله علیه وسلم فرمود سلام کند سوار بر پیاده و وقتیکه جواب سلام دهد از قوم یک شخص کفایت میکند
همه را **باب** اذا سلم اليهودي كيف يجيبه وقتیکه سلام دهد یهودی چگونه جواب دهد او را **مالك** عن
عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اليهود اذا سلم عليكم
احدهم فانما يقول السام عليكم فقل عليك رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه یهود وقتی که سلام
میدهد بر شما کسی از ایشان پس جز این نیست که میگوید السام علیکم یعنی مرگ باد بر شما پس تو در جواب او بگو بر تو باد **باب**

قلت نقل في حديث الترمذي ان رجلا جاء الى النبي صلى الله عليه وسلم فقال السلام عليكم فقال النبي صلى الله عليه وسلم عشر وجاء آخر فقال السلام عليكم ورحمة الله فقال عشرون وجاء آخر فقال السلام عليكم ورحمة الله وبركاته فقال ثلثون وزاد آخر وفي رواية ومغفرته فقال اربعون وقال هكذا تكون الفضائل
قلت وعلى هذا اهل العلم
يسلم الراكب على الماشي نظرا الى زيادة من نظائرها فان السنة ان يسلم الماشي على الجالس والقائم على القاعد والصغير على الكبير
قلت واختلف فيما روي وعليكم فذهب قوم من العلماء الى ان الصواب فيه حذف الواو حتى يصير قولهم بعينه مردودا عليهم وبادخال الواو يقع الاشتراك وقال آخرون يجوز ادخال الواو لانه يقول الموت علينا وعليكم

يغشى

يستحب افشاء السلام على من تعرف وعلى من لا تعرف مستحب است اظهار سلام بر هر كه شناسى او را و بر هر كه نشناسى

مالك عن اسحاق بن عبد الله بن ابي طلحة ان الطفيل بن ابي بن كعب اخبره انه كان ياتي عبد الله بن عمر فيغدو معه الى السوق قال فاذا غدونا الى السوق لم يمر عبد الله بن عمر على سقاط ولا على صاحب بيعة ولا مسكين ولا احد الا سلم عليه قال الطفيل فجئت عبد الله بن عمر يوما فاستتبعني الى السوق فقلت له وما تصنع في السوق وانت لا تقف على البيع ولا تسأل عن السلع ولا تسوم بها ولا تجلس في مجالس السوق قال واقول اجلس بنا ههنا نتحدث قال فقال لي عبد الله بن عمر يا ابا بطن وكان الطفيل ذا بطن انما نغدو من اجل السلام نسلم على من لقينا طفيل بن ابي بن كعب مى آمد پيش عبد الله بن عمر پس وقت بامداد ميرفت همراه او بجانب بازار گفت طفيل پس وقتيكه بگاه ميرفتيم بجانب بازار نميگذشت عبد الله بن عمر بر سقط فروشى و نه بر صاحب فروختن و نه بر فقيرى و نه بر هيچ يكى مگر كه سلام ميگفت بروى گفت طفيل پس آمدم پيش عبد الله بن عمر روزى پس طلب كرد از من كه از پى او روم بجانب بازار پس گفتم او را چه چيز ميكنى در بازار يعنى چرا ميروى و حال آنكه تو استاده نميشوى بر فروختن و نه سوال ميكنى از متاعى و نه نرخ آن مقرر ميكنى و نمى نشينى در مجلسى از مجلسهاى بازار گفت و من ميگويم يعنى سبب آمدن و رفتن ببازار بيان ميكنم مى نشين اينجا تا با يكديگر سخن ميگوئيم پس گفت مرا عبد الله بن عمر اى صاحب شكم و بود طفيل صاحب شكم بزرگ جز اين نيست كه بگاه ميرويم از براى سلام تا سلام دهيم بر هر كه ملاقات كنيم با او

باب يستحب المصافحة والهدية مستحب است مصافحه كردن و هديه فرستادن

مالك عن عطاء بن عبد الله الخراساني انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تصافحوا يذهب الغل وتهادوا وتحابوا وتذهب الشحناء رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود با يكديگر مصافحه كنيد تا دور شود كينه و با يكديگر هديه فرستيد تا با يكديگر محب شويد يعنى دوستى پيدا كنيد تا دور شود دشمنى

باب يستحب للانسان اذا لقى اخاه يقول كيف انت او كيف حالك ويستحب له ان يجيب فيقول احمد الله تعالى اليك مستحب است آدمى را وقتى كه ملاقات كند با برادر خود و بگويد چگونه تو يا چيست حال تو و مستحب است او را كه جواب دهد پس بگويد شكر ميگويم خدا تعالى را متوجه شده بسوى تو

مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك انه سمع عمر بن الخطاب وسلم عليه رجل فرد عليه السلام ثم سال عمر الرجل كيف انت فقال احمد اليك الله تعالى فقال ذلك الذي اردت منك انس بن مالك شنيد عمر بن الخطاب را و سلام داد بر وى مردى پس رد كرد بر وى جواب سلام بعد از ان پرسيد حضرت عمر آن مرد را چگونه هستى تو پس

قوله عليه اهل العلم ...

قوله قال النووي ... المصافحة مستحبة عند كل لقاء واما ما اعتاده الناس من المصافحة بعد صلوتي الصبح والعصر فلا اصل له في الشرع على هذا الوجه ولكن لا باس به فان اصل المصافحة سنة وكونهم حافظوا عليها في بعض الاحوال وفرطوا فيها في كثير من الاحوال او اكثرها لا يخرج ذلك البعض عن كونه من المصافحة التي ورد الشرع باصلها

اقول وهكذا ينبغي ان يقال في المصافحة يوم العيدين

قوله ... هذا ...

گفت حمد میگویم متوجه شده بسوی تو خدا ایراایس فرمود حضرت عمر نیست آنچه اراده میکردم از تو **باب** الامر بتشميت العاطس الحامد غير المزكوم باب در حكم يرحمك الله گفتن بعطسه زننده که حمد گفته باشد و صاحب مرض زکام نباشد **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان عطس فشمته ثم ان عطس فشمته ثم ان عطس فشمته ثم ان عطس فقل انت مضنوك قال عبد الله بن ابی بکر لا ادری ابعد الثالثة او الرابعة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر عطسه زند عطسه زننده پس یرحمك الله بگو او را بعد از آن اگر باز عطسه زند پس یرحمك الله بگو او را بعد از آن اگر باز عطسه زند پس یرحمك الله بگو او را بعد از آن اگر باز عطسه زند پس بگو تو صاحب زکامی گفت عبد الله نمیدانم آیا بعد سه مرتبه گفت یا بعد چهار مرتبه مترجم گوید مستحب ست عاطس را که بعد عطسه الحمد لله بگوید و اگر الحمد لله رب العالمين بگوید بهتر ست و سنت ست یرحمك الله گفتن بر کسی که حمد عاطس را شنود و مستحب ست نزد شافعی و اصحاب مالک مختلف اند در وجوب تشمیت عاطس **باب** يستحب ان يجيب المشمت مستحب ست که عاطس جواب دهد یرحمك الله گوینده را **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا عطس فقيل له يرحمك الله قال يرحمنا الله و اياكم ويغفر لنا ولكم عبد الله بن عمر وقتی که عطسه میزد پس گفته میشد او را یرحمك الله میگفت یرحمنا الله و اياكم ويغفر لنا ولكم **باب** التاكيد في حفظ المنطق در بیان تاکید در نگاهبانی از سخن مکروهات **مالك** عن سعيد بن ابي سعيد المقبري عن ابي شريح الكعبي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من كان يومن بالله واليوم الاخر فليقل خيرا او ليصمت مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که ایمان آرد بخدا تعالی و روز آخر پس باید که بگوید سخن نیک یا سکوت کند **مالك** عن محمد بن عمرو بن علقمة عن ابيه عن بلال بن الحارث المزني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الرجل ليتكلم بالكلمة من رضوان الله ما كان يظن ان تبلغ ما بلغت يكتب الله له بها رضوانه الى يوم يلقاه وان الرجل ليتكلم بالكلمة من سخط الله ما كان يظن ان تبلغ ما بلغت يكتب الله له بها سخطه الى يوم يلقاه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه آدمی میگوید کلمه از باب رضامندی خدا تعالی گمان نمیکند که برسد تا آنجا که رسید مینویسد خدا تعالی برای او بسبب آن کلمه رضامندی خود تا روزیکه ملاقات کند با خدا و هر آئینه مرد میگوید سخنی از باب غضب خدا تعالی گمان نمی برد که برسد تا آنجا که رسید مینویسد خدا تعالی برای او بسبب آن کلمه ناخوشنودی خود تا روزیکه ملاقات کند با خدای تعالی **مالك** عن عبد الله بن دينار عن

فلت علی هذا اهل العلم انهم اتفقوا على انه يستحب للعاطس ان يقول عقيب عطاسه الحمد لله فان قال الحمد لله رب العالمين كان احسن ويستحب لكل من سمعه ان يقول يرحمك الله

187

قال النووی استحباب التشميت هو مذهبنا واختلفوا اصحاب مالك في وجوبه ۱۲

فلت علی هذا اهل العلم وهذا ادب

صالح السمان انه اخبره ان اباهريرة قال ان الرجل ليتكلم بالكلمة ما يلقي لها بالا يهوي بها في نار جهنم
وان الرجل ليتكلم بالكلمة ما يلقي لها بالا يرفعه الله بها في الجنة گفت ابوهريره هر آئينه مرد بر زبان مي آرد كلمه
متوجه نميكند بجانب او دل را يعني غور نمي كند در آن و بخاطرش نمي آرد مي افتد بسبب آن در آتش دوزخ و هر آئينه مرد بر زبان مي
آرد كلمه را كه متوجه كرده نيست بسوي او دل را بر ميدارد خداي تعالى آن مرد را بسبب آن كلمه در بهشت **مالك**
عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من وقاه الله شر اثنين ولج
الجنة فقال رجل يا رسول الله الا تخبرنا فسكت رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم عاد رسول الله صلى
الله عليه وسلم فقال مثل ذلك ايضا مثل مقالته الاولى فقال له الرجل الا تخبرنا يا رسول الله فسكت
رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل ذلك ايضا فقال الرجل
الا تخبرنا يا رسول الله ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل ذلك ايضا ثم ذهب الرجل يقول
مثل مقالته الاولى فاسكته رجل الى جنبه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من وقاه الله شر اثنين ولج
الجنة ما بين لحييه وما بين رجليه ما بين لحييه وما بين رجليه ما بين لحييه وما بين رجليه رسول الله
صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه او را نگاهداشت خداي تعالى از شر دو چيز در آيد به بهشت پس گفت مردي يا رسول
الله آيا خبر نمي دهي ما را پس خاموش شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد از ان باز فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم
مانند آن سخن نخستين پس گفت او را آن مرد آيا خبر نميدهي ما را يا رسول الله پس خاموش شد بعد از ان فرمود آن
حضرت صلى الله عليه وسلم مانند آن سخن پس گفت آن مرد آيا خبر نميدهي ما را يا رسول الله بعد از ان فرمود آنحضرت
صلى الله عليه وسلم مانند آن سخن پس شروع كرد آن مرد كه بگويد سخن نخستين خود پس خاموش گردانيد او را مردي
كه بر پهلوي او نشسته بود پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم هر كه نگاهدارد او را خداي تعالى از شر دو
چيز در آيد به بهشت ما بين دو كله خود و ما بين دو پاي خود ما بين دو كله خود و ما بين دو پاي خود ما بين دو
كله خود و ما بين دو پاي خود يعني از شر زبان و از شر ما تحت ازار **مالك** عن يحيى بن سعيد ان
عيسى ابن مريم عليه السلام لقي خنزيرا فقال له انفذ بسلام فقيل له تقول هذا الخنزير فقال عيسى
ابن مريم عليه السلام اني اخاف ان اعود لساني المنطق بالسوء عيسى بن مريم عليه السلام برخورد بخوكي پس
گفت او را برو بسلامتي پس گفتند او را آيا ميگوئي اين كلمه مر خوك را پس گفت عيسى عليه السلام هر آئينه من ميترسم كه عادت
كنم زبان خود را بسخن بد **مالك** انه بلغه ان عيسى بن مريم عليه السلام كان يقول لا تكثروا الكلام

١٨٨
قلت ما التقى الله بالا وارى ما يقال ابصار والرجل استعمل اليه عليه بعد ما ١٢

بغير ذكر الله فتقسو قلوبكم فان القلب القاسي بعيد من الله ولكن لا تعلمون ولا تنظروا في ذنوب الناس
كانكم ارباب وانظروا في ذنوبكم كانكم عبيد فانما الناس مبتلى ومعافى فارحموا اهل البلاء واحمدوا
الله على العافية حضرت عيسى عليه السلام میفرمود سخن بسیار مگوئید بدون ذکر خدا تعالی پس سخت شود دل شما پس هر آئینه
دل سخت دور است از خدا ولیکن نمیدانید ونظر مکنید در عیبهای مردمان گویا که شما خداوندید ونظر کنید در گناهان
خود گویا که بندگان هستید پس جز این نیست که مردم دو قسم هستند مبتلا وعافیت داشته شده پس رحم کنید بر اهل
بلا وشکر گوئید بر عافیت **باب** یحرم الکذب حرام است دروغ گفتن **مالك** عن صفوان بن
سليم انه قال قيل لرسول الله صلى الله عليه وسلم ايكون المومن جبانا فقال نعم فقيل ايكون المؤمن
بخيلا فقال نعم فقيل له ايكون المؤمن كذابا قال لا گفته شد در جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا میباشد
مسلمان بزدل فرمود آری پس گفته شد در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا میباشد مسلمان بخیل فرمود آری
پس گفته شد او را صلی الله علیه وسلم آیا میباشد مومن دروغگوی فرمود نی **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن
مسعود كان يقول عليكم بالصدق فان الصدق يهدي الى البر والبر يهدي الى الجنة اياكم والكذب
فان الكذب يهدي الى الفجور والفجور يهدي الى النار الا ترى انه يقال صدق وبر وكذب وفجر عبد الله
بن مسعود میگفت لازم گیرید راست گوئی پس هر آئینه راست گوئی راه می نماید بجانب نیکوکاری ونیکوکاری راه مے
نماید به بهشت ودور دارید خود را از دروغ گفتن پس هر آئینه دروغ گفتن راه مینماید بسوی بدکاری وبدکاری
راه می نماید بسوی دوزخ آیا نمی بینی که گفته میشود راست گفت ونیکوکاری کرد ودروغ گفت وبدکاری کرد
مالك انه بلغه ان عبد الله بن مسعود كان يقول لا يزال العبد يكذب وتنكت في قلبه نكتة
سوداء حتى يسود قلبه فيكتب عند الله من الكاذبين عبد الله بن مسعود میفرمود همیشه دروغ میگوید بنده
واثر کرده میشود در دل او اثری سیاه تا آنکه سیاه میشود دل او پس نوشته میشود نزدیک خدا تعالی از دروغگویان
مالك انه بلغه انه قيل للقمان ما بلغ بك ما نرى يريدون الفضل فقال لقمان صدق الحديث
واداء الامانة وترك ما لا يعنيني گفته شد لقمان را چه چیز رسانید ترا آن مرتبه که می بینیم مراد میداشتند مرتبه بزرگی
را پس گفت حضرت لقمان راست گفتن سخن وادا امانت وترک کردن مالایعنی را یعنی آنچه فائده نمی بخشید
باب رخص في وعد الرجل امرأته بما ليس عنده رخصت داده شد یعنی دروغ گفتن در وعده دادن
مرد زن خود را بچیزی که نیست نزدیک او **مالك** عن صفوان بن سليم ان رجلا قال لرسول الله صلى

الله علیه وسلم اکذب امراتی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاخیر فی الکذب فقال الرجل
اعدها واقول لها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاجناح علیك مردی عرض کرد در خدمت آن
حضرت صلی الله علیه وسلم آیا دروغ گویم زن خود را فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچ نیکی نیست در دروغ
گفتن پس گفت آنمرد آیا وعده کنم با او وسخن ملاطفه گویم با او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ گناه نیست
برتو

باب تحریم السخریة واللمز والتنابز وظن السوء والتجسس والغیبة والنمیمة

حرام است استهزا کردن وعیب کسی نمودن ولقب بد بر کسی نهادن وبدگمانی کردن وعیب جوئیدن وغیبت کردن وسخن چینی
نمودن قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم ولا نساء من نساء
عسی ان یکن خیرا منهن ولا تلمزوا انفسکم ولا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان
ومن لم یتب فاولئك هم الظلمون ای مسلمانان تسخر نکنند قومی با قومی شاید که ایشان بهتر باشند ازان تسخر کنندگان
و باید که تسخر نکنند زنان با زنان شاید که ایشان بهتر باشند ازان تسخر کنندگان وعیب مکنید جماعه خود را یعنی
مسلمانان را ومخوانید یکدیگر را بلقبهای بد بدست نامی که آن گناه است بعد مسلمان شدن یعنی بدست نام نهادن
کسی را آن نام نهادن گناه باشد مانند فاسق وکافر وهرکه توبه نکند پس آنجماعه ایشان ستمگارانند قال الله تعالی
یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب
احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه واتقوا الله ان الله تواب رحیم ای مسلمانان احتراز کنید از بسیاری
از گمان بدهر آئینه بعض گمان گناه است وتفحص عیب کسی مکنید وغیبت نکند بعضی از شما .... بعضی را آیا
دوست میدارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر خود را درانحال که مرده است اگر بخورد بد باشند داریدا و را و
بترسید از خدا هر آئینه خدا توبه پذیرنده مهربان است قال الله تعالی ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم
وفرمان بری مکن هر بسیار سوگند خورنده راخوار شنده راعیب کننده بر مردم وونده بسخن چینی را

مالك

عن الولید بن عبد الله بن صیاد ان المطلب بن عبد الله بن حنطب المخزومی اخبره ان رجلا سائل
رسول الله صلی الله علیه وسلم ما الغیبة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تذکر من المرء ما
یکره ان یسمع قال یا رسول الله .... وان کان حقا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا قلت باطلا فذلك البهتان مردی سوال کرد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که چیست غیبت پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم غیبت آنست که ذکر کنی از مردی چیزی که وی ناپسند دارد وآنرا اگر بشنود پس گفت یا رسول الله

ای رجل یفسد الافساد والهمزة العیاب بالغیب واللمزة العیب فی الوجه

داگرچه آن حق باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتی که گوئی دروغ پس آن بهتان است **باب** النهی
عن انتهار الفقراء والیتمی در منع بانگ زدن بر فقیران و یتیمان قال الله تعالی فاما الیتیم فلا تقهر واما
السائل فلا تنهر اما بر یتیم پس ستم مکن اما سائل را پس بانگ مزن و درشت مگو **باب** تحریم ذکر محاسن النساء
عند الرجال ویخرج من البیوت من یفعل ذلك حرام است ذکر حسن زنان نزدیک مردان کردن و بر آورده
شود از خانها کسی که کند این کار را **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه ان مخنثا کان عند ام سلمة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقال لعبد الله بن ابی امیة ورسول الله صلی الله علیه وسلم یسمع
یا عبد الله ان فتح الله علیکم الطائف غدا فانا ادلك علی بنت غیلان فانها تقبل باربع وتدبر بثمان
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخلن هولاء علیکم مخنثی نزد ام سلمه زوج نبی صلی الله علیه
وسلم پس گفت عبد الله بن ابی امیه را حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم می شنید ای عبد الله اگر مفتوح ساخت خدای
تعالی بر شما طائف را روز فردا پس من راه می نمایم ترا بر دختر غیلان پس هر آئینه وی پیش می آید بچهار شکن و پشت
میدهد بهشت شکن پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باید که داخل نشوند این جماعه بر شما **باب** لا یحل
لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث لیال الا لغرض شرعی من نهی منکر ونحوه حلال نیست هیچ مسلمانی را که مهجور
سازد برادر خود را یعنی ترک ملاقات کند زیاده بر سه شب مگر برای غرض شرعی از قبیل نهی منکر باشد یا مانند آن
مالك عن ابن شهاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن ابی ایوب الانصاری ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث لیال یلتقیان فیعرض هذا ویعرض هذا وخیرهما
الذی یبدء بالسلام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حلال نیست مسلمان را که ترک ملاقات کند با برادر
خود زیاده از سه شب ملاقات کنند با یکدیگر پس اعراض کند این شخص و اعراض کند آن شخص و بهترین ایشان آنکس
است که ابتدا کند سلام **مالك** عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال لا تباغضوا ولا تحاسدوا ولا تدابروا وکونوا عباد الله اخوانا ولا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق
ثلث لیال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود با یکدیگر کینه نکنید و با یکدیگر حسد نکنید و با یکدیگر پشت ندهید و
باشید ای بندگان خدا تعالی برادران یکدیگر و حلال نیست هیچ مسلمان را که ترک ملاقات کند با برادر خود زیاده
از سه شب **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال ایاکم والظن فان الظن اکذب الحدیث ولا تحسسوا ولا تجسسوا ولا تنافسوا ولا تحاسدوا

له قلت على هذا اهل العلم

عه قلت على هذا اهل العلم وفي حكمه ... على ... [illegible]

191

المراة على زوجها مما يكون ذريعة الى فساد وقد ورد في ذلك احاديث

ولا تباغضوا ولا تدابروا وكونوا عباد الله اخوانا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود دور دارید خود را از گمان
بد پس ہر آئینہ گمان بد دروغ ترین سخن است وتجسس مکنید عیوب مردمان را وبا یکدیگر افزون طلبی مکنید وبا یکدیگر حسد مکنید وبا
یکدیگر پشت مدہید وباشید ای بندگان خدا تعالی برادران یکدیگر **باب** النہی عن سب الدہر در منع از
بد گفتن زمانہ **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی ہریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال لا یقولن احدکم یا خیبة الدہر فان الله ہو الدہر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود نگوید کسی از شما
ای خواری زمانہ پس ہر آئینہ خدا اوست کسی کہ بزمانہ تعبیر کنند مترجم گوید معنی فان اللہ ہو الدہر آنست کہ اوست مدبر و
متصرف در امور ومراد نمیدارد از دہر مگر تصرف کنندہ وتدبیر نمایندہ را فنی گوید او را مگر از جہت گردشہای
ناگواری او نزد این قائل ودر اصل اینہمہ از جانب خدا تعالی است واللہ اعلم **باب** یحرم مخاطبة
المسلم بیا کافر حرام است خطاب کردن مسلمان بیا کافر **مالك** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله
بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قال لاخیه کافر فقد باء بها احدهما رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم فرمود ہر کہ بگوید برادر خود را ای کافر پس رجوع کردہ است باین کلمہ یکی از ایشان یعنی اگر شخص مستحق این کلمہ
است بروی واقع میشود واگر نیست وبال آن براین گویندہ راجع میشود **باب** ما جاء من ذم قول هلك
الناس باب در آنچہ آمد از بدی قول گویندہ کہ بگوید ہلاک شدند مردمان **مالك** عن سهیل بن ابی صالح
عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا سمعت الرجل یقول هلك الناس
فهو اهلكهم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود وقتیکہ بشنوی مردی را کہ گوید ہلاک شدند مردمان پس او ہلاک
شوندہ ترین ایشان است **باب** لا یتناجی اثنان دون ثالث سخن پنہان نکنند دو شخص ترک کردہ شخص سیوم
را یعنی اگر سہ کس باشند باید کہ دو کس با یکدیگر سخن پنہان نکنند وآن سیوم را نشنوانند **مالك** عن نافع عن
عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا كان ثلثة فلا یتناجی اثنان دون واحد
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود وقتیکہ باشند سہ کس باید کہ سخن پنہان نگویند دو کس ترک کردہ سیوم را **مالك**
عن عبد الله بن دینار قال كنت انا وعبد الله بن عمر عند دار خالد بن عقبة التی بالسوق فجاء رجل
یرید ان یناجیه ولیس مع عبد الله احد غیری وغیر الرجل الذی یرید ان یناجیه فدعا عبد الله بن عمر رجلا
اخر حتی كنا اربعة فقال لی وللرجل الذی دعا استرخیا فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول لا یتناجی اثنان دون واحد فان ذلك یحزنه عبد اللہ بن دینار گفت بودم من وعبد اللہ بن عمر نزدیک

ابن مسعود ما راٰه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن ۱۲ ۵۵ قلت علی هذا اهل العلم والنهی نهی تادیب ۱۲

خانه خالد بن عقبه که در بازار است پس آمد پیش او شخصی که میخواست سخن پنهان گوید با او و نبود با عبد الله هیچ کس
سوای آن مرد و سوای آن شخص که میخواست پنهان گفتن سخن را پس خواند عبد الله بن عمر مردی دیگر را تا آنکه ما چهار کس شدیم پس گفت
مرا و آن شخص دیگر را باز پس روید پس هر آئینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که سخن پنهان نگویند دو
کس ترک کرده یک کس را پس هر آئینه این معامله اندوهگین میکند او را **باب** ذم ذی الوجهین در هجو صاحب

دو روی **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
من شر الناس ذو الوجهین الذی یاتی هؤلاء بوجه وهؤلاء بوجه [50] رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بد
ترین مردمان صاحب دو روی است می آید این جماعه را بیک روی و آن جماعه را بروی دیگر یعنی این از خصال نفاق است

باب قول النبی صلعم ان من البیان لسحرا در معنی قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بعض فصاحت سحر
است **مالک** عن زید بن اسلم انه قال قدم رجلان من المشرق فخطبا فعجب الناس لبیانهما
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من البیان لسحرا او ان بعض البیان لسحر [51] آمدند دو مرد از
جانب مشرق پس خطبه خواندند پس تعجب کردند مردمان از فصاحت ایشان پس فرمود رسول الله صلی الله علیه
وسلم هر آئینه بعض فصاحت سحر است مترجم گوید در تاویل این حدیث علما را اختلاف است بعضی بر ذم آن شخص حمل
کردند یعنی کسب می نماید باین کلام آنچه کسب مینماید ساحر از گناه بسحر خود و این از آن جهت است که در بیان خود
تکلف و تصنع بکار می برد از غیر ضرورت پس داخل میشود در آن ریا و کذب و مینماید باطل را بصورت حق و بعضی
بر مدح قائل حمل نمودند یعنی در کلام او تاثیر است مانند تاثیر سحر لکن این حلال است و سحر حرام دلالة میکند بر توجیه
ثانی قرینه که در حدیث دیگر آمده ان من الشعر حکما والله اعلم **باب** الحلف بغیر اسم الله تعالی در بیان
حکم سوگند خوردن سوای نام خدا تعالی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم ادرک عمر بن الخطاب وهو یسیر فی الرکب وهو یحلف بابیه فقال رسول الله صلی
الله علیه وسلم ان الله ینهاکم ان تحلفوا بابائکم فمن کان حالفا فلیحلف بالله او لیصمت [52] رسول الله
صلی الله علیه وسلم دریافت عمر بن الخطاب را حال آنکه حضرت عمر سیر میکرد و میان جماعتی از شتر سواران و او سوگند
میخورد به پدر خویش پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه خدا تعالی نهی میکند شما را از آنکه سوگند خورید به پدران
خود پس هر که سوگند خوردنی باید که سوگند خورد بنام خدای تعالی یا این است که خاموش ماند مترجم گوید که سوگند خوردن
بنام غیر خدا تعالی باعتقاد تعظیم او بحدی که اگر حانث شود گمان کند که موجب عقوبت دنیا و آخرت خواهد بود و

نثر کست و بغیر این تعظیم مکروه ست و علما را درین امر تفصیلی است واللہ اعلم **باب** صیغ الحلف ذکر اللہ
تعالی فی القرآن العظیم باللہ و واللہ و تاللہ در بیان صیغهای سوگند ذکر کرد خدا تعالی در قرآن عظیم باللہ و واللہ
و تاللہ **مالک** انه بلغه ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم کان یقول لا و مقلب القلوب رسول
اللہ صلی اللہ علیه وسلم پیغمبر بود در قسم خود لا و مقلب القلوب مترجم میگوید منعقد شود سوگند بنام خدای تعالی و با سمی از
اسماء خدا تعالی یا بصفتی از صفات ذات او و همین است قول علما **باب** الایمان ثلثة اقسام لغو لا کفارة
فیه و منعقدة تجب فیها الکفارة ان حنث و غموس اختلف فی کفارتها ایمان سه قسم است یکی لغو که کفارة
نیست در روی دوم منعقده که واجب میشود در روی کفارة سیوم غموس که در کفارة آن اختلاف کردند قال اللہ
تعالی لا یؤاخذکم اللہ باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان فکفارته اطعام عشرة
مساکین من اوسط ما تطعمون اهلیکم او کسوتهم او تحریر رقبة فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام ذلک
کفارة ایمانکم اذا حلفتم واحفظوا ایمانکم کذلک یبین اللہ لکم آیته لعلکم تشکرون وقال اللہ
تعالی ان الذین یشترون بعهد اللہ وایمانهم ثمنا قلیلا در گرفت نمیکند با شما خدا تعالی بلغو از سوگندان
شما ولکن در گرفت میکند با شما به بستن قسمها یعنی بقصد قسم خوردن پس کفارت او در وقت حنث طعام خورانیدن
ده مسکین است از میانه غله که میخورانید اهل خود را یا پوشانیدن ایشان را یا آزاد کردن برده پس هر که نیابد مذکور را پس
کفارت او روزه گرفتن سه روز است اینست کفارت سوگندان شما وقتی که سوگند خورید و نگاهدارید سوگندان
خویش را همچنین بیان میکند خدا تعالی برای شما آیات خود را تا بود که شما شکر کنید **مالک** عن هشام
بن عروة عن عائشة ام المؤمنین انها کانت تقول لغو الیمین قول الانسان لا واللہ بلی واللہ
حضرت عائشه میگفت لغو سوگند گفتن آدمی لا واللہ بلی واللہ است یعنی آنچه بر زبان میرود بحکم عادت بغیر
قصد **قال** مالک احسن ما سمعت فی هذا ان اللغو حلف الانسان علی الشیء یستیقن انه کذلک
ثم یوجد علی غیر ذلک فهو اللغو قال مالک و عقد الیمین ان یحلف الرجل ان لا یبیع ثوبه بعشرة
دنانیر ثم یبیعه بذلک او یحلف لیضربن غلامه ثم لا یضربه و نحو هذا فهذا الذی یکفر صاحبه
عن یمینه ولیس فی اللغو کفارة قال مالک واما الذی یحلف علی الشیء وهو یعلم انه آثم و یحلف
علی الکذب وهو یعلم لیرضی به احدا او لیعتذر به الی معتذر الیه او لیقطع به مالا فهذا اعظم من
ان یکون فیه کفارة گفت مالک بهترین اقوالی که شنیدم آنرا درین باب اینست که لغو سوگند خوردن آدمی بر چیزی است

قلت [۱] الیمین تنعقد باللہ وباسم من اسماء اللہ او بصفة من صفات ذاته و علی هذا اهل العلم ۱۲

قلت [۲] ذهب الشافعی فی تفسیر اللغو الی قول عائشة

والیه ذهب الشافعی و ابو حنیفة الی ما ذهب مالک و ذهب الشافعی الی ان الغموس یجب فیها الکفارة و قال ابو حنیفة یبتنی قول مالک ۱۲

که یقین میداند که وی همچنانست که قسم خورده است بعد ازان یافته شود برخلاف الحالت پس لغو همان است و عقد
یمین آنست که قسم خورد مردی که نفروشد جامه خود را بده دینار بعد ازان بفروشد آن را بده دینار یا قسم خورد
که بزند غلام خود را بعد ازان نزند او را و مانند این پس نقسیم آیم است آنکه کفارت دهد حنثا او از قسم غموس نیست در لغو
کفارت گفت مالک اما کسی که سوگند میخورد بر چیزی و او میداند که او گناه گار است سوگند میخورد بر دروغ و
او میداند تا رضامند کند با کسی را یا عذر نماید تا ان بسوی کسی که عذر با نگفت یا بقوی یا ببرد بسبب آن مالی را پس
این سخت تر است از آنکه باشد در وی کفارتی مترجم گوید اختیار امام شافعی در تفسیر لغو قول حضرت عائشه است و
مختار امام اعظم در لغو مانند استحسان امام مالک است و مذهب شافعی در غموس وجوب کفارت است و قول ابی
حنیفه در غموس مانند قول مالک است **باب** من حلف علی یمین فرأی غیرها خیرا منها تحلل و یکفر هر که
سوگند خورد بر چیزی که بران سوگند خورده میشود پس دید خلاف آن سوگند را بهتر از فعل آن باید که بکند آنچه بهتر را و
کفارت دهد **مالک** عن سهیل بن ابی صالح السمان عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال من حلف بیمین فرأی خیرا منها فلیکفر عن یمینه و لیفعل الذی هو خیر رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود هر که قسم بخورد بر چیزی که بران سوگند خورده میشود پس دید چیزی دیگر بهتر ازان پس باید که کفارت
دهد از سوگند خود و باید که بکند آنچه بهتر است **باب** من استثنی فی حلفه فلا حنث علیه هر که ان شاء الله گوید
در قسم خود پس حنث لازم نمی آید بر وی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول من قال
والله ثم قال ان شاء الله ثم لم یفعل الذی حلف علیه لم یحنث عبد الله بن عمر میگفت هر که گفت والله
بعد ازان گفت ان شاء الله بعد ازان نکرد چیزیکه قسم خورده است بران حانث نمیشود **قال** مالک احسن
ما سمعت فی الثنیاء انها لصاحبها ما لم یقطع کلامه و ما کان من ذلک نسقا یتبع بعضه بعضا قبل
ان یسکت فاذا سکت و قطع کلامه فلا ثنیا له گفت مالک بهترین اقوالی که شنیدم در استثنا آنکه مر صاحب
خود را نفع میدهد تا وقتیکه قطع کلام خود نکرده و آنچه باشد ازان کلام به نسقی که در پی هم رود بعض آن بعض را
یعنی متصل باشد پیش ازانکه سکوت کند پس وقتیکه سکوت کند و قطع کلام نماید پس استثنا نیست او را یعنی اگر بعد
انقطاع کلام ان شاء الله گفت حانث میشود **باب** الرجل یحلف بالکفر در حکم شخصی که قسم بخورد بکفر
قال مالک فی الرجل یقول کفر بالله او شرک بالله ثم یحنث انه لیس علیه کفارة و لیس بکافر و لا مشرک
حتی یکون قلبه مضمرا علی الشرک و الکفر و لیستغفر الله و لا یعد الی شیء من ذلک و بئس ما صنع گفت

مالک درباب شخصی که میگوید یعنی قسم خورد باین لفظ کفر باشد و شرک باشد بعد ازان حانث شد هر اینه نیست بروی
کفارت و نیست او کافر و نه مشرک تا وقتیکه باشد دل او پوشیده دارنده بر شرک یا بر کفر و باید که طلب مغفرت کند
از خدا تعالی و باز عود نکند بسوی چیزی ازین کار بد و بد چیزیست که کرد مترجم گوید قد صح قوله صلی الله علیه وسلم
من حلف علی ملة غیر الاسلام فهو کما قال یعنی کسی که قسم خورد بر ملتی سوای ملت اسلام پس او همچنان هست که
گفت و اختلاف کردند درین قول علما امام شافعی گفت بعمل آورد امر غلیظی و نیست کافر و لازم نیست بروی
کفارت و ابو حنیفه میگوید کافر نمیشود و لکن بروی لازم است کفارهٔ یمین وقتی که حانث میشود **باب** کفارة
الیمین دربیان کفارهٔ سوگند قال الله تعالی لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما عقدتم
الایمان فکفارته اطعام عشرة مسٰکین من اوسط ما تطعمون اهلیکم او کسوتهم او تحریر رقبة
فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام ذلک کفارة ایمانکم اذا حلفتم واحفظوا ایمانکم کذلک یبین الله لکم آیٰته
لعلکم تشکرون در گرفت نمیکند خدا تعالی با شما بلغو از سوگندان شما و لکن مواخذه میکند شما را به بستن قسمها
یعنی بقصد قسم خوردن پس کفارت آن در وقت حنث طعام خورانیدن ده مسکین است از میانه غله که میخورانید
اهل خود را یا پوشانیدن ایشان یا آزاد کردن یک برده پس هر که نیابد این مذکور را پس کفارت او سه روز روزه
گرفتن است این است کفارهٔ سوگندان شما وقتی که سوگند خورید و محافظت کنید سوگندان خود را همچنان بیان
میفرماید خدای تعالی برای شما آیات خود را تا بود که شما شکر کنید **مالک** عن نافع عن عبد الله بن
عمر انه کان یقول من حلف بیمین فوکدها ثم حنث فعلیه عتق رقبة او کسوة عشرة مساکین ومن
حلف بیمین فلم یوکدها فحنث فعلیه اطعام عشرة مساکین لکل مسکین مد مد من حنطة فمن لم یجد
فصیام ثلثة ایام عبد الله بن عمر میگفت هر که سوگند خورد بقسمی پس موکد ساخت آن قسم را بعد ازان حانث شد
پس بروی واجب است آزاد کردن برده یا پوشانیدن ده مسکین و هر که سوگند خورد بقسمی پس موکد نساخت
آن را بعد ازان حانث شد پس بروی لازم است طعام دادن ده مسکین برای هر مسکینی یک یک مد از گندم
پس هر که نیابد پس لازم است بروی روزه گرفتن سه روز **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه
کان یعتق المرار اذا وکد الیمین عبد الله بن عمر آزاد میکرد چند بار وقتی که موکد میساخت قسم را قال مالک
فاما التوکید فهو حلف الانسان فی الشیء الواحد یردد فیه الایمان یمینا بعد یمین کقوله والله لا
ینقصه من کذا وکذا یحلف بذلک مرارا ثلثا او اکثر من ذلک قال فکفارة ذلک واحدة مثل کفارة الیمین

قلت ذهب ابن عمر الی ان او همنا للتقسیم لا للتخییر وتعقبه عامة اهل العلم بالقیاس الجلی علی فدیة الحلق فی الاحرام فقالوا یخیر الرجل بین ان یطعم عشرة من المساکین او یکسوهم او یعتق رقبة فان عجز عنها صام ثلثة ایام

گفت مالک تاکید آنست که سوگند خورد آدمی در یک چیز مکرر کند در آنچیز قسمها را قسم بعد قسم مانند گفتن او والله کم

کنم از ین قیمت مثلا و همچنین قسم خورد بآن لفظ چند بار سه بار یا زیاده ازان پس کفارت آن یک کفاره است مانند

کفارهٔ یمین بغیر فرق

مالک باب قدر الطعام والکسوة

دربیان اندازه خورانیدن و پوشانیدن

عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یکفر عن یمینه باطعام عشرة مساکین لکل مسکین مد من حنطة

مختصر عبد الله بن عمر کفاره میداد از سوگند خود بطعام دادن ده مسکین هر مسکینی را یک مد از گندم

مالک

عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار انه قال ادرکت الناس وهم اذا اعطوا فی کفارة الیمین اعطوا

مدا من حنطة بالمد الاصغر و رأوا ذلک مجزیا عنهم سلیمان بن یسار گفت یافتم مردمان را و ایشان وقتی

که میدادند کفارت سوگند میدادند یک مد از گندم بمد کم وزن و دیدند این را کفایت کننده از خود قال مالک

احسن ما سمعت فی الذی یکفر عن یمینه بالکسوة انه ان کسی الرجال کساهم ثوبا ثوبا وان کسی النساء

کساهن ثوبین ثوبین درعا وخمارا وذلک ادنی ما یجزیء کلا فی صلوته گفت مالک بهترین اقوالی که

شنیدم درباب کسی که کفارت دهد از قسم خود بپوشانیدن هر آئینه او اگر پوشاند مردان را باید که بپوشاند ایشان را یک

یک و اگر پوشاند زنان را بپوشاند ایشان را دو دو جامه خمار و کرته و این ادنی چیزیست که کفایت میکند هر کدام را

در نماز او

باب یجب الوفاء بالنذر

وجوب است وفا کردن بنذر قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا

اوفوا بالعقود ای مومنان وفا کنید بعهدها یعنی عهدیکه باخدا بسته اید در التزام احکام او تعالی وقال تعالی یوفون

بالنذر وفا میکنند بنذر در مدح جماعه که نذر را وفا کنند فرمود مترجم گوید جمهور علما برآنند که هر که نذر کند طاعتی را

لازم میشود وفا آن اگرچه معلق بچیزی نباشد و بعضی گفتند لازم نمیشود نذر مگر وقتی که معلق باشد بچیزی

باب اذا قال لله علی ان افعل کذا فذلک النذر

اذا قال لله علیّ ان افعل کذا فذلک النذر ادخل لفظ النذر اولم یدخل وقتیکه گوید لله علی یعنی واجب

است بر من که بکنم فلان کار را پس آن نذر است داخل کند لفظ نذر را یا نکند

مالک

عن عبد الله بن

ابی حبیبة قال قلت للرجل وانا یومئذ حدیث السن ما علی الرجل ان یقول علی مشی الی بیت الله ولم یقل

علی نذر مشی فقال لی رجل هل لک ان اعطیک هذا الجرو لجرو قثاء فی یده وتقول علی مشی الی بیت

الله قال فقلت نعم فقلته وانا یومئذ حدیث السن ثم مکثت حتی عقلت فقیل لی ان علیک

مشیا فجئت سعید بن المسیب فسالته عن ذلک فقال علیک مشی فمشیت قال مالک وهذا الامر

عندنا عبد الله بن ابی حبیبه گفت که گفتم شخصی را و من آنروز نوجوان بودم نیست چیزی لازم بر مرد در آنکه

نگوید بر من پیاده رفتن است بجانب خانه کعبه و نگفت بر من نذر است که پیاده بروم پس گفت مرا مردی آیا رغبت
هست ترا در آنکه بدهم ترا این خیار خود واشاره کرد بخیاری که در دست او بود و تو بگوئی که بر من پیاده رفتن است
بسوی خانهٔ خدا پس گفتم آری پس بگفتم آن کلمه را و من آنروز نوجوان بودم بعد از ان درنگ کردم تا آنکه هوشیار
شدم پس گفته شد هر آئینه بر تو واجب است پیاده رفتن پس آمدم پیش سعید بن المسیب پس سوال کردم از وی ازین
ماجرا پس گفت بر تو لازم است پیاده رفتن پس رفتم پیاده گفت مالک و همین است حکم نزدیک ما **باب** آنکه
نذر دارن ینحر ابنه او غیر ذلك مما لم یجیء الشرع لم یفعل وهل فی ذلك کفارة وقتی که نذر کند که نحر کند
پسر خود را یا سوای آن از آن قسم که مباح نکرده است آنرا شرع نکند آن کار را و آیا درین نذر کفارت لازم
است **مالك** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه سمعه یقول اتت امرأة الی عبد الله بن
عباس فقالت انی نذرت ان انحر ابنی فقال ابن عباس لا تنحری ابنك وکفری عن یمینك فقال شیخ
عند ابن عباس وکیف یکون فی هذا کفارة فقال ابن عباس ان الله قال والذین یظاهرون منکم
من نساءهم ثم جعل فیه من الکفارة ما قد رایت آمد زنی پیش عبد الله بن عباس پس گفت هر آئینه من نذر کردم
که نحر کنم پسر خود را پس گفت ابن عباس نحر مکن پسر خود را و کفارت ده از سوگند خود پس گفت مرد پیری که نشسته بود
نزدیک ابن عباس و چگونه باشد درین صورت کفارت یعنی این نذر معصیت است پس کفارت چرا لازم آمد پس
گفت ابن عباس هر آئینه خدا تعالی فرموده است والذین یظاهرون منکم من نساءهم بعد از ان مشروع فرمود در ظهار
از قسم کفارت آنچه دیدی **باب** من نذر قربة وغیر قربة ترك ما لا قربة فیه ولا کفارة فی ترکه
هر که نذر کرد طاعتی را و غیر طاعت را ترک کند آنچه نیست طاعت در ان و کفارت لازم نیست در ترک آن
مالك عن حمید بن قیس وثور بن زید الدیلی انهما اخبراه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
واحدهما یزید فی الحدیث علی صاحبه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رای رجلا قائما فی الشمس فقال
ما بال هذا قالوا نذر ان لا یتکلم ولا یستظل ولا یجلس ویصوم فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم مروه فلیتکلم ولیستظل ولیجلس ولیتم صیامه رسول الله صلی الله علیه وسلم دید مردی را استاده
در آفتاب پس فرمود چیست حال این شخص گفتند نذر کرده است که سخن نگوید و زیر سایه نباشد و ننشیند و روزه
دارد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کنید او را که سخن بگوید و در سایه باشد و بنشیند و تمام کند
روزه خود را قال یحیی قال مالك ولم اسمع ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امره بکفارة وقد امره

رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يتم ما كان لله طاعة ويترك ما كان لله معصية گفت مالک شنیدم

که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد او را بکفارت و هر آئینه امر کرد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم که تمام کند

آنچه طاعت بود برای خدا تعالی و ترک کند آنچه معصیت بود برای خدا تعالی **باب** نذر اللجاج والغضب

یعنی شخصی بر سبیل جهل و غضب اگر گوید که اگر کنم این کار را مال من در راه خدا است یا وقف باب کعبه است چه چیز

لازم می آید **مالک** عن ایوب بن موسی عن منصور الحجبی عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین انها

سئلت عن رجل قال مالی فی رتاج الکعبة قالت عائشة یکفره ما یکفر الیمین حضرت عائشه سوال کرده

شد از حکم مردی که گفت مال من در رتاج کعبه است پس فرمود حضرت عائشه کفاره میشود این را آنچه کفارت میشود

سوگند را رتاج بمعنی باب است یعنی دروازه **باب** من نذر ان یمشی الی بیت الله ثم عجز کیف یفعل

ایقضی ام یهدی هدیا در حکم کسی که نذر کرده پیاده رفتن را بجانب خانه خدا تعالی یعنی در عمره یا حج بعد از ان

درمانده شد آیا قضا کند آن پیاده رفتن را از انجا که مانده شده باشد یا قربانی ذبح کند بجای او **مالک**

عن عروة بن اذینة اللیثی انه قال خرجت مع جدة لی علیها مشی الی بیت الله حتی اذا کنا ببعض الطریق

عجزت فارسلت مولی لها یسال عبد الله بن عمر فخرجت معه فسال عبد الله بن عمر فقال له عبد

الله بن عمر مرها فلترکب ثم لتمش من حیث عجزت عروه بن اذینه گفت بر آمدم همراه جده خود که بر وی

واجب شده بود پیاده رفتن بسوی خانه خدا تعالی تا آنکه رسیدیم ببعض راه را درماند آن جده پس فرستاد مولی از ان

خود را پیش عبد الله بن عمر تا سوال کند عبد الله بن عمر را پس بر آمدم من همراه او پس سوال کرد عبد الله بن عمر را

پس گفت او را عبد الله بن عمر که امر کن او را که سوار شود بعد ازان بار دیگر باید که پیاده رود از انجا که درمانده شد

مالک انه بلغه ان سعید بن المسیب وابا سلمة بن عبد الرحمن کانا یقولان مثل قول عبد الله بن عمر سعید

بن المسیب و ابو سلمه بن عبد الرحمن میگفتند مانند قول عبد الله بن عمر **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال کان

علی مشی فاصابتنی خاصرة فرکبت حتی اتیت مکة فسالت عطاء بن ابی رباح وغیره فقالوا علیک هدی

فلما قدمت المدینة سالت فامرونی ان امشی مرة اخری من حیث عجزت فمشیت یحیی بن سعید گفت

بر من واجب بود پیاده رفتن پس رسید مرا درد پهلوی پس سوار شدم تا آنکه رسیدم بمکه پس سوال کردم عطاء بن

ابی رباح را که مفتی مکه بود و غیر او را پس گفتند واجب است بر تو قربانی پس وقتیکه بر آمدم بمدینه سوال نمودم یعنی از علما

پس امر کردند مرا که بروم بار دیگر از انجا که درماندم پس راه رفتم گفته حجم گوید ابو حنیفه و شافعی قایل اند بانکه بر ان شخص

١٩٩

ذهب ابو حنیفة والشافعی فی اصح قولیه الی ان علیه دم شاة

لازم ست دم یک بزی و نزد بعضی از علما واجب نیست مگر بطریق احتیاط از جهت حدیث انس بن مالک در ین قسم

واقعه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله عزوجل لغنی عن تعذیب هذا نفسه ثم امره فرکب ولم یذکر بدیا و

لا قضاء یعنی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آینه خدای عزوجل بی نیازست از تعذیب این شخص نفس خود را

پس امر فرمود او را یعنی سوار شو و پس سوار شد و ذکر نکرد قربانی دادنه قضا را **باب** قضاء النذر عن المیت

در قضا کردن نذر از جانب میت **مالك** عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود

عن عبد الله بن عباس ان سعد بن عبادة استفتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ان امی قد

ماتت وعلیها نذر ولم تقضه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقضه عنها سعد بن عباده طلب فتوی

نمود از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئینه مادر من مرده است و بر وی لازم بود نذری و ادا نکرد آن را

پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم قضا بکن از طرف او **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر عن عمته

انها حدثته عن جدته انها کانت جعلت علی نفسها مشیا الی مسجد قباء فماتت ولم تقضه فافتی عبد

الله بن عباس ابنتها ان تمشی عنها عبد الله بن ابی بکر از عمه خود روایت کرد که وی گفت که جده عبد الله بن ابی

بکر نذر کرد بر خود پیاده رفتن بسوی مسجد قبا بعد از آن بمرد و ادا نکرده بود نذر را پس فتوی داد عبد الله بن عباس

دختر او را که قضا کند از جانب او **باب** لم یقبل النبی صلی الله علیه وسلم ممن اراد ان ینخلع من

ماله صدقة الی الله ورسوله ارادته ذلك واشار الی التصدق بثلث ماله قبول نفرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم از کسیکه خواست که برآید از مال خود برای تصدق خدا و رسول او آن اراده او را و اشاره

فرمود بجانب تصدق بسیوم حصه مال خود **مالك** عن عثمان بن حفص بن عمر بن خلدة عن ابن شهاب

انه بلغه ان ابا لبابة بن عبد المنذر لما تاب الله علیه قال یا رسول الله اهجر دار قومی التی اصبت

فیها الذنب واجاورك وانخلع من مالی صدقة الی الله والی رسوله فقال رسول الله صلی الله علیه

وسلم یجزیك من ذلك الثلث ابن شهاب را رسید که ابو لبابه انصاری وقتی که قبول فرمود توبه او را خدای

تعالی گفت یا رسول الله ترک کنم آن سرای خود را که رسیدم آنجا گناه و همسایه تو شوم و برآیم از مال خود در

حالی که آن مال صدقه باشد برآیم از مال بسوی خدا و رسول او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم

کفایت میکند ترا از ین صدقه سیوم حصه از مال **باب** تحریم مسافرة المرأة الا مع ذی محرم منها

حرام است سفر کردن زن مگر با مردیکه صاحب قرابت و محرمیت باشد او **مالك** عن سعید

بن ابی سعید المقبری عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحل لامراة تومن بالله

والیوم الآخر تسافر مسیرة یوم ولیلة الا مع ذی محرم منها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حلال

نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که سافرت کند در راه یک شبانه روز مگر درین حال که

همراه باشد صاحب قرابت و محرمیت او **باب** کراهیة الوحدة فی السفر باب در مکروه بودن تنها رفتن

در سفر **مالک** عن عبد الرحمن بن حرملة عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال الراکب شیطان والراکبان شیطانان والثلثة رکب رسول الله صلی الله

علیه وسلم فرمود یک شتر سوار شیطان است و دو شتر سوار دو شیطان اند و سه شتر سوار سوار اند **مالک** عن

عبد الرحمن بن حرملة عن سعید بن المسیب انه کان یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

الشیطان یهم بالواحد والاثنین فاذا کانوا ثلثة لم یهم بهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود شیطان

قصد رسانیدن مشقت میکند بیک شخص و دو شخص پس وقتیکه باشند سه کس قصد رسانیدن مشقت نمیکند بایشان

مترجم گوید معنی قوله الراکب شیطان آنست که تنهائی و تنها روی در سفر از فعل شیطان است سر درین امر

آنست که شخص واحد مسافر که نمیباشد همراه او کسیکه معاونت کند او را در برداشتن بار و در نگاهبانی مال

و در خدمت و وقتیکه سه کس باشند یا زیاده با یکدیگر مددگاری کنند و به نوبت قیام خدمت یکدیگر نمایند و نماز را بجماعت

گذارند و اگر تنها مسافر بمیرد کسی نداشته باشد که غسل او بدهد و کفن بپوشاند و دفن کند و کدام کس را وصیت کند

در مال خود و کیه بسپارد و کدام کس بردارد ترکه او را و رساند بجانب اهل او و خبر کند ایشان را بمردن او

و نکاح کنند زن او و تقسیم کرده شود میراث او و همچنین قباحت تنهائی و فواید جماعت بسیار است والله

اعلم **باب** قطع القلائد والاوتار من اعناق الابل در بریدن قلائدها و زه کمان از گردن های

شتران **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن عباد بن تمیم ان ابا بشیر الانصاری اخبره انه کان

مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض اسفاره قال فارسل رسول الله صلی الله علیه

رسولا قال عبد الله بن ابی بکر حسبت انه قال والناس فی مقیلهم ان لا تبقین فی رقبة بعیر قلادة

من وتر او قلادة الا قطعت قال یحیی سمعت مالکا یقول اری ذلک من العین ابو بشیر انصاری

بود با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بعض سفرها او گفت ابو بشیر پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیامبر

را و مردمان در خواب نیمروز خود بودند باین مضمون که باقی گذاشته نشود در گردن هیچ شتر قلاده از زه کمان

يا گفت هيچ قلاده گر بريده شود گفت مالک مي بينم آن قلاده را بسبب چشم زخم **باب** الامر بالرفق
بالابل والترغيب في السير بالليل والنهي عن التعريس على الطريق باب در امر برفق ونرمي با شتران
ورغبت دادن در سير در شب ونهي از آخر شب فرود آمدن بر سر راه **مالک** عن ابي عبيدة بن سليم
عن خالد بن معدان يرفعه قال ان الله تبارك وتعالى رفيق يحب الرفق ويرضى به ويعين عليه
ما لا يعين على العنف اذا ركبتم هذه الدواب العجم فانزلوها منازلها فان كانت الارض جدبة
فانجوا عليها بنقيها وعليكم بسير الليل فان الارض تطوى بالليل ما لا تطوى بالنهار واياكم والتعريس
على الطريق فانها طرق الدواب ومأوى الحيات خالد بن معدان بحديث مرفوع روايت كرد كه هر آئينه الله تبارك
وتعالى نرم خوست دوست ميدارد نرم خوئى را ومدد ميكند بر نرم خوي مددي كه نميكند آنرا با درشت خوي ووقتي
كه سوار شويد برين جانوران بي زبان پس بايد كه فرود آريد آنهارا بر جاي آنها يعني جائيكه فائده چريدن دواب باشد
پس اگر باشد زمين بي گياه پس خلاص شويد از ان وادي بران جانوران با مغز استخوان آن جانوران يعني پيش
ازانكه لاغر شوند ولازم گيريد رفتن شب را پس هر آئينه زمين در نورديده ميشود در شب آنقدر كه در نورديده
نميشود در روز وخود را دور داريد از فرود آمدن در آخر شب بر راهها پس آن رهگذر جانوران است و
جاي ماران **باب** الدعاء اذا اراد الخروج الى السفر در بيان دعائيكه وقت برآمدن براي سفر بايد
خواند **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا وضع رجله في الغرز وهو
يريد السفر يقول بسم الله اللهم انت الصاحب في السفر والخليفة في الاهل اللهم ازو لنا الارض
وهون علينا السفر اللهم اني اعوذ بك من وعثاء السفر وكآبة المنقلب ومن سوء المنظر في الاهل
والمال رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتيكه مي نهاد پاي خود را در ركاب شتر اراده سفر مينمود ميخواند
بسم الله الخ يعني بنام خدا شروع ميكنم در سفر بار خدايا...... توئي همراه من در سفر وتوئي جاي نشين من در
اهل خانه بار خدايا در نورد براي ما زمين را وآسان كن برما سفر را بار خدايا هر آئينه من مي پناهم بتو از مشقت
سفر وبدي بازگشتن وبدي نمائش در مال واهل **باب** الدعاء اذا نزل منزلا باب در بيان دعا
وقتيكه فرود آيد در منزلي **مالک** عن الثقة عنده عن يعقوب بن عبد الله بن الاشج عن
بسر بن سعيد عن سعد بن ابي وقاص عن خولة بنت حكيم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال من نزل منزلا فليقل اعوذ بكلمات الله التامات من شر ما خلق فانه لن يضره شيء حتى يرتحل

له قلت
على هذا الاهل العلم

٢٠١

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که فرود آید بمنزلی پس گوید این کلمات را اعوذ بکلمات الله التامات
من شر ما خلق یعنی می پناهم بسخنان خدا که کامل اند از شر آنچه آفریده است پس هر آئینه حال اینست که ضرر نرساند او را چیزی
تا آنکه بکوچد **باب** اذا قضی حاجته فلیعجل الرجوع الی اهله وقتی که ادا کند حاجت خود را این باید
که شتاب کند رجوع بجانب اهل خانه خود **مالك** عن سمی مولی ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال السفر قطعة من العذاب یمنع احدکم نومه وطعامه و
شرابه فاذا قضی احدکم نهمته من وجهه فلیعجل الی اهله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود سفر
پاره از عذاب است باز میدارد یکی از شما از خواب خود و از طعام خود و از آشامیدنی خود پس وقتیکه تمام
کند یکی از شما مقصود خود را ازین جانب خود پس باید که زود متوجه شود بجانب اهل خانه خود **کتاب الرقائق**
رقائق در اصطلاح اهل حدیث آن احادیث را گویند که مرقق دلهای مردمان باشد از بیان آیات قدرت
وعظمت خدا تعالی و بیان تقلب دنیا و فضائل اعمال بر و عقوبت اعمال اثم و بیان عذاب قبر و هول حشر و ذکر
جنت و نار و بیان فضیلت صبر و مانند آن و حث بر حسن خلق و نکوهش خلق بد و مانند آن **باب** کل
شیء بقدر یعنی هر چیز بتقدیر الهی است **مالك** عن زیاد بن سعد عن عمرو بن مسلم عن طاوس الیمانی
انه قال ادرکت ناسا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم یقولون کل شیء بقدر قال طاوس
وسمعت عبد الله بن عمر یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل شیء بقدر حتی العجز والکیس
طاوس گفت یافتم جماعتی از اصحاب آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که میگفتند هر چیز بتقدیر الهی واقع میشود و
برحسب آن ظاهر میگردد و گفت طاوس شنیدم از عبد الله بن عمر که میگفت فرمود رسول الله صلی الله
علیه وسلم هر چیزی بتقدیر الهی است حتی احمقی و دانائی مترجم گوید رضی الله عنه ایمان بتقدیر فرض لازم است و
آن اینست که اعتقاد کند که حق تعالی پیدا کننده اعمال بندگان خود است نیک باشد آن افعال یا بد نوشته است
آن افعال را برایشان در لوح محفوظ پیش از آنکه پیدا کند ایشان را و بنده را کسب و اختیار است و کسب
و اختیار بنده نیز مخلوق اوست تعالی پیدا میکند آن را خدا تعالی وقتیکه کسب می نماید و اختیار میکند **باب**
تحاج آدم و موسی فی القدر در بیان مخاصمه حضرت آدم و حضرت موسی علیهما السلام در باب قدر
مالك عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تحاج
آدم وموسی فحج آدم موسی فقال له موسی انت آدم الذی اغویت الناس واخرجتهم من الجنة

قلت الایمان بالقدر فرض وهو ان یعتقد ان الله تعالی خالق لجمیع افعال العباد خیرها وشرها کتبها علیهم فی اللوح المحفوظ قبل ان یخلقهم والعبد کسب واختیار وکسبه واختیاره مخلوق لله تعالی حال ایمانه بکسبه واختیاره ۱۲

فقال آدم انت موسى الذي اعطاه الله علم كل شيء واصطفاه على الناس برسالته قال نعم قال افتلومني

على امر قد قدر علي قبل ان اخلق رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود مناظره کردند با یکدیگر آدم و موسی پس غالب آمد

آدم بر موسی پس گفت موسی اورا تو آن آدمی که گمراه کردی مردمان را و بر آوردی ایشانرا از بهشت پس گفت اورا

آدم تو آن موسائی که داد او را خدا تعالی دانش هر چیز و برگزید او را بر مردمان به پیغامبری خود گفت آری گفت

آدم آیا ملامت میکنی مرا بر کاری که مقدر شد بر من پیش ازان که آفریده شوم **باب** اخذ الميثاق من ذرية

آدم عليه السلام در بیان گرفتن عهد خدا تعالی از اولاد آدم علیه السلام **مالك** عن زيد بن ابي انيسة عن

عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب انه اخبره عن مسلم بن يسار الجهني ان عمر بن الخطاب سئل

عن هذه الاية واذ اخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا

بلى شهدنا ان تقولوا يوم القيمة انا كنا عن هذا غافلين فقال عمر بن الخطاب سمعت رسول الله صلى الله

عليه وسلم يسأل عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى خلق آدم ثم مسح

ظهره بيمينه فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للجنة وبعمل اهل الجنة يعملون ثم مسح ظهره

فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للنار وبعمل اهل النار يعملون فقال رجل يا رسول الله ففيم العمل

فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة

حتى يموت على عمل من اعمال اهل الجنة فيدخله به الجنة واذا خلق العبد للنار استعمله

بعمل اهل النار حتى يموت على عمل من اعمال اهل النار فيدخله به النار عمر بن خطاب را پرسیده شد از معنی این آیة

واذ اخذ ربك الآیه پس گفت عمر بن خطاب شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که سوال کرده میشد آنحضرت

را صلی الله علیه وسلم از تفسیر این آیة فرمود هر آئینه خدا تعالی آفرید آدم را بعد ازان رسانید بر پشت او دست

خود را پس بر آورد ازوی اولاد او را پس فرمود آفریدم ایشان را برای بهشت و کردار اهل بهشت کار

کنند بعد ازان دست دیگر رسانید بر پشت او پس بر آورد ازوی اولاد او را پس فرمود آفریدم ایشان را

برای دوزخ و کردار اهل دوزخ کار کنند پس گفت مردی یا رسول الله پس در چه حاجت است عمل پس فرمود

رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه خدا تعالی وقتی که آفرید بنده را برای بهشت عامل کند او را بعمل اهل

بهشت تا آنکه بمیرد بر کرداری از کردار اهل بهشت پس داخل کند او را بسبب آن عمل به بهشت و وقتیکه آفرید

بنده را برای دوزخ عامل کند او را بعمل اهل دوزخ تا آنکه بمیرد بر کرداری از کردارهای اهل دوزخ پس

داخل آورا لبب آن عمل بدوزخ مترجم گوید رضی الله عنه حاصل جواب اینست که قدر متعلق آسباب ومسببات

وسببیتِ آنها وفعه پس قدر همه را بر روی کار آورده است پس مزاحمت لسببیت اسباب نمیکند واسباب

معارضه نمی نماید قدر را

باب كل مولود يولد على فطرة الاسلام

هر فرزندی که متولد میشود بر فطرة اسلام

مالك عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كل مولود يولد على الفطرة فابواه يهودانه وينصرانه كما تناتج الابل من بهيمة جمعاء هل تحس فيها من جدعاء قالوا يا رسول الله ارايت الذي يموت وهو صغير قال الله اعلم بما كانوا عاملين

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر فرزندیکه متولد میشود متولد میشود بر فطرت اسلام بعد از آن پدر و مادر او یهودی میسازند او را یا نصرانی میسازند او را چنانچه از شکم ماده شتر متولد میشود جانور تمام الخلق آیا می بینی در وی هیچ جانور گوش و بینی بریده گفتند یا رسول الله آیا دیدی کسی را که بمیرد حال آنکه او کودک است فرمود خدا داناتر است بآنچه عمل میکردند

باب كل ما يكون فهو بارادة الله وخلقه ولا يقال مطرنا بنوء كذا

هر چه واقع میشود آن بارادت خدا تعالی است و آفرینش او وگفته نشود باران باریده شد بر ما بتر فلان ستاره

مالك عن صالح بن كيسان عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن زيد بن خالد الجهني انه قال صلى لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوة الصبح بالحديبية على اثر سماء كانت من الليل فلما انصرف اقبل على الناس فقال اتدرون ماذا قال ربكم قالوا الله ورسوله اعلم قال قال اصبح من عبادي مؤمن بي وكافر بي فاما من قال مطرنا بفضل الله ورحمته فذلك مؤمن بي وكافر بالكوكب واما من قال مطرنا بنوء كذا وكذا فذلك كافر بي ومؤمن بالكوكب

زید بن خالد جهنی گفت نماز صبح گذارد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حدیبیه عقب بارانی که بوجود آمده بود در شب پس وقتیکه بازگشت از نماز روی آورد بمردمان پس فرمود آیا میدانید چه چیز فرمود پروردگار شما گفتند خدا و رسول او داناتر است فرمود که خدا تعالی گفت صبح در آمد از بندگان من دو فریق باورداننده بمن و کافر من پس آنکسیکه گفت باران آمد بر ما بفضل خدا و رحمت او پس او مومن است بمن و کافر است بستاره و آنکسیکه گفت باران آمد بر ما بنوء فلان و فلان پس آن شخص کافر است بمن و باورداننده بکوکب

مالك انه بلغه ان ابا هريرة كان يقول اذا اصبح وقد مطر الناس مطرنا بنوء الفتح ثم يتلو هذه الآية ما يفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها وما يمسك فلا مرسل له من بعده

ابو هریره وقتی که صبح میکرد و حال آنکه باران آمده بود بر مردمان

(٤٦)

میگفت باران رسید بما بنور فتح بعد ازان تلاوت میکرد این آیه را ما یفتح الله للناس الآیة یعنی آنچه میکشاید خدا تعالی
برای مردمان از بخشایش پس نیست هیچ باز دارنده آنرا و آنچه باز میدارد پس نیست هیچ فرستنده آن را بعد
ازان **باب** لا مانع لما اعطی الله وکل شیء عنده بمقدار هیچکس منع کننده نیست چیزی را که داده
است خدا تعالی و هر چیز نزدیک او باندازه است **مالك** عن یزید بن زیاد عن محمد بن کعب القرظی
انه قال قال معاویة بن ابی سفیان وهو علی المنبر ایها الناس لا مانع لما اعطی الله ولا معطی
لما منع الله ولا ینفع ذا الجد منه الجد من یرد الله به خیرا یفقهه فی الدین ثم قال سمعت هؤلاء
الکلمات من رسول الله صلی الله علیه وسلم علی هذه الاعواد گفت معاویه بن ابی سفیان حال آنکه
او استاده بود بر منبر ای مردمان هیچکس باز دارنده نیست چیزی را که خدا تعالی داده است و هیچکس عطا کننده نیست
چیزی را که نداده است خدا تعالی و سود نمیدهد صاحب بخت و بزرگی را از امضای تقدیر الهی بخت و بزرگی
او هر که اراده فرماید خدا تعالی در حق او نیکی دانشمند گرداند او را در علم دین بعد ازان گفت معاویه شنیدم
این کلمات را از رسول خدا صلی الله علیه وسلم برین چوبهای منبر **مالك** انه بلغه انه کان یقال
الحمد لله الذی خلق کل شیء کما ینبغی الذی لا یعجل شیئا اناه وقدره حسبی الله وکفی سمع الله لمن
دعا ولیس وراء الله مرمی مالک را خبر رسید که گفته میشد در زمان سلف ستایش آن خدای را که آفرید هر چیزی
چنانکه می باید آن خدای را که زود حاصل کرده نمیشود چیزی که وقت آن را اندازه او مقرر فرموده برای
او بس است خدا و کفایت کرد شنید خدا تعالی دعا کسیکه دعا کرد نیست آنطرف خدای مقصدی **باب**
ان الله هو الهادی والفاتن در بیان آنکه خدا تعالی اوست راه نماینده و گمراه کننده **مالك**
عن زیاد بن سعد عن عمرو بن دینار انه قال سمعت عبد الله بن الزبیر یقول فی خطبته ان
الله هو الهادی والفاتن عبد الله بن زبیر میگفت در خطبه خود هر آئینه خدا تعالی همون است راه نماینده
و گمراه کننده **باب** الاجمال فی طلب الرزق در بیان اجمال در طلب رزق **مالك** انه بلغه
انه کان یقال ان احدا لن یموت حتی یستکمل رزقه فاجملوا فی الطلب مالک گفته میشد
در زمان سلف هر آئینه هیچکس نخواهد مرد تا آنکه تمام کند رزق خود را پس آهستگی کنید در طلب معیشت مترجم
گوید معنی اجمال در طلب رزق آنست که اگر در فعل مخصوص چیزی از مکاسب غالب آید باید که نظر کند
بعقل و تهیا خدا اگر موافق شریعت باشد بکند والا ترک نماید والله اعلم **باب** لا تعتنی بغیرها

قلت: له مذاهب اهل الحق
قلت: هو مذهب اهل الحق
ان حقیقة الهدایة و الاضلال بید الله تعالی والاسباب عادیة بحسب الظاهر ۱۲ محلی
قلت: قال الحافظ ابو عمر هذا حدیث مرفوع روی من وجوه حسان و معنی الاجمال في الطلب ان لا یکون الحاجة داعیة في قلبه لشيء من المکاسب الغیر الصریحة عقله هل یوافق الشریعة ام لا فان وافقها اخذ به والا ترک ۱۲ مد

حتى يخلص نيته لله ولا يعمل بريا او سمعة وروى مالك في رواية غير يحيى قوله صلى الله عليه وسلم
انما الاعمال بالنيات در بيان آنكه فايده مند نميشود هيچ عملي از روي شرع تا آنكه خالص كند نيت خود را
براي خدايتعالى و نكند آن عمل را براي نمودن مردم يا از روي عادت مالك روايت كرده است در غير روايت
يحيى قول آنحضرت صلى الله عليه وسلم انما الاعمال بالنيات يعني معتبر نيست اعمال مگر بنيتها **مالك**
عن زيد بن اسلم عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الخيل لثلثة
لرجل اجر ولرجل ستر وعلى رجل وزر فاما الذي هي له اجر فرجل ربطها في سبيل الله فاطال لها في
مرج او روضة فما اصاب في طيلها ذلك من المرج والروضة كان له حسنات ولو انها قطعت
طيلها ذلك فاستنت شرفا او شرفين كان آثارها وارواثها حسنات له ولو انها مرت بنهر فشربت
منه لم يرد ان يسقي به كان ذلك له حسنات فهي له اجر ورجل ربطها تغنيا وتعففا ولم ينس حق
الله في رقابها ولا ظهورها فهي لذلك ستر ورجل ربطها فخرا ورياء ونواء لاهل الاسلام فهي على
ذلك وزر وسئل النبي صلى الله عليه وسلم عن الحمر فقال لم ينزل علي فيها شيء الا هذه الاية الجامعة
الفاذة فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
گله اسپان سه قسم است براي مردي سبب حصول اجر است و براي مرد ديگر پرده است يعني پناه است از فقر و
سوال و دزدي و مانند آن و بر مرد ديگر گناه است اما آنكس كه براي او اجر است پس مرديست كه بست اسپان را
در راه خدايتعالى پس رسن بست براي آن در سبزه زاري يا در بوستاني پس هر چه بكار برد در آن رسن خود از آن
سبزه زار يا از آن بوستان باشد براي آنشخص حسنها و اگر آن اسپان بگسلند آن رسن را پس بشتاب روند از آن جا
يك بار شتاب رفتني يا دو بار شتاب رفتن باشد آثار آن اسپان و سرگين آن اسپان نيكوئيها براي آنشخص و
اگر اسپان گذر كنند بر نهري پس آب نوشند از آن نهر كه نخواسته بود صاحب آن اسپان كه آب خورانند آنها را
از آن نهر باشد اين آب خوردن براي آن شخص نيكيها پس گله اسپان درين صورت براي آن شخص سبب حصول اجر است
و مردي هست كه بست اسپان را بجهة حصول غنا و بجهة پرهيزگاري و فراموش نكرد حق خدايتعالى در گردنهاي
اسپان و نه در پشتهاي اسپان پس گله اسپان درين صورت براي آن شخص پرده است و مردي هست كه بست
اسپان را بجهة حصول خودستائي و فخر و تماشا و بجهة دشمني كردن با اهل اسلام پس گله اسپان درين صورت
بر آن شخص گناه است و سوال كرده شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم از حال خران پس فرمود فرود نيامد

۲۰۷

يرمن فرنا بخوان چيزي الاين آيه كه جامع صورتهاى بسيارست تنها هست درجامعيت خود فمن يعمل الآيه يعني
هركه عمل كند هم سنگ يك ذره عمل خير را خواهد ديد آنرا يعني جزاى آنرا و هركه عمل كند هم سنگ يك ذره كار بد را
ببيند آنرا **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب كان يقول كرم المؤمن تقواه ودينه

حسبه ومروته خلقه والجراة والجبن غرائز يضعها الله حيث يشاء فالجبان يفر عن ابيه وامه والجري
يقاتل عمن لا يؤوب به الى رحله والقتل حتف من الحتوف والشهيد من احتسب نفسه على الله عمر بن
الخطاب ميفرمود بزرگى آدمى تقوى است و دين او فخر اوست و آبروى او خلق اوست وجرأت و بزدلى طبيعتها
است مى نهد خدا تعالى آنرا هر جا كه خواهد پس بزدل ميگريزد از پدر و مادر خود و صاحب جرأت قتال ميكند تا دفع
كند شر را از كسيكه باز نميگرداند او را بسوى خانه خود يعني از طرف مرد اجنبي و قتل مرگيست از مرگها و شهيد كسى
كه طلب اجر كند در عمل نفس خود از خدا تعالى **باب** ثواب الوضوء در بيان ثواب وضو **مالك** عن

العلاء بن عبد الرحمن عن ابيه عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج الى المقبرة فقال
السلام عليكم دار قوم مؤمنين وانا ان شاء الله بكم لاحقون وددت اني قد رايت اخواننا قالوا
يا رسول الله السنا باخوانك قال انتم اصحابي واخواننا الذين لم ياتوا بعد وانا فرطهم على الحوض فقالوا
يا رسول الله كيف تعرف من ياتي بعدك من امتك قال ارايت لو كان لرجل خيل غر محجلة في خيل دهم
بهم الا يعرف خيله قالوا بلى يا رسول الله قال فانهم ياتون يوم القيمة غرا محجلين من الوضوء مختصر
رسول الله صلى الله عليه وسلم برآمد بسوى گورستان پس گفت السلام عليكم دار قوم مؤمنين وانا ان شاء الله بكم لاحقون
يعني خطاب فرمود بمردگان كه سلام باد شما اى باشندگان سراى قومى از مسلمانان و هر آئينه ما اگر خواسته است خدى
تعالى بشما لاحق شويم بعد از ان فرمود آرزو كردم كه كاش ميديديم برادران خويش را صحابه گفتند آيا نيستيم
برادران تو فرمود نه بلكه شما اصحاب منيد و برادران من آنكسان اند كه هنوز نيامده اند يعني در وجود نيامده اند
ومن فرط ايشانم بر حوض و فرط قوم كسى است كه پيش از ايشان برود و آب و دلو براى ايشان مهيا سازد صحابه
گفتند يا رسول الله چگونه خواهى شناخت كسى را كه بيايد بعد از تو فرمود آيا ديدى اگر باشد مردى را اسپهاى سفيد پيشانى
سفيد پايها و در گله از اسپان سياه كه خالص باشد سياهى ايشان اندر رنگ ديگر آيا نمى شناسد اسپان خود را گفتند آرى
يا رسول الله فرمود پس ايشان خواهند آمد روز قيامت سفيد پيشانى شده سفيد پاى گشته بسبب وضو **مالك**

عن سهيل بن ابي صالح عن عطاء بن يسار عن عبد الله الصنابحي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

قوله الغريزة الطبيعة والخلق والجبلة [illegible]

٢٠٨

اذا توضا العبد المؤمن فمضمض خرجت الخطايا من فيه واذا استنثر خرجت الخطايا من انفه واذا غسل

وجهه خرجت الخطايا من وجهه حتى تخرج من تحت اشفار عينيه فاذا غسل يديه خرجت الخطايا من

يديه حتى تخرج من تحت اظفار يديه فاذا مسح براسه خرجت الخطايا من راسه حتى تخرج من اذنيه فاذا غسل

رجليه خرجت الخطايا من رجليه حتى تخرج من تحت اظفار رجليه قال ثم كان مشيه الى المسجد وصلوته

نافلة له رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون وضو كند بنده مسلمان پس مضمضه كند بر مى آيد گناهان از دهان او

و چون بينى مى افشاند بر مى آيد گناهان از بينى او پس چون ميشويد روى خود را بر مى آيد گناهان از روى او تا

حدى كه بر مى آيد از زير پلكهاى چشم او پس چون ميشويد دستهاى خود را بر مى آيد گناهان از دو دست او تا آن حد

كه بر مى آيد از زير ناخنهاى او پس چون مسح ميكند سر خود را بر آيد گناهان از سر او تا آنكه بر مى آيد از گوشهاى او پس چون

بشويد دو پاى خود را بر مى آيد گناهان از پاهاى او تا آن حد كه بر مى آيد از زير ناخنهاى او و فرمود و نيز از آن مى

باشد پاره رفتن او بسوى مسجد و نماز گذاردن او زياده براى او **مالك** عن سهيل بن ابى صالح عن ابيه عن

ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا توضأ العبد المسلم او المؤمن فغسل وجهه خرجت

من وجهه كل خطيئة نظر اليها بعينيه مع الماء او مع آخر قطر الماء او نحو هذا فاذا غسل يديه خرجت من

يديه كل خطيئة بطشتها يداه مع الماء او مع آخر قطر الماء حتى يخرج نقيا من الذنوب رسول الله صلى الله

عليه وسلم فرمود چون وضو كند بنده مسلمان يا گفت بنده مؤمن درين شك راوى است پس بشويد روى خود را

بر آيد از روى او گناهى كه بسوى او نظر كرده بود بچشمهاى خويش يعنى هر گناهى كه حاصل شده از نظر بجانب جمال غير حليله

بر مى آيد همراه آب يا گفت همراه آخر چكيدن آب يا گفت كلامى ديگر هم معنى اين شك راوى است پس چون بشويد

دو دست خود را بر آيد از دو دست او گناهى كه گرفته است او را دو دست او يعنى حاصل شده است از

گرفتن بدست بر مى آيد همراه آب يا گفت همراه آخر چكيدن آب تا حدى كه بر مى آيد اين بنده بيرون صافى شده از

جميع گناهان و در روايت بغوى زياده است كه فاذا غسل رجليه خرجت كل خطيئة مشتها رجلاه مع الماء او مع آخر

الماء يعنى پس چون بشويد دو پاى خود را بر آيد هر گناهى كه رفته است بسوى آن دو پاى او يعنى حاصل شده است از مشى

با آب يا آخر چكيدن آب **باب** ثواب من خرج من بيته يريد الصلوة در بيان ثواب كسيكه بر آيد از خانه

خود و اراده كند نماز را **مالك** عن نعيم بن عبد الله المجمر انه سمع ابا هريرة يقول من توضا فاحسن

وضوءه ثم خرج عامدا الى الصلوة فانه فى صلوة ما كان يعمد الى الصلوة وانه يكتب له باحدى خطوتيه حسنة

٢٠٩

وتمحى عنه بالاخرى سيئة فاذا سمع احدكم الاقامة فلا يسع فان اعظمكم اجرا ابعدكم دارا قالوا لم يا
ابا هريرة قال من اجل كثرة الخطى ابو هريره میگفت کسیکه وضو کند پس نیک کند وضوء خود را یعنی برعایت ارکان
واسباغ بعد از ان بر آید قصد کننده بسوی نماز پس هر آئینه وی در نماز خود ست تا وقتی که قصد میکند بسوی نماز و هر آئینه
نوشته میشود برای او بیکی از دو گام او یک حسنه و محو کرده میشود بدیگر گام گناهی پس وقتیکه میشنود یکی از شما اقامت
را پس باید که شتاب نرود پس هر آئینه بزرگترین شما از روی اجر کسی ست که دورترست از روی خانه یعنی مسافت
خانه او تا مسجد دورست گفتند بچه سبب یا ابا هریرة یعنی زیادتی اجر گفت از جهت زیادتی گامها **مالك**

عن سمي مولى ابي بكر ان ابا بكر بن عبد الرحمن كان يقول من غدا او راح الى المسجد لا يريد غيره ليتعلم خيرا
او ليعلمه ثم رجع الى بيته كان كالمجاهد في سبيل الله رجع غانما ابو بکر بن عبد الرحمن میگفت هر که در نصف
نخستین روز برود بسوی مسجد یا در نصف آخرین روز برود بسوی مسجد اراده نمیکند غیر مسجد را تا بخواند علم خیر یا تعلیم
کند آن را بعد از ان باز گردد بسوی خانه خود باشد مانند مجاهد در راه خدای تعالی که باز گشته باشد غنیمت حاصل کرده

باب مثل الصلوة في تكفير الخطايا بیان صفت نماز در تکفیر او گناهان را **مالك** انه بلغه عن عامر

۲۱۰ بن سعد بن ابي وقاص عن ابيه انه قال كان رجلان اخوان فهلك احدهما قبل صاحبه باربعين ليلة
فذكرت فضيلة الاول عند رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الم
يكن الآخر مسلما قالوا بلى يا رسول الله وكان لا باس به فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وما يدريكم
ما بلغت به صلوته انما مثل الصلوة كمثل نهر عذب غمر بباب احدكم يقتحم فيه كل يوم خمس مرات
فما ترون ذلك يبقي من درنه فانكم لا تدرون ما بلغت به صلوته سعد بن ابی وقاص گفت بودند دو شخص
برادر یکدیگر پس مرد یکی از ایشان پیش از آخر چهل شب پس ذکر کرده شد فضیلت شخص اول نزدیک آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نبود آن شخص دیگر مسلمان گفتند آری یا رسول الله
مسلمان بود و هیچ باک نبود در وی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم و چه چیز مطلع ساخته شما را بمقامی
که رسانید او را آن مقام نماز او جز این نیست که صفت نماز مانند صفت نهری شیرین عمیق است پیش دروازه
یکی از شما در می آید در وی هر روزی پنج بار پس چه چیز را می بینید که میگذارد آن غسل مکرر از چرک بدن وی
پس هر آئینه شما نمیدانید مقامی را که رسانید او را آن مقام نماز وی

باب اول ما ينظر فيه من عمل العبد
الصلوة اول چیزیکه نظر کرده شود در وی از عمل بنده نماز است **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال بلغني

ان اول ما ينظر فيه من عمل العبد الصلوة فان قبلت منه نظر فيما بقي من عمله وان لم تقبل منه لم ينظر
في شيء من عمله يحيى بن سعيد گفت رسيده است بمن كه اول چيزيكه نظر كرده شود دران از عمل بنده نماز است پس اگر قبول
كرده شد نماز را از وی نظر كرده خواهد شد در آنچه باقی مانده است از عمل او و اگر قبول كرده نشد نماز را از وی نظر كرده
نشود در هيچ چيز از عمل او **باب** خير اعمالكم الصلوة بهترين عمل شما نماز است **مالك** انه بلغه ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال استقيموا ولن تحصوا واعملوا وخير اعمالكم الصلوة ولا يحافظ على الوضوء
الا مؤمن گفت مالك كه خبر رسيده است او را كه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود راست شويد و احاطه جميع
وجوه خير نتوانيد كرد و عمل كنيد و بهترين اعمال شما نماز است و مداومت نميكند بر وضو مگر مسلمان كامل مترجم گويد
رضی الله عنه هر شخصی را بر خلقی آفريده اند اگر اين خلق را در طاعت خدا تعالى صرف كند استقامت وی باشد و
اگر در شهوت و غضب افگند اعوجاج وی باشد و طاعت خدا تعالى بغير خلقی كه او را بر آن آفريده اند ميسر نيست
مثلا شخصی را بر شجاعت و جرات آفريده اند اگر اين شجاعت را در جهاد صرف كند كمال او باشد اگر در رياست
و پادشاهی بيجا صرف كند وبال او باشد و شخصی ديگر را بر حلم و انجام آفريده اند اگر حلم برای خدا كند كمال اوست
و اگر برای خوف از اعادی باشد وبال اوست همچنين ذكا و بلادت و غير آن و تفصيل آن طولی دارد و
در روايت ديگر آمده است واعلموا ان خير اعمالكم بجای واعلموا **باب** فضل انتظار الصلوة بعد الصلوة
في المسجد بيان فضيلت انتظار كردن برای نماز بعد نماز در مسجد **مالك** عن نعيم بن عبد الله المجمر
انه سمع ابا هريرة يقول اذا صلى احدكم ثم جلس في مصلاه لم تزل الملائكة تصلي عليه اللهم اغفر له
اللهم ارحمه فان قام من مصلاه فجلس في المسجد ينتظر الصلوة لم يزل في الصلوة حتى يصلي ابو هريره گفت
وقتيكه نماز گذارد يكی از شما بعد از ان نشست برجای نماز خود هميشه فرشتگان درود ميفرستند بر وی ميگويند بار
خدايا بيامرز او را بار خدايا رحم كن بر وی پس اگر برخاست از جای نماز كردن خود و بنشست در ناحيه ديگر
از مسجد انتظار ميكشد نماز را هميشه وی در نماز است تا آنكه نماز گذارد **باب** اجتماع ملائكة الليل والنهار
في صلوة الفجر والعصر در بيان جمع شدن فرشتگان شب و روز در وقت نماز فجر و نماز عصر **مالك** عن
ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يتعاقبون فيكم ملائكة بالليل
وملائكة بالنهار ويجتمعون في صلوة العصر وصلوة الفجر ثم يعرج الذين باتوا فيكم فيسألهم وهو اعلم بهم
كيف تركتم عبادی فيقولون تركناهم وهم يصلون واتيناهم وهم يصلون رسول الله صلى الله عليه وسلم

از پی یکدیگر می آیند در میان شما یک جمع از فرشتگان در شب و یک جمع در روز و باہم جمع میشوند در نماز عصر و نماز فجر بعد ازان بالا میروند آنانکه شب گذرانیده بودند در میان شما پس سوال میکند ایشانرا خدا تعالی و او دانا تر است بحال بندگان خود که چگونه گذاشتید بندگان مرا پس میگویند گذاشتیم ایشانرا در حال که نماز میگذاردند و آمدیم ایشان را در حالیکه نماز میگذاردند

باب فضل خصال مما یتعلق بالصلوة در بیان فضیلت خصلتی چند از آنچه متعلق اند به نماز **مالك** عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلم الناس ما فی النداء والصف الاول ثم لم یجدوا الا ان یستهموا علیه لاستهموا ولو یعلمون ما فی التهجیر لاستبقوا الیه ولو یعلمون ما فی العتمة والصبح لاتوهما ولو حبوا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتی را که در بانگ نماز و صف اول ہست بعد ازان رغبت کنند آن و مناقشه نمایند دران و نیابند طریق فیصل کردن مناقشه الا آنکه قرعه زنند بر بانگ نماز و صف اول البته قرعه میزدند و اگر بدانند فضلی که در وقت زوال ہست یعنی در ہنگام گرمی رفتن برای نماز ظهر ہر آئینه شتابی میکردند بسوی آن و اگر بدانند فضلیکه در حضور نماز عشا و نماز صبح ہست ہر آئینه می آمدند آنہا را و اگرچه بطریق حبو باشد یعنی راه رفتن بر دو دست و دو زانو باشد

باب فضل سورة الفاتحة در بیان فضیلت سوره فاتحه **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب ان ابا سعید مولی عامر بن کریز اخبره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نادی ابی بن کعب وهو یصلی فلما فرغ من صلوته لحقه فوضع رسول الله صلی الله علیه وسلم یده علی یده وهو یرید ان یخرج من باب المسجد فقال انی لارجو ان لا تخرج من المسجد حتی تعلم سورة ما انزل فی التورية ولا فی الانجیل ولا فی القرآن مثلها قال ابی فجعلت ابطئ فی المشی رجاء ذلك ثم قلت یا رسول الله السورة التی وعدتنی بها فقال کیف تقرأ اذا افتتحت الصلوة قال فقرأت علیه الحمد لله رب العلمین حتی اتیت علی آخرها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هی هذه السورة وهی السبع المثانی والقرآن العظیم الذی اعطیت رسول الله صلی الله علیه وسلم ندا کرد ابی بن کعب را حال آنکه نماز میگذارد پس وقتیکه فارغ شد از نماز خود رسید بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست خود را در دست او حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم میخواست که برآید از دروازه مسجد پس فرمود ہر آئینه من امید دارم که نه برآئی از مسجد تا آنکه بیاموزی سورتی که فرود نیامده ہست در توریة و نه در انجیل و نه در قرآن مانند آن گفت ابی پس شروع کردم که آہستگی میکردم در رفتن خود بامید انجاز آن وعده بعد ازان گفتم یا رسول الله سورتی که وعده دادی مرا آن کدام ہست فرمود چگونه میخوانی وقتیکه شروع میکنی نماز را گفت پس خواندم پیش

له قوله الا ان یستهموا ان یقترعوا التهجیر التبکیر الی الصلوة فی الهاجرة ثم قیل لمطلق التبکیر
ای مشیا علی الیدین والرکبتین ۱۲

حبو السکون الباء

آنحضرت صلی الله علیه وسلم الحمد رب العالمین تا آنکه رسیدم بآخر آن پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم این
است آن سورة موعوده وهمانست سبع مثانی وقرآن عظیم که داده شدم **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن
بن یعقوب انه سمع ابا السائب مولی هشام بن زهرة یقول سمعت ابا هریرة یقول سمعت رسول الله صلعم یقول
قال الله تعالی قسمت الصلوة بینی وبین عبدی نصفین فنصفها لی ونصفها لعبدی ولعبدی ما سأل قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اقرءوا یقول العبد الحمد لله رب العالمین یقول الله تعالی حمدنی عبدی
یقول العبد الرحمن الرحیم یقول الله تعالی اثنی علی عبدی یقول العبد مالك یوم الدین یقول الله مجدنی
عبدی یقول العبد ایاك نعبد وایاك نستعین فهذه الآیة بینی وبین عبدی ولعبدی ما سأل یقول العبد
اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین فهؤلاء لعبدی
ولعبدی ما سأل فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که گفت خدا تعالی قسمت کردم نماز را یعنی قرارت سورة
فاتحه را درمیان خود ودرمیان بنده خود ونیمه پس نصف آن مراست ونصف آن بنده مراست وبنده مراست
آنچه سوال میکند فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بخوانید میگوید بنده الحمد لله رب العالمین میگوید خدا تعالی
ستائش گفت مرا بنده من میگوید بنده الرحمن الرحیم میگوید خدا تعالی ثنا فرستاد بر من بنده من میگوید بنده مالک
یوم الدین میگوید خدا تعالی تعظیم کرد مرا بنده من میگوید بنده ایاک نعبد وایاک نستعین میگوید خدا تعالی این آیت
مشترک است میان من ومیان بنده من بنده مراست آنچه طلب میکند وبنده میگوید اهدنا الصراط المستقیم الآیة
میگوید خدا تعالی پس اینکلمات بنده مراست وبنده مراست آنچه سوال میکند **باب** فضل قل هو الله احد در
فضیلت قل هو الله احد **مالك** عن عبد الرحمن بن عبد الله بن ابی صعصعة عن ابی سعید الخدری انه سمع
رجلا یقرء قل هو الله احد یرددها فلما اصبح جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکر له ذلك وكأن
الرجل یتقالها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده انها لتعدل ثلث القرآن ابو سعید
خدری شنید مردیرا که میخواند قل هو الله احد تکرار میکرد آنرا پس وقتیکه صبح کرد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم
وگویا آن شخص شنونده که عبارت از ابو سعید است قلیل میدانست آن سوره را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه
وسلم قسم بذات پاکی که نفس من بدست اوست هر آئینه این سوره برابر سیوم حصه قرآن میشود **مالك** عن عبید
الله بن عبد الرحمن عن عبید الله بن حنین مولی آل زید بن الخطاب انه قال سمعت ابا هریرة یقول اقبلت
مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فسمع رجلا یقرء قل هو الله احد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم

له قولت [illegible] سمیت السبع المثانی لانها سبع آیات وهی تثنی ای تکرر فی کل صلوة وقیل [illegible] الصلوة یعنی الفاتحة [illegible] الصلوة [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] نصفین یعنی ان ثلث آیات منها لجانب الله تعالی وواحدة مشتملة علی تعظیم الباری والاستعانة العبادة واقراره بالعبادة لله وثلث منها سوال ودعاء ۱۲

وجبت فسالته ماذا يا رسول الله قال الجنة قال ابو هريرة فاردت ان اذهب الى الرجل فابشره ثم فرقت

ان يفوتني الغداء مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فآثرت الغداء مع رسول الله صلى الله عليه وسلم

ثم ذهبت الى الرجل فوجدته قد ذهب ابو هريره گفت آمدم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس شنید آنحضرت

صلی الله علیه وسلم شخصی را که میخواند قل هو الله احد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم واجب شد پس سوال

کردم آنحضرت صلی الله علیه وسلم را گفتم چه چیز واجب شد یا رسول الله فرمود بهشت واجب شد گفت ابو هریره

پس قصد کردم که بروم بسوی آن شخص پس بشارت دهم او را بعد ازان ترسیدم که فوت شود طعام چاشت همراه

آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس اختیار کردم طعام چاشت را همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازان رفتم بسوی

آن مرد پس یافتم او را که رفته بود **باب** فضل تبارك الذي بيده الملك در بیان فضیلت سوره ملک **مالك**

عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف انه اخبره ان قل هو الله احد تعدل ثلث القرآن وان تبارك

الذي بيده الملك تجادل عن صاحبها حمید بن عبد الرحمن گفت قل هو الله احد برابر میشود بسیوم حصه قرآن را

در ثواب و تبارک الذی بیده الملک خصومت میکند از طرف خواننده خود یعنی شفاعت میکند بجانب خواننده خود

در قبر **باب** فضل انا فتحنا لك در بیان فضیلت انا فتحنا لک **مالك** عن زيد بن اسلم

عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يسير في بعض اسفاره وعمر بن الخطاب يسير معه ليلا فسال

عمر عن شيء فلم يجبه رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم سأله فلم يجبه ثم سأله فلم يجبه فقال عمر ثكلتك

امك عمر نزرت رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلاث مرات كل ذلك لا يجيبك قال عمر فحركت

بعيري حتى اذا كنت امام الناس وخشيت ان ينزل في القرآن قال فما نشبت ان سمعت صارخا يصرخ

قال فقلت لقد خشيت ان يكون نزل في قرآن قال فجئت رسول الله صلى الله عليه وسلم فسلمت عليه

فقال لقد انزلت علي في هذه الليلة سورة هي احب الي مما طلعت عليه الشمس ثم قرأ انا فتحنا لك فتحا مبينا

رسول الله صلی الله علیه وسلم سیر میکرد در بعض سفرها خود و عمر بن الخطاب نیز سیر میکرد همراه آنحضرت صلی الله علیه

وسلم در وقت شب پس سوال کرد عمر بن الخطاب آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از چیزی پس جواب نداد او را

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازان باز سوال کرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس جواب نداد او را بعد

ازان باز سوال کرد پس جواب نداد او را پس گفت عمر بخود گم کنند ترا مادر تو ای عمر تشویش دادی آنحضرت را صلی الله

علیه وسلم سه بار و هر بار جواب نمیداد ترا گفت عمر پس جنبانیدم شتر خود را تا آنکه شدم پیش پیش مردمان و ترسیدم

را مخففا الی المجری علیه حتی تنقل علیه ذلک ما نشبت بکسر الشین المعجمة موحدة ساکنة ای لم اتعلق بشیء غیرها ذکره والمعنی لم البث

قوله يتقالها بتشديد اللام اي يعتقد انها قليلة

قوله فرقت اي خفت

ازوت آنحضرت ١٢

٢١٤

قوله تجادل اي تجادل في القبر عن الملائكة لتنازع عنه

قوله العذاب ١٢

قوله ثكلتك اي فقدتك امك دعاء

قوله نزرت اي الححت عليه وضيقت ... بنزرت

که نازل شود درباب من آیتی از قرآن پس درنگ کردم که شنیدم آواز دهنده راکه آواز میداد مرا گفتم می

ترسم که نازل شده باشد درباب من آیتی پس آمدم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سلام گفتم بروی پس فرمود

هرآئنه فرود آمده بر من امشب سورتی هرآئنه آن سوره دوست تر است نزدیک من از هرچه روشن شده است بروی

آفتاب بعد از آن خواند انا فتحنا لک فتحا مبینا **باب** فضل ذکر الله تعالی فضیلت ذکر خدا تعالی **مالک**

عن زیاد بن ابی زیاد قال قال ابو الدرداء الا اخبرکم بخیر اعمالکم وارفعها فی درجاتکم وازکاها عند

ملیککم وخیر لکم من عطاء الذهب والورق وخیر لکم من ان تلقوا عدوکم فتضربوا اعناقهم ویضربوا

اعناقکم قالوا بلی قال ذکر الله وقال زیاد بن ابی زیاد قال ابو عبد الرحمن معاذ بن جبل ما عمل ابن آدم

من عمل انجی له من عذاب الله من ذکر الله گفت ابو الدرداء آیا خبر دهم شما بهترین عملهای شما وبلند کننده

ترین اعمال شما درجات شما را وپاکیزه ترین عملهای شما نزدیک بادشاه شما وآنچه بهتر است شما را از دادن طلا

ونقره وبهتر است شما را از آنکه ملاقات کنید با دشمن خویش پس شما بزنید گردن ایشان را وایشان بزنند گردن شما

را حاضران گفتند آری خبر ده ما را گفت آن ذکر خداست وگفت زیاد بن ابی زیاد که گفت معاذ بن جبل عمل

نکرده است فرزند آدم هیچ عملی که نجات دهنده باشد او را از عذاب خدا تعالی زیاده تر از ذکر خدا تعالی **باب**

الباقیات الصالحات بیان باقیات صالحات قال الله تعالی والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا

وخیر املا فرمود خدا تعالی حسنات پاینده شائسته بهتر اند نزدیک خدا از جهت ثواب وخوب تر اند از جهت امید

داشتن **مالک** عن عمارة بن صیاد عن سعید بن المسیب انه سمعه یقول فی الباقیات الصالحات

انها قول العبد الله اکبر وسبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله ...... ولا حول ولا قوة الا بالله عماره بن صیاد

شنید سعید بن المسیب را که میگفت درباب باقیات صالحات هرآئنه آنها گفتن بنده است این کلمات را الله اکبر

وسبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله ...... ولا حول ولا قوة الا بالله **باب** فضل الحمد لله تعالی

فضیلت گفتن کلمه الحمد لله **مالک** عن نعیم بن عبد الله المجمر عن علی بن یحیی الزرقی عن ابیه عن رفاعة

بن رافع الزرقی انه قال کنا یوما نصلی وراء رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما رفع رسول الله

صلی الله علیه وسلم راسه من الرکعة وقال سمع الله لمن حمده قال رجل وراءه ربنا ولک الحمد حمدا

کثیرا طیبا مبارکا فیه فلما انصرف رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من المتکلم آنفا قال الرجل انا

یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد رایت بضعة وثلثین ملکا یبتدرونها ایهم

يكتبها اول رفاعه بن رافع گفت نماز میگذاردیم ما روزی پس پشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس وقتی که
برداشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سر مبارک خود را از رکوع و گفت سمع الله لمن حمده گفت مردی که پس پشت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود ربنا لک الحمد الی آخره ای پروردگار ما تراست ستائش آن ستائشی که بسیار است
وپاکیزه و برکت نهاده شده دران پس وقتیکه بازگشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز فرمود که بود این
سخن گوینده اکنون گفت آنمرد منم یا رسول الله پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه دیدم سی و چند
فرشته را شتابی میکردند سوی این کلمات تا کدام یک از ینها نویسد آنرا نخستین همه **باب** فضائل الدعاء و در بیان
فضائل دعا قال الله تعالى ادعوني استجب لكم فرمود خدا تعالی بخوانید مرا یعنی دعا کنید بجناب من تا قبول کنم
دعا شمارا **مالك** عن زيد بن اسلم انه كان يقول ما من داع يدعو الا كان بين احدى ثلث اما ان
يستجاب له واما ان يدخر له واما ان يكفر عنه زید بن اسلم میگفت نیست هیچ دعا کننده که دعا میکند مگر که میباشد
حال او یکی ازین خصلت یا این است که قبول کرده شود دعا او یا ذخیره نهاده شود برای او یا زائل کرده شود از
وی گناهان او **باب** العزم فى المسئلة در بیان فضیلت قصد تمام کردن در سوال **مالك** عن ابي
الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يقل احدكم اذا دعا اللهم اغفر لي
ان شئت اللهم ارحمني ان شئت ليعزم المسئلة فانه لا مكره له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باید که
نگوید یکی از شما وقتیکه دعا کند بار خدایا بیامرز مرا اگر خواهی بار خدایا رحم کن مرا اگر خواهی باید که بقصد تمام کند سوال
پس هر آئینه هیچکس جبر کننده نیست خدا را **باب** كراهية الاستعجال فى الدعاء در بیان مکروه بودن
شتاب طلبی در دعا **مالك** عن ابن شهاب عن ابي عبيد مولى بن ازهر عن ابي هريرة ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال يستجاب لاحدكم مالم يعجل فيقول قد دعوت فلم يستجب لي رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود دعا قبول کرده میشود برای یکی از شما تا وقتیکه شتاب طلبی نه کرده است میگوید هر آئینه دعا
کردم پس قبول کرده نشد برای من **باب** السنة ان لا يجهر فى الدعاء ولا يخافت به مسنون است
در دعا که بلند خوانده نشود و پست خوانده نشود آنرا **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال انما
انزلت هذه الاية ولا تجهر بصلوتك ولا تخافت بها وابتغ بين ذلك سبيلا فى الدعاء عروه گفت نازل
شد این آیة ولا تجهر بصلوتك الآية در باب دعا معنی آیة این است بلند مخوان نماز خود را و این هم پست مخوان
آنرا و بجوی میان این و آن راهی یعنی توسط درمیان جهر و اخفا **باب** کلمات مباركات ترغيب من

دعاء النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه کلمات با برکاتی که روایت کرده شد از دعار آنحضرت صلی الله علیه وسلم واصحاب او **مالك** عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يدعو فيقول اللهم فالق الاصباح وجعل الليل سكنا والشمس والقمر حسبانا اقض عني الدين واغنني من الفقر وامتعني بسمعي وبصري وقوتي في سبيلك رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا میکرد پس میگفت اللهم فالق الاصباح الخ یعنی ای بارخدایا ای شگافنده صبح ای گرداننده شب را وقت آرام وای گرداننده آفتاب وماه را رونده بحساب مقرر ادا کن از من قرض مرا وبی نیاز کن مرا از فقر وبهره مند کن مرا بشنوائی من وبینائی من وقوت من در راه خود **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يدعو فيقول اللهم اني اسئلك فعل الخيرات وترك المنكرات وحب المساكين واذا اردت في الناس فتنة فاقبضني اليك غير مفتون رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا میکرد ومیگفت بارخدایا هر آئینه من سوال میکنم ترا کردن کارهای نیک وترک نمودن کارهای ناپسند ودوستی مسکینان وقتیکه اراده کنی در میان مردمان فتنه را پس قبض کن مرا بسوی خود بغیر فتنه **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر قال اللهم اجعلني من ائمة المتقين عبد الله بن عمر در دعا گفت ای بارخدایا گردان مرا از جمله پیشوایان جمیع پرهیزگاران **مالك** انه بلغه ان ابا الدرداء كان يقوم من جوف الليل فيقول نامت العيون وغارت النجوم وانت الحي القيوم ابو الدرداء برمیخاست در میان شب پس میگفت بخواب رفتند چشمها وفرو رفتند ستارها وتو زنده برپا دارنده وتدبیر کننده عالم

باب فضل الثلث الآخر من الليل

در بیان فضائل سیوم حصه از آخر شب **مالك** عن ابن شهاب عن ابي عبد الله الاغر وعن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ينزل ربنا تبارك وتعالى كل ليلة الى السماء الدنيا حين يبقى ثلث الليل الآخر فيقول من يدعوني فاستجيب له ومن يسألني فاعطيه ومن يستغفرني فاغفر له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود فرود آید پروردگار ما هر شبی بسوی آسمان دنیا نزدیک وقتیکه باقی میماند سیوم حصه آخر شب پس میفرماید کیست که دعا کند بجناب من پس قبول کنم دعا او را وکیست که سوال کند از من پس بدهم او را وکیست که طلب آمرزش گناهان کند از من پس بیامرزم گناهان او را

باب تدبير الاعظام بالليل

مالك عن يحيى بن سعيد عن ابن شهاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قام من الليل فنظر في افق السماء فقال ماذا فتح الله الليل من الخزائن وماذا وقع من الفتن كم من كاسية في الدنيا عارية يوم القيمة ايقظوا صواحب الحجر رسول الله صلی الله

علیه وسلم برجاست در بعض اوقات شب پس نظر کرد بکرانه آسمان پس فرمود چه قدر کشاده است خدایتعالی امشب

از خزانها وچه قدر واقع شده است در زمین از فتنها بسیار میباشند زن لباس پوشنده در دنیا برهنه در روز

قیامت بیدار کنید زنان ساکنان حجرها مترجم گوید احادیث وآیات متظاهر اند که حقتعالی با وصف تعالی از

زمان وزمانیات تخصیص فرموده است بعضی از منه را ببعضی وقایع وانیقدر از ضروریات دین است که بتواتر ثابت

ونیز از ضروریات ثابت است که وقت آخر شب عمده اوقاتی است که بندگان در انوقت به پروردگار نزدیک

میشوند ونزول رحمت الله در آنوقت بیشتر از دیگر اوقات ظهور میکند وقبول طاعات واجابت دعوات و

تقدیر حوادث در آنوقت اکثر از اوقات دیگر واقع میشود ودرین حدیث دلیل است بر آنکه معانی مصور میشوند

در عالمی فوق عالم ناسوت ونازل میشوند بر ارض قبل از وجود محسوس آنها پس فتح خزائن ونزول فتن که بعد از رحلت

آنحضرت صلعم واقع شد وقت نزول بر آنحضرت منکشف گشت والله اعلم **باب** فضل صلوة اللیل در بیان

فضیلت نماز شب **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال یعقد الشیطان علی قافیة راس احدکم اذا هو نام ثلث عقد یضرب مکان کل عقدة علیك لیل

طویل فارقد فان استیقظ فذکر الله انحلت عقدة فان توضأ انحلت عقدة فان صلی انحلت عقدة

فاصبح نشیطا طیب النفس والا اصبح خبیث النفس کسلان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود میزند

شیطان بر آخر سر یکی از شما وقتیکه بخواب میرود سه گره دم میکند بجای هر گره این کلمه را علیك لیل طویل فارقد

یعنی باقی مانده است بر تو شب دراز پس بخواب رو پس اگر بیدار شود و پس یاد کند خدا را کشاده گردد یک

گره پس اگر وضو کند کشاده گردد گره دیگر پس اگر نماز گذارد کشاده گردد گره دیگر پس صبح کند با نشاط وخوش

دلی واگر چنین نکند صبح کند پریشان دل وکسلمند شده **باب** الشهداء سبعة سوی القتل فی سبیل الله

شهیدان هفت کس اند سوای قتل در راه خدا ایتعالی **مالك** باسناده فی قصة عیادة النبی صلی الله علیه وسلم

عبد الله بن ثابت وصیاح النسوة علیه قالت ابنته والله ان کنت لارجوا ان تکون شهیدا فانك قد

کنت قضیت جهازك فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله قد اوقع اجره علی قدر نیته و

ما تعدون الشهادة قالوا القتل فی سبیل الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشهداء سبعة

سوی القتل فی سبیل الله المطعون شهید والغریق شهید وصاحب ذات الجنب شهید والمبطون شهید والحریق شهید

والذی یموت تحت الهدم شهید والمرءة تموت بجمع شهیدة گفت دختر عبد الله بن ثابت قسم بخدا اگر

امید میداشتم که باشی تو شهید پس هرآئنه تو میکردی سامان جهاد را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
هرآئنه خدا تعالی ثابت داشت اجر او را بقدر نیت او و چه چیز را میشمارید شهادة گفتند قتل در راه خدا تعالی پس
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم شهیدان هفت اند سوای قتل در راه خدا تعالی مرده بطاعون شهید ست و غرق شهید ست
و مرده بسبب سوختن شهید ست و صاحب مرض ذات الجنب شهید ست و مرده بمرض شکم شهید ست و کسیکه
بمیرد زیر دیوار افتاده شده شهید ست و زنیکه بمیرد بسبب حمل شهید ست **باب** المصائب تکفر الذنوب
مصیبتها زائل میکنند گناهان را **مالك** عن يزيد بن خصيفة عن عروة بن الزبير انه قال سمعت ازوج
النبي صلى الله عليه وسلم تقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يصيب المؤمن من مصيبة حتى
الشوكة الا قص بها او كفر من خطاياه لا يدري يزيد ايهما قال عروة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
نمیرسد بمسلمان هیچ مصیبتی تا آنکه میرسد او را خاری مگر آنکه عوض آن داده میشود یا گفت زائل کرده میشود گناهان او
نمیداند یزید که راوی این حدیث ست که کدامی کلمه ازین دو کلمه گفت عروه **مالك** عن محمد بن عبد
الله بن ابي صعصعة انه قال سمعت ابا الحباب سعيد بن يسار يقول سمعت ابا هريرة يقول قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم من يرد الله به خيرا يصب منه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که خدای
تعالی اراده کند در حق او خیر مصیبت میرساند او را **مالك** انه بلغه عن ابي الحباب سعيد بن يسار
عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما يزال المؤمن يصاب في ولده وحامته حتى يلقى الله
وليس له خطيئة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود همیشه هست مسلمان که مصیبت رسانیده میشود او را
در فرزندان او و نزدیکیان او تا آنکه ملاقات کند با خدا تعالی و نیست او را هیچ گناهی **مالك** عن سمي مولى
ابي بكر عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الشهداء خمسة المطعون
والمبطون والغرق وصاحب الهدم والشهيد في سبيل الله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود شهیدان
پنج فریق اند مرده بسبب طاعون و مرده بسبب مرض شکم و مرده بسبب غرق شدن و صاحب افتادن دیوار
و شهید در راه خدا تعالی **باب** ثواب المريض اذا احتسب و حمد في مرضه در بیان ثواب بیمار وقتیکه
طلب اجر کند بصبر و شکر گوید در بیماری خود **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال اذا مرض العبد بعث الله تبارك وتعالى اليه ملكين فقال انظرا ماذا يقول
لعواده فان هو اذا جاؤه حمد الله واثنى عليه رفع ذلك الى الله وهو اعلم فيقول لعبدي علي ان توفيته

۲۱۹

قلت حامته ای قرابته خاصته ۱۲

ان ادخله الجنة وان انا شفيته ان ابدل له لحما خيرا من لحمه و دما خيرا من دمه وان اكفر عنه سيأته ...... رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه بیمار شود بنده میفرستد بسوی او خدا تعالی دو فرشته را پس میفرماید به بینید چه چیز میگوید بیمار پرسی کنندگان را پس اگر وی وقتیکه بیمار پرسندگان آمدش او حمد گفت خدا تعالی را و ثنا گفت بروی برداشته شد این مقوله بسوی خدا تعالی و او دانا تر است پس میگوید وعده است بنده مرا بر ذمه من که اگر قبض کنم روح او را داخل کنم او را در بهشت و اگر شفا دهم او را عوض دهم او را گوشتی بهتر از گوشت او و خونی بهتر از خون او و زائل کنم از وی گناهان او را **مالك** عن یحیی بن سعید ان رجلا جاءه الموت فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له رجل هنيئا له مات ولم يبتل بمرض فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ويحك وما يدريك لو ان الله ابتلاه بمرض يكفر به من سيأته مردی رسید با و موت در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت او را مردی حالة خوش است او را بمرد حال آنکه گرفتار نشد به بیماری پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم وای با د بر تو و چه چیز معلوم کرد ترا اگر خدا تعالی مبتلا میکرد او را بمرضی زائل میکرد بسبب آن مرض بعض گناهان او را **باب** ثواب من مات له الاولاد اذا احتسبهم در بیان ثواب کسی که مرد او را فرزندان وقتیکه طلب اجر کند بصبر بر ایشان **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا يموت لاحد من المسلمين ثلثة من الولد فتمسه النار الا تحلة القسم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نمی میرد یکی از مسلمانان را سه تن از فرزندان پس برسد او را آتش مگر برای حلال کردن قسم **مالك** عن محمد بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابيه عن ابي النضر السلمي ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا يموت لاحد من المسلمين ثلثة من الولد فيحتسبهم الا كانوا له جنة من النار فقالت امرأة عند رسول الله صلی الله علیه وسلم يا رسول الله او اثنان قال او اثنان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نمی میرد یکی از مسلمانان را سه تن از فرزندان پس طلب اجر کنید بصبر بر ایشان مگر باشند این فرزندان سپری برای او از آتش دوزخ پس گفت زنی که نشسته بود نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله اگر میرند دو تن فرمود یا دو تن **باب** الحسبة في المصيبة اى صبر علي ما اصابه من مات له ميت او فلت من يده فايت در بیان سخن نفع دهنده برای کسی که مرد او را میتی یا گم شد از دست او چیزی **مالك** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه قال هلكت امرأة لي فأتاني محمد بن كعب القرظي يعزيني بها

قلت فتمسه بالنصب جوابا للنفي تحلة القسم بفتح المثناة وكسر الحاء المهملة وتشديد اللام اي ما ينحل به القسم وهو اليمين والمراد بالقسم قوله تعالى وان منكم الا واردها وتحلته الجواز على الصراط

التسلي بفتح السين واللام المشددة

فقال انه كان فی بنی اسرائیل رجل فقیه عالم عابد مجتهد وکانت له امراة وکان بها معجبا ولها محبا فماتت فوجد علیها وجدا شدیدا ولقی علیها اسفا حتی خلی فی بیت وغلق علی نفسه الباب واحتجب من الناس فلم یکن یدخل علیه احدا وان امراة سمعت به فجاءته فقالت ان لی الیه حاجة استفتیه فیها لیس یجزینی فیها الا مشافهته فذهب الناس ولزمت بابه وقالت مالی منه بد فقال له قائل ان ههنا امراة ارادت ان تستفتیک وقالت ان اردت الا مشافهته وقد ذهب الناس وهی لا تفارق الباب فقال ائذنوا لها فدخلت علیه فقالت انی جئتک استفتیک فی امر قال وما هو قالت انی استعرت من جارة لی حلیا فکنت البسه واعیره زمانا ثم انهم ارسلوا الی فیه افاؤدیه الیهم فقال نعم والله فقالت انه قد مکث عندی زمانا فقال ذلک احق لردک ایاه الیهم حین اعاروکیه زمانا فقالت ای یرحمک الله افتاسف علی ما اعارک الله ثم اخذه منک وهو احق به منک فابصر ما کان فیه ونفعه الله بقولها

قاسم بن محمد گفت مرد زنی از ان من پس آمد پیش من محمد بن کعب قرظی تعزیة میکرد مرا درباب آن زن پس گفت هر آئینه سخن اینست که بود در بنی اسرائیل مردی فقیهی عالمی عابدی ریاضت کشنده و بود او را زنی و بود شیفته بآن زن و دوست دارنده او پس مرد آن زن پس غمگین شد بروی بغم شدید و یافت بروی غمی تا آنکه تنها شد در خانه و بست برخود دروازه او و در پرده شد از مردمان پس داخل نمیشد بروی هیچکس و هر آئینه زنی شنید این ماجرا پس آمد پیش او پس گفت هر آئینه مرا بسوی این فقیه عابد حاجتی هست فتوی طلب خواهم کرد از وی در ان حاجت کفایت نمیکند مرا در آن صورت مگر رو برو سخن گفتن با او پس رفتند مردمان از دروازه عابد و نرفت آن زن و لازم گرفت دروازه او را و گفت نیست مرا از ملاقات او هیچ چاره پس گفت پیش آن عابد گوینده که بر دروازه زنی است اراده کرده است که طلب فتوی کند از تو و گفت نمیخواهم مگر رو برو سخن گفتن با او پس رفتند مردمان و او جدا نمیشود از دروازه پس گفت عابد دستوری دهید او را پس داخل شد بروی پس گفت هر آئینه آمدم پیش تو سوال میکنم از تو در کاری گفت عابد چیست آن کار گفت هر آئینه عاریت گرفتم از زنی که همسایه منست زیوری را پس میپوشیدم آنرا و عاریت میدادم آن را زمانی بعد از ان آن مردمان آدم فرستادند پیش من درباب آن زیور آیا رد کنم آنرا بسوی ایشان گفت آری بخدا قسم پس گفت هر آئینه آن زیور رد زنگ کرده بود و نزدیک من زمانی پس گفت عابد این در زنگ کردن زیور نزدیک تو اولی تر میکند رد تو آن زیور را بایشان وقتیکه عاریت دادند ترا زمانی پس گفت آن زن

لم قلت

ما ادخرته منا العارية انما هو من جهة ٢٢١ ضرر الثقل لا يدخل في مفهوم الكذب كما ان قولك زيد اسد اذا اردت انه شجاع ليس بكذب واذا اردت انه الحيوان المعروف فذلك كذب ١٢

ای عابد رحم کن او خدا را آیا افسوس میکنی بر چیزیکه عاریت داد ترا خدا تعالی بعد از آن گرفت آنرا از تو و او مالک تر است باو بنسبت تو پس عابد بینا شد آنچه در وی بود دفع واو او را خدا تعالی بسبب سخن آن زن باب ما

فضل الصوم در بیان فضیلت روزه داشتن مالك عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هريرة ان رسول

الله صلى الله عليه وسلم قال والذى نفسى بيده لخلوف فم الصيام اطيب عند الله من ريح المسك انما

يذر شهوته وطعامه وشرابه من اجلى فالصيام لى وانا اجزى به مختصر رسول الله صلى الله عليه وسلم

فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت اوست هر آئینه بوی دهان روزه دار خوشبوتر است نزدیک

خدا تعالى از بوی مشک خدا تعالی میفرماید جز این نیست که میگذارد شهوت خود را یعنی جماع را و طعام خود را و

آشامیدن خود را برای من پس روزه برای من است و من جزا میدهم بعوض آن او را باب فضل شهر

رمضان در فضائل ماه رمضان مالك عن عمه ابی سهيل بن مالك عن ابيه عن ابی هريرة انه قال اذا دخل

رمضان فتحت ابواب الجنة وغلقت ابواب النار وصفدت الشياطين ابو هريره گفت وقتیکه درآمد

رمضان گشاده کرده میشود دروازهای بهشت و بسته میگردد دروازهای دوزخ و در زنجیر کرده میشوند شیطانان

باب فضل قيام رمضان در بیان فضیلت شب خیزی در رمضان مالك باسناده ان رسول

الله صلى الله عليه وسلم كان يقول من قام رمضان ايمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه

رسول الله صلى الله عليه وسلم میفرمود هرکه شب خیزی کند در رمضان از سر ایمان و طلب اجرت آمرزیده

شود برای او آنچه گذشت پیش از آن از گناهان او باب فضل ليلة القدر در بیان فضیلت شب

قدر مالك انه سمع من يثق به من اهل العلم يقول ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اُرى اعمار

الناس قبله وما شاء الله من ذلك فكانه تقاصر اعمار امته عن ان لا يبلغوا من العمل مثل الذى بلغ

غيرهم فى طول العمر فاعطاه الله ليلة القدر خير من الف شهر مالك شنید از شخصی که اعتماد داشت بر وی

از اهل علم که میگفت هر آئینه رسول الله صلى الله عليه وسلم را نموده شد عمرهای مردمانی که پیش از آنحضرت صلى الله

عليه وسلم بودند یا آنقدر که خدا تعالی خواست از اعمار ایشان پس گویا کوتاه پنداشت آنحضرت صلى الله عليه

وسلم عمرهای امت های خود را از آنکه برسند از عمل بمثل آنچه رسیده بودند بآن غیر ایشان در طول پس عطا فرمود

او را خدا تعالى شب قدر که وی بهتر است از هزار ماه باب فضل الصدقة بیان فضیلت صدقه

مالك عن يحيى بن سعيد عن ابی الحباب سعيد بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

عليه وسلم ذكر بعض عباد بنى اسرائيل عبد الله ثمانين عاما او الف شهر ... طرفة عين فعجب الصحابة من ذلك فنزلت ليلة القدر ١٢

قال من تصدق بصدقة من كسب طيب ولا يقبل الله الا طيبا كان انما يضعها في كف الرحمن يربيها

له كما يربي احدكم فلوه او فصيله حتى تكون مثل الجبل رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه تصدق كند صدقه از كسب پاك و قبول نميكند خدا تعالى مگر پاك را جز اين نميباشد كه مى نهد آن صدقه را در دست خدا تعالى پرورش ميدهد آن را براى آن صدقه دهنده چنانكه پرورش ميدهد يكى از شما بچه اسپ خود را يا بچه شتر خود را تا آنكه ميشود آن صدقه مانند كوه

باب للسائل حق وان جاء على فرس سوال كننده را حقى است اگرچه بيايد بر اسپ

مالك عن زيد بن اسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اعطوا السائل وان جاء على فرس رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بدهيد سوال كننده را اگرچه بيايد بر اسپ

باب الصدقة بالشئ القليل بيان صدقه بچيز اندك

مالك عن زيد بن اسلم عن عمرو بن معاذ الاشهلي الانصاري عن جدته انها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا نساء المؤمنات لا تحقرن احديكن لجارتها ولو كراع شاة محرق رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود حقير نداند يكى از شما زنى را كه همسايه اوست يعنى بترك هديه و اگرچه پاچه بز سوخته شده هديه كند

مالك عن زيد بن اسلم عن ابن بجيد الانصاري الحارثي عن جدته ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ردوا المسكين ولو بظلف محرق رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود باز گردانيد مسكين را اگرچه بسم سوخته باشد

مالك قال بلغني ان مسكينا استطعم عائشة ام المؤمنين وبين يديها عنب فقالت لانسان خذ حبة فاعطه اياه فجعل ينظر اليها ويعجب فقالت عائشة اتعجب كم ترى في هذه الحبة من مثقال ذرة مالك گفت كه خبر رسيد مرا هر آئنه مسكينى طلب طعام كرد از حضرت عائشه و پيش او بود انگور پس فرمود آدمى را بگير يك دانه پس بده آن را بآن مسكين پس ميديد او بجانب حضرت عائشه و تعجب ميكرد پس فرمود عائشه اتعجب ميكنى چه قدر مى بينى درين حبه از هم سنگ ذره

باب حق الاقارب در بيان حق اقارب

مالك باسناده في قصة ابي طلحة حين تصدق ببيرحاء قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انى ارى ان تجعله في الاقربين فقال ابو طلحة افعل يا رسول الله فقسمها ابو طلحة في اقاربه وبني عمه فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو طلحه را وقتى كه قصد كرده بود كه تصدق كند در راه خدا بير حا را هر آئنه من مصلحت مى بينم كه قسمت كنى آن را در ميان اهل قرابت خويش گفت ابو طلحه چنين كنم يا رسول الله پس قسمت كرد آن را ابو طلحه در ميان نزديكان خود و اولاد عم خود

مالك عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي صعصعة عن سليمان بن يسار انه قال دخل رسول الله

صلى الله عليه وسلم بيت ميمونة بنت الحارث فاذا ضِبابٌ فيها بيضٌ ومعه عبد الله بن عباس وخالد
بن الوليد فقال من اين لكم هذا فقالت اهدته لي اختي هزيلة بنت الحارث فقال لعبد الله بن
عباس وخالد بن الوليد كلا فقالا او لا تاكل انت يا رسول الله فقال اني تحضرني من الله حاضرة
فقالت ميمونة انسقيك يا رسول الله من لبن عندنا فقال نعم فلما شرب قال من اين لكم هذا فقالت
اهدته لي اختي هزيلة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارايتك جاريتك التي استامرتني في
عتقها اعطيها اختك وصلي بها رحمك ترعى عليها فانه خير لك. داخل شد رسول الله در خانهٔ ميمونه بنت
حارث كه يكى از ازواج آنحضرت بود صلى الله عليه وسلم پس ناگاه آنجا سوسمارهاست و در آن سوسمار بيضه هاست
وهمراه آنحضرت عبد الله بن عباس وخالد بن وليد بود پس فرمود از كجا آمد شما را اين طعام گفت ميمونه هديه فرستاد
بمن خواهر من هزيله دختر حارث پس فرمود عبد الله بن عباس را وخالد بن وليد را شما بخوريد ايشان گفتند تو
نميخوری يا رسول الله فرمود هر آئينه حاضر ميشود نزديک من از جانب خدا يتعالى حاضر شوندگان گفت ميمونه آيا نوشانيم
ترا يا رسول الله از شيرى كه نزديک ماست پس فرمود آرى پس وقتيكه نوشيد فرمود از كجاست شما را اين
شير پس گفت ميمونه هديه فرستاد براى من خواهر من هزيله پس فرمود رسول الله ميمونه را آيا ديدى تو آن كنيزك
خود را كه طلب مشورت كردى از من در آزاد كردن او بده او را بخواهر خود و وصل كن با قرابت خود را
تا خدمت كند او را هر آئينه اين چيز بهتر است ترا

باب فضل كفالة اليتيم فضيلت خبرداری كردن يتيم

مالك عن صفوان بن سليم انه بلغه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال انا وكافل اليتيم له او
لغيره في الجنة كهاتين اذا اتقى واشار باصبعه الوسطى والتي تلي الابهام رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرمود من وخبرداری كننده وتربيت نماينده يتيم وآن يتيم از آن او باشد يا از غير او در بهشت مانند اين دو
انگشت باشيم وقتيكه پرهيزگاری نمايد واشاره فرمود بانگشت وسطى وانگشتى كه متصل ابهام است

باب لا يأخذ الصدقة الا باضطرار ذكر صدقه الا باضطرار

مالك عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لأن ياخذ احدكم حبله فيحتطب على
ظهره خير من ان ياتي رجلا اعطاه الله من فضله فيساله اعطاه او منعه رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرمود قسم بذاتى كه نفس من در دست او است اگر بگيرد يكى از شما ريسمان خود را پس هيزم كند بر پشت خود بهتر
است از آنكه بيايد در پيش مردى كه داده است او را خدا يتعالى از فضل خود يعنى توانگرى پس سوال كند از وى

میدهد او را یا ندید او را یعنی نیز **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال وهو
علی المنبر وهو یذکر الصدقة والتعفف عن المسألة الید العلیا خیر من الید السفلی والید العلیا هی
المنفقة والسفلی هی السائلة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر منبر بود
و ذکر میکرد صدقه را و خود را باز داشتن از سوال پس فرمود دست بالا بهتر است از دست زیرین و دست بالا عطا
کننده است و دست زیرین سوال کننده است **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال لیس المسکین بهذا الطواف الذی یطوف علی الناس فترده اللقمة واللقمتان والتمرة
والتمرتان قالوا فما المسکین یا رسول الله قال الذی لا یجد غنی یغنیه ولا یفطن الناس له فیتصدق علیه
ولا یقوم فیسأل الناس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نیست مسکین حقیقی طواف کننده که بر میگردد بر مردمان
پس باز میگرداند او را یک لقمه و دو لقمه و یک خرما و دو خرما گفتند پس کیست مسکین یا رسول الله فرمود مسکین کسی است که نمی یابد
مالی که بی احتیاج گرداند او را و مطلع نمیشوند مردمان بروی تا صدقه داده شود او را و بر نمی خیزد تا سوال کند از مردمان
مالک عن زید بن اسلم عن ابیه قال قال عبد الله بن الارقم ادللنی علی بعیر من المطایا استحمل علیه امیر
المومنین فقلت نعم جملا من الصدقة فقال عبد الله بن الارقم اتحب ان رجلا بادنا فی یوم حار غسل لک ما
تحت ازاره ورفغیه ثم اعطاکه فشربته قال فغضبت وقلت یغفر الله لک اتقول لی مثل هذا فقال عبد
الله بن الارقم انما الصدقة اوساخ الناس یغسلونها عنهم گفت عبد الله بن ارقم اسلم را دلالت کن مرا بر شتری
از شتران سبک رو تا طلب کنم از امیر المومنین که سوار کند مرا بر آن پس گفتم آری شتری هست از صدقه پس گفت
عبد الله بن ارقم آیا دوست میداری که مردی فربه در روز گرم بشوید برای تو آنچه زیر ازار اوست و میان
ران و عانه را بعد از آن بدهد ترا پس بنوشی آنرا گفت پس خشم گرفتم و گفتم خدا بیامرزد ترا آیا میگویی مرا مانند
این سخن پس گفت عبد الله بن ارقم جز این نیست که صدقه وسخ مردمان است میشویند آنرا از خویش

باب ما نقصت صدقة من مال ناقص نکرد صدقه مال را

مالک عن العلاء بن عبد الرحمن انه سمعه یقول
ما نقصت صدقة من مال وما زاد الله عبدا بعفو الا عزا وما تواضع عبد لله الا رفعه الله قال مالک
لا ادری ایرفع هذا الحدیث عن النبی صلی الله علیه وسلم ام لا مالک شنید علاء بن عبد الرحمن را که میگفت
ناقص نکرده هیچ صدقه مال را و زیاده نمیدهد خدا تعالی بنده را بسبب عفو مگر عزت را و تواضع نکرده هیچ بنده برای
خدا مگر که بر میدارد او را خدا تعالی مالک گفت نمیدانم که این حدیث برداشته میشود یعنی نسبت کرده میشود بنبی

باب فضل الصبر والتعفف عن المسئلة در فضیلت صبر و بازماندن از سوال حضرت صلی الله علیه وسلم اینه

مالك عن ابن شهاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن ابی سعید الخدری ان ناسا من الانصار سالوا رسول الله صلی الله علیه وسلم فاعطاهم ثم سالوه فاعطاهم ثلثا حتی نفد ما عنده ثم قال ما یکون عندی من خیر فلن ادخره عنکم ومن یستعفف یعفه الله ومن یستغن یغنه الله ومن یتصبر یصبره الله وما اعطی احد عطاء هو خیر واوسع من الصبر جماعه از انصار سوال کردند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس داد ایشانرا بعد ازان سوال کردند پس داد ایشانرا تا سه نوبت تا آنکه خرج شد آنچه نزدیک او بود بعد ازان فرمود آنچه میباشد نزدیک من پس ذخیره نخواهم کرد آنرا موقوف داشته از شما وهر که عفت طلب کند عفت دهد او را خدا تعالی وهر که بی نیازی طلبد بی نیاز گرداند او را خدا تعالی وهر که صبر طلبد صابر گرداند او را خدا تعالی ونداده است خدا تعالی هیچکس را عطائی که وی بهتر باشد وفراخ تر باشد از صبر

باب ما جاء فی التعفف من غیر مسئلة فخذه ومالا فلا تتبعه نفسک چیزیکه بیاید ترا بغیر سوال پس بگیر آنرا وآنچه نیاید پس از پی او مگردان نفس خود را

مالك عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ارسل الی عمر ابن الخطاب بعطاء فرده عمر فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم لم رددته فقال یا رسول الله الیس قد اخبرتنا ان خیرا لاحدنا ان لا یاخذ من احد شیئا فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم انما ذلک عن المسئلة فاما ما کان من غیر مسئلة فانما هو رزق یرزقکه الله فقال عمر ابن الخطاب اما والذی نفسی بیده لا اسال احدا شیئا ولا یاتینی شیء من غیر مسئلة الا اخذته رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد بسوی عمر بن الخطاب عطاء او را پس بازگردانید آنرا عمر بن الخطاب پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم چرا بازگردانیدی آنرا گفت یا رسول الله آیا خبر نداده بودی ما را که بهتر است هر شخصی را از میان ما که نگیرد از کسی چیزی فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم جز این نیست که نهی کردم در گرفتن بعد سوال اما آنچه باشد بغیر سوال پس جز این نیست که وی روزی خداست که میدهد آنرا بتو خدا تعالی پس گفت حضرت عمر قسم بذات پاکی که نفس من بدست اوست سوال نکنم از کسی چیزی ونیاید چیزی بمن بغیر سوال مگر بگیرم آنرا

باب ثلاث یرضی بها الله وثلاث یسخط علیها الله سه خصلت است که رضامند میشود بآنها خدا تعالی وسه خصلت است که خشم میگیرد بر آنها خدا تعالی

مالك عن سهیل بن ابی صالح عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله یرضی لکم ثلاثا ویسخط لکم ثلاثا یرضی لکم ان تعبدوه ولا تشرکوا

قوله فلن ادخره ای لن اجعله ذخیرة لغیرکم ولا امنعها قوله ومن یستعفف ای من یطلب من الله ان یجعله عفیف النفس عن الحرص یعفه الله ای یجعله عفیفا او یرزقه منه الکف عن الحرص ومن یستغن ای بما عنده من الیسیر عن المسئلة ومن یتصبر ای من یتصبر الصبر ویتکلفه لطلبه یجعله الله صابرا او یوفقه للصبر ۱۲

به شيئا وان تعتصموا بحبل الله جميعا وان تناصحوا من ولاه الله امركم ويسخط لكم قيل وقال واضاعة المال وكثرة السوال رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر آينه خدا تعالی پسند میکند در حق شما سه خصلت را و ناخوش میدارد در حق شما سه خصلت را پسند میکند در حق شما که عبادت کنید او را و شریک مقرر نکنید با او چیزی را و آنکه چنگ زنید بر رسن خدا تعالی همه یکجا و آنکه نیک خواهی کنید در حق هر که والی ساخت خدا تعالی امور شما را یعنی خلیفه را و ناپسند میکند در حق شما ذکر اقوال مختلفه بی فائده گفته شد چنین و فلان گفت چنان و ضائع کردن مال و بسیاری سوال مترجم گوید مراد از اعتصام بحبل الله اتباع کتاب خدا و سنت رسول الله ست صلى الله عليه وسلم و اختلاف نکردن در عقائد اسلامیه و در چیزیکه حکم آن از شرع واضح شده باشد مراد از قیل وقال اکثار کلام و خوض در گفتگوهای بیهوده ست و مراد از اضاعة مال عدم حفظ آن و صرف نمودن در معاصی ست و کثرت سوال عبارت از سوال مسائل اغلوطه که اصلی نداشته باشد و نیز از سوال مال اعتبار نموده اند والله اعلم

باب ثواب الحج والعمرة

در بیان ثواب حج و عمره

مالك عن سمي مولى ابي بكر بن عبد الرحمن عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال العمرة الى العمرة كفارة لما بينهما والحج المبرور ليس له جزاء الا الجنة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود عمره تا عمره دیگر کفارت ست آن گناهان را که در میان این هر دو بوده ست و حج مبرور نیست آنرا جزا مگر بهشت حج مبرور آنست که مخلوط نباشد با آن چیزی از گناه **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان انه سمعه يذكر ان رجلا مر على ابي ذر بالربذة وان ابا ذر ساله اين تريد فقال اردت الحج فقال هل نزعك غيره قال لا قال فأتنف العمل قال الرجل فخرجت حتى قدمت مكة ثم مكثت ما شاء الله ثم اذا انا بالناس منقصفين على رجل قال فضاغطت عليه الناس فاذا الشيخ الذي وجدت بالربذة يعني ابا ذر قال فلما رآني عرفني فقال هو الذي حدثتك يحيى بن سعيد شنید از محمد بن یحیی بن حبان که ذکر میکرد مردی را که گذشت بر ابی ذر در ربذه و ابو ذر سوال کرد او را که کجا میخواهی که بروی گفت قصد حج دارم گفت آیا مشتاق کرده ست ترا غیر حج یعنی سوای این قصد هم چیزی داری گفت نی گفت ابو ذر از سر نو کن عمل را یعنی همه گناهان تو محو شد گفت آن مرد پس بر آمدم تا آنکه رسیدم بمکه پس درنگ کردم مدتی بعد از آن ناگاه رسیدم بجماعه از مردمان که ازدحام کرده بودند بر شخصی گفت پس مزاحمت کردم بر وی با مردمان پس ناگاه همان پیر ست که یافته بودم او را در ربذه یعنی ابو ذر پس وقتیکه دید مرا شناخت پس

گفت سخن همان است که گفته بودم او را تو **باب** ثواب العمرة في شهر رمضان در بيان ثواب عمره در رمضان **مالك**

عن سمي مولى ابي بكر انه سمع ابا بكر بن عبد الرحمن يقول جاءت امراة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت

اني كنت تجهزت للحج فاعترض لي فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتمري في رمضان فان عمرة

فيه كحجة آمد زنی پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئینه من سامان کرده بودم برای حج پس عارضی پیش

آمد مرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که عمره کن در رمضان پس هر آئینه عمره در رمضان مانند حج است

باب فضل الجهاد في سبيل الله در بيان فضيلت جهاد در راه خدا تعالى **مالك** عن ابي الزناد عن

الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال مثل المجاهد في سبيل الله كمثل الصائم

القائم الدائم الذي لا يفتر من صلوة ولا صيام حتى يرجع رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود صفت جهاد

کننده در راه خدا تعالی مانند صفت روزه دارنده نماز شب گذارنده است عمل دوام کننده مانده نمیشود از

نماز و از روزه تا آنکه باز گردد **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله

عليه وسلم قال تكفل الله لمن جاهد في سبيله لا يخرجه من بيته الا الجهاد في سبيله وتصديق كلماته

ان يدخله الجنة او يرده الى مسكنه الذي خرج منه مع ما نال من اجر او غنيمة رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود ضامن شد خدا تعالی کسی را که جهاد کرده است در راه او و برنمی آرد او را از خانه او مگر جهاد در راه خدا تعالی

و باور داشتن وعدهای او که داخل کند او را بهشت یا باز آرد او را بخانه او که بر آمده بود از آن با وجود آنچه

حاصل کرد از اجر یا غنیمت **باب** فضل الجهاد في البحر بيان فضيلت جهاد در يا **مالك** عن اسحق

بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ذهب الى قباء

يدخل على ام حرام بنت ملحان فتطعمه وكانت ام حرام تحت عبادة بن الصامت فدخل عليها رسول الله

صلى الله عليه وسلم فاطعمته وجلست تفلي راسه فنام رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم استيقظ

وهو يضحك قالت فقلت ما يضحكك يا رسول الله قال ناس من امتي عرضوا علي غزاة في سبيل الله يركبون

ثبج هذا البحر ملوكا على الاسرة او مثل الملوك على الاسرة يشك اسحق قالت فقلت يا رسول الله ادع الله

ان يجعلني منهم فدعا لها ثم وضع راسه فنام ثم استيقظ وهو يضحك قالت فقلت يا رسول الله

ما يضحكك قال ناس من امتي عرضوا علي غزاة في سبيل الله يركبون ثبج هذا البحر ملوكا على الاسرة او

مثل الملوك على الاسرة كما قال في الاولى قالت فقلت يا رسول الله ادع الله ان يجعلني منهم

قال انس من الاولین قال فرکبت البحر فی زمان معاویة بن ابی سفیان فصرعت دابتها حین خرجت
من البحر فهلکت بود رسول الله صلی الله علیه وسلم معتاد بآنکه وقتیکه میرفت بسوی قبا داخل میشد برام حرام بنت
ملحان پس طعام حاضر میکرد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بود ام حرام در نکاح عباده بن صامت پس داخل شد بر وی رسول
الله صلی الله علیه وسلم روزی پس طعام خورانید آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و نشست پس میجست از سر مبارک
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخواب رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازان بیدار شد حال آنکه میخندید گفت
ام حرام پس گفتم چه چیز در خنده می آرد ترا یا رسول الله فرمود جماعه از امت من نموده شدند من در حالیکه غازی
باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر دوش این دریا حال آنکه پادشاهان باشند نشسته بر تختها یا گفت مانند
پادشاهان نشسته بر تختها شک میکند اسحق که کدام کلمه فرمود پس گفتم یا رسول الله دعا کن بجناب خدا تعالی که ب
کند مرا از جمله ایشان پس دعا کرد برای وی بعد ازان نهاد سر مبارک خود را پس بخواب رفت بعد ازان بیدار
شد خنده کنان گفت ام حرام پس گفتم یا رسول الله چه چیز در خنده می آرد ترا گفت جماعه از امت من نموده
شدند بمن در حالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر دوش این دریا حال آنکه پادشاهان باشند نشسته
بر تخت ها یا گفت مانند پادشاهان نشسته بر تختها چنانکه فرموده بود در مرتبه اولی پس گفتم یا رسول الله دعا کن
بجناب خدا تعالی که بکند مرا از جمله ایشان فرمود تو از جمله نخستیانی گفت انس پس سوار شد در دریا در زمان
معاویه پس افگنده شد از جانور سواری خود وقتیکه بر آمد از میان دریا پس بمرد **باب** فضل الشهادة
فی سبیل الله بیان فضیلت شهادة در راه خدا تعالی **مالک** عن یحیی بن سعید عن ابی صالح السمان عن
ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لولا ان اشق علی امتی لاحببت ان لا اتخلف عن
سریة تخرج فی سبیل الله ولکن لا اجد ما احملهم علیه ولا یجدون ما یتحملون علیه فیخرجون ویشق
علیهم ان یتخلفوا بعدی فوددت انی اقاتل فی سبیل الله فاقتل ثم احیی فاقتل ثم احیی فاقتل رسول
الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر نبودی خوف آنکه مشقت افگنم بر امت خود دوست داشتمیکه تا نمانم پس
پشت هیچ لشکری که بیرون می آید در راه خدا تعالی ولکن نمییابم آنچه سوار کنم ایشان را بران و نمی یابند چیزی که
سوار شوند بران تا برآیند و شاق میشود بر ایشان که باز مانند از رفاقت من پس دوست داشتم که من جنگ
میکردم در راه خدا تعالی پس کشته شوم باز زنده کرده شوم من پس کشته شوم باز زنده کرده شوم مرا پس
کشته شوم **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال والذي نفسي بيده لوددت اني اقاتل في سبيل الله فاقتل ثم احيي فاقتل ثم احيي فاقتل فكان
ابو هريرة يقول ثلثا اشهد لله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست او ست هر اینه آرزو کردم که من کارزار کنم در راه خدا تعالی پس
کشته شوم بعد از ان زنده کرده شوم مرا پس کشته شوم باز زنده کرده شوم مرا پس کشته شوم ابو هریره گفت
سه بار گواهی میدهم بخدا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم این کلمه فرمود **مالك** عن ابي الزناد عن
الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يضحك الله يوم القيمة الى رجلين
يقتل احدهما الآخر كلاهما يدخل الجنة يقاتل هذا في سبيل الله فيقتل ثم يتوب الله على القاتل فيقاتل
فيستشهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود میخندد خدا تعالی التفات کرده بسوی دو شخص میکشد یکی از ایشان
آن دیگر را هر دو داخل شوند در بهشت کارزار میکند این یک در راه خدا پس کشته میشود بعد از ان رجوع برحمت
میفرماید خدا تعالی بران کشنده پس کارزار میکند در راه خدا پس شهید میشود **مالك** عن ابي الزناد
عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لا يكلم احد
في سبيل الله والله اعلم بمن يكلم في سبيله الا جاء يوم القيمة وجرحه يثعب دما اللون لون
دم والريح ريح مسك رسول الله صلى الله علیه وسلم فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست او ست زخمی
کرده نمیشود هیچکس در راه خدا تعالی و خدا تعالی دانا ترست بکسی که زخمی کرده میشود در راه خدا مگر که می آید روز
قیامت حال آنکه زخم او روانست بخون رنگ مانند رنگ خونست و بوی مانند بوی مشک **مالك**
عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم رغب في الجهاد وذكر الجنة ورجل من الانصار
ياكل تمرات في يده فقال اني لحريص على الدنيا ان جلست حتى افرغ منهن فرمى ما في يده فحمل بسيفه
فقاتل حتى قتل رسول الله صلى الله علیه وسلم رغبت فرمود مردم را در جهاد و یاد داد ایشان را از بهشت
و مردی از انصار میخورد خرما چند که در دست او بود پس گفت هر آئینه من حریصم بر دنیا اگر بنشینم تا وقتیکه
فارغ شوم ازین خرما ها پس میندخت آنچه در دست او بود پس حمله کرد بشمشیر خود پس کارزار کرد تا آنکه
کشته شد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن معاذ بن جبل قال الغزو غزوان فغزو تنفق فيه الكريمة
ويياسر فيه الشريك ويطاع فيه ذو الامر ويجتنب فيه الفساد فذلك الغزو خير كله وغزو لا
ينفق فيه الكريمة ولا يياسر فيه الشريك ولا يطاع فيه ذو الامر ولا يجتنب فيه الفساد فذلك الغزو لا يرجع صاحبه كفافا معاذ بن جبل گفت غزا دو قسم است یکی آنکه

غزا انست که خرچ کرده میشود دران مال نفیس و نحو نمیشود با شریک و فرمانبرداری کرده میشود صاحب امر را
و احتراز کرده میشود از فساد پس این غزا خیر است همه آن و قسم دیگر از غزا این ست که خرچ کرده نمیشود دران مال نفیس
و نحو نمیشود با شریک و فرمانبرداری کرده نمیشود صاحب امر را دران و احتراز کرده نمیشود از فساد در
پس این غزا رجوع نمیکند صاحب آن غزا بکفاف بر سر باب ما تکون من الشهداء في سبيل الله محتسبا مقبلا يكفر عنه الخطايا الا الدين
بیان شخصیکه کشته شود در راه خدا تعالی حال آنکه طلب اجر کننده باشد و روی آورنده باشد بر جنگ زائل کرده شود از وی گناهان اگر قرض

عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن ابي سعيد المقبري عن عبد الله بن ابي قتادة عن ابيه انه قال جاء
رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله ان قتلت في سبيل الله صابرا محتسبا مقبلا
غير مدبر ايكفر الله عني خطاياي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم فلما ادبر الرجل ناداه رسول
الله صلى الله عليه وسلم او امر به فنودي له فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف قلت فاعاد
عليه قوله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم الا الدين كذلك قال لي جبريل آمد مردی بجناب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله اگر کشته شوم در راه خدا حال آنکه صبر کننده باشم و طلب
کننده اجر روی آورده میباشم بر جنگ نه پشت داده بجنگ آیا زائل کند خدا تعالی از من گناهان مرا پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم آری پس وقتیکه پشت کرده روان شد آواز داد او را آنحضرت صلی الله علیه
وسلم یا حکم فرمود بخواندن او پس آواز داده شد بحکم آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چگونه گفتی پس بار دیگر عرض کرد سخن خود را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم زائل کند خدا تعالی گناهان مگر قرض را یعنی حقوق
العباد همچنین گفت مرا جبرئیل باب وجوب الاعتصام بالكتاب والسنة در بیان وجوب چنگ
زدن بکتاب و سنت مالك انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تركت فيكم امرين
لن تضلوا ما تمسكتم بهما كتاب الله وسنة نبيه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود گذاشته ام در میان
شما دو چیز که هرگز گمراه نشوید تا آنکه چنگ در زنید بآن کتاب خدا تعالی و سنت پیغمبر او صلی الله علیه وسلم
باب فضل من دعا الى الهدى بیان فضیلت شخصیکه دعوت میکند بجانب هدایت مالك انه بلغه
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما من داع يدعو الى هدى الا كان له مثل اجر من اتبعه لا
ينقص ذلك من اجورهم شيئا وما من داع يدعو الى ضلالة الا كان عليه مثل اوزارهم لا ينقص
ذلك من اوزارهم شيئا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نیست هیچ دعوت کننده که بخواند بسوی هدایت

١٨٧

مگر که باشد او را مانند اجر کسی ... که پیروی او کنند و کم نمیکنند از اجرهای ایشان چیزی و نیست هیچ خواننده که بخواند
بسوی گمراهی مگر که باشد بر وی مانند گناهان ایشان یعنی گناهان پیروان او و ناقص نمیکنند از گناهان ایشان چیزی

باب التلطف في الامر بالمعروف در صفت ملایمت در امر معروف

مالك انه بلغه ان عاملا لعمر بن عبد العزيز كتب اليه يذكر ان رجلا منع زكوة ماله فكتب اليه عمر ان دعه ولا تاخذ منه زكوة مع المسلمين قال فبلغ ذلك الرجل فاشتد عليه فادى بعد ذلك زكوة ماله فكتب عامل عمر اليه يذكر له ذلك فكتب اليه عمر ان خذها منه عاملی از عاملان عمر بن عبد العزيز نامه نوشت بسوی او ذکر میکرد که مردی نمیدهد زکوة مال خود را پس نوشت بجانب او عمر بن عبد العزيز آنکه بگذار او را و مگیر از وی زکوة همراه مسلمانان گفت پس رسید این خبر آن شخص را پس دشوار شد بر وی پس داد بعد از آن زکوة مال خویش پس نوشت عامل عمر بسوی او و ذکر میکرد برای او این ماجرا پس نوشت عمر بن عبد العزيز بسوی عامل آنکه بگیر آنرا از وی

باب عذاب العامة بعمل الخاصة اذا قصروا في النهي عن المنكر در بیان عذاب عام بسبب عمل خاصان وقتیکه تقصیر کنند در نهی از منکر

مالك انه بلغه ان ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قالت يا رسول الله أنهلك وفينا الصالحون فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم اذا كثر الخبث ام سلمه زوجه آنحضرت صلى الله عليه وسلم التماس نمود که یا رسول الله آیا هلاک شویم با حال آنکه در میان ما نیکوکاران هستند پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم آری وقتیکه پیدا شود بسیار زشتی

مالك عن اسمعيل بن حكيم انه سمع عمر بن عبد العزيز يقول كان يقال ان الله تبارك وتعالى لا يعذب العامة بذنب الخاصة ولكن اذا عمل المنكر جهارا استحقوا العقوبة كلهم عمر بن عبد العزيز گفت که گفته میشد در زمان پیشین که عذاب نمیکند خدا تعالی عامه را به گناه خاصه و لیکن وقتیکه کرده شود کار بد علانیه مستحق عقوبت شوند همه ایشان

باب فضل الاعتزال من الناس اذا خاف منهم فتنة در بیان فضیلت گوشه گیری از مردمان وقتیکه خوف فتنه از ایشان معلوم کند

مالك عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي صعصعة عن ابيه عن ابي سعيد الخدري انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوشك ان يكون خير مال المسلم غنم يتبع بها شعف الجبال ومواقع القطر يفر بدينه من الفتن رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود نزدیک است که باشد بهترین مال مسلمان رمه که پی رود بسبب آن بلندی کوهها را و جای افتادن قطرها میگریزد بدین خود از فتنه ها

مالك عن عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر الانصاري عن عطاء بن يسار انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

الا اخبركم بخير الناس منزلة رجل اخذ بعنان فرسه يجاهد في سبيل الله الا اخبركم بخير الناس منزلة بعده رجل معتزل في غنيمة يقيم الصلوة ويؤتي الزكوة ويعبد الله وحده ولا يشرك به شيئا

رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود آیا خبر دهم شمارا به بهترین مردمان از روی منزلت مردیکه بدست گرفته لگام اسپ خود را جهاد میکند در راه خدا آیا خبر دهم شمارا به بهترین مردمان از روی منزلت بعد ازین یعنی بعد آن مجاهد مردیست که گوشه گرفته است در میان رمه بز بامیدارد و نماز را و میدهد زکوة را و عبادت میکند خدا تعالی را تنها و شریک مقرر میکند با او کسی را

باب ترك ما يشغل عن ذكر الله و ترك چیزی که مشغول میکند از یاد خدا تعالی

مالك باسناده اهدى ابو جهم بن حذيفة لرسول الله خميصة شامية لها علم فشهد فيها الصلوة فلما انصرف قال ردي هذه الخميصة الى ابي جهم فاني نظرت الى علمها في الصلوة فكاد يفتنني

هدیه فرستاد ابو جهم برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم یک چادری از خز و آنرا علم بود پس حاضر شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دران خمیصه بنماز پس وقتیکه بازگشت از نماز گفت یعنی حضرت عائشه را باز گردان این خمیصه را بسوی ابو جهم پس هر آئینه من نگاه کردم بسوی علم آن در نماز پس نزدیک بود که مشغول گرداند مرا

مالك عن عبد الله بن ابي بكر ان رجلا من الانصار كان يصلي في حائط له بالقف واد من اودية المدينة في زمان التمر والنخل قد ذللت فهي مطوقة بثمرها فنظر اليها فاعجبه ما رأى من ثمرها ثم رجع الى صلوته فاذا هو لا يدري كم صلى فقال لقد اصابتني في مالي هذا فتنة فجاء عثمان بن عفان وهو يومئذ خليفة فذكر له ذلك وقال هو صدقة فاجعله في سبيل الخير فباعه عثمان بن عفان بخمسين الفا فسمي ذلك المال الخمسين

مردی از انصار نماز میگذارد در بوستانی از آن خود در وادی قف که وادیست از وادیهای مدینه در زمان خرما حال آنکه خرمایان بسبب بسیاری خوشها سر فرو کرده بودند پس آن خرمایان طوق پوشانیده شده بودند بسوی ایشان نظر کرد آنمرد انصاری بسوی آن خرمایان پس خوشوقت ساخت او را آنچه دید از حال ثمر آن خرمایان بعد از آن بازگشت بسوی نماز خود پس ناگاه وی نمیدانست که چه قدر نماز گذارده است پس گفت در دل خود هر آئینه رسید مرا بسبب مال من فتنه پس آمد پیش حضرت عثمان و وی امروز خلیفه بود پس ذکر کرد پیش او این ماجرا و گفت آن بوستان صدقه است پس بنه او را در راه خیر پس فروخت آنرا حضرت عثمان به پنجاه هزار پس نامیده شد آن بوستان بخمسین

باب سبعة يظلهم الله في ظله يوم لا ظل الا ظله هفت کس اند که در سایه

خدا تعالی ایشان در سایهٔ خود روز که نیست سایهٔ الا سایهٔ او تعالی **مالك** عن خبیب بن عبد الرحمن الانصاری عن حفص بن عاصم عن ابی سعید الخدری او عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله امام عادل وشاب نشأ فی عبادة الله ورجل قلبه معلق بالمسجد اذا خرج منه حتی یعود الیه ورجلان تحابا فی الله اجتمعا علی ذلک وتفرقا ورجل ذکر الله خالیا من قلبه ففاضت عیناه ورجل دعته ذات حسب وجمال فقال انی اخاف الله رب العلمین ورجل تصدق بصدقة فاخفاها حتی لا تعلم شماله ما تنفق یمینه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هفت تن هستند که در می‌آرد خدا تعالی ایشان را در سایهٔ خود روز که هیچ سایه نیست مگر سایهٔ او بادشاه دادگر و جوانی که پیدا شده است در عبادت خدا تعالی و مردی که دل او بازبسته است به مسجد وقتیکه برمی‌آید از مسجد تا آنکه بازگردد بسوی او و آن دو شخص که باهمدیگر دوستی کردند در راه خدا جمع شدند بر دوستی و متفرق شدند بر دوستی و مردی که یاد کرد خدا تعالی را تنها از دل خود پس جاری شد دو چشم او و مردی که خواند او را زنی صاحب عزت و مال پس گفت هر آئینه من میترسم از خدا تعالی پروردگار عالمها و مردی که در راه خدا تعالی صدقه داد پس پنهان کرد آنرا تا آنکه نمیداند دست چپ او آنچه میدهد دست راست او **باب** عقوبة خصال من الاثم دربیان عذاب خصلتها از گناه **مالك** عن یحیی بن سعید انه بلغه عن عبد الله بن عباس انه قال ما ظهر الغلول فی قوم قط الا القی فی قلوبهم الرعب ولا فشی الزنا فی قوم قط الا کثر فیهم الموت ولا نقص قوم المکیال والمیزان الا قطع عنهم الرزق ولا حکم قوم بغیر الحق الا فشی فیهم الدم ولا ختر قوم بالعهد الا سلط علیهم العدو عبد الله بن عباس گفت ظاهر نشده است غلول در هیچ قومی هرگز مگر آنکه انداخته است خدا تعالی در دل ایشان ترس و بیم و ظاهر نشده است زنا در قومی هیچگاه مگر بسیار واقع شد در ایشان موت و ناقص نه کرد هیچ قومی پیمانه و ترازو را مگر باز داشت از ایشان خدا تعالی رزق را و حکم نه کرد هیچ قومی بغیر حق مگر ظاهر شود در ایشان خون ناحق و نه شکسته است هیچ قومی عهد را مگر مسلط میکند خدا تعالی بر ایشان دشمن را **باب** فضل المتحابین فی الله دربیان فضیلت باهم دوستی دارندگان برای خدای تعالی **مالك** عن عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر عن ابی الحباب سعید بن یسار عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تبارک وتعالی یقول یوم القیمة این المتحابون لجلالی الیوم اظلهم فی ظلی یوم لا ظل الا ظلی رسول الله صلی الله علیه وسلم

قلت

المحبون بالكسر والضم ۱۲ الاسم من الاجتباء ۱۲

فرموده است خدای تبارک وتعالی پیغمبر میفرماید روز قیامت کجا اند با یکدیگر دوستی دارندگان برای رعایت بزرگی من امروز داخل کنم ایشانرا در سایه خود روزیکه هیچ سایه نیست مگر سایه من مالك عن ابی حازم بن دینار

عن ابی ادریس الخولانی انه قال دخلت مسجد دمشق فاذا فتی شاب براق الثنایا واذا الناس معه

اذا اختلفوا فی شیء اسندوا الیه وصدروا عن قوله فسالت عنه فقیل لی هذا معاذ بن جبل فلما

کان الغد هجرت فوجدته قد سبقنی بالتهجیر ووجدته یصلی فانتظرته حتی قضی صلوته ثم جئته

من قبل وجهه فسلمت علیه ثم قلت والله انی لاحبك فی الله فقال آلله فقلت آلله فقال آلله

فقلت آلله قال فاخذ بحبوة ردائی فجبذنی الیه وقال ابشر فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه

وسلم یقول قال الله تبارك وتعالی وجبت محبتی للمتحابین فی والمتجالسین فی والمتزاورین فی

والمتباذلین فی ابو ادریس خولانی گفت داخل شدم مسجد دمشق پس ناگاه جوانی است درخشان دندان پیش

او و ناگاه مردمان همراه اویند وقتیکه اختلاف میکنند در چیزی متوجه میشوند بسوی او و رجوع میکنند موافق

گفته او پس سوال کردم از حال او پس گفته شد مرا که این شخص معاذ بن جبل است پس وقتیکه صبح شد در روز

ثانی رفتم به مسجد پس یافتم او را که سبقت کرده است در وقت ناجره یافتم او را در آنحال

که نماز میگذارد پس انتظار او کشیدم تا آنکه تمام کرد نماز خود را بعد ازان آمدم پیش او از جانب روی او پس سلام

گفتم بروی بعد ازان گفتم قسم بخدا که من دوست میدارم ترا برای خدا پس گفت قسم میخوری بخدا پس گفتم

قسم میخورم بخدا پس گفت قسم میخوری بخدا پس گفتم قسم میخورم بخدا پس گرفت جبوه ردای مرا پس کشید مرا

بسوی خود و گفت خوشوقت شو هر آئینه من شنیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود که گفت

خدا تعالی لازم شد محبت من برای آن دو کس که با یکدیگر محبت دارند برای من و برای آن دو کس

که با یکدیگر همنشینی میکنند برای من و برای آن دو کس که با یکدیگر زیارت میکنند برای من و برای آن دو کس که با یکدیگر

مال خرچ میکنند برای من باب محبة الله عز وجل وفضل قبول الناس اذا کان لصلاح الرجل

وتقواه بیان محبت خدا تعالی و فضیلت قبول مردمان وقتیکه باشد بسبب صلاح مرد و پرهیزگاری او

مالك عن سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

اذا احب الله عبدا قال لجبرئیل علیه السلام یا جبرئیل قد احببت فلانا فاحبه فیحبه جبرئیل ثم ینادی

فی اهل السماء ان الله قد احب فلانا فاحبوه فیحبه اهل السماء ثم یضع له القبول فی الارض

فاذا ابغض الله العبد قال مالك لا احسبه الا انه قال في البغض مثل ذلك رسول الله صلى الله عليه
وسلم فرمود وقتیکه دوست میدارد خدا تعالی بنده را میگوید جبریل را ای جبریل هر آئنه دوست داشتم فلان شخص
را پس تو دوست گیر او را پس دوست میگیرد او را جبرئیل بعد از ان ندا میکند جبریل در اهل آسمان که هر آئنه خدای
تعالی دوست داشته است فلان را پس دوست دارید او را پس دوست دارند او را اهل آسمان بعد از ان
نهاده میشود برای او قبول در زمین و وقتیکه ناخوش دارد خدا تعالی بنده را گفت مالک نمیدانم آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم مگر آنکه فرموده است در باب بغض آنچه مذکور شد در باب حب **مالک** عن عمه ابی
سهیل بن مالك عن ابيه عن كعب الاحبار انه قال اذا احببتم ان تعلموا ما للعبد عند ربه فانظروا
ما يتبعه من حسن الثناء كعب احبار گفت وقتیکه بخواهید که بدانید که چه مرتبه است بنده را نزدیک پروردگار خود
پس ببینید که چه چیز از پی وی می آید از ثنای مردمان **باب** فضل مجالسة العلماء بیان فضیلت همنشینی
با علما **مالك** انه بلغه ان لقمان الحكيم اوصى ابنه فقال يا بنى جالس العلماء وزاحمهم بركبتيك فان
الله يحيى القلوب بنور الحكمة كما يحيى الارض الميتة بوابل لقمان حکیم وصیت کرد پسر خود را پس گفت ای پسرک
من همنشینی کن با عالمان و مزاحمت کن با ایشان بدو زانوی خود پس هر آئنه خدا تعالی زنده میسازد دلها را بنور علم
چنانکه زنده میسازد زمین مرده را به باران بزرگ **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن ابی مرة
مولى عقيل بن ابي طالب عن ابى واقد الليثى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بينما هو جالس فى المسجد
والناس معه اذ اقبل نفر ثلثة فاقبل اثنان الى رسول الله صلى الله عليه وسلم وذهب واحد فلما
وقفا على رسول الله صلى الله عليه وسلم سلما فاما احدهما فراى فرجة فى الحلقة فجلس فيها واما
الاخر فجلس خلفهم واما الثالث فادبر ذاهبا فلما فرغ رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الا اخبركم
عن النفر الثلثة اما احدهم فاوى الى الله فاواه الله واما الاخر فاستحيى فاستحيى الله منه واما
الاخر فاعرض فاعرض الله عنه ابو واقد لیثی گفت دران هنگام که رسول الله صلی الله علیه وسلم نشسته بود
در مسجد و مردمان با او بودند ناگاه روی آوردند سه کس پس آمدند دو کس و رفت یک کس پس وقتیکه ایستادند آن
دو کس نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم سلام گفتند اما یکی از ایشان فرجه دید در حلقه پس نشست دران فرجه
واما آن دیگر پس نشست پس پشت ایشان واما آن سیوم پس پشت داد و روان شده پس وقتیکه فارغ شد
رسول الله صلی الله علیه وسلم از سخن خود فرمود آیا خبر ندهم شما را از حال این سه کس اما یکی از ایشان جای گرفت

ك قلت الوابل المطر العظيم القطر ١٢

٢٣٦

ع قلت قوله فاواه الله يعنى انزله منزلة القرب منه قوله فاستحيى من الزاحمة حياء اى ترك المزاحمة حياء من النبى صلى الله عليه وسلم والحاضرين او استحيى من الذهاب عن المجلس فاستحيى الله منه اى لم يطرده من الخير قوله فاعرض الله عنه اى سخط عليه ولم يجعل له فى الخير نصيبا ١٢

بسوی خدا پس جای داد او را خدا و اما آن دوم پس حیا کرد از خدا پس حیا کرد خدا تعالی از وی و اما آن دیگر پس روگردانید
اعراض کرد خدا تعالی از وی یعنی خشم گرفت خدا تعالی بر وی و بی نصیب ساخت او را از خیر **باب** الترغیب
فی الخُلُقِ الحَسَنِ در رغبت دادن بخلق نیک **مالك** عن معاذ بن جبل قال آخِرُ ما اَوصانی به رسول
الله صلی الله علیه وسلم حین وضعتُ رِجلی فی الغَرزِ انه قال لی اَحسِن خُلُقَکَ للناس معاذ بن جبل
معاذ بن جبل گفت آخر چیزیکه وصیت فرمود بآن رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی که نهادم پای خود را در رکاب شتر آن
بود که فرمود مرا نیک کن خلق خود را برای مردمان ای معاذ بن جبل **مالك** عن یحیی بن سعید انه قال
بلغنی ان المرءَ لَیُدرِکُ بحُسنِ خُلُقِه درجةَ القائمِ باللیلِ الظامی بالهواجرِ یحیی بن سعید گفت که خبر رسید مرا
یعنی از سلف هر آئینه مرد در می یابد بسبب نیکی خلق خود درجه کسیکه بنماز شب ایستاده باشد و در گرما بروزه تشنه شده
باشد در نیم روز **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بُعِثتُ لِاُتَمِّمَ حُسنَ
الاخلاقِ فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاده شدم من تا تمام کنم حسن اخلاق را **باب** فضل القصد
والتُّؤَدَةِ بیان فضیلت میانه روی در وجه معاش و بردباری **مالك** انه بلغه عن عبد الله بن عباس انه
کان یقول القصدُ والتُّؤَدَةُ وحُسنُ السَّمتِ جزءٌ من خمسةٍ وعشرین جزءً من النبوة عبد الله بن عباس
میگفت میانه روی در امور معاش و بردباری و خوشخوئی حصه ایست از بیست و پنج حصه نبوة **باب** مداراة
الناس در صفت مداراة کردن با مردمان **مالك** انه بلغه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم
انها قالت استاذن رجلٌ علی النبی صلی الله علیه وسلم قالت عائشة وانا معه فی البیت فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم بئس ابنُ العشیرة ثم اذن له قالت عائشة فلم اَنشَب اَن سمعتُ ضَحِکَ
رسول الله صلی الله علیه وسلم معه فلما خرج الرجل قلت یا رسول الله قلتَ فیه ما قلتَ ثم لم
تَنشَب اَن ضَحِکتَ معه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من شرِّ الناس مَن اتَّقاهُ الناس
لِشَرِّه از حضرت عائشه مرویست که دستوری طلب کرد شخصی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و من با آنحضرت
بودم در خانه پس آنحضرت فرمود بد قبیله است این شخص بعد از آن دستوری داد او را گفت حضرت عائشه
پس درنگ نه کردم الا آنکه شنیدم تبسم کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم با وی پس وقتیکه برآمد آن مرد از خانه
گفتم یا رسول الله گفتی در حق وی آنچه گفتی بعد از آن درنگ نه کردی الا آنکه تبسم کردی با وی پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه بدترین مردمان کسی است که پرهیز کنند مردمان از ملاقات وی از جهت

٢٣٧ قلت الخلق الحسن جامع لمعانی کثیرة منها حسن المعاشرة والاخوان والحلم ان والاهل ومنها الجود والسخاء والعفو عمن ظلمه النفس ... ترك البخل الهاجزة ... نصف النهار

٢٣٧

٢ قلت القصد هو الاقتصاد والتوسط فی بذل المال والجهد وغیر ذلك التؤدة التأنی السمت حسن الهیئة والمنظر فی الدین ١٢

بدخوئی او باب فضلِ ترکِ الرّجلِ ما لا یَعنیہ در فضیلت ترک کردن مرد چیزیرا کہ در کار نیست او را

مالک عن ابن شہاب عن علی بن حسین بن علی ابن ابیطالب ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

قال مِن حُسنِ اسلامِ المرءِ ترکہٗ ما لا یَعنیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود از کمال و از حسن سلمانی

ست ترک کردن آدمی آنچہ در کار نیست او را باب الاقبالِ علی الضّعفاءِ وحُسنِ تعہّدِہم

در بیان فضیلت متوجہ شدن بر حال ضعیفان وحسن خبرداری کردن با ایشان مالک عن ہشام

بن عروۃ عن ابیہ انہ قال اُنزلت عَبَسَ وتَوَلّٰی فی عبدِ اللہ بن ام مکتوم جاء الی رسولِ اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم فجعل یقول یا محمّد استَدنِنی وعند النبی صلی اللہ علیہ وسلم رجلٌ من عظماءِ المشرکین

فجعل النبی صلی اللہ علیہ وسلم یُعرِضُ عنہ ویُقبِلُ علی الآخرِ ویقولُ یا ابا فلان ہل تری بما اقول

باسًا فیقول لا والدِّماءِ ما اری بما تقولُ باسًا فاُنزلت عبس وتولی ان جاءہُ الاعمٰی عروہ گفت

کہ فرود آوردہ شد عبس وتولی در باب عبد اللہ بن ام مکتوم آمد بسوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس

شروع کرد کہ میگفت یا محمد نزدیک خود گردان مرا و نزدیک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در آنوقت مردی

بود از عظمای مشرکین پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اعراض میکرد از وی و متوجہ بود بر آن دیگر کہ از رؤسا

مشرکین بود و میفرمود ای فلان آیا می بینی بچیزیکہ میگویم عیبی پس میگفت او نی قسم بخونہا کہ نمی بینم

بچیزیکہ میگوئی ہیچ عیبی پس فرود آوردہ شد عبس وتولی ان جاءہ الاعمی باب فی کلِّ ذاتِ کبدٍ

رطبۃٍ اجرٌ در احسان با ہر جانوری کہ جگر تر دارد ثواب ہست مالک عن سُمَیٍّ مولی ابی بکر عن ابی

صالح السمّان عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال بینما رجلٌ یمشی بطریقٍ اذا اشتدّ

علیہ العطش فوجد بئرًا فنزل فیہا فشرب فخرج فاذا کلبٌ یلہثُ یاکلُ الثّری من العطشِ فقال الرّجلُ

لقد بلغ ہذا الکلبَ مثلُ الذی بلغ منّی فنزل البئرَ فملأ خُفّہٗ ثم امسکہٗ بفیہِ حتی رقی فسقی

الکلبَ فشکر اللہ لہ فغفر لہ فقالوا یا رسولَ اللہ ان لنا فی البہائمِ لاجرًا فقال رسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم فی کلِّ ذاتِ کبدٍ رطبۃٍ اجرٌ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود در ان ہنگام کہ مردی میرفت

در راہی ناگاہ بشدت رسید او را تشنگی پس یافت چاہی پس فرود آمد در ان چاہ پس آب خورد پس برآمد ناگاہ

دید آنجا سگی را کہ زبان بر می آورد از دہان خود میخورد خاک نمناک را بسبب تشنگی پس گفت آنمرد ہر آئینہ

رسیدہ ہست این سگ را از تشنگی مانند آنچہ رسیدہ بود بمن پس فرود آمد در چاہ پس پر کرد موزہ خود را بعد ازان

نگهداشت از زبان خود تا آنکه بر آمد پس آب نوشانید سگ را پس قبول کرد خدا تعالی از وی این عمل پس بیامرزید او را پس گفتند یا رسول الله آیا ما را در جانوران مزدی هست پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم در هر جاندار که جگر تر دارد ثواب است

باب فضل الحیاء بیان فضیلت حیا **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر علی رجل وهو یعظ اخاه فی الحیاء فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعه فان الحیاء من الایمان رسول الله صلی الله علیه وسلم گذر فرمود بر شخصی حال آنکه آنمرد پند میگفت برادر خود را در باب حیا پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذار او را و آنهر آئینه حیا از ایمانست **مالک** عن سلمة بن صفوان بن سلمة الزرقی عن زید بن طلحة بن رکانة یرفعه الی النبی صلی الله علیه وسلم لکل دین خلق وخلق الاسلام الحیاء فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر دینی را خلقی هست وخلق دین اسلام حیاست

باب فضل کظم الغیظ فضیلت فرو خوردن خشم **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس الشدید بالصرعة انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پهلوان نیست آنکه کشتی گرفتن میغلطاند مردم را جز این نیست که پهلوان کسی است که قادر باشد بر ذات خود نزدیک خشم **مالک** عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف ان رجلا اتی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله علمنی کلمات اعیش بهن ولا تکثر علی فانسی فقال رسول الله لا تغضب هر آئینه مردی آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله تعلیم کن مرا چند کلمه که گذران کنم بر حسب آن و بسیار مفرما بر من که آنگاه فراموش خواهم کرد پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم خشم مکن

باب ذم الشحناء والحقد باب مذمت کینه **مالک** عن سهیل بن ابی صالح السمان عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تفتح ابواب الجنة یوم الاثنین والخمیس فیغفر لکل عبد مسلم لا یشرک بالله شیئا الا رجل کانت بینه وبین اخیه شحناء فیقال انظروا هذین حتی یصطلحا انظروا هذین حتی یصطلحا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کشاده کرده میشود درهای بهشت روز دوشنبه و روز پنجشنبه آمرزیده میشود هر بنده مسلمان را که شریک مقرر نمیکند با خدا چیزی را مگر مردی که بود درمیان او و درمیان برادر او کینه پس گفته میشود یعنی ملائکه را که مهلت دهید این دو شخص را تا آنکه

صلح کنند با یکدیگر مهلت دهید این دو شخص را تا آنکه صلح کنند با یکدیگر **مالك** عن مسلم بن ابی مریم
عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة انه قال تعرض اعمال الناس کل جمعة مرتین یوم الاثنین ویوم
الخمیس فیغفر لکل عبد مؤمن الا عبدًا کانت بینه وبین اخیه شحناء فیقال اترکوا هذین حتی
یفیئا او ارکوا هذین حتی یفیئا ابوهریره گفت عرض کرده میشود عملهای مردمان در هر جمعه دو بار روز
دوشنبه و روز پنجشنبه پس آمرزیده میشود هر بنده مسلمان را مگر بنده که بود میان او و میان برادر او کینه پس گفته
میشود بگذارید این دو شخص را تا آنکه رجوع کنند باخلاص یا گفته میشود موخر کنید این دو شخص را تا آنکه رجوع کنند
مالك عن یحیی بن سعید انه قال سمعت سعید بن المسیب یقول الا اخبرکم بخیر من کثیر
من الصلوة والصدقة قالوا بلی قال اصلاح ذات البین وایاکم والبغضة فانها هی الحالقة
سعید بن المسیب گفت آیا خبر دهم شما را بچیزیکه بهتر است از بسیاری از نماز و صدقه گفتند آری فرمود اصلاح
مابین و دور دارید خود را از بغض پس هر آینه وی زائل کننده دین است **باب** اتقاء دعوة المظلوم
در پرهیز کردن از دعاء ظلم رسیده **مالك** باسناده ان عمر بن الخطاب استعمل مولی له یدعی هنیا
علی الحمی فقال یا هنی اضمم جناحك عن الناس واتق دعوة المظلوم فان دعوة المظلوم مجابة مختصر
عمر بن الخطاب عامل ساخت مولی از آن خود را که خوانده میشد او را هنی بر حمی پس گفت یا هنی بند کن بازوهای خود را
از مردمان و بترس دعاء مظلومان را پس هر آینه دعاء مظلوم مقبول است **باب** ذم اساءة الظن والتجسس
والتحاسد والتباغض در مذمت بدگمان شدن و جستجوی عیب مردمان نمودن و باهم حسد کردن و بغض
ورزیدن **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال ایاکم والظن فان الظن اکذب الحدیث ولا تجسسوا ولا تحسسوا ولا تنافسوا ولا تحاسدوا
ولا تباغضوا ولا تدابروا وکونوا عباد الله اخوانا رسول الله علیه وسلم فرمود دور دارید خود را از
گمان بد پس هر آینه گمان بد دروغ ترین سخن است و عیب جوئی نکنید و تفتیش عیب یکدیگر ننمائید و منافسه
باهم نکنید یعنی غلبه بر چیزی با یکدیگر نکنید و حسد نکنید و بغض با یکدیگر نکنید و پشت نه گردانید از یکدیگر و باشید
ای بندگان خدا برادران باهم **باب** الترغیب فی شکر نعم الله عز وجل باب در رغبت دادن در
شکر نعمتهای خدای عز وجل **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دخل المسجد
فوجد فیه ابا بکر الصدیق وعمر بن الخطاب فسألهما فقالا اخرجنا الجوع فقال رسول الله صلی

قلت قوله ارکوا هذین ای اخروهما ۱۲

۲۴۰

الله علیہ وسلم وانا اخرجنی الجوع فذهبوا الی ابی الهیثم بن التیهان الانصاری فامر لهم بشعیر عنده

یعمل وقام فذبح لهم شاة فقال رسول الله صلی الله علیہ وسلم نکب عن ذات الدر فذبح لهم شاة و

استعذب لهم ماء فعلق فی نخلة ثم اتوا بذلك الطعام فاكلوا منه وشربوا من ذلك الماء فقال

رسول الله صلی الله علیہ وسلم لتسألن عن نعیم هذا الیوم رسول الله صلی الله علیه وسلم داخل شد در

مسجد پس یافت در وی ابوبکر صدیق را وعمر بن الخطاب را پس پرسید از ایشان پس گفتند برآورد ما را گرسنگی

پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ومرا نیز بیرون آورده است گرسنگی پس رفتند بسوی ابو الهیثم

انصاری پس ابو هیثم فرمود اهل خود را برای ایشان مهیا ساختن قدری جو که نزدیک او بود که ساخته شود

و برخاست تا ذبح کند برای ایشان بزی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم دور شو از بزی که شیر

دار باشد یعنی بز شیر دار ذبح مکن پس ذبح کرد برای ایشان بز را وآورد آب شیرین برای ایشان آویخت

آن را در خرمابنی بعد از آن حاضر کرده شد پیش ایشان طعام را پس خوردند از آن طعام ونوشیدند از آن آب

پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم البته سوال کرده خواهد شد شما را از نعمت امروز باب

فضل الخوف من الله عز وجل در بیان فضیلت خوف از خدا تعالی مالك عن ابی الزناد عن

الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قال رجل لم یعمل حسنة قط لاهله

اذا مات فاحرقوه ثم اذروا نصفه فی البر ونصفه فی البحر فوالله لئن قدر الله علیه لیعذبنه

عذابا لا یعذبه احدا من العلمین فلما مات الرجل فعلوا ما امرهم به فامر الله البر فجمع ما فیه

ثم امر الله البحر فجمع ما فیه ثم قال لم فعلت هذا قال من خشیتك یا رب وانت اعلم قال فغفر

له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که گفت مردی که نکرده بود هیچ گاه کار نیکی یعنی وصیت کرد اهل خود

را وقتیکه بمیرد این شخص بسوزید او را بعد از آن بر باد دهید نصف او را در خشکی ونصف او را در دریا قسم بخدا

که اگر دست یابد بر وی خدا البته عذاب خواهد کرد او را عذابی که نکند این صفت هیچکس را از عالمیان پس

وقتیکه بمرد آن شخص بجا آوردند وصیت او را اهل او وکردند آنچه فرموده بود ایشان را پس حکم فرمود

خدا تعالی بر را پس جمع کرد آنچه در وی بود بعد از آن حکم کرد دریا را پس جمع کرد آنچه در وی بود بعد از آن

فرمود چرا کردی این همه گفت بار خدایا از ترس تو وتو دانا تری فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بیامرزید

او را باب فضل حب لقاء الله بیان فضیلت محبت ملاقات خدا تعالی مالك عن ابی الزناد

٤٦

عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قال الله تبارك وتعالى اذا احب
عبدي لقائي احببت لقائه واذا كره لقائي كرهت لقائه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود كه فرمود
خدا تعالى وقتيكه دوست دارد بنده من ملاقات مرا دوست ميدارم ملاقات او را وقتيكه ناخوش ميدارد ملاقات
مرا مكروه ميدارم ملاقات او را مترجم گويد معنى حب لقاء الله اينست كه وقت مفارقت از حيات دنيا و رسيدن
بسوى آنچه نزديك خدا تعالى هست دوست تر و لذيذ تر باشد نزديك او از دنيا و آنچه در وى است و نقصان
نميكند اين دوستى را مكروه داشتن موت و بيم آنكه عذاب كرده شود او را گناهان او و معنى كراهة لقاء الله
اينست كه باشد لذات دنيوى دوست تر نزديك او از نيك حالت وصفت اين مانند مومن هست كه دوست دارد
حج را و ميداند كه حج گذاردن سعادت او ويست بعد از آن ميترسد از مشقتهاى سفر والله اعلم **باب**
الايمان بعذاب القبر در باور داشتن عذاب قبر **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عمرة عن عائشة
زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان يهودية جاءت تسالها فقالت اعاذك الله من عذاب القبر
فسالت عائشة رسول الله صلى الله عليه وسلم أيعذب الناس في قبورهم فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم عائذا بالله من ذلك ثم ركب رسول الله صلى الله عليه وسلم ذات غداة مركبا
فخسفت الشمس فرجع ضحى فمر بين ظهراني الحجر ثم قام يصلي وقام الناس وراءه ثم انصرف
فقال ما شاء الله ان يقول ثم امرهم ان يتعوذوا من عذاب القبر مختصر يهوديه آمد نزديك حضرت عائشة
پس سوال كرد از وى پس گفت آن يهوديه پناه دهد ترا خدا تعالى از عذاب قبر پس سوال كرد حضرت عائشة رسول
الله صلى الله عليه وسلم آيا عذاب كرده خواهند شد مردمان در قبرها خود پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه
وسلم پناه بجويم از خدا تعالى از عذاب قبر بعد از آن سوار شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم يكروز مركبي را پس گرفته
شد آفتاب پس رجوع فرمود وقت ضحى پس گذر كرد در ميان حجرها بعد از آن استاد نماز گذارد و استادند
مردمان پس پشت او بعد از آن برگشت از نماز پس فرمود چيزيكه خواست خدا تعالى كه بگويد يعني دعا نمود بعد
از آن امر كرد مردمان را كه پناه بجويند از عذاب قبر **باب** سوال منكر ونكير باب در سوال منكر و
نكير **مالك** عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر عن اسماء بنت ابي بكر انها قالت اتيت
عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم حين خسفت الشمس فاذا الناس قيام يصلون واذا هي
قائمة تصلي فقلت ما للناس فاشارت بيدها نحو السماء وقالت سبحان الله فقلت آية فاشارت

قوله معنى حب لقاء الله ان يكون نعمائه الاخروية افضل عنده من الحيوة الدنيا والوصول الى ما عند الله احب عنده والذ من الدنيا وما فيها ولا يضره ذلك كراهية الموت وتخوفه ان يعذب على معاصيه ومعنى كراهية لقاء الله ان تكون اللذات الدنيوية احب عنده ومثل ذلك كمثال المومن يحب الحج ويعلم ان سعادته فيه ثم يخاف من مشاق السفر

براسها ان نعم قالت فقمت حتى تجلاني الغشي وجعلت اصب فوق راسي الماء فحمد الله رسول الله صلى الله عليه وسلم واثنى عليه ثم قال ما من شيء كنت لم اره الا وقد رايته في مقامي هذا حتى الجنة والنار ولقد اوحي الي انكم تفتنون في القبور مثل او قريبا من فتنة المسيح الدجال لا ادري ايتهما قالت اسماء يؤتى احدكم فيقال له ما علمك بهذا الرجل فاما المؤمن والموقن لا ادري اي ذلك قالت اسماء فيقول محمد رسول الله جاءنا بالبينات والهدى فاجبنا وآمنا واتبعنا فيقال له نم صالحا قد علمنا ان كنت لمؤمنا واما المنافق او المرتاب لا ادري ايتهما قالت اسماء فيقول لا ادري سمعت الناس يقولون شيئا فقلته

اسماء بنت ابوبكر گفت آمدم نزدیک عائشه وقتیکه گرفته شد آفتاب پس ناگاه دیدم که مردمان ایستاده اند نماز میگذارند وناگاه دیدم که عائشه ایستاده است نماز میگذارد پس گفتم چیست حال مردمان پس اشاره کرد عائشه بدست خود بجانب آسمان یعنی بسبب کسوف نماز میگذارند و گفت سبحان الله پس گفتم آیا این کسوف نشانه ایست از نشانهای قدرت پس اشارت کرد بسر خود که آری گفت اسماء پس ایستادم بنماز تا آنکه غالب آمد برمن بیهوشی وشروع کردم که میریختم بالای سر خود آب را پس حمد خدا تعالی گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وستایش او گفت بعد ازان فرمود نبود هیچ چیزی که ندیده بودم آنرا مگر که دیدم او را درین مقام خود تا آنکه دیدم بهشت را ودوزخ را وهر آئینه وحی فرستاده شد بسوی من که شما را سخت گرفته خواهد شد در قبور نزدیک بسختی مسیح دجال یا گفت مانند سختی مسیح دجال آورده شود یکی را از شما پس گفته شود چیست اعتقاد تو درحق این مرد یعنی درحق آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما مومن یا گفت یقین دارنده نمیدانم که کدام یک ازین دو کلمه گفت اسماء پس میگوید این مرد محمد است پیغامبر خدا آمد نزدیک ما بمعجزها وهدایت پس قبول کردیم وعده او را وایمان آوردیم باو وپیروی کردیم او را پس گفته شود او را بخواب رو درحالتیکه خوشوقت هستی هر آئینه دانسته بودیم که تو مسلمان بودی اما منافق یا گفت شک کننده نمیدانم که کدام یک کلمه گفت اسماء پس میگوید نمیدانم شنیدم مردمان را که میگویند چیزی پس گفتم آنرا

باب عرض الجنة والنار على المقبور دربیان آنکه عرض کرده شود بهشت ودوزخ بمیت در قبر

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر قال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان احدكم اذا مات عرض عليه مقعده بالغداة والعشي ان كان من اهل الجنة فمن اهل الجنة وان كان من اهل النار فمن اهل النار فيقال له هذا مقعدك حتى يبعثك الله الى يوم القيمة رسول الله صلى الله عليه

قلت قوله براسها اي بحركة راسها ... تجلاني الغشي اي غطاني ... واصله الغشاوة وهي الغطاء ... قوله حتى الجنة والنار بالرفع والنصب والجر ... قوله تفتنون اي تمتحنون ... مثل او قريبا ... المسيح الدجال ...

قلت قوله ... يوم القيمة ... الى يوم القيمة

بعثك الله الى يوم القيمة ... هذا مقعدك ... ويحتمل ...

وسلم فرمود هر آئینه یکی از شما وقتیکه بمیرد ظاهر کرده میشود بروی جای نشستن او هر صبح و شام اگر از اهل بهشت است پس وی از اهل بهشت است در نمودن جای واگر از اهل دوزخ است پس وی از اهل دوزخ است باعتبار جای گفته میشود او را نیست جای نشستن تو تا وقتیکه برانگیزد ترا خدا تعالی تا روز قیامت

باب نسمة المؤمن

لمنی تعلق من شجر الجنة روح مومن جانوریست که میخورد از درخت های بهشت **مالك** عن ابن شهاب عن عبد الرحمن بن کعب بن مالك الانصاری انه اخبره ان اباه کعب بن مالك كان يحدث ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انما نسمة المؤمن طير يعلق في شجر الجنة حتى يرجعه الله الى جسده يوم يبعثه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جز این نیست که روح مومن مرغیست که میچرد در درختان بهشت تا آنکه باز گرداند او را خدا تعالی بسوی جسد او روزیکه برانگیزد او را

باب المستريح والمستراح منه

مالك عن محمد بن عمرو بن حلحلة الدئلي عن معبد بن كعب بن مالك عن ابي قتادة بن ربعي انه كان يحدث ان رسول الله صلى الله عليه وسلم مر عليه بجنازة فقال مستريح ومستراح منه قالوا يا رسول الله ما المستريح وما المستراح منه قال العبد المؤمن يستريح من نصب الدنيا واذاها الى رحمة الله والعبد الفاجر يستريح منه العباد والبلاد والشجر والدواب گذرانیده شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم جنازه را پس فرمود صاحب جنازه یا خود راحت یابنده است یا راحت می یابند از وی مردمان صحابه عرض نمودند چیست راحت یابنده و راحت یافته شده از وی فرمود بنده مومن راحت مییابد از تصدیعات دنیا و ایذاء آن بسوی رحمت خدا تعالی و بنده فاجر راحت مییابند از وی بندگان و شهرها و درختان و جانوران

باب تغير الناس

مالك عن يحيى بن سعيد ان عبد الله بن مسعود قال لانسان انك في زمان كثير فقهاؤه قليل قراؤه تحفظ فيه حدود القرآن وتضيع حروفه قليل من يسال كثير من يعطي يطيلون فيه الصلوة ويقصرون الخطبة يبدؤن اعمالهم قبل اهوائهم وسياتي على الناس زمان قليل فقهاؤه كثير قراؤه تحفظ فيه حروف القرآن وتضيع حدوده كثير من يسال قليل من يعطي يطيلون فيه الخطبة ويقصرون الصلوة يبدؤن اهواءهم قبل اعمالهم عبد الله بن مسعود گفت شخصی را هر آئینه تو در زمانی هستی که بسیار اند معنی فهمان او و کم خوانندگان او و نگاه داشته میشود در وی احکام قرآن را و ضایع کرده میشود طریق تلفظ حروف را کم اند آنکه سوال کنند بسیار اند آنکه عطا میکنند دراز میکنند در نماز را و کوتاه میکنند خطبه را و شروع میکنند اعمال خود را پیش از آرای فاسده خود و نزدیک است که بیاید

زمانی که کم باشند یعنی فهمان او بسیار باشند خوانندگان او نگاهداشته شود در روی لفظ حروف قرآن و ضائع کرده شود احکام قرآن بسیار است آنکه سوال کند و کم است آنکه بدهد دراز کنند در روی خطبه را و کوتاه سازند در روی نماز را ابتدا کنند با رای فاسده پیش از عمل خود

باب اخبار النبی صلی الله علیه وسلم بان الفتن تحدث من شرقی المدینة وبان الفخر والخیلاء فی اهل الخیل والابل والسکینة فی اهل الغنم باب در خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه وسلم با آنکه فتنه پیدا میشود از جانب شرقی مدینه و با آنکه خودستائی و تکبر در اهل گله اسپان و شتران است و اطمینان و نرم خوئی در اهل رمه است

مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال راس الکفر نحو المشرق والفخر والخیلاء فی اهل الخیل والابل الفدادین اهل الوبر والسکینة فی اهل الغنم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود سر کفر و معظم او جانب مشرق است و خودستائی و بزرگ بینی در اهل گله اسپان و شتران است آنانکه آواز بلند میکنند اهل خیمها اند و اطمینان و نرم خوئی در اهل رمه است

مالک انه بلغه ان عمر ابن الخطاب اراد الخروج الی العراق فقال له کعب الاحبار لا تخرج الیها یا امیر المومنین فان بها تسعة اعشار السحر وبها فسقة الجن وبها الداء العضال عمر بن الخطاب خواست بر آمدن بسوی عراق پس گفت او را کعب احبار بیرون میا یا امیر المومنین بسوی عراق پس هر آئینه در عراق نه حصه از حصهای ده گانه سحر است و در عراق فاسقان از جن اند و در عراق است بیماری سخت

باب شدة المصائب عند قرب القیمة باب در بیان سختی مصیبتها وقت نزدیک آمدن قیامت

مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تقوم الساعة حتی یمر الرجل بقبر الرجل فیقول یا لیتنی مکانه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قائم نشود قیامت تا آنکه بگذرد مرد بر قبر مردی پس گوید ای کاش من بودمی بجای او یعنی شدائد مصائب بحدی رسد که آدمی تمنا کند موت را

مالک عن ابن حماس عن عمه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لتترکن المدینة علی احسن ما کانت حتی یدخل الکلب او الذئب فیغذی علی بعض سواری المسجد او علی المنبر فقالوا یا رسول الله فلمن تکون الثمار ذلک الزمان قال للعوافی الطیر والسباع رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود گذاشته خواهد شد مدینه را یعنی نزدیک قیامت با حالتی که بهترین احوال وجود او ست یعنی آباد غیر خراب پس درآید سگ یا گرگ و بول کند بر بعض ستونهای مسجد یا گفت بر منبر پس گفتند یا رسول الله پس کرا خواهد بود میوها در آن زمان فرمود

برای جانوران مرغان و درندگان **باب** خلق ابن آدم عند البعث من عجب الذنب در بیان آفرینش
فرزند آدم وقت حشر از استخوان ذنب **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال کل ابن آدم تاکله الارض الا عجب الذنب منه خلق وفیه یرکب
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود تمام آدمی را میخورد زمین مگر عجب ذنب را ازان عجب ذنب آفریده شده
و در وی مرکب کرده خواهد شد عجب ذنب استخوانی که در اسفل پشت میباشد نزدیک عجز و عجز جائیست که
میروید دم حیوان ازان **باب** شفاعة النبی صلی الله علیه وسلم لامته فی الآخرة **مالك**
عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لکل نبی دعوة یدعو
بها فارید ان اختبئ دعوتی شفاعة لامتی فی الآخرة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر پیغامبر را
دعائیست که دعا میکند بآن پس میخواهم که پنهان نگاهدارم دعا خود را جهة شفاعت برای امت خود
در آخرت **باب** حوض النبی صلعم وذکر المرتدین عنه وبعث امة محمد صلی الله علیه وسلم
غرا محجلین من آثار الوضوء باب در بیان آنحضرت صلعم و راندن مرتدین از وی و برانگیخته شدن امت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بصفت غر محجل از آثار وضوء **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه
عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج الی المقبرة فقال السلام علیکم دار قوم
مؤمنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون وددت انی قد رایت اخواننا قالوا یا رسول الله السنا
باخوانك قال بل انتم اصحابی واخواننا الذین لم یاتوا بعد وانا فرطهم علی الحوض فقالوا یا رسول
الله کیف تعرف من یاتی بعدك من امتك قال ارایت لو کانت لرجل خیل غر محجلة فی خیل
دهم بهم الا یعرف خیله قالوا بلی یا رسول الله قال فانهم یاتون یوم القیمة غرا محجلین من الوضوء
وانا فرطهم علی الحوض فلا یذادن رجل عن حوضی کما یذاد البعیر الضال انادیهم الا هلم الا هلم
الا هلم فیقال انهم قد بدلوا بعدك فاقول فسحقا فسحقا فسحقا رسول الله صلی الله علیه وسلم
برآمد بسوی گورستان پس گفت السلام علیکم دار قوم مؤمنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون یعنی خطاب بمردگان
فرمود که سلام بر شما باد ای باشندگان سرای قومی از مسلمانان و هر آئینه اگر خواسته است خدا تعالی بشما لاحق
شویم بعد ازان فرمود آرزو کردم که کاش میدیدیم برادران خویش را صحابه گفتند آیا نیستیم برادران تو
گفت نه بلکه شما اصحاب منید و برادران من آنکسانند که هنوز نیامده اند یعنی در وجود و من فرط ایشانم بر

حوض و فرط قوم کسی است که پیش از ایشان برود و آب و دلو برای ایشان مهیا سازد صحابه گفتند یا رسول
الله چگونه خواهی شناخت کسی را که بیاید بعد از تو فرمود آیا دیدی اگر باشد مردی را اسپهای سفید پیشانی سفید
پایها در گله از اسپان سیاه که خالص باشد سیاهی ایشان از رنگ دیگر آیا نمی شناسد اسپهای خود گفتند آری
یا رسول الله میشناسد فرمود که ایشان خواهند آمد روز قیامت سفید پیشانی شده سفید پایها گشته بسبب وضو
و من فرط ایشان باشم بر حوض پس باید که دور کرده نشود شخصی از حوض من یعنی سعی کند که از شما علی باعث
محرومی از آن حوض بوجود نیاید چنانکه دور کرده میشود شتر بیگانه که گله خود را گم کرده و بر حوض غیر صاحب
خود رفته من ندا کنم ایشان را که هان بیائید هان بیائید هان بیائید پس گفته شود مرا یعنی فرشتگان گویند
هر آئینه ایشان بدل کردند دین خود را بعد از تو گویم پس دوری باد ایشان را پس دوری باد ایشان را پس دوری
باد ایشان را

باب شِدَّةِ نارِ جهنم

در بیان سختی آتش دوزخ **مالك** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال نار بنی آدم التی یوقدون جزء
من سبعین جزء من نار جهنم فقالوا یا رسول الله ان کانت لکافیة قال انها فضلت بتسعة و
تسعین جزء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آتش آدمیان که می افروزند آنرا پاره است از هفتاد
پاره از آتش دوزخ پس گفتند یا رسول الله هر آئینه این آتش که پیش آدمیانست کفایه کننده بود در عقوبت
فرمود هر آئینه آتش دوزخ را افزون کرده شد به نود و نه جزء **مالك** عن عمه ابی سهیل بن مالك
عن ابی هریرة انه قال اترونها حمراء کنارکم هذه لهی اسود من القار قال مالك القار الزفت ابو هریره
گفت آیا گمان کرده میشود شما را که آتش دوزخ سرخ است مانند آتش شما هر آئینه آتش دوزخ سیاه است
از قار گفت مالک قار زفت است

کتاب سیر النبی صلی الله علیه وسلم واصحابه

کتاب در بیان احوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم و یاران او

باب اسماء النبی صلی الله علیه وسلم

مالك عن ابن شهاب عن محمد بن جبیر بن مطعم ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لی خمسة اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحی الذی
یمحو الله بی الکفر وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی وانا العاقب رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود مرا پنج نام است من محمدم و من احمدم و من ماحی ام که محو میکند خدا تعالی بسبب من کفر را و من حاشرم که برانگیخته
خواهند شد بر قدم من و من عاقبم یعنی بعد از همه انبیا آمدم مترجم گوید که معنی علی قدمی آنست که وی صلی الله
علیه وسلم امام و پیشوای ایشان باشد روز حشر و همه محتاج باشند بسوی شفاعت او یا آنکه آنحضرت صلی الله

لـه قلت قوله ان کانت ان هھنا هی المخففة یعنی ان نار الدنیا لکافیة فی تعذیب اهل الکفر

۲۴۷

لـه قلت قیل معنی قوله علی قدمی انه امامهم یوم الحشر ... اذ هو اول من تنشق عنه الارض ... عقیبه ... آخر الانبیاء ... سبعون ۱۲

علیه وسلم اول کسی است که شق شود زمین از وی بعد از ان شق شود از سایر خلایق عقب او علیه الصلوة والسلام
ومعنی عاقب آنکه بعد از وی پیغامبری نیست والله اعلم **باب** صفة النبی صلی الله علیه وسلم
وکینته عمره حین اوحی الیه وحین هاجر وحین توفی دربیان صفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
وچه قدر بود عمر او وقتی که وحی کرده شد بسوی او ووقتیکه هجرت فرمود ووقتیکه متوفی شد صلی الله علیه
وسلم **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن انس بن مالک انه سمعه یقول کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم لیس بالطویل البائن ولا بالقصیر ولیس بالابیض الامهق ولا بالآدم و
لا بالجعد القطط ولا بالسبط بعثه الله علی راس اربعین سنة فاقام بمکة عشر سنین و
بالمدینة عشر سنین وتوفاه الله علی راس ستین سنة ولیس فی راسه ولحیته عشرون
شعرة بیضاء صلی الله علیه وسلم انس بن مالک گفت نبود رسول الله صلی الله علیه وسلم دراز قامت بافراط ونه
کوتاه قامت ونه سفید رنگ که سفیدی خالص داشته باشد ونه سفید رنگ که سفیدی او مایل بسیاهی باشد
ونه زنگوله موی که پیچش موی او بنهایت رسیده باشد ونه کشاده موی مانند آنکه شانه کرده باشد بپیغامبری
فرستاد او را خدا تعالی نزدیک تمامی چهل سال از عمر شریف او پس اقامت فرمود بمکه ده سال وبمدینه
ده سال ومتوفی کرد او را خدا تعالی نزدیک تمامی شصت سال ونبود در سر مبارک او ودر ریش شریف
او صلی الله علیه وسلم بیست موی سفید **باب** کیف کان یاتیه الوحی دربیان آنکه چگونه می آمد
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وحی **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج
النبی صلی الله علیه وسلم ان الحارث بن هشام سال النبی صلی الله علیه وسلم کیف یاتیک
الوحی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم احیانا یاتینی فی مثل صلصلة الجرس وهو اشده
علی فیفصم عنی وقد وعیت ما قال واحیانا یتمثل لی الملک رجلا فیکلمنی فاعی ما یقول قالت
عائشة ولقد رایته ینزل علیه فی الیوم الشدید البرد فیفصم عنه وان جبینه لیتفصد عرقا
حارث بن هشام سوال کرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم چگونه می آید پیش تو وحی پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در بعضی اوقات می آید بمن وحی در صورتیکه مانند آواز جرس واین سخت ترین اقسام
وحی است بر من پس منقطع گردانیده میشود از من حال آنکه در دل نگاه داشته ام مضمون او را ودر
بعض اوقات متمثل میشود برای من فرشته بشکل مردی پس سخن میگوید با من پس یاد میگیرم آنچه میگوید

گفت حضرت عائشه وهر آئینه دیدم آنحضرت را صلعم که فرود می آمد بروی وحی در روزی سخت سرد
پس منقطع گردانیده میشد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال آنکه جبین مبارک او جاری میشد بعرق **باب**
هذي النبي صلى الله عليه وسلم در بیان خصلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن ابن شهاب
عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت ما خير رسول الله صلى
الله عليه وسلم في امرين قط الا اخذ ايسرهما ما لم يكن اثما فان كان اثما كان ابعد الناس منه وما
انتقم رسول الله صلى الله عليه وسلم لنفسه الا ان تنتهك حرمة الله فينتقم لله بها حضرت
عائشه فرمود اختیار داده نشد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در دو کار هیچگاه مگر اختیار میفرمود آسان
ترین هر دو را تا وقتیکه نباشد آن آسان تر گناه پس اگر گناه میبود آنحضرت صلی الله علیه وسلم دورترین
مردمان بودی ازوی وانتقام نکشید آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای نفس خود مگر وقتیکه بریده شود
حرمتی از آن خدا تعالی پس انتقام میکشید برای خدا تعالی بسبب آن حرمت **مالك** باسناده كان رسول
الله عليه وسلم يعود المساكين ويسأل عنهم رسول الله صلی الله علیه وسلم بیمار پرسی میفرمود مسکینان را
وسوال مینمود از حال ایشان **مالك** باسناده ان خياطا دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم
لطعام صنعه له قال انس فذهبت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم الى ذلك الطعام فقرب
اليه خبزا من شعير ومرقا فيه دباء درزی خواند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بسوی طعامی که ساخته بود
برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت انس رفتم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی آن طعام پس
نزدیک گردانید بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نانی از جو وشوربایی که دروی کدو بود **مالك**
باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لو افاء الله عليكم مثل سمر تهامة
نعما لقسمته عليكم ثم لا تجدوني بخيلا ولا جبانا ولا كذابا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت اوست اگر عاید گرداند خدا تعالی بر شما مانند درختهای خیلان تهامه
چهارپایان هر آئینه قسمت میکنم آن را بر شما بعد از آن نمی یابید مرا بخیل ونه بزدل ونه دروغگو **مالك**
انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما من نبي الا وقد رعى غنما قيل وانت يا
رسول الله قال وانا رسول الله صلى الله عليه وسلم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نیست هیچ پیغامبری مگر
که چرانیده است رمه گوسفند را گفته شد وتو هم یا رسول الله چرانیده فرمود ومن نیز چرانیده ام

باب اجتهاد النبی صلی الله علیه وسلم فی عبادة ربه در بیان کوشش آنحضرت صلعم در عبادت
پروردگار خود **مالك** عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی ان عائشة
ام المومنین قالت کنت نائمة الی جنب رسول الله صلی الله علیه وسلم ففقدته من اللیل
فلمسته بیدی فوضعت یدی علی قدمیه وهو ساجد یقول اعوذ برضاك من سخطك و
بمعافاتك من عقوبتك وبك منك لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك حضرت عائشه
فرمود خفته بودم بر پهلوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نیافتم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در بعض
اوقات شب پس جستم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بدست خود پس افتاد...... دست من بر هر دو قدم
آنحضرت صلی الله علیه وسلم سجده کرده بود و میخواند می پناهم برضای تو از خشم تو و بعافیتی که از جانب تو
باشد از عقوبت تو و می پناهم بتو از تو شمار نمیتوانم کرد ثنا را بر تو تو آنچنانی که خود ثنا گفتی بر ذات تو

باب دعاء النبی صلی الله علیه وسلم لامته در بیان دعاء آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای امت خود
مالك عن عبد الله بن عبد الله بن جابر بن عتیك بن الحارث بن عتیك انه قال جاءنا عبد الله
بن عمر فی بنی معاویة وهی قریة من قری الانصار فقال اتدرون این صلی رسول الله صلی الله علیه
وسلم من مسجدکم هذا فقلت له نعم واشرت الی ناحیة منه فقال لی هل تدری ما الثلاث التی دعا
بهن فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت نعم قال فاخبرنی بهن فقلت دعا بان لا یظهر
علیهم عدوا من غیرهم وان لا یهلکهم بالسنین فاعطیهما ودعا بان لا یجعل باسهم بینهم فمنعها
قال صدقت قال عبد الله فلن یزال الهرج الی یوم القیمة عبد الله بن عبد الله بن جابر گفت آمد
پیش ما عبد الله بن عمر در بنی معاویه و آن دهی ست از دهها ار انصار پس گفت آیا میدانید کجا نماز گذارد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین مسجد شما پس گفتم برای وی آری میدانم و اشارت کردم بسوی جانبی از آن
مسجد پس گفت مرا آیا میدانی چیست آن سه کلمه که دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآنها درین مسجد
پس گفتم آری پس گفت خبر ده مرا با نکلمات پس گفتم دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآنکه خدا تعالی
غالب نکند بر مسلمانان دشمنی را از غیر مسلمانان و بآنکه ایشان را هلاک نکند بقحطها پس داده شد آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم این دو سول و دعا کرد بآنکه پیدا نکند جنگ ایشان در میان ایشان یعنی باهم
مسلمانان جنگ نکنند پس داده نشد این مطلب گفت عبد الله بن عمر راست گفتی گفت عبد الله پس همیشه

قوله الفرق بین المعافاة والعفو ان السلام من البلاء والعفو محو الذنب ترك المواخذة بها و المعافاة فقد تكون معافاة من العافية والعفو ان يجعله في العافية ويسلمه من البلاء والعفو وقد تكون من العفو والعفو ان ١٥٠

قوله نبرك المواخذة فعلى هذا قوله فاخبرني بهن يعني بهؤلاء الدعوات قوله ان لا يظهر عليهم اي لا يجعل العدو غالبا عليهم قوله باسهم بينهم اي جعل الفتنة فيهم الهرج القتال ١٢

خواهد بود جنگ وجدل تا روز قیامت **باب** شفاعة النبي صلى الله عليه وسلم لمن مات
من امته در بیان شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای کسی که مرد از امت او **مالك** عن
علقمة بن ابي علقمة عن امه انها قالت سمعت عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تقول قام
رسول الله صلى الله عليه وسلم ذات ليلة فلبس ثيابه ثم خرج قالت فامرت جاريتي بريرة
تتبعه فتبعته حتى جاء البقيع فوقف في ادناه ماشاء الله ان يقف ثم انصرف فسبقته
بريرة فاخبرتني فلم اذكر له شيئا حتى اصبح ثم ذكرت ذلك له فقال اني بعثت الى اهل البقيع
لاصلي عليهم حضرت عائشه فرمود برخاست رسول الله صلی الله علیه وسلم شبی پس پوشید جامهای خود
را بعد از ان برآمد گفت حضرت عائشه پس فرمودم کنیزک خود را که بریره نام داشت که از پی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم رود پس از پی آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفت تا آنکه رفت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم به بقیع پس ایستاد در جانب متصل مدینه از بقیع تا وقتی که خدا تعالی خواسته بود که ایستاده ماند بعد
از آن بازگشت پس پیشتر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد بریره پس خبر داد مرا پس ذکر نه کردم مر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی تا آنکه در وقت صبح در آمد بعد از ان ذکر کردم آن ماجرا پیش او صلعم
پس فرمود هر آئنه من فرستاده شدم بسوی اهل بقیع تا دعا کنم برای ایشان **باب** ما اكرم الله
نبيه صلى الله عليه وسلم بزيادة الماء والطعام ببركته در بیان اکرام خدا تعالی به پیغامبر خود صلی
الله علیه وسلم بافزائش آب وطعام بسبب او **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابي طلحة عن
انس بن مالك انه قال رايت رسول الله صلعم وحانت صلوة العصر فالتمس الناس وضوءا
فلم يجدوه فاتي رسول الله صلى الله عليه وسلم بوضوء في اناء فوضع رسول الله صلى الله عليه
وسلم في الاناء يده ثم امر الناس يتوضؤون قال انس فرايت الماء ينبع من تحت اصابعه فتوضأ
الناس حتى توضؤوا من عند آخرهم انس گفت دیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم حال آنکه وقت نماز
عصر رسیده بود پس طلب کردند مردمان آب وضو را پس نیافتند آنرا پس آورده شد در پیش آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آب وضو در آوندی پس نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن آوند دست مبارک
خود را بعد از آن فرمود مردمان را که وضو کنند ازین آب گفت انس پس دیدم که روان میشد آب از زیر
انگشتان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس وضو کردند مردمان تا آنکه وضو کردند تا آخر ایشان

مالك عن اسحاق بن عبد الله بن ابي طلحة انه سمع انس بن مالك يقول قال ابو طلحة لام سليم لقد سمعت صوت رسول الله صلعم ضعيفا اعرف فيه الجوع فهل عندك من شيء فقالت نعم فاخرجت اقراصا من شعير ثم اخذت خمارا لها ثم لفت الخبز ببعضه ثم دسته تحت يدي وردتني ببعضه ثم ارسلتني الى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فذهبت به فوجدت رسول الله صلى الله عليه وسلم جالسا في المسجد ومعه الناس فقمت عليهم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارسلك ابو طلحة قال فقلت نعم قال للطعام قال فقلت نعم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لمن معه قوموا قال فانطلق وانطلقت بين ايديهم حتى جئت ابا طلحة فاخبرته فقال ابو طلحة يا ام سليم قد جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم بالناس وليس عندنا من الطعام ما نطعمهم فقالت الله ورسوله اعلم فانطلق ابو طلحة حتى لقي رسول الله صلى الله عليه وسلم فاقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو طلحة معه حتى دخلا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هلمي يا ام سليم ما عندك فاتت بذلك الخبز فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم ففت وعصرت عليه ام سليم عكة لها فادمته ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما شاء الله ان يقول ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن .... لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن لعشرة حتى اكل القوم كلهم وشبعوا والقوم سبعون رجلا او ثمانون رجلا گفت انس که گفت ابو طلحه بزن خود ام سلیم هر آئینه شنیدم آواز آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضعیف شده میشناسم در ین آواز آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرسنگی را پس آیا هست پیش تو چیزی گفت آری هست پس برآورد کرده چند از جو بعد ازان گرفت وانکی ازان خود پس پیچید نان را به بعض آن بعد ازان درآورد آنرا زیر دست من وبکل چادر پوشانید مرا بعض ازان بعد ازان فرستاد مرا بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت پس بردم آن طعام را پس یافتم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نشسته در مسجد وبا آنحضرت مردمان بودند پس ایستادم برایشان پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا فرستاده است ترا ابو طلحه گفتم آری فرمود فرستاده است برای طعام گفتم آری پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آنمردمان که همراه او بودند برخیزید گفت انس پس آنحضرت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم و روانشدم من پیش آنحضرت صلعم تا آنکه آمدم پیش ابوطلحه پس خبر دادم او را
پس گفت ابوطلحه ای ام سلیم هر آئینه آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم با مردمان و نیست نزدیک ما از قسم طعام
آنچه خورانیم ایشانرا پس گفت ام سلیم خدا و رسول خدا داناترست پس رفت ابوطلحه تا آنکه ملاقات کرد با آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس روی آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابوطلحه همراه او تا آنکه داخل شدند هردو بخانه
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بیار ای ام سلیم آنچه نزدیک تست پس آورد آن نان را پس امر فرمود رسول الله
صلی الله علیه وسلم بمهیا کردن آن پس ریزه ریزه کرده شد و افشرد بر سر آن ریزها ام سلیم اوندر روغن از
چرم پس آنرا بخورش مخلوط ساخت او را بعد از آن فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم از قبیل ادعیه آنچه
خدا تعالی خواسته بود که بگوید بعد از آن فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشان را پس خوردند
تا آنکه سیر شدند بعد ازان برآمدند بعد از آن فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشانرا پس خوردند
تا آنکه سیر شدند بعد از آن برآمدند بعد ازان باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشانرا پس
خوردند تا آنکه سیر شدند بعد ازان برآمدند بعد از آن باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشان
را پس خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن برآمدند بعد ازان باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد
ایشانرا پس خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن برآمدند و همچنین میشد تا آنکه خوردند همه ایشان و سیر شدند و آن
قوم هفتاد کس بودند یا هشتاد کس بودند

مالك عن ابی الزبیر المکی عن ابی الطفیل عامر بن واثلة ان
معاذ بن جبل اخبره انهم خرجوا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام تبوك فكان رسول الله صلى
الله عليه وسلم يجمع بين الظهر والعصر والمغرب والعشاء جميعا قال فاخر الصلوة يوما ثم خرج
فصلى الظهر والعصر جميعا ثم دخل ثم خرج فصلى المغرب والعشاء جميعا ثم قال انكم ستأتون غدا ان
شاء الله عين تبوك وانكم لن تأتوها حتى يضحي النهار فمن جاءها فلا يمس من مائها شيئا حتى آتي فجئناها
وقد سبقنا اليها رجلان والعين تبض بشيء من ماء فسألهما رسول الله صلى الله عليه وسلم هل
مسستما من مائها شيئا فقالا نعم فسبهما رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال لهما ما شاء الله ان
يقول ثم غرفوا بايديهم من العين قليلا قليلا حتى اجتمع في شيء ثم غسل رسول الله صلى الله عليه
وسلم فيه وجهه ويديه ثم اعاده فيها فجرت العين بماء كثير فاستقى الناس ثم قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم يوشك يا معاذ ان طالت بك حيوة ان ترى ما ههنا قد ملئ جنانا يا معاذ بن جبل

فوائد
قوله بعثت بالمكان المعد اي قربت قوله التمس اي طلب وضوء بفتح الواو الماء المهيا للوضوء ينبع اي يفور ويجري قوله تنشئه اي اخفضه قوله ثنى اي جعلت بعضه الى الثلاثة وجاء من جامع مسند بعضهم في التمن والعسل

۲۵۳

قوله ادمته بالمد والقصر والتشديد جعلت فيه اداما تبض بالضاد المعجمة اي تبرق كذا رواه يحيى وروي ايضا بالمهملة تقطر وتسيل

روایت کرد که اصحاب برآمدند همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم سال غزوه تبوک پس آنحضرت صلی الله علیه
وسلم جمع میکرد درمیان ظهر وعصر ودرمیان مغرب وعشا گفت معاذ بن جبل پس تاخیر کرد نماز را یک روز بعد
ازان برآمد پس گذارد نماز ظهر وعصر همه یکجا بعد ازان داخل شد در خیمه بعد ازان برآمد پس گذارد
نماز مغرب وعشا یکجا بعد ازان فرمود هر آئینه شما خواهید آمد فردا انشاء الله بچشمه تبوک وهر آئینه شما
نخواهید رسید بآن چشمه تا آنکه گرم شود روز پس هرکه برسد آنجا باید که دست نرساند از آب او بچیزی تا
آنکه بیایم من پس آمدیم بآن چشمه حال آنکه پیشتر ازما رسیده بودند بآن چشمه دو مرد وآن چشمه کم کم جاری بود
بچیزی از آب پس سوال فرمود آن دو کس را آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا دست رسانیدید از آب
این چشمه بچیزی پس گفتند آری پس دشنام داد ایشان را رسول الله صلی الله علیه وسلم وگفت ایشان را
از باب توبیخ وتهدید آنچه خواسته بود خدا تعالی که بگوید بعد ازان غرفه غرفه جمع کردند بدستهای خود از
چشمه اندک تا آنکه جمع شد در آنجا چیزی بعد ازان شست آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن
آب روی مبارک خود را ودو دست خود را بعد ازان باز ریخت آب را در آن چشمه پس روان شد
چشمه بآب بسیار پس آب خوردند مردمان بعد ازان فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم نزدیک است
ای معاذ اگر دراز شد درحق تو زندگانی که به بینی مواضعی که اینجاست پر کرده شود به بوستانها **باب**
ما اکرمه الله تعالی باستجابة دعائه فی طلب الغیث یعنی بیان آنچه اکرام فرمود خدا تعالی آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم بقبول کردن دعا او در طلب باران برای ایشان **مالک** عن شریک
بن عبد الله بن ابی نمر عن انس بن مالک قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فقال یا رسول الله هلکت المواشی وتقطعت السبل فادع الله فدعا رسول الله صلی الله علیه
وسلم فمطرنا من الجمعة الی الجمعة قال فجاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول
الله تهدمت البیوت وانقطعت السبل وهلکت المواشی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اللهم ظهور الجبال والآکام وبطون الاودیة ومنابت الشجر قال فانجابت عن المدینة انجیاب
الثوب انس بن مالک گفت آمد مردی در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هلاک شدند مواشی
یعنی بسبب قحط باران وبریده شد راهها یعنی چهارپایان بسبب ضعف نمیتوانند رفت یا نمی یابند گیاه را
در راه پس دعا کن بجناب الهی پس دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس باران بارید شد با از جمعه

ك قلت قوله تقطعت السبل قيل لان الابل ضعفت فلا تطيق السير وقيل لا تجد الكلاء في الطريق وقيل لان الطعام نفد فلا يجدون ما يجلبونه الى الاسواق الآكام بكسر الهمزة بوزن الرجال وبفتحها وبالمد جمع اكمة بفتحات وهي دون الجبل واعلى من الرابية الاودية جمع الوادي كما ثبت انجيابت الثوب انقطعت يعني القميص حين يقطع جابه مجمع البحار ١٢

تا جمعه دیگر گفت انس پس آمد شخصی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله منهدم شد خانها و
منقطع شد راهها یعنی بسبب شدت باران وهلاک شدند مواشی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ای بار خدایا ببار بر بلندی کوهها و تلها و در میان وادیها و جای روئیدن درختان گفت راوی پس فرو شد
ابر از مدینه مانند دور شدن ثوب **باب** ما اکرمه الله تعالی باخبار المغیبات فکان کما اخبر و
بیان اکرام خدا تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بخبر دادن اخبار غیب پس بود چنانچه خبر رسید

مالک عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال رأیت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یشیر الی المشرق ویقول ان الفتنة ههنا من حیث یطلع قرن الشیطان عبد الله بن عمر گفت
دیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم اشاره میفرمود بسوی مشرق ومیگفت هر آئینه فتنه اینجاست که بر می آید شاخ شیطان
یعنی مشرق مترجم گوید همچنین واقع شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بود زیرا که اختلال امر خلافت و
تقاتل مردمان بر آن ظاهر شد و مذاهب باطله اکثر آن در مشرق بود که عراق و خراسان باشد

مالک باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یخرج فیکم قوم تحقرون صلوتکم مع صلوتهم و
صیامکم مع صیامهم واعمالکم مع اعمالهم یقرؤن القرآن ولا یجاوز حناجرهم یمرقون من الدین کما
یمرق السهم من الرمیة تنظر فی النصل فلا تری شیئا وتنظر فی القدح فلا تری شیئا وتنظر فی الریش
فلا تری شیئا وتتماری فی الفوق رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود خواهند بر آمد در میان شما قومی که بی
قدر دانید نماز خود را در برابر نماز ایشان و روزه را در برابر روزهای ایشان و عمل خود را برابر عملهای ایشان
میخوانند قرآن را حال آنکه قرآن تجاوز نمیکند از گلوها ایشان بدلهای ایشان نمیرسد پاک بر آیند از دین چنانچه
بر می آید تیر از شکاری که سوی او تیر انداخته باشند نگاه میکنی در پیکان پس نمی بینی چیزی ونگاه میکنی در
چوب تیر پس نمی بینی چیزی ونگاه میکنی در پر پس نمی بینی چیزی وشک میکنی در سوفار مترجم گوید این واقعه
چنانچه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد زیرا که خوارج بر آمدند در عهد حضرت علی رضی الله عنه
وایشان منکر بودند حوض آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وغیر آنچه ثابت شده است وجود آن باحادیث
مشهوره وقتال میکردند با مسلمانان پس قتال کرد با ایشان حضرت علی رضی الله عنه تا آنکه اکثری را کشت

مالک عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک قال کان رسول الله صلی الله علیه
وسلم اذا ذهب الی قباء یدخل علی ام حرام بنت ملحان فتطعمه وکانت ام حرام تحت عبادة بن الصامت

قلت قد وقع کما قال صلعم فان اختلال امر الخلافة وتقاتل الناس علیها وظهور المذاهب الباطلة اکثر ذلک فی المشرق العراق وخراسان ١٢

قلت قد وقع ما قال صلی الله علیه وسلم [illegible] وینکرون حوض النبی صلی الله علیه وسلم [illegible]

٢٥٥ ما ثبت بالاحادیث المشهورة وکانوا یقاتلون المسلمین فقاتلهم علی رضی الله عنه حتی قتل اکثرهم ١٢

فدخل علیها رسول الله صلى الله علیه وسلم فاطعمته وجلست تفلی راسه فنام رسول الله صلى الله علیه وسلم ثم استیقظ وهو یضحک قالت فقلت ما یضحکک یا رسول الله قال ناس من امتی عرضوا علیّ غزاة فی سبیل الله یرکبون ثبج هذا البحر ملوکا علی الاسرة او مثل الملوک علی الاسرة یشک اسحق قالت فقلت یا رسول الله ادع الله لی ان یجعلنی منهم فدعا لها ثم وضع راسه فنام ثم استیقظ وهو یضحک فقلت یا رسول الله ما یضحکک قال ناس من امتی عرضوا علیّ غزاة فی سبیل الله یرکبون ثبج هذا البحر ملوکا علی الاسرة او مثل الملوک علی الاسرة کما قال فی الاولی قال قالت فقلت یا رسول الله ادع الله لی ان یجعلنی منهم قال انت من الاولین قال فرکبت البحر فی زمان معاویة بن ابی سفیان فصرعت عن دابتها حین خرجت من البحر فهلکت بود رسول الله صلی الله علیه وسلم معتاد آنکه هرگاه میرفت بسوی قبا داخل میشد بر ام حرام بنت ملحان پس طعام حاضر میکرد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بود ام حرام در نکاح عبادة بن صامت پس داخل شد بروی رسول الله صلی الله علیه وسلم روزی پس طعام خورانید آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و نشست ام حرام می جید شپش را از سر مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخواب رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن بیدار شد حال آنکه می خندید گفت ام حرام پس گفتم چه چیز خنده می آرد ترا یا رسول الله فرمود جماعه از امت من نمودار شدند بمن در حالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر دوش این دریا حال آنکه پادشاهان باشند بر تختها یا گفت مانند پادشاهان نشسته بر تختها شک میکند اسحاق که کدام کلمه فرمود پس گفتم یا رسول الله دعا کن بجناب خدا تعالی که معین کند مرا از جمله ایشان پس دعا کرد برای او بعد از آن نهاد سر مبارک خود را پس بخواب رفت بعد از آن بیدار شد خنده کنان گفت ام حرام پس گفتم یا رسول الله چه چیز در خنده می آرد ترا گفت جماعه از امت من نموده شدند بمن حالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر دوش این دریا حال آنکه پادشاهان باشند نشسته بر تختها یا گفت مانند پادشاهان نشسته بر تختها چنانکه فرموده بود در کرة اولی پس گفتم یا رسول الله دعا کن بجناب الهی که بکند مرا از جمله ایشان فرمود تو از نخستیانی گفت انس پس سوار شد در دریا در زمان معاویة بن ابی سفیان پس افگنده شد از جانور سواری خود وقتی که بر آمد از میان دریا پس مرد **مالک**

عن هشام بن عروة عن ابیه عن عبد الله بن الزبیر عن سفیان بن ابی زهیر انه قال سمعت رسول الله صلى الله علیه وسلم یقول تفتح الیمن فیاتی قوم یبسون فیتحملون باهلیهم ومن اطاعهم والمدینة

خير لهم لو كانوا يعلمون نفتح الشام فياتي قوم يبسون فيتحملون باهليهم ومن اطاعهم والمدينة خير لهم
لو كانوا يعلمون وتفتح العراق فياتي قوم يبسون فيتحملون باهليهم ومن اطاعهم والمدينة خير لهم
لو كانوا يعلمون رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود فتح شود يمن پس بيايند قومى از مهاجران وانصار كه
بسرعت ميرانند شتران را پس بردارند اهل خود را وهر كه فرمان برد ايشان را ومدينه بهتر است ايشان را اگر
ميدانستند وفتح شود شام پس بيايد قومى بسرعت ميرانند شتران را پس بردارند اهل خود را وهر كرا كه فرمان
برد ايشان را ومدينه بهتر است ايشان را اگر ميدانستند وفتح كرده شود عراق پس بيايند قومى كه بسرعت ميرانند
شتران را پس بردارند اهل خود وهر كرا كه فرمان برد ايشان را ومدينه بهتر است ايشان را اگر ميدانستند مترجم گويد
همچنين واقع شد آنچه فرموده بود رسول الله صلى الله عليه وسلم برآمدند جمع غفير از مدينه بسوى يمن وشام وعراق
بعد از آن از ين بلاد بسوى اطراف زمين **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان ان
زيد بن خالد الجهني قال توفى رجل يوم حنين وانهم ذكروه لرسول الله صلى الله عليه وسلم فزعم
زيد انه قال صلوا على صاحبكم فتغيرت وجوه الناس لذلك فزعم زيد ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال ان صاحبكم قد غل في سبيل الله قال ففتحنا متاعه فوجدنا فيه خرزات من خرز يهود
ما يساوى درهمين زيد بن خالد جهنى گفت بمرد مردى روز حنين وهر آئينه اصحاب ذكر كردند حال او را نزد
آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت زيد كه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اصحاب را كه نماز گذاريد بر يار خود
پس متغير شد رنگ روى مردمان بسبب اين سخن پس فرمود هر آئينه اين يار شما غلول كرده است در راه خدا تعالى
گفت پس كشاديم متاع او را پس يافتيم در وى نگينها چند از نگينهاى يهود كه برابر نميشد بدو درهم **مالك**
عن يحيى بن سعيد عن عبد الله بن مغيرة بن ابى بردة الكنانى انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم اتى الناس في قبائلهم يدعو لهم وانه ترك قبيلة من القبائل قال وان القبيلة وجدوا في بردعة
رجل منهم عقد جزع غلولا فاتاهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فكبر عليهم كما يكبر على الميت
رسول الله صلى الله عليه وسلم آمد پيش مردمان در قبيله هاى ايشان ودعا ميكرد براى ايشان وهر آئينه وى ترك
كرد قبيله را از قبائل وهر آئينه آن قبيله يافتند در پالان خرى از آن مردى از ميان قبيله عقد جزع كه خيانت كرده بود
پس آمد با ايشان رسول الله صلى الله عليه وسلم پس تكبير گفت بر ايشان چنانكه تكبير ميگفت بر مرده **باب** ما
اكرمه الله تعالى برؤية الجنة والنار والمسيح ابن مريم عليه السلام وغير ذلك بيان آنچه اكرام فرمود

قوله يبسون بفتح الياء التحتانية وضم الموحدة وكسرها ثم سين مهملة مشددة من البس وروى بضم الياء الواحدة فتكون اللفظ ثلاثية ورباعية معناه يسوقون والبس سوق الابل والمراد انهم يرحلون باهليهم الى البلاد المخصب وقد وقع ما قال صلى الله عليه وسلم فقد خرج جمع كثير من المدينة الى اليمن والشام والعراق ثم من هذه المواضع الى اقطار الارض ١٢

قوله قلت الجزع بالفتح الخرز اليماني واحدة جزعة ١٢

خدا تعالی او را صلی الله علیه وسلم بدیدن جنت و دوزخ و مسیح بن مریم علیه السلام وغیر آن **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عباس قال خسفت الشمس فذکر الحدیث و فیه قالوا یا رسول الله رأیناک تناولت شیئا فی مقامک هذا ثم رأیناک تکعکعت فقال انی رأیت الجنة فتناولت منها عنقودا ولو اخذته لأکلتم منه ما بقیت الدنیا ورأیت النار فلم ار کالیوم منظرا قط افظع ورأیت اکثر اهلها النساء قالوا لم یا رسول الله قال بکفرهن قیل ایکفرن بالله قال یکفرن العشیر ویکفرن الاحسان لو احسنت الی احدیهن الدهر کله ثم رأت منک شیئا قالت ما رأیت منک خیرا قط گفتند صحابه یا رسول الله دیدیم ترا که دست انداختی بر چیزی در مقام خود بعد از آن دیدیم که باز پس گشتی پس گفت هر آینه من دیدم بهشت را پس دست انداختم بسوی خوشه انگور و اگر میگرفتم آنرا البته میخوردید از آن تا وقتیکه باقی ماند دنیا و دیدم دوزخ را پس ندیدم مانند دیدن امروز نمائشی هولناک تر هیچگاه و دیدم که زیاده تر اهل دوزخ زنان اند گفتند یا رسول الله چرا ایشان زیاده تر اهل نار شدند فرمود ناسپاسی میکنند گفته شد یا رسول الله آیا کافر میشوند بخدا فرمود بلکه ناسپاسی شوهر میکنند و منکر احسان میشوند اگر احسان کنی بسوی یکی از ایشان تمام عمر بعد از آن به بیند از تو چیزی یعنی خلاف مرضی گوید ندیدم از تو هیچگاه چیزی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اراني الليلة عند الكعبة فرأيت رجلا آدم كاحسن ما انت راء من ادم الرجال له لمة كاحسن ما انت راء من اللمم قد رجلها فهي تقطر ماء متكئا على رجلين او على عواتق رجلين يطوف بالكعبة فسالت من هذا قيل لي هذا المسيح ابن مريم ثم اذا انا برجل جعد قطط اعور العين اليمنى كانها عنبة طافية فسالت من هذا فقيل هذا المسيح الدجال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بخواب دیدم خود را امشب نزدیک کعبه پس دیدم مردی گندم گون که سفیدی بسیاهی آمیخته مانند نیکوترین آنچه دیده باشی از مردانی که رنگ سفیدی با سیاهی آمیخته باشند مراد را موی سر است تا بنرمه نیکوترین آنچه دیده باشی از موی سر شانه کرده است آنرا پس از آن موی میچکید آب تکیه کرده بر کتف دو مرد طواف میکرد کعبه پس پرسیدم کیست این شخص گفته شد مرا این مسیح ابن مریم است بعد از آن ناگاه من روبرو دیدم شخصی زنگوله موی بنهایت رسیده پیچش موی کور است چشم راست او گویا چشم او دانه انگور است از آب بر آمده پس پرسیدم کیست این گفته شد این مسیح دجال است **باب** ما اكرمه الله تعالى بانه كان يرى من وراء ظهره كما كان يرى من قبل وجهه بیان آنچه اکرام فرموده است خدا تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بآنکه میدید از پس پشت خود چنانچه میدید

قلت قوله تکعکعت ای تاخرت قوله افظع ای اشد قوله العشیر الزوج قوله ارانی بضم الهمزة و المراد رؤیا المنام قوله آدم بالمد ای اسمر قوله لمة بکسر اللام شعر الراس اذا جاوز شحمة الاذنین ولم یجاوز المنکبین قوله قطط بفتحتین شدید جعودة الشعر قوله طافية بالياء بلا همز ای بارزة من طفا الشیء یطفو اذا علا علی غیره

روبروی خود **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
اترون قبلتی ههنا فوالله ما يخفى علی خشوعكم ولا ركوعكم انی لاراكم من وراء ظهری رسول الله صلى الله
عليه وسلم فرمود آيا می بينيد قبلهٔ من اينجا پس قسم بخدا كه پنهان نمی ماند بر من خشوع شما و نه ركوع شما هر آئينه من مي بينم
شما را از پس پشت خود مترجم گويد ظاهر نزد فقير آنست كه خدا تعالى خلق فرموده ادراكی را در قفای آنحضرت صلى
الله عليه وسلم كه ميديد با آنچيز را كه خلاف عادت است ادراک آن از آنچه كه سابق بود يا آينده ميشود و آنچه
پوشيده است از چشم او يا آنچه نيست در برابر بصر او و آن ادراک بمنزله رويت بصر بود در حصول علم تام والله
اعلم **باب** ما اكرمه الله تعالى بان عينيه تنامان ولا ينام قلبه بيان آنچه اكرام فرموده او را خدای
تعالى با آنكه دو چشمانش بخواب ميرود و بخواب نميرود دل او صلى الله عليه وسلم **مالك** باسناده قالت عائشة
قلت يا رسول الله اتنام قبل ان توتر فقال يا عائشة ان عينی تنامان ولا ينام قلبي گفت حضرت عائشه
كه گفتم يا رسول الله بخواب ميروی پيش از آنكه بگذاری وتر را پس فرمود يا عائشه هر آئينه دو چشم من بخواب ميروند و
بخواب نميرود دل من **باب** ما اكرمه الله تعالى بالتخيير فی موته بيان چيزيكه اكرام فرموده او را صلى
الله عليه وسلم خدا تعالى باختيار در موت خود **مالك** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلى الله عليه
وسلم قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من نبی يموت حتى يخير قالت فسمعته وهو
يقول اللهم الرفيق الاعلى فعرفت انه ذاهب گفت حضرت عائشه كه فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم
نيست هيچ پيغامبری كه بميرد تا آنكه اختيار داده شود او را گفت پس شنيدم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم كه ميفرمود
بار خدايا اختيار كردم مجلس بلند را پس دانستم كه آنحضرت صلى الله عليه رونده است ازين عالم **باب** ما
تكلم به النبی صلى الله عليه وسلم عند موته بيان آنچه كلام فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم وقت موت
خود **مالك** عن هشام بن عروة عن عباد بن عبد الله بن الزبير ان عائشة زوج النبی صلى الله
عليه وسلم اخبرته انها سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم قبل ان يموت وهو مستند الى
صدرها واصغت اليه يقول اللهم اغفر لی وارحمنی والحقنی بالرفيق الاعلى گفت حضرت عائشه شنيدم
آنحضرت را صلى الله عليه وسلم پيش از آنكه متوفی شد و او تكيه زده بود بسوی سينه حضرت عائشه و گوش نهاده
بسوی آنحضرت صلى الله عليه وسلم ميفرمود بار خدايا بيامرز مرا و رحم كن بر من و لاحق كن مرا برفيقان مجلس
بلند **باب** قصة وفاة النبی صلى الله عليه وسلم قصه وفات آنحضرت صلى الله عليه وسلم

قوله الرفيق الاعلى اى الحضرة الرفيق الاعلى وهم جماعة الانبياء الذين يسكنون اعلى عليين وقيل هو من اسماء الله تعالى والرفق الرافة واللطف الرفيق المرافق

قوله اصغت اى مالت اذنها

مالك انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم توفي يوم الاثنين ودفن يوم الثلثاء وصلى
عليه الناس افذاذا لا يؤمهم احد فقال ناس يدفن عند المنبر وقال آخرون يدفن بالبقيع فجاء ابو بكر الصديق
فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما دفن نبي قط الا في مكانه الذي توفي فيه
فحفر له فيه فلما كان عند غسله ارادوا نزع قميصه فسمعوا صوتا يقول لا تنزعوا القميص فلم ينزع
القميص وغسل فيه صلى الله عليه وسلم متوفى شد رسول الله صلى الله عليه وسلم روز دوشنبه ومدفون شد
روز سه شنبه ونماز جنازه كردند بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم مردمان تنها تنها امامت نميكرد ايشانرا كسى پس
گفتند جمعى دفن كرده شود آنحضرت صلعم نزديك منبر وگفتند ديگران دفن كرده شود در بقيع پس آمد ابوبكر الصديق
پس گفت شنيدم كه رسول الله صلى الله عليه وسلم ميفرمود دفن كرده نشده است هيچ پيغامبرى هيچگاه مگر
در جائيكه متوفى شده است آنجا پس كافته شد قبر براى آنحضرت صلى الله عليه وسلم در خانه پس وقتيكه رسيد وقت
غسل آنحضرت صلى الله عليه وسلم خواستند كه بركنند قميص آنحضرت صلعم پس شنيدند آوازى كه كسى ميگويد
بركنيد قميص پس كشيده نشد قميص را وغسل داده شد حالانكه قميص بر بدن آنحضرت بود صلى الله عليه وسلم

مالك باسناده كان بالمدينة رجلان احدهما يلحد والآخر لا يلحد فقالوا ايهما جاء اول
عمل عمله فجاء الذي يلحد فلحد لرسول الله صلى الله عليه وسلم بودند دو شخص در مدينه يكى لحد ميكند
وديگرى لحد نميكند پس گفتند صحابه هر كدام ازين دو كس كه مى آيد اول كار كند كار خود پس آمد شخصى كه لحد ميكند
پس لحد ساخت براى آنحضرت صلى الله عليه وسلم

مالك انه بلغه ان ام سلمة زوج النبي صلى الله
عليه وسلم كانت تقول ما صدقت بموت رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى سمعت وقع الكرازين
حضرت ام سلمه گفت باور نداشتم موت آنحضرت صلى الله عليه وسلم تا آنكه شنيدم آواز زدن كلندها

مالك عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كفن في ثلثة اثواب بيض سحولية
رسول الله صلى الله عليه وسلم كفن پوشانيده شد در سه جامه سفيد سحوليه سحول قريه ايست از يمن

باب

موت النبي صلى الله عليه وسلم على امته سختى مصيبت موت آنحضرت صلى الله عليه وسلم بر امت او

مالك عن عبد الرحمن بن القاسم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليعز المسلمين في مصائبهم
المصيبة بي رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بايد كه تسلى دهد مسلمانان را در مصائب آنها مصيبتى كه حاصل
است ايشان را بسبب موت من مترجم گويد معنى اين آنست كه مرد مؤمن وقتيكه فكر كند كه اگر در زمان ملاقات

قوله فذا الفذ الواحد المنفرد
الكرازين هي المساحي جمع كرزين
سحولية بالفتح منسوبة الى سحول قرية باليمن ١٢
قوله معناه ان المؤمن اذا تفكر في انه كان يحصل له لو لقي النبي صلى الله عليه وسلم من امور صحبته ثم فاتته بسبب فقد ذلك وصبر
٢٦٠
واسترجع حصل له الثواب ... في اهل المصيبة العامة التي لحقت الصحابة ... المسلمين ... استغفر وحمد ... المصيبة ... ١٢

آنحضرت صلی الله علیه وسلم میبود و در می یافت خدمت وصحبت او را صلی الله علیه وسلم بعد از ان متالم میشد از
جهت نایافت آن سعادت وصبر میکرد بران حاصل میشد او را ثواب عظیم وهرگاه میرسید او را مصیبتی در اهل
ومال او پس فکر میکند در ان مصیبت عامه که واقع شده است بر همه مسلمانان از اول ایشان تا آخر ایشان
حقیر میشمارد و در پهلوی آن مصیبت خود را و آسان میشود بروی وقوع این حادثه پس ترک جزع و فزع
نماید برای آن **باب** حکم تَرِکةِ النبی صلی الله علیه وسلم حکم میراث آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين ان ازواج النبي صلى الله عليه
وسلم حين توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم اَرَدْنَ ان يَبْعَثْنَ عثمان ابن عفان الى ابى بكر
الصديق فيسألنه ميراثهن من رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت لهن عائشة رضي الله عنها
اليس قد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا نُورَثُ ما تركنا صدقة زنان آنحضرت صلى الله عليه
وسلم وقتیکه متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواستند که بفرستند حضرت عثمان را پیش ابو بکر الصدیق پس
سوال میکردند از وی میراث خود از ترکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت ایشان را حضرت عائشه آیا نگفته
است رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچکس وارث ما نمیشود وآنچه گذاشته ایم پس آن صدقه است **مالك** عن
ابى الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يَقْتَسِمُ وَرَثَتي دينارا
ما تركتُ بعد نفقة نسائي ومؤنة عاملي فهو صدقة ابو هریره روایت کرد که هر آئینه رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود قسمت نکنند وارثان من دیناری را آنچه گذاشتم بعد نفقه زنان من وخرچ عامل من پس آن
صدقه است **باب** اداءِ ابى بكر رضى الله عنه عِدَاتِ النبى صلى الله عليه وسلم در ادا کردن ابو بکر
صدیق رضی الله عنه وعدهای آنحضرت را صلی الله علیه وسلم **مالك** عن ربيعة بن ابى عبد الرحمن انه
قال قدم على ابى بكر الصديق مال من البحرين فقال من كان له عند رسول الله صلى الله عليه وسلم
وَايٌ او عِدَةٌ فليأتني فجاء جابر بن عبد الله فحفن له ثلث حفنات آمد پیش ابو بکر صدیق مالی از جانب
بحرین پس فرمود هر کرا باشد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم وعده پس باید پیش من پس آمد پیش او جابر
بن عبد الله پس بدست گرفته داد او را سه بار **باب** سِيرَةِ ابى بكر الصديق رضى الله عنه وفضائله
در بیان سیرت حضرت ابو بکر الصدیق وفضائل او رضی الله عنه **مالك** عن ابن شهاب عن حميد
بن عبد الرحمن بن عوف عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من انفق زوجين

قلت ۱ اتفق اهل السنة على هذا الحكم وقد روى هذا الحديث اكثر من عشرة من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فليس بخبر تفرد به ابو بكر الصديق رضي الله عنه خلافا لمن زعمه ۱۲

قلت ۲ اي الوعد والفعل [illegible] ۳ [illegible] والحفنة ملء الحثية ۱۲

في سبيل الله نودي في الجنة يا عبد الله هذا خير هذا خير فمن كان من اهل الصلوة دعي من
باب الصلوة ومن كان من اهل الجهاد دعي من باب الجهاد ومن كان من اهل الصدقة دعي من
من باب الصدقة ومن كان من اهل الصيام دعي من باب الريان فقال ابو بكر الصديق يا رسول
الله ما على من يدعى من هذه الابواب من ضرورة فهل يدعى احد من هذه الابواب كلها
قال نعم وارجو ان تكون منهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر که خرج کند دو چیز از یک جنس در
راه خدا تعالی ندا کرده شود در بهشت ای بنده خدا این بهتر است این بهتر است پس هر که باشد از اهل نماز خوانده شود او را
از دروازه نماز و هر که باشد از اهل جهاد خوانده شود او را از دروازه جهاد و هر که باشد از اهل صدقه خوانده شود
او را از دروازه صدقه و هر که باشد از اهل روزه خوانده شود او را از دروازه ریان نام پس گفت ابو بکر
صدیق یا رسول الله نیست بر کسی که خوانده شود ازین همه دروازها هیچ حاجتی پس آیا خوانده شود کسی ازین دروازه
همه یکجا فرمود آری و امید دارم که تو از جمله آنانی مالك عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب
دخل على ابي بكر الصديق وهو يجبذ لسانه فقال له عمر مه غفر الله لك فقال ابو بكر هذا اورد ني
الموارد عمر بن الخطاب داخل شد بر ابو بکر صدیق حال آنکه او بعنف میکشید زبان خود را پس گفت او را حضرت عمر
بس کن بیامرزاد ترا خدا تعالی پس گفت ابو بکر همین زبان فرود آورد مرا بر جاهای فرود آمدن مالك
عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت ان ابا بكر
الصديق كان نحلها جاد عشرين وسقا من ماله بالغابة فلما حضرته الوفاة قال والله يا بنية
ما من الناس احد احب الي غنى بعدي منك ولا اعز علي فقرا بعدي منك واني كنت نحلتك جاد
عشرين وسقا فلو كنت جددتيه واحتزتيه كان لك وانما هو اليوم مال وارث وانما هو اخواك
واختاك فاقتسموه على كتاب الله قالت عائشة فقلت يا ابت والله لو كان كذا وكذا لتركته
انما هي اسماء فمن الاخرى فقال ذو بطن بنت خارجة اراه جارية ابو بکر صدیق عطا کرده بود حضرت
عائشه را غله از زمین بریده شده که بیست وسق بود از مال خود که در غابه بود پس وقتیکه حاضر شد او را موت
فرمود و الله ای دختر کسی هیچکس نیست از مردمان که دوست باشد نزدیک من توانگری او بعد از من زیاده
تر از تو و نه هیچکس که دشوار باشد فقر او بعد از من زیاده از تو و هر آئینه من عطا کرده بودم ترا غله بریده شده
که بیست وسق بهت پس اگر بریده باشی آنرا و در خزانه آورده باشی آن را از آن تو باشد و جز این نیست

که یاں من امروز مال ورثه است وغیر ازین نیست که وارثان دو برادر تو اند و دو خواهر تو پس قسمت کنید آنمال را بحسب کتاب خدا تعالی گفت حضرت عائشه پس گفتم ای پدر من والله که اگر انقدر و انقدر بودی مے گذاشتم آنرا جز این نیست که یک خواهر اسما است پس کیست آن خواهر دیگر پس گفت ابو بکر صدیق آنکه در شکم بنت خارجه است گمان میشود مرا که دختر است

مالک عن یحیی بن سعید ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قالت رایت ثلثة اقمار سقطن فی حجرتی فقصصت رؤیای علی ابی بکر الصدیق قالت فلما توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم ودفن فی بیتها قال لها ابو بکر هذا احد اقمارك وهو خیرها

گفت حضرت عائشه بخواب دیدم که سه قمر فرود آمدند در حجره من پس ذکر کردم خواب خود را پیش ابو بکر الصدیق پس وقتیکه متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دفن کرده شد در خانه حضرت عائشه گفت اورا ابو بکر نیست یکی از سه ماه تو و او بهترین همه هاست

مالک عن یحیی بن سعید انه قال بلغنی ان ابا بکر الصدیق قال لعائشة وهو مریض فی کم کفن رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت فی ثلثة اثواب بیض سحولیة فقال ابو بکر الصدیق خذوا هذا الثوب لثوب علیه قد اصابه مشق او زعفران فاغسلوه ثم کفنونی فیه مع ثوبین آخرین فقالت عائشة وما هذا فقال ابو بکر الحی احوج الی الجدید من المیت وانما هذا للمهلة

ابو بکر الصدیق گفت حضرت عائشه را حال آنکه او مریض بود در چند جامه کفن کردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت حضرت عائشه در سه جامه سفید منسوب بقریه سحول پس گفت حضرت ابو بکر صدیق بگیرید این جامه را اشاره کرد بجامه که بروی بود رسیده بود آنرا مشق یا زعفران پس بشوئید او را بعد ازان در کفن کنید مرا در وی یا دو جامه دیگر پس گفت حضرت عائشه و چیست این یعنی جامه کهنه را چرا در کفن باید کرد پس فرمود حضرت ابو بکر زنده محتاج تر است بسوی جامه نو از مرده و کفن برای ریم و خون است

مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لشهداء احد هؤلاء اشهد علیهم فقال ابو بکر الصدیق یا رسول الله السنا باخوانهم اسلمنا کما اسلموا وجاهدنا کما جاهدوا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بلی ولکن لا ادری ما تحدثون بعدی قال فبکی ابو بکر ثم بکی ثم قال ائنا لکائنون بعدك

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در حق شهدای احد اینانند که گواهی میدهم در حق ایشان پس گفت ابو بکر الصدیق آیا نیستیم ما نیز برادران شهدای احد

اسلام آوردیم چنانکه ایشان اسلام آوردند و جهاد کردیم چنانکه ایشان جهاد کردند پس فرمود رسول الله صلی
الله علیه وسلم آری هستید ولکن نمیدانم که چه چیز نو پیدا خواهید کرد بعد از من پس گریست حضرت ابوبکر
بعد ازان باز گریست بعد ازان گفت آیا ما باقی خواهیم ماند بعد از تو **باب** سیرة عمر بن الخطاب رضی
الله عنه در بیان سیرت حضرت عمر بن الخطاب رضی الله عنه **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة
انه قال قال انس بن مالك رایت عمر بن الخطاب وهو يومئذ امير المومنين وقد رقع بين كتفيه
برقع ثلث لبّد بعضها فوق بعض گفت انس بن مالک دیدم عمر بن الخطاب را و او آنروز امیر المومنین
بود حال آنکه بر دوخته بود در میان هر دو کتف خود سه رقعه یکی بر دیگری دوخته بود بعض را بالای بعض
مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك قال رایت عمر بن الخطاب و
هو يومئذ امير المومنين يطرح له صاع من تمر فيأكله حتى يأكل حشفها انس بن مالک گفت دیدم
عمر بن الخطاب را و او آنروز امیر المومنین بود و انداخته میشد برای او یکصاع از خرما پس میخورد و آن را تا آنکه
میخورد ردی آنرا **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك قال
سمعت عمر بن الخطاب وخرجت معه حتى دخل حائطا فسمعته وهو يقول وبيني وبينه جدار
وهو في جوف الحائط عمر بن الخطاب امير المومنين بخ بخ يا ابن الخطاب لتتقين الله او
ليعذبنك انس بن مالک گفت شنیدم عمر بن الخطاب را و بر آمدم همراه او تا آنکه داخل شد در بوستانی
پس شنیدم او را حال آنکه میگفت و در میان من و در میان او بود دیوار های وی و او در میان بوستان بود
عمر بن الخطاب امیر المومنین ست زهی زهی قسم بخدا ای ابن الخطاب پرهیزگاری بکن برای خدا یا این
که عذاب خواهد کرد ترا خدا تعالی **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب كان يصلي
من الليل ما شاء الله حتى اذا كان من آخر الليل ايقظ اهله للصلوة يقول لهم الصلوة الصلوة
ثم يتلو هذه الاية وامر اهلك بالصلوة واصطبر عليها لا نسئلك رزقا نحن نرزقك والعاقبة
للتقوى عمر بن الخطاب نماز میگذارد در بعض شب چیزیکه میخواست خدا تعالی تا آنکه میبود از آخر شب بیدار
میکرد اهل خود را برای نماز میگفت ایشان را الصلوة الصلوة بعد از آن تلاوت میکرد این آیه را
وامر اهلک الخ یعنی بفرما کسان خود را به نماز کردن و شکیبائی کن برادائی آن نمی طلبیم از تو روزی
داد ما روزی میدهیم ترا و خیر عاقبت اهل تقوی راست **مالك** عن زيد بن اسلم انه قال

شرب عمر بن الخطاب لبنا فاعجبه فسال الذي سقاه من اين هذا اللبن فاخبره انه ورد على ماء قد سماه فاذا نعم من نعم الصدقة وهم يسقون فحلبوا لي من البانها فجعلته في سقائي فهو هذا فادخل عمر بن الخطاب يده فاستقاه زيد بن اسلم گفت آشامید عمر بن الخطاب شیر را پس خوش ساخت او را آن شیر پس سوال کرد از آن شخص که نوشانیده بود او را از کجاست این شیر پس خبر داد او را که این شخص وارد شد بر آبی که نام برد از آن پس ناگاه شتران هستند از شتران صدقه و راعیان آب میدادند آن شتران را پس دوشیدند برای من شیر آن شتران پس نهادم آن را در مشک خود پس آن شیر این است پس در آورد عمر بن الخطاب دست خود را در حلق خود پس قی کرد آن را **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابيه انه قال لعمر بن الخطاب ان في الظهر ناقة عمياء فقال عمر ادفعها الى اهل بيت ينتفعون بها قال فقلت وهي عمياء قال يقطرونها بالابل قال فقلت كيف تاكل من الارض قال فقال عمر امن نعم الجزية هي ام من نعم الصدقة فقلت بل من نعم الجزية فقال عمر اردتم والله اكلها فقلت ان عليها وسم نعم الجزية فامر بها عمر فنحرت وكانت عنده صحاف تسع فلا تكون فاكهة ولا طريفة الا جعل منها في تلك الصحاف فبعث بها الى ازواج النبي صلى الله عليه وسلم ويكون الذي يبعث به الى حفصة ابنته من آخر ذلك فان كان فيه نقص كان في حظ حفصة قال فجعل في تلك الصحاف من لحم تلك الجزور فبعث بها الى ازواج النبي صلى الله عليه وسلم وامر بما بقي من لحم تلك الجزور فصنع فدعا عليه المهاجرين والانصار اسلم گفت عمر بن الخطاب را که هر آئینه در جانوران ماده شتری هست کور پس فرمود حضرت عمر بده او را باهل یک خانه بهره مند شوند از آن گفت اسلم پس گفتم وی کور است پس گفت حضرت عمر در قطار خواهند بست آن را همراه شتران پس گفتم چگونه بچرد از زمین پس فرمود حضرت عمر آیا از جانوران جزیه است یا از جانوران صدقه پس گفتم بلکه از جانوران جزیه است پس گفت حضرت عمر میخواهید شما والله خوردن آن پس گفتم هر آئینه بر وی نیست داغ جانوران جزیه پس امر کرد عمر بن الخطاب پس نحر کرده شد او را بود نزد یک حضرت عمر نه پیاله پس نمیبود میوه یا تحفه مگر کرمی نهاد بعض آن میوه در آن پیالها پس میفرستاد آن را بسوی ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم ومیبود آنچه فرستد آن را بحضرت حفصه دختر خود آخر همه پس اگر نقصانی باشد در حصه آن نقصان در حصه حفصه باشد گفت اسلم پس انداخت در آن پیالها بعض گوشت آن شتر و فرستاد آن را بسوی ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم وامر کرد در حق آنچه باقی مانده بود از گوشت آن شتر پس طعام

مهیا کرده شد پس بخواند بروی مهاجرین و انصار را **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابيه انه قال خرج

عبد الله وعبيد الله ابنا عمر بن الخطاب في جيش الى العراق فلما قفلا مرا على ابي موسى الاشعري و

هو امير البصرة فرحب بهما وسهل ثم قال لو اقدر لكما على امر انفعكما به لفعلت ثم قال بلى ههنا مال

من مال الله اريد ان ابعث به الى امير المؤمنين ويكون لكما الربح فقالا وددنا ففعل وكتب الى

عمر بن الخطاب ان يأخذ منهما المال فلما قدما باعا فاربحا فلما دفعا ذلك الى عمر بن الخطاب قال

اكل الجيش اسلف مثل ما اسلفكما قالا لا فقال عمر بن الخطاب ابنا امير المؤمنين فاسلفكما

اديا المال وربحه فاما عبد الله فسكت واما عبيد الله فقال ما ينبغي لك يا امير المؤمنين هذا لو

نقص المال او هلك لضمناه فقال عمر ادياه فسكت عبد الله وراجعه عبيد الله فقال رجل من

جلساء عمر يا امير المؤمنين لو جعلته قراضا فقال عمر قد جعلته قراضا فاخذ عمر رأس المال

ونصف ربحه واخذ عبد الله وعبيد الله نصف ربح المال اسلم گفت برآمدند عبد الله و عبيد الله پسران

عمر بن الخطاب در لشکری بسوی عراق پس وقتیکه بازگشتند گذشتند بر ابو موسی اشعری و امیر بصره بود پس

مرحبا گفت ایشان را و دعا بسهل گفت بعد از ان گفت اگر قادر میبودم برای شما بر امری که نفع رسانم شما را

بآن هر آئینه میکردم بعد از ان گفت آری اینجا مالی هست از بیت المال میخواهم که بفرستم آن را بجانب

امیر المؤمنین و باشد برای شما نفع آن پس هر دو گفتند دوست داشتیم یعنی این معامله را پس کرد ابو موسی

و نوشت بسوی عمر بن الخطاب آنکه بگیرد از ایشان آن مال را پس چون آمدند هر دو بمدینه فروختند آن مال

را و نفع یافتند پس وقتیکه دادند آن مال را بحضرت عمر گفت آیا تمام جیش را قرض داد مثل آنچه قرض داد

شما را گفتند نی پس فرمود عمر بن الخطاب پسران امیر المؤمنین یعنی شما را پسران امیر المؤمنین دانست

و برای همین قرض داد شما را ادا کنید مال را و نفع آن را تمام اما عبد الله پس خاموش ماند و اما عبید الله

پس گفت لایق نیست ترا ای امیر المؤمنین این یعنی اگر نقصان میرسید مال را یا هلاک میشد البته ضامن میشدیم

ما آن را پس گفت عمر بن الخطاب ادا کنید آن را پس خاموش ماند عبد الله و مراجعت نمود عبید الله یعنی گفت

چنانچه اول گفته بود پس گفت مردی از همنشینان حضرت عمر یا امیر المؤمنین دوست دارم که گردانی

آن را قراض پس فرمود حضرت عمر هر آئینه گردانیدم آن را قراض پس گرفت حضرت عمر اصل مال و نصف

نفع آن و گرفتند عبد الله و عبید الله نصف نفع مال را **مالك** عن زيد بن اسلم قال كتب ابو عبيدة

بن الجراح الی عمر بن الخطاب یذکر له جموعا من الروم وما یتخوف من امرهم فکتب الیه عمر اما بعد

فانه مهما ینزل بعبد مومن منزل شدة یجعل الله بعده فرجا وانه لن یغلب عسر یسرین و

ان الله یقول فی کتابه یا یها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم

تفلحون نامه نوشت ابو عبیدة بن الجراح بسوی عمر بن الخطاب ذکر میکرد برای او اجتماع لشکرها از روم

و ذکر کرد ترسیدن خود از ایشان پس نوشت بسوی او حضرت عمر اما بعد هر آئینه حال اینست هرگاه نازل

شود بر بنده مسلمانی شدتی میسازد خدا تعالی بعد از وی کشادگی هر آئینه حال اینست که غالب نمی آید

یک مشقت بر دو آسانی یعنی و این مدلول قول خدا تعالی است فان مع العسر یسرا ان مع العسر

یسرا و هر آئینه میگوید خدا تعالی در کتاب خود یا یها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا الخ یعنی ای

مسلمانان صبر کنید و مشقت کشید در جهاد و اسپان را مهیا دارید برای جهاد و بترسید از خدا

باشید که رستگار شوید **مالک** عن زید بن اسلم ان عمر بن الخطاب کان یقول اللهم لا تجعل

قتلی بید رجل صلی لک بسجدة واحدة یحاجنی بها عندک یوم القیمة عمر بن الخطاب در دعا گفت

بار خدایا مگردان قتل من بدست مردی که گذارده است برای تو یک سجده نماز تا خصومت کند با من

بسبب آن یک سجده نزد تو روز قیامت **مالک** عن زید بن اسلم ان عمر بن الخطاب کان

یقول اللهم انی اسئلک شهادة فی سبیلک ووفاة ببلد رسولک عمر بن الخطاب میگفت بار

خدایا هر آئینه من سوال میکنم از تو شهادت در راه تو و موت در شهر پیغمبر تو صلی الله علیه وسلم **مالک**

عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یاکل خبزا بسمن فدعا رجلا من اهل البادیة

فجعل یاکل ویتبع باللقمة وضر الصحفة فقال له عمر کانک مقفر فقال والله ما اکلت سمنا

ولا رایت آکلا به منذ کذا وکذا فقال عمر لا آکل السمن حتی یحیی الناس من اول ما یحیون

عمر بن خطاب میخورد نان با روغن پس بخواند شخصی را از اهل بادیه پس شروع کرد آنمرد که بخورد و لقمه را

میگردانید بر آنچه متعلق شده بود بآن صحفه از اثر روغن پس گفت او را حضرت عمر گویا تو کم خرچی نه

یابی روغن را پس گفت والله نخورده ام روغن و ندیده ام خورنده طعام را همراه روغن از ابتدای هم

چنین وچنان پس گفت حضرت عمر نخورم روغن تا آنکه باران داده شود مردمان را در اول آنکه

باران داده شود **مالک** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب ادرک جابر بن عبد الله و

معه حمال لحم فقال ما هذا فقال يا امير المؤمنين قرمنا الى اللحم فاشتريت بدرهم لحما فقال
عمر ما يريد احدكم ان يطوي بطنه عن جاره وابن عمه اين تذهب عنكم هذه الاية اذهبتم
طيباتكم في حياتكم الدنيا واستمتعتم بها عمر بن الخطاب يافت جابر بن عبد الله را وهمراه
او يك بار گوشت بود پس رسيد عمر بن الخطاب چيست اين پس گفت جابر اي امير المومنين مشتاق شديم
بسوي گوشت پس خريد كردم بيك درهم گوشت را پس گفت حضرت عمر چه اراده ميكند يكي از شما درين كه
بپيچاند شكم خود يعني اعراض كند از همسايه خود و پسر عمك خود كجا ميرود از خاطر تو اين آية اذهبتم طيباتكم
الخ يعني خرج كرديد نعمتهاي خود را در زندگاني دنيا و بهره مند شديد از آن **مالك** عن يحيى بن
سعيد ان عمر بن الخطاب كان يقول كرم المؤمن تقواه ودينه حسبه ومروته خلقه والجراءة
والجبن غرائز يضعها الله حيث يشاء فالجبان يفر عن ابيه وامه والجرئ يقاتل عمن لا يؤوب
به الى رحله والقتل حتف من الحتوف والشهيد من احتسب نفسه على الله عمر بن الخطاب ميفرمود
بزرگي آدمي پرهيزگاري اوست ودين او فخر اوست وآبروي او خلق اوست وجراة وبزدلي طبيعتها است
مي نهد خداتعالى آنرا هر جا كه خواهد پس بزدل ميگريزد از پدر و مادر خود وصاحب جراة قتال ميكند تا دفع كند
شر را از كسيكه باز ميگرداند او را بسوي خانه خود يعني از طرف مرد اجنبي وقتل مرگيست از مرگها وشهيد كسي
است كه طلب اجر كند در عمل نفس خود از خداتعالى **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن
المسيب ان عمر بن الخطاب اختصم اليه مسلم ويهودي فرأى عمر بن الخطاب ان الحق لليهودي
فقضى له عمر فقال له اليهودي والله لقد قضيت بالحق فضربه عمر بن الخطاب بالدرة ثم
قال وما يدريك فقال اليهودي انا نجد انه ليس قاض يقضي بالحق الا كان عن يمينه ملك
وعن شماله ملك يسددانه ويوفقانه للحق ما دام مع الحق فاذا ترك الحق عرجا وتركاه
در پيش عمر بن الخطاب خصومت كردند مسلماني ويهودي پس ديد عمر بن الخطاب كه حق از آن يهوديست
پس حكم كرد براي او پس گفت او را يهودي والله هر آئينه حكم كردي بحق پس زد او را عمر بن الخطاب بدره
بعد از ان گفت وچه چيز مطلع ساخت ترا پس گفت يهودي هر آئينه ما مي بينيم در كتاب كه نيست هيچ قاضي
كه حكم كند بحق الا ميباشد بجانب راست او فرشته وبجانب چپ او فرشته بر راه راست ميبرند او را
وتوفيق ميدهند او را براه حق تا وقتيكه آن قاضي مع حق باشد پس وقتيكه ترك كرد حق را بالا ميروند فرشتگان

ویگذارند او را **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب قال لرجل ما اسمك فقال جمرة
قال ابن من قال ابن شهاب قال ممن قال من الحرقة قال اين مسكنك قال بحرة النار قال بايها
قال بذات لظى فقال عمر ادرك اهلك فقد احترقوا قال فكان كما قال عمر بن الخطاب عمر
بن الخطاب پرسید شخصی را که چیست نام تو گفت جمره گفت پسر کیستی گفت پسر شهاب گفت از کدام قبیله گفت
از حرقه گفت کجاست مسکن تو گفت در حرة النار گفت در کدام محله از حرة النار گفت در ذات لظی
گفت حضرت عمر دریاب اهل خود را پس هر آئینه ایشان سوختند پس شد چنانکه گفته بود عمر بن الخطاب

مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب كان يحمل في العام الواحد على اربعين الف
بعير يحمل الرجل الى الشام على بعير ويحمل الرجلين الى العراق على بعير فجاءه رجل من اهل
العراق فقال احملني وسحيما فقال له عمر بن الخطاب انشدك بالله اسحيم زق قال نعم
عمر بن الخطاب سوار میکرد در یک سال بر چهل هزار شتر در جهاد سوار میکرد یک مرد را بسوی شام بر یک
شتر و سوار میکرد دو مرد را بسوی عراق بر یک شتر پس آمد پیش او مردی از اهل عراق پس گفت سوار
کن مرا و سحیم را پس فرمود او را حضرت عمر سوال میکنم ترا قسم داده بنام خدا تعالی آیا سحیم مشک
است گفت آری

مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه سمعه يقول لما
صدر عمر بن الخطاب من منى اناخ بالابطح ثم كوّم كومة ثم طرح عليها رداءه واستلقى
ثم مد يديه الى السماء فقال اللهم كبرت سني وضعفت قوتي وانتشرت رعيتي فاقبضني
اليك غير مضيع ولا مفرط ثم قدم المدينة في عقب ذي الحجة فخطب الناس ثم قال ايها
الناس قد سنت لكم السنن وفرضت لكم الفرائض وتركتم على الواضحة الا ان تضلوا
بالناس يمينا وشمالا وضرب باحدى يديه على الاخرى ثم قال اياكم ان تهلكوا عن آية الرجم
ان يقول قائل انا لا نجد حدين في كتاب الله فقد رجم رسول الله صلى الله عليه وسلم و
رجمنا والذي نفسي بيده لولا ان يقول الناس زاد عمر بن الخطاب في كتاب الله لكتبتها الشيخ
والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة فانا قد قراناها قال يحيى بن سعيد فقال سعيد بن
المسيب فما انسلخ ذو الحجة حتى قتل عمر بن الخطاب رحمه الله سعيد بن المسيب گفت وقتیکه باز
گشت عمر بن الخطاب از منی خوابانید شتر را در ابطح بعد از ان بلند ساخت توده از سنگریزها بعد ازان

اندخت بر آن بلندی جادر خود را و دراز کشید بعد ازان برداشت دو دست خود را بسوی آسمان پس گفت
با رخدایا دراز شد عمر من و ناتوان شد قوت من و پراگنده شد رعیت من پس قبض کن روح مرا بسوی خود
دران حال که ضایع کرده نشده باشم و نه تقصیر کننده در حق تو بعد ازان آمد بمدینه در آخر ذی الحجه پس
خطبه خواند برای مردمان بعد ازان گفت ای مردمان هر آئینه مقرر کرده شد برای شما سنتها و فرض کرده
شد برای شما فرضها و گذاشته شد شما را بر جاده واضحه لکن خوف است که گمراه کنید مردمان را از راه
راست بجانب راستها یا بجانب چپ و بزد یکدست خود را بر دست دیگر بعد ازان گفت دور دارید
خود را ازانکه هلاک شوید از آیة رجم بسبب آنکه گوید گوینده هر آئینه ما نمی یابیم دو حد را در کتاب خدا تعالی
پس هر آئینه رجم کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم رجم کردیم ما قسم بذات پاکی که نفس من در دست او است
اگر خوف آن نمی بود که گویند مردمان زیاده کرد عمر در کتاب خدا تعالی البته می نوشتم آیة رجم را در
مصحف آیه این است الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة یعنی مرد محصن و زن محصنه وقتیکه زنا
کنند پس سنگسار کنید ایشان را البته پس هر آئینه ما خواندیم آنرا گفت یحیی گفت سعید بن المسیب پس آخر
نشد ذی الحجه تا آنکه کشته شد عمر بن الخطاب رحمت کناد خدا تعالی بروی **مالک** عن نافع انه سمع
اسلم مولی عمر بن الخطاب یحدث عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب رای علی طلحة بن عبید الله
ثوبا مصبوغا وهو محرم فقال ما هذا الثوب المصبوغ یا طلحة فقال طلحة یا امیر المؤمنین انما هو
مدر فقال عمر انکم ایها الرهط ائمة یقتدی بکم الناس فلو ان رجلا جاهلا رای هذا
الثوب لقال ان طلحة بن عبید الله قد کان یلبس الثیاب المصبغة فی الاحرام فلا تلبسوا
ایها الرهط شیئا من هذه الثیاب المصبغة دید عمر بن الخطاب بر طلحه بن عبید الله جامه رنگین و حال
آنکه او محرم بود پس گفت حضرت عمر چیست این جامه رنگین ای طلحه پس گفت طلحه یا امیر المؤمنین خبر از
نیست که این خاک است پس فرمود حضرت عمر هر آئینه شما این جماعه پیشوایان هستید اقتدا میکنند بشما
مردمان پس اگر مرد جاهلی دید این جامه را البته میگوید هر آئینه طلحه بن عبید الله می پوشید جامهای
رنگین در احرام پس نپوشید ای جماعه چیزی را از قسم این جامها رنگ کرده شده **تنبیه** مترجم گوید مقام مقتضی آن
بود که جمله از سیرت حضرت عثمان و حضرت علی رضی الله عنهما درین جا مذکور شود لیکن چون شرط کتاب
روایه یحیی بن یحیی است و بروایت او در موطا چیزی ازین باب منقول نشده در مصنفات فقیر که دوا

شرح موطاست ذکر مناقب و سیر این بزرگان و سایر صحابه رضوان الله علیهم اجمعین خصوصا در کتاب
ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء بشرح و بسط تمام مسطور و مذکور شده است **باب** سیرة جمع من
الصحابة رضی الله عنهم اجمعین ذکر سیرت جمعی از صحابه رضی الله عنهم اجمعین **مالک** عن اسحق
بن عبد الله بن ابی طلحة انه سمع انس بن مالک یقول کان ابو طلحة اکثر انصاری بالمدینة
مالا من نخل وکان احب امواله الیه بیرحاء وکانت مستقبلة المسجد وکان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یدخلها ویشرب من ماء فیها طیب قال انس فلما نزلت هذه الآیة لن
تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون قام ابو طلحة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول
الله ان الله تبارک وتعالی یقول لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون وان احب اموالی الی
بیرحاء وانها صدقة لله ارجو برها وذخرها عند الله فضعها یا رسول الله حیث شئت قال
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بخ ذلک مال رابح ذلک مال رابح قد سمعت ما قلت فیه وانی
اری ان تجعلها فی الاقربین فقال ابو طلحة افعل یا رسول الله فقسمها ابو طلحة فی اقاربه و
بنی عمه انس گفت بود ابو طلحه بسیارترین انصار در مدینه باعتبار مال که عبارت از خرمائیان باشد و بود
دوست‌ترین مال او نزد او بیرحا بود و این بوستان روبروی مسجد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دری آمد
در آنجا و می آشامید آب آنجا که خوش بود گفت انس پس وقتیکه فرود آمد این آیه لن تنالوا البر حتی تنفقوا
مما تحبون ایستاد ابو طلحه بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه خدای تعالی میفرماید
لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون و هر آئینه دوست‌ترین اموال من نزد من بیرحاست و هر آئینه وی
صدقه است برای خدای تعالی توقع میدارم نفع آنرا و ذخیره بودن آن نزدیک خدای تعالی پس بنه آنرا
یا رسول الله هر جا که خواهی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم زهی زهی این مالیست وقت شب
باز آینده این مالیست وقت شب باز آینده یعنی عوض آن زود بدست تو خواهد آمد و هر آئینه شنیده‌ام
آنچه در حق آن گفتی و هر آئینه من مصلحت می‌بینم که قسمت کنی آن را در اهل قرابت خود پس گفت ابو طلحه
چنین کنم یا رسول الله پس قسمت کرد آنرا ابو طلحه درمیان نزدیکان خود و اولاد عم خود **مالک**
عن عبد الله بن ابی بکر ان ابا طلحة الانصاری کان یصلی فی حائط فطار دبسی فطفق یتردد
یلتمس مخرجا فاعجبه ذلک فجعل یتبعه بصره ساعة ثم رجع الی صلوته فاذا هو لا یدری کم صلی

فقال لقد اصابتنی فی مالی هذا فتنة فجاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکر له الذی اصابه فی حائطه من الفتنة وقال یا رسول الله هو صدقة لله فضعه حیث شئت ابوطلحه انصاری روزی نماز میگذارد در بوستان خود پس پرید مرغی دبسی پس آغاز کرد که میطلبید راه برآمدن بسبب هجوم شاخ و برگ درختان پس خوش کرد او را اینحال پس شروع کرد ابوطلحه در پی او اندخت چشم خود را یک ساعت بعد از ان باز رجوع کرد بسوی نماز خود پس ناگاه او در نمی یابد که چه قدر نماز خوانده است پس گفت هر آئنه رسید مرا بسبب این مال فتنه پس آمد بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچه رسید او را در باغ خود از فتنه وگفت یا رسول الله این باغ صدقه است برای خدا پس بگذار او را هر جا که خواهی **مالك** انه بلغه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان مسکینا سألها وهی صائمة ولیس فی بیتها الا رغیف فقالت لمولاة لها اعطیها ایاه فقالت لیس لك ما تفطرین علیه فقالت اعطیها ایاه قالت ففعلت قالت فلما امسینا اهدی لنا اهل بیت او انسان ما کان یهدی لنا شاة وکفنها فدعتنی عائشة فقالت کلی من هذا هذا خیر من قرصك بینوائی سوال کرد حضرت عائشه را حال آنکه وی روزه دار بود و نبود در خانه ایشان مگر یک نان پس فرمود یک زن آزاد کرده خود را که بده این سائل را آن نان پس گفت آن زن آزاد کرده اش نیست برای تو آنچه افطار کنی بران پس فرمود حضرت عائشه بده او را آن نان پس کرد موافق فرموده حضرت عائشه گفت آن زن پس وقتیکه در وقت شام داخل شدیم ما هدیه فرستاد برای ما اهل خانه یا شخصی که هدیه نمی فرستاد برای ما یک بزی و جانب آن قدری از نان پس بخواند مرا حضرت عائشه پس گفت بخور که این بهتر است از نان تو **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال ما احب ان ادفن بالبقیع لان ادفن فی غیره احب الی من ان ادفن فیه انما هو احد رجلین اما ظالم فلا احب ان ادفن معه واما صالح فلا احب ان تنبش لی عظامه عروه گفت دوست نمیدارم که دفن کرده شوم در بقیع این که دفن کرده شود مرا در غیر بقیع بهتر است نزدیک من از آنکه دفن کرده شود مرا در بقیع حال جز این نیست که آن شخص که سابقا در ان قبر بود یکی از دو مرد خواهد بود یا ظالم است پس نمیخواهم که دفن کرده شود مرا با او یا صالح است پس دوست نمیدارم که برآورده شود برای من استخوانها او را **مالك** عن یحیی بن سعید قال لما کان یوم احد قال

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يأتيني بخبر سعد بن الربيع الانصاري فقال رجل انا يا رسول الله فذهب الرجل يطوف بين القتلى فقال له سعد بن الربيع ما شانك فقال الرجل بعثني اليك رسول الله صلى الله عليه وسلم لآتيه بخبرك قال فاذهب اليه فاقرئه مني السلام واخبره اني قد طعنت اثنتي عشرة طعنة واني قد انفذت مقاتلي و اخبر قومك انه لا عذر لهم عند الله ان قتل رسول الله صلى الله عليه وسلم وواحد منهم حيّ روزیکه غزوه احد واقع شده بود فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم کیست که بیارد من خبر سعد بن الربیع انصاری را پس گفت مردی من آرم یا رسول الله پس رفت آنمرد میگشت در میان کشتگان پس گفت او را سعد بن الربیع چیست حال تو گفت او را آنمرد فرستاده است مرا بسوی تو رسول الله صلی الله علیه وسلم تا بیارم پیش او خبر ترا گفت پس برو بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخوان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جانب من سلام و خبر ده او را که به نیزه زده شد مرا دوازده زخم و هر آئینه زخم گذرنده رسانیده شد بجای که زخم آنجا میکشد از بدن من و خبر رسان بقوم خود که ایشان را عذری نیست نزدیک خدا تعالی اگر کشته شود رسول الله صلی الله علیه وسلم و یکی از ایشان زنده باشد مالك عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي صعصعة انه بلغه ان عمرو بن الجموح وعبد الله بن عمرو الانصاريين ثم السلميين كانا قد حفر السيل عن قبرهما وكان قبرهما مما يلي السيل وكانا في قبر واحد وهما ممن استشهد يوم احد فحفر عنهما ليغير امن مكانهما فوجدا لم يتغيرا كانهما ماتا بالامس وكان احدهما قد جرح فوضع يده على جرحه فدفن وهو كذلك فاميطت يده عن جرحه ثم ارسلت فرجعت كما كانت وكان بين احد وبين يوم حفر عنهما ست واربعون سنة عمرو بن الجموح و عبد الله بن عمرو هر دو انصاری و سلمی کندید سیل زمین را متصل قبر ایشان بود و قبر ایشان نزدیک سیل بود و بودند هر دو در یک قبر و ایشان هر دو از الجماعه بودند که شهید شده بودند روز احد پس کافتند مردمان زمین را از بالای ایشان تا نقل کرده شود ایشان را از جای ایشان پس یافته شد این هر دو را که متغیر نشده اند گویا که ایشان مرده اند دیروز و یکی از ایشان زخمی شده بود پس نهاده بود دست خود را بر جراحت خود پس دفن کرده شد او را حال آنکه او باین صفت بود پس زایل کرده شد دست او را از زخم او بعد از ان گذشته

شد پس باز رجوع کرد چنانچه بود و بود در میان احد و در میان روزیکه کافته شد زمین از بالای ایشان جهل و
شش سال **مالك** عن ابن شهاب عن سليمان بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
كان يبعث عبد الله بن رواحة الى خيبر فيخرص بينه وبين يهود خيبر قال فجمعوا له حليًا من
حلي نساءهم فقالوا هذا لك وخفف عنا وتجاوز في القسم فقال عبد الله بن رواحة يا معشر
يهود والله انكم لمن ابغض خلق الله الىّ وما ذاك بحاملي على ان احيف عليكم فاما ما عرضتم
من الرشوة فانما هي سحت وانا لا ناكلها فقالوا بهذا قامت السموات والارض رسول الله صلى الله
علیه وسلم میفرستاد عبد الله بن رواحه را بسوی خیبر پس خرص میکرد در میان خود و در میان یهود پس جمع
کردند یهود برای او زیوری از جمله زیورهای زنان خود پس گفتند عبد الله بن رواحه را که این زیور ترا
و سبک کن از ما و تجاوز کن در قسمت پس گفت عبد الله ای قوم یهود والله که هر آئینه شما ناخوشترین
خلق خدائید نزدیک من و نیست این ناخوشی باعث مرا بر آنکه ظلم کنم بر شما اما آنچه پیش آوردید از رشوت
پس این حرام است و هر آئینه ما نمیخوریم آن را گفتند یهود باین عدل ایستاده است آسمانها و زمین
مالك عن محمد بن عمرو بن حلحلة عن حميد بن مالك بن خثيم انه قال كنت جالسًا مع ابي هريرة
بارضه بالعقيق فاتاه قوم من اهل المدينة على دواب فنزلوا عنده قال حميد فقال لي ابو هريرة
اذهب الى امي فقل ان ابنك يقرئك السلام ويقول اطعمينا شيئًا قال فوضعت ثلثة اقراص
في صحفة وشيئًا من زيت وملح ثم وضعتها على راسي وحملتها اليهم فلما وضعتها بين ايديهم
كبر ابو هريرة وقال الحمد لله الذي اشبعنا من الخبز بعد ان لم يكن طعامنا الا الاسودين الماء
والتمر فلم يصب القوم من الطعام شيئًا فلما انصرفوا قال لي يا ابن اخي احسن الى غنمك وامسح
الرعام عنها واطب مراحها وصل في ناحيتها فانها من دواب الجنة والذي نفسي بيده
ليوشك ان ياتي على الناس زمان تكون الثلة من الغنم احب الى صاحبها من دار مروان گفت
حمید بن مالک نشسته بودم با ابو هریره در زمین او که در وادی عقیق واقع بود پس آمدند پیش او قومی از اهل
مدینه سوار بر جانوران پس فرود آمدند نزدیک ابو هریره گفت حمید پس گفت مرا ابو هریره برو بسوی مادر
من پس بگو که پسر تو سلام میفرستد بر تو و میگوید طعام بده مرا چیزی گفت پس نهادم سه قرص نان در صحفه
و قدری از زیت و نمک بعد از ان نهادم آنرا بر سر من و برداشتم آنرا بسوی ایشان پس وقتیکه گذاشتم

۲۷۴

آزابیش ایشان الله اکبر گفت ابوہریرہ و گفت سپاس خدایتعالی را که سیر ساخت ما را از نان بعد از آنکه نبود
طعام ما مگر دو اسود که عبارت از آب و خرما باشد پس تناول نکردند قوم از طعام چیزی پس وقتیکه باز
گشتند گفت ابوہریرہ مرا ای پسر برادر من معامله نیک کن با رمه خود و بدست بمال و دور کن خاک و
خاشاک را از ایشان و نیک کن جای ماندن ایشان وقت شب و نماز بگذار در گوشه از مکان ایشان زیرا که
گوسفندان از جانوران بهشت اند قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست نزدیکست که بیاید بر
مردمان زمانی که باشد رمه گوسفندان بهتر نزدیک صاحب آن از خانه مروان **مالك** عن اسحاق
ابن عبد الله بن ابی طلحة ان الطفیل بن أبیّ بن کعب اخبره انه کان یاتی عبد الله بن عمر فیغدُو معه
الی السوقِ قال فاذا غدَونا الی السوق لم یمرُّ عبدُ الله بن عمر علی سَقَّاطٍ ولا علی صاحب بیْعةٍ ولا
مسکینٍ ولا احدٍ الا سَلَّم علیه قال الطفیل فجئتُ عبدَ الله بن عمر یومًا فاستتبعنی الی السوقِ فقلت
له وما تصنع فی السوقِ وانت لا تقِفُ علی البیعِ ولا تسال عن السِّلَعِ ولا تسُومُ بها ولا تجلس فی
مجالسِ السوقِ قال واقول اجلس بنا ههنا نتحدث قال فقال لی عبد الله بن عمر یا ابا بطن وکان
الطفیل ذا بطن انما نغدُو من اجلِ السلام نسلم علی من لقینا طفیل بن ابی بن کعب می آمد پیش عبد الله
بن عمر پس عبد الله وقت صبح میرفت همراه او بسوی بازار گفت طفیل پس وقتیکه میرفتیم بسوی بازار نمیگذشت عبد
الله بر سقط فروشی و نه بر صاحب بیعی و نه بر مسکینی و نه بر هیچکسی مگر که سلام میکرد بر وی گفت طفیل پس آمدم
پیش عبد الله بن عمر روزی پس طلب کرد از من که از پی او روم بسوی بازار پس گفتم او را چه چیز میکنی در
بازار و تو نمی ایستی بر بیعی و سوال نمیکنی از کالای و نرخ مقرر نمیکنی کالای را و نمی نشینی در مجلسی از مجلس بازار
گفت و من میگویم بنشین همراه ما اینجا تا با یکدیگر سخن گوئیم پس گفت مرا عبد الله ای صاحب شکم و بود طفیل
بزرگ شکم جز این نیست حال که وقت صبح میروم برای سلام تا سلام گوئیم با هر که ملاقات کنیم **مالك**
انه بلغه ان عبدَ الله بن عمر مکثَ علی سورةِ البقرة ثمانی سنین یتعلَّمها عبد الله بن عمر درنگ کرد
بر سورهٔ بقره تا هشت سال می آموخت آن را **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر قال اللهم اجعلنی
من أئمَّةِ المتقین عبد الله بن عمر دعا میکرد و میگفت بارخدایا بگردان مرا از ائمه متقیان **مالك** انه
بلغه ان ابا الدرداء کان یقوم من جوفِ اللیل فیقول نامَتِ العیونُ وغارَتِ النجومُ وانت
الحیُّ القیّومُ ابو درداء بر میخاست در نصف شب پس میگفت بخواب رفتند چشم ها و فرو رفتند ستاره ها

و تو زنده بر پا دارنده و تدبیر کننده **باب** فضل مدینة النبی صلی الله علیه وسلم باب در بیان
فضایل مدینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالک** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری
عن انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم بارک لهم فی مکیالهم و
بارک لهم فی صاعهم ومدهم یعنی اهل المدینة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بار خدایا برکت
ده ایشان را در پیمانه ایشان و برکت ده ایشان را در صاع ایشان و مد ایشان مراد میدهد اهل مدینه را
مالک عن سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة انه قال کان الناس اذا رأوا اول الثمر جاؤا
به الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاذا اخذه رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم
بارک لنا فی ثمرنا وبارک لنا فی مدینتنا وبارک لنا فی صاعنا وبارک لنا فی مدنا اللهم ان ابراهیم
عبدک وخلیلک ونبیک وانی عبدک ونبیک وانه دعاک لمکة وانی ادعوک للمدینة بمثل
ما دعاک به لمکة ومثله معه ثم یدعو اصغر ولید یراه فیعطیه ذلک الثمر گفت ابو هریره بودند مردمان
باین صفت وقتیکه میدیدند اول میوه می آوردند بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه میگرفت آنرا رسول
الله صلی الله علیه وسلم میگفت یعنی دعا میکرد بار خدایا برکت ده ما را در میوه ما و برکت ده ما را در شهر ما و
برکت ده ما را در صاع ما و برکت ده ما را در مد ما بار خدایا هر آئینه ابراهیم علیه السلام بنده تست و دوست تست و پیغمبر تست
و هر آئینه من بنده توام و پیغامبر توام و هر آئینه ابراهیم دعا کرد در جناب تو برای مکه و هر آئینه من دعا میکنم
برای مدینه در جناب تو بمثل آنچه دعا کرد ابراهیم بآن در جناب تو برای مکه و مانند آن همراه آن بعد
ازان میخواند خوردترین طفلی را که میدید او را پس عطا میفرمود او را آن میوه **مالک** عن قطن
بن وهب بن عویمر بن الاجدع ان یحنس مولی الزبیر بن العوام اخبره انه کان جالسا عند
عبد الله بن عمر فی الفتنة فاتته مولاة له تسلم علیه فقالت انی اردت الخروج یا ابا عبد
الرحمن اشتد علینا الزمان فقال لها عبد الله بن عمر اقعدی لکع فانی سمعت رسول الله صلی
الله علیه وسلم یقول لا یصبر علی لاوائها وشدتها احد الا کنت له شفیعا او شهیدا یوم
القیمة یحنس نشسته بود نزد عبد الله بن عمر در ایام فتنه پس آمد پیش او زن آزاد کرده شده او سلام میکرد
بر او پس گفت آن زن هر آئینه خواستم بیرون آمدن از مدینه ای ابا عبد الرحمن سخت شد بر ما زمانه پس گفت او را عبد
الله بن عمر بنشین ای بی عقل پس هر آئینه میشنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود صبر نمیکند بر شدت

وان كان الغالب المعنى الحقيقي فهو الغالب واما ما ذهب به المتفلسفون والمعتزلة من تاويل الكتاب والسنة على حسب اهوائهم مع كون القرائن القالية والحالية ابيهم

الجلد الثاني

مدينه وسختي او هيچكس مگر كه من ميباشم براى او شفاعت كننده يا گواهى دهنده روز قيامت **مالك** عن محمد بن المنكدر عن جابر بن عبد الله ان اعرابيا بايع رسول الله صلى الله عليه وسلم على الاسلام فاصاب الاعرابي وَعكٌ بالمدينة فاتى النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله اَقِلنى بيعتى فابى النبىّ صلى الله عليه وسلم ثم جاءه فقال اَقِلنى بيعتى فابى ثم جاءه فقال اَقِلنى بيعتى فابى فخرج الاعرابىُّ فقال النبى صلى الله عليه وسلم انما المدينة كالكير تنفى خبثها وتنصع طيّبها

جابر بن عبد الله گفت هر آئنه اعرابى بيعت كرد با آنحضرت صلى الله عليه وسلم بر اسلام پس رسيد بآن اعرابى تپ شديد در مدينه پس آمد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت يا رسول الله باز ده بمن بيعت من پس قبول نكرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد از آن ديگر بار آمد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت يا رسول الله باز ده بمن بيعت من پس قبول نكرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد ازان باز آمد پس گفت باز ده بمن بيعت من پس قبول نفرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس بر آمد آن اعرابى از مدينه پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم غير ازين نيست كه مدينه مانند آتش دان آهنگر است دفع ميكند خبث آهن را و خالص ميسازد پاك او را **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت ابا الحباب سعيد بن يسار يقول سمعت ابا هريرة يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اُمرتُ بقرية تاكل القرى يقولون يثرب وهى المدينة تنفى الناس كما ينفى الكير خبث الحديد ابو هريره گفت كه فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم حكم كرده شد مرا بديهى كه ميخورد ديهه ها را ميگويند او را يثرب و آن مدينه است دفع ميكند از خود مردمان را چنانكه دفع ميكند آتش دان آهنگر خبث آهن را **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يخرج احدٌ من المدينة رغبة عنها الا ابدل الله خيرا منه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بر نمى آيد از مدينه هيچكس اعراض كرده ازوى مگر كه بدل اومى آرد خدا تعالى در مدينه بهتر را ازوى **مالك** انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز خرج من المدينة التفت اليها فبكى ثم قال يا مزاحم اتخشى ان نكون ممن نفت المدينة عمر بن عبد العزيز وقتيكه بر آمد از مدينه التفات كرد بسوى او پس گريست بعد ازان گفت اى مزاحم آيا ميترسى كه باشيم از الجماعه كه دور كرد ايشان را از خود مدينه **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم طلع له احد فقال هذا جبل يحبنا ونحبه عروه گفت هر آئنه رسول الله صلى الله عليه وسلم نمود ارشد

برای ابوکوه احد پس فرمودین کوہی ست که دوست میدارد ما را و دوست میداریم او را

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها قالت لما قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم وُعِكَ ابو بكر وبلال قالت فدخلت عليهما فقلت يا ابت كيف تجدك ويا بلال كيف تجدك قالت فكان ابو بكر اذا اخذته الحمى يقول شعر كل امرئ مُصَبَّحٌ فى اهله ＋ والموت ادنى من شراك نعله

وكان بلال اذا اقلع عنه يرفع عقيرته فيقول ＋ الا ليت شعرى هل ابيتن ليلة ＋ بوادٍ وحولى اذخر وجليل ＋ وهل اردن يوما مياه مجنة ＋ وهل يبدون لى شامة وطفيل ＋

قالت عائشة فجئت رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبرته فقال اللهم حبب الينا المدينة كحبنا مكة او اشد وصححها وبارك لنا فى صاعها ومدها وانقل حماها واجعلها بالجحفة قال مالك وحدثنى يحيى بن سعيد ان عائشة زوج النبى صلى الله عليه وسلم قالت وكان عامر بن فهيرة يقول ＋ قد رايت الموت قبل ذوقه ＋ ان الجبان حتفه من فوقه

حضرت عائشه فرمود وقتیکه تشریف آورد رسول الله صلی الله علیه وسلم در مدینه تپ زده شدند حضرت ابو بکر و بلال گفت حضرت عائشه پس داخل شدم برایشان پس گفتم ای پدر من چگونه می یابی خود را وای بلال چگونه می یابی خود را گفت پس بود ابو بکر وقتیکه میگرفت او را تپ میگفت کل امرئ الخ یعنی هر مردیکه دعا خیر کرده میشود او را در وقت صبح در اهل خود و موت نزدیکتر است از شراک پاپوش او و بود بلال وقتیکه برداشته میشد تپ را از وی بر میداشت آواز خود را پس میگفت الا لیت شعری الخ یعنی آگاه شو کاش بشناخت من حاصل میشد که آیا شب خواهم گذرانید شبی از شبها در وادی و گرداگرد من اذخر و جلیل باشد و آن دو گیاهی هستند مکه و آیا وارد شوم روزی بمجنه و آن جائیست متصل مکه و آیا ظاهر خواهند شد در نظر من شامه و طفیل و آن دو کوه اند از کوهها مکه گفت حضرت عائشه پس آمدم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس خبر دادم او را پس فرمود بار خدایا دوست گردان نزدیک ما مدینه را چنانکه دوست میداریم مکه را یا زیاده تر از آن و خوش هوا ساز آن را برای ما و برکت ده ما را در صاع ما و مد ما و نقل کن تپ او را پس قرار ده آن را بجحفه که قریه بود گفت مالک در حدیث و خبر داد مرا یحیی بن سعید که حضرت عائشه میگفت و عامر بن فهیره میگفت قد رایت الخ یعنی دیدم موت را پیش از چشیدن او هر آئینه بزدل مرگ او از بالای اوست یعنی قریب بخوف هلاک میشود

مالك عن نعيم بن عبد الله المجمر عن ابى هريرة انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم على

لقب مالہ التاریخ + قال لی ان ذا الکتاب بدیع +

آنشاء القاضی ملا محمد خان الفشاوری فی تاریخ المسوّی بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ رب العلمین علی اتمام طبع المسوّی

سفر بلیغ بدیع کامل حسن + تاھیک عن کل سفر خط فی الخبر + ورد بلا غیر نور بلا شرک + راح بلا ضرر صفو بلا

انقاب المدینة ملائکة لا یدخلها الطاعون ولا الدجال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود بر گذرہای
مدینہ فرشتگان ہستند کہ داخل نخواہند شد آنجا طاعون ونہ دجال مالک عن یحیی بن سعید قال کان رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جالسا وقبر یحفر بالمدینة فاطلع رجل فی القبر فقال بئس مضجع المؤمن
فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بئس ما قلت فقال الرجل انی لم ارد ہذا یا رسول اللہ انما اردت
القتل فی سبیل اللہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا مثل القتل فی سبیل اللہ ما علی الارض
بقعة ہی احب الی ان یکون قبری بہا منہا ثلث مرات رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نشستہ بود و کاوش
میشد قبری در مدینہ پس نگاہ کرد مردی در قبر پس گفت بد خوابگاہ مسلمان است قبر پس فرمود رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم بد چیزیست کہ گفتی پس گفت آنمرد ارادہ نکردم این معنی را یا رسول اللہ بلکہ ارادہ کردہ
ام کہ مسلمان بعد مردن تعذیب خواہد شد غیر ازین نیست کہ ارادہ کردہ ام مرگ کشتہ شدن در راہ خدا تعالی
پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نیست ہیچ چیز مانند کشتہ شدن در راہ خدا تعالی نیست بر روی زمین بقعہ
کہ دوست داشتہ شدہ باشد نزدیک من کہ باشد قبر من آنجا زیادہ از مدینہ سہ بار فرمود این کلمہ را مالک
عن یحیی بن سعید عن عبد الرحمن بن القاسم ان اسلم مولی عمر بن الخطاب اخبرہ انہ زار عبد اللہ
بن عیاش المخزومی فرای عندہ نبیذا وہو بطریق مکة فقال لہ اسلم ان ہذا الشراب یحبہ عمر بن
الخطاب فحمل عبد اللہ بن عیاش المخزومی قدحا عظیما فجاء بہ الی عمر بن الخطاب فوضعہ فی
یدہ فقربہ عمر الی فیہ ثم رفع راسہ فقال عمر ان ہذا الشراب طیب فشرب منہ ثم ناولہ رجلا عن
یمینہ فلما ادبر عبد اللہ ناداہ عمر بن الخطاب فقال انت القائل لمکة خیر من المدینة فقال
عبد اللہ فقلت ہی حرم اللہ وامنہ وفیہا بیتہ فقال عمر لا اقول فی بیت اللہ ولا فی حرمہ شیئا ثم قال
عمر انت القائل لمکة خیر من المدینة قال فقلت ہی حرم اللہ وامنہ وفیہا بیتہ فقال عمر لا اقول فی
حرم اللہ ولا فی بیتہ شیئا ثم انصرف اسلم مولی عمر بن الخطاب زیارت کرد عبد اللہ بن عیاش را پس دید نزد
او نبیذ را حال آنکہ او در راہ مکہ بود پس گفت او را اسلم ہر آئینہ این آشامیدنی ہست کہ دوست میدارد
آنرا عمر بن الخطاب پس برداشت عبد اللہ بن عیاش قدحی بزرگ پس آورد آنرا بسوی عمر بن الخطاب پس نہاد
آنرا در دست حضرت عمر پس نزدیک ساخت آنرا حضرت عمر بدہان خود پس فرمود ہر آئینہ این خوش
آشامیدنیست پس آشامید از آن بعد از آن داد آنرا بمردیکہ بود بدست راست او نشستہ بود پس

پشت این سو کرده روان شد عبد الله و او را آواز داد عمر بن الخطاب پس گفت توئی آنکه میگوئی مکه بهتر است از مدینه پس گفت عبد الله که گفتم مکه حرم خدا است و جائی امن اوست و در مکه خانه خدا است پس فرمود حضرت عمر نمیگویم در حرم خدا و نه در حرم او چیزی بعد ازان باز گفت عمر بن الخطاب توئی آنکه میگوئی که مکه بهتر است از مدینه گفت پس گفتم که حرم خدا است و جائی امن اوست و در مکه خانه خدا است پس فرمود حضرت عمر نمیگویم در حرم خدا و نه در خانه او چیزی

بعد ازان بازگشت عبد الله

خلاصه تحریر مولوی محمد عاشق صاحب تلمیذ مصنف رح

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی

اما بعد فقیر محمد عاشق بر ضمیر صفا پذیر طالبان صادق واضح میگرداند که چون این کتاب مصفی شرح موطا امام مالک از قلم فیض رقم حجت الله حضرت شاه ولی الله رضی الله عنه و ارضاه بتسوید رسید بسبب اشتغال باشغال دیگر توجه به ترتیب و تهذیب آن مسودات مبذول نشد و مدتی غیر مرتب ماند هر چند گوشه خاطر مبارک بانطرف همیشه مصروف بود لیکن صورت نمیگرفت تا آنکه روح پرفتوح ایشان بملا اعلی پرواز فرمود و چون این واقعه رو نمود کسی را از عقیدتمندان هوشی نماند که بتفحص آن اوراق پردازد تا بعد مدت پنج یا شش ماه صالحی حضرت ایشان را در خواب دید که گویا میفرمایند به ترجمه موطا شوق بسیار دارم و اظهار شغف این سفر مایند العزیز نزد کاتب حروف آن بشری را بیان نمود از همان وقت شغفی متعلق به ترتیب و تبییض آن مسودات بخاطرم افتاد و نزد حافظ کلام رب العالمین خواجه محمد امین ولی اللهی که تلمیذ خاص و محرم با اختصاص جناب حضرت ایشان بود شغف خود را اظهار نمودم ایشان آن مسودات را بیرون آورده و کتاب مسوی را پیش وی نهاده ترتیب و تبییض گرفتند و مدتی جهد بلیغ نموده تا احسن انتظام یافت ثامن عشره شوال یوم الاحد عند ربعة النهار سنه ۱۱۷۹ التسع و سبعین بعد الالف و المائة

مرتب مهذب گردید الحمد لله علی ذلک حمدا کثیرا

الحمد لله که جلد ثانی مصفی شرح موطا مع مسوی در دهلی در مطبع مرتضوی باهتمام حافظ عزیز الدین الطباع پذیرفت سنه ۱۲۹۳

قطعه تاریخ از کاتب جلد ثانی محمد امام الدین صاحب پنجابی

مصفی طبع شد شرح موطا ٭ به ترتیب خوش و دستور زیبا

سروش غیب گفتا از سر لطف ٭ بساعت سعد شد طبع مصفا

۱۲۹۳

اشتهار

۲۸۰